۱۰

۴۰

۱۰

۴۰

۱۱۸۰۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب احوال اعجاز جناب شاه ولایت

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۸۶۱

شماره ثبت کتاب ۹۰۳۲۵

۱۰

۴۰

مقدمات برخواستن خلفای ثلثه غاصب و نشستن مظلومیه بالاستحقاق امام آفاق امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه التحیة الاعلی
بر مسند خلافت و امامت با حکم صریح حقیقت انطباق جاء الحق و زهق الباطل

بسم الله الرحمن الرحیم

چون بموجب فرمان واجب الاذعان یا ایها الرسول بلغ جناب خاتم نبوت ختم ما انزل الیک فی علی را در دست
خیبر کشای و الیه و ولایت قال من والاه و انگشت معجز نمای نایب خلافت من کنت مولاه در صدر منبر بطحای احمر
فعلی مولاه کالنقش فی الحجر برنگین سکه بر زر خوالص تمام حضار که افزون از هفتاد هزار بودند در شمار و جمعی از مهاجر و انصار
خاصه اصحاب ثلثه کبار در همان منزل غدیر خم برای بیعت امیرالمؤمنین ع با اختیار برخواست باتفاق اول کسی که بدست
مبارک امام دست بیعت داد و خروش بخ بخ لک یا علی را با صوت بلند بگوش مستمعان صوامع ملکوت رسانید
عمر بود در این صورت غرابتست که با وجود قرب عهد در شکستن عهد غدیر خم پرداخت و چون منظور از ترتیب این مقدمات
نتیجه غصب خلافت خلیفه بحق ابن ابوتراب بود و این معنی بواسطه نقص عقل و نقض عهد و فتور دین و گفتار و قصور
در آیین و اطوار مهاجر و انصار صورت پذیر گشت بعضی از انصار سعد بن عباده را بامارت اختیار کردند و بعضی از مهاجر
ابوبکر ابن ابی قحافه را و فرقه اهل اسلام چون سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار و ابوایوب و جابر و ابوسعید و بریده
و عباس و اکثر از بنی هاشم در مقام انکار ایستاده گفتند با هیچ کس بیعت نکنیم مگر با وصی احمد مختار امیرالمؤمنین ع آخر بیاری
عمر بن الخطاب و ابوعبیده جراح ابوبکر بر مسند خلافت قرار گرفت و بعضی انصار و مهاجر را میل خاطر به بیعت آن
کشید و ابوسفیان با آن همه سفاهت بخلافت آن ملعون نیامده رضا باین معنی نگردید تا آنکه ابوبکر باضطرار حکومت

شام را

شام را بمعاویه ولد نابکار آن ملعون ابوسفیان داد و دهان آن ملعون را بدادن دمشق دوخت که ابوسفیان هیچ
نگوید اهل سنت و جماعت را اعتقاد این است که خلافت باجماع است و حال آنکه اجماع هم دست نداد زیرا که اکابر بنی
و خواص صحابه در مبایعت متابعت نکردند و در معاونت موافقت نکردند اما ابوقحافه پدر ابوبکر از خلافت پسر بد آمد چنانکه
پرسید خلافت بر که قرار گرفت گفتند بر پسر تو فقال ما فعل المستضعفان و منظورش از این عبارت جناب ولایت
مآب و عباس بود گفتند چون پسر تو از سن از سایر صحابه بزرگتر بود با او بیعت کردند گفت اگر سن شرطست من پدر
و از وی اکبر ترم چون ابابکر با وجود قلت زمان حکومت از کثرت ایذای و اذیت خاندان طهارت نتوانست که
و از مضمون صراحت آیت من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و از رهگذر شقاوت کمر هتک حرمت اهل بیت
نبوت را بر میان بست و بر مسند خلافت باطل نشست و امر کرد تا عمر در خانه خانواده رسالت را سوخت و عمر
که بامر ابوبکر پهلو و بازوی فاطمه بضعه احمدی را بتازیانه جور بشکست و از این شکست پشت اسلام را شکستی عارض
دو دست حبل المتین دین امیرالمؤمنین ع را با ریسمان بر بست و محسن فاطمه را شهید نمود و سیلی بصورت آن مظلومه
زد و خود را مستحق جحیم و عذاب الهی نمود تا آنکه مدت دو سال و دو ماه از زمان حکومت ابوبکر گذشت با آنکه
سفر آخرت مستقر آمد باز در حیات جان سپردن بار گران خلافت باطل را کمثل الحمار بر دوش عمر نابکار گذا
شت و امر شریعت نبی مختار را معطل خواست آغاز تصرف در خلافت امر بغصب فدک کردن و آ
زردن دختر پیغمبر و از آن مخدره معظمه متصرفه در فدک شاهد خواستن و شهادت فاطمه و امیرالمؤمنین ع
و حضرت حسن و حسین و ام ایمن و پس از آن حکم برد کردن و اجازت نامه برهبه کردن رسول خدا ص
نوشتن و گرفتن عمر از دست دختر پیغمبر و پاره کردن و دل ستمدیده فاطمه زهرا را بدرد آوردن و آه سرد
از دل پر درد کشیدن و مستحق عذاب الهی گردیده تا آنکه مدت ده سال و شش ماه و چهار روز در روایتی و چند
روز کم جناب بابا شجاع هم پای جلادت در محراب گذاشته در محل اجتماع خنجر دو سر بقصد سر ابتر عمر

مطلع شد بوقحافه پدر ابابکر

مدت خلافت عمر

از کمر کشیده به برکت دعای حضرت فاطمه چون نامهٔ فدک از سینهٔ نابهناف عمر کس را چنان پاره و چاک کرد که آواز
تحسین از زبان و زبانی برخواست باز آن بدنهاد خلافت را بحیلهٔ شوری بخلاف حق در عثمان منافق
مقرر داشت پس از آنکه بیست چهار سال و نه ماه از رحلت جناب ختمی مآب خلافت مغصوب هر یک
از اول و ثانی و ثالث را چهار روزه نوبت خلافت بغصب نصیب آمد اشراف و بزرگان مهاجر و انصار
در روزگار ریاست عثمان از تبدیل احکام پیغمبر و سوزانیدن قرآن و اخراج ابوذر و سلوک در رفتار و نقدی
و جور و ستم و ظلم عمال و حکام به تنگ آمده ناچار او را به تیغ مصری آبدار در مبرز مقابر یهود افتاده
باطن خبیثش در آنجا بروز یافت و کذلک الکنیف العنوی روزگار خلافتش علی المشهور دوازده سال بدوازده
روز کم اتفاق افتاد و قتلش در جمعه اواسط ایام تشریق و چون بجهار روز از قتل عثمان گذشت اصحاب کبار چون
عمار و ابوایوب و سهل ابن حنیف و بزرگان مهاجر و انصار مانند ابو الهیثم و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر
و مصریان حاضر بکسر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام جمع شده و آنحضرت را بر خلافت و اخذ بیعت تکلیف کردند
آنجناب فرمود مرا احتیاجی نیست باین کار و راضیم به هر کس که شما راست پس آن جماعت تمامی از اکابر مهاجر
و انصار از اعیان و اشراف و اعاظم هر دو لایت التماس می نمودند تا مبالغت و در اصرار مبالغت را
بجائی رسانیدند که آن حضرت را بمتابعت راضی خواستند و قرار امر را بر مسجد اختیار دادند تا صباح
روز جمعه بیست پنجم ذالحجه خمس و ثلثین آن روز روز نوروز بود و اول بهار دل افروز لیل و نهار معادل
نموده و اول کسی که با آن حضرت بیعت کرد هنگامه ساز جمل طلحه ابن عبید الله که در جنگ احد به تقدیر خدا
دستش شل آمده و حبیب ابن ذویب گفت و بر وایتی حیدر کرار بلفظ گهر بار چنین گفت که بیعت
باید شل کالمرانه فی کف الاشل در اول کار قرار نگرد و چنین مهام استحکام نه پذیرد و بعد از وی
زبیر نیز بیعت کرد و آن حضرت از اعجاز آن دو مکاره حیله باز را از آغاز داستان و نکث بیعت
تا انجام کار

جمع شدن مهاجر و انصار از جهت بیعت

بیعت کردن مسلمانان به امیر المؤمنین

تا انجام کار تا هنگامه جنگ جمل بجنگ خدیعت بساز خواهند کرد خبر داد و آن دو مرد غدار بعد از انقضای
چهار ماه بیعت را شکسته بمکه گریختند و عایشه ملازمت عایشه را بر دوش کشیده طرح حرب جمل را بالطریق
مجمل ریختند و در آن بیعت تمامی اکابر مهاجر و انصار و اخیار و اشراف عرب و اعراف عجم و جماعتی و طیب
از اهل طیب و وضیع و شریف و سخی و دنی از ارض مدینه دست بیعت بدست فایض البرکات آنحضرت مشرف
و فایز آمدند مگر جمع قلیل از اصحاب عثمان مثل مروان حکم و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و یعقوب عبد الله ابن عمر و
محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسید بن ثابت و نعمان ابن بشیر و نعمان بن بشیر و کعب ابن مالک و حبیب ابن
سنان و نیز از آن بدکیشان بودند که متخلف آمدند از بیعت امیر مؤمنان علیه السلام و در مقصد اقصی از بابت بخش لا
یحصی سجای ابن عمر و هر یک از آن دو نفر نعمان و حبیب صهیب و ابو سعید خدری و رافع ابن خدیج و فضاله
ابن عبید و کعب ابن عجزه و قدامه ابن مظعون را از جمله متخلفین بیعت امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده و بعضی اسامه
از جمله متخلفین اسم برده اند و در روایت معتبر مذکور است که اسامه را حضرت امیر به بیعت خواند و او در جواب
عرض کرد که والله یا امیر المؤمنین علیه السلام تو دوست ترین مردمی در نزد من و برگزیده ترین عالمی در علم من و لیکن من
با خدای خود عهد کرده ام که با گوینده لا اله الا الله و شهادت دهنده بان محمد رسول الله مقاتله نکنم اگرچه در عهد جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله با گوینده شهادتین مقاتله کردم و بعد از گشتن او بعتاب جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و نزدیک معذب بعذاب افروزان
از حساب آیم آمدم بنا بر این راه آمده شد با مخلوق را بروی خود بستم پس عمار یاسر که در آن زمان سعادت
منظر بر جملگی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله سرور بود برخواست و عرض کرد که ای خلیفه بحق تمامی انصار و مهاجر و جملهٔ فصیح

بیعت نکردن اسامه بن زید

بیعت کردن عمار

و شریف از ارباب خیر و شر طوعاً و کرهاً بیعت امیر المؤمنین را مفاخرت دانسته بشرف بیعت در آمدند مگر بعضی از
معارف غیر معارف اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام مصلحت دانند ایشان را به بیعت با سایر اهل دین بخوانند پس
آن حضرت فرمود ندای عمار نقطم انکه را اردی بر بیهوده بنود : دیدن روی علی سود نبود : هر که با ما رغبت نباشد
ما را با و نیز حاجت نباشد پس مالک اشتر عرض کرد یا امیر المؤمنین این کاریست که بضرورت تمامی را موافقت در آن
ضرور و در کار است و ایشان را بحال خود برقرار خواستن موجب حدوث قیل و قال و جدال و قتال است پس جناب
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ندای مالک بر احوال مردم زمانه من زیاده مالک آمده ام و آشناو بیگانه را بهتر می شناسم
مصلحت نیست کم از پرده برون افتد راز : اگر حسب رای خود عمل نمایم بهتر خواهد بود پس مالک اشتر برنجید
و زبان از گفتار باز داشت پس زیاد بن حنظله تمیمی عرض کرد که یا امیر المؤمنین هر که از بیعت حضرت تو اعراض
نماید ما هم با و رغبت ننمائیم بیعت بکراهت سودی ندارد و هر کس برغبت بیعت نمود خوشی آمد و هر که را بکراهت خواهد
آمد در بیعت تو ما او را بچه کار خواهد آمد پس سعد وقاص آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا که جز او خدائی نیست
که مرا در حقیقت تو هیچ و جه هیچ شکی نیست و اینکه در دین از جانب رب العالمین امامی بلا تشکی و لیکن از ما کرده ای
با تو در آیات منازعه خواهند کرد اگر خواهی که با تو بیعت نمایم مرا شمشیری کرامت فرما که بدست یاری دو لب
و یک زبان سخن و بیان تواند کرد و حق را از باطل و کفر را از اسلام فارق تواند آمد پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ای سعد با من در مقام احتجاج و محل لجاج تو را چنان بخاطر رسد که احدی بر خلاف وحی منزل سخن تواند
گفت یا اقدام با مری ملتوانند نمود و حال آنکه قرار میان مهاجر و انصار و قاطبه مسلمانان روزگار آنست که کتاب
خدا و سنت

بیعت کردن مالک اشتر

بیعت نکردن سعد وقاص

خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله عمل نمایم اگر تو را موافق خاطر می افتد بیعت کن و گرنه در خانهٔ خود با استراحت بنشین
که تو را بکراهت بر سر کاری باز ندارم سعد عرض کرد در این کار زیاده تامل بکار بر و بهتر بنگر عمار یاسر گفت ای
سعد نترس از خدای که باز گشت مردم بسوی خدای تعالی است و جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بحق است و پس از آن
که تمامی مهاجر و انصار با حیدر کرار بیعت نمایند در هنگام خواندن تو را به بیعت خواهی بخواستن شمشیر
ناطق فرق میان باطل و حق عذر مرادی بجا که این کار نیکو نیست و اگر در دل خیال دیگر داری بروی
خود بیاوری که ندامت می آورد در این حال کی فرستادند ثمنه عناله مروان حکم و سعید ابن العاص
و ولید ابن عقبه را خواستند چون حاضر آمدند امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند چرا از بیعت من دلگیر آمده
خلف از موافقت مسلمانان در بیعت با امیر جه وجه خلف می نمائید ولید ابن عقبه گفت یا علی چه آید
ما را دعوت به بیعت می نمائی و بکدام چشم ما در تو نگریم پدر ما بابا را برکنده و سینه برکنیه مادام از
درد فراق پدران ما که در جنگ بدر با آتش تیغ سر سوزانیدی و عثمان را یاری نکردی و در بقره
یهود ملک هلاکش کردی و در زمانیکه عثمان پدر مرد اکنم با امر که دو که مدینه آورده گفتی در باب او
انچه گفتی حال با اصحاب حیدر کرار چنین است در اینصورت بیعت لا کنم تو را اختیار تو دانی کرد و با
وجه این حال بیعت بیکنیم که کشنده عثمان را با ما در تو پوست از تن برکنیم و اگر از ما سهو و خطائی
تعلط و خطا سر زند بعفو اغماض مقرون فرمائی الا فسان یسابق السهو و النسیان
و اگر از معروف تو نخواهیم بنا بردیم برخی هاشیم امیر المؤمنین با غایت مهابت و تمکین چنین جواب

بیعت نکردن مروان حکم و سعید بن العاص و ولید بن عقبه

فرمود اما کینه شما با امیرالمؤمنین ع از روی حقیقت پیدا شده و در حقیقت کینه با من کینه با خدا و با رسول است و اما جواب از
رعیتی نداشتن حرمت با پدر در زمان اینکه نه چنین است بلکه بود آنچه شایسته او در غایت حرمت با او مرعی رفته و در باب
قتل کشندگان عثمان اگر بتوانم بعز دانید ازیم و اما در باب خوف شما از من و شما را از جهت مطیعی الا طاعت خواهم پس مروان
با امام زمان گفت اگر بیعت با تو بکنیم با ما به معامله خواهی فرمود پس آن جناب فرمود امر چنین شما خواهم بود تا بیعت
کنید و با مسلمانان موافقت نمایید و اگر در تمرد و عصیان ثابت قدم باشید بعقوبت سخت گرفتار آیید چون از امیر
المؤمنین ع این سیاق سخنان شنیدند از روی نفاق بیعت کردند و چون باز بر گمراهی در میان آن قوم ضلالت
بودند پس امام زمان آن طایفه بری از ایشان را مختار بماندن در مدینه یا رفتن بجانب امر ولایت گردانیدند ایشان
در مدینه و مشرف بودن بخدمت امام زمان اختیار کردند اما چون خبر مرگ عثمان و بیعت کردن شیعیان با امام
زمانی جناب امیرالمؤمنان ع بکوفه رسید و کوفیان بتمام نزد ابوموسی اشعری و امثال خویش مجتمع آمده گفتند چرا با امیرالمؤمنین ع
در این ماجرا بیعت نمیکنی و مردم را به بیعت آن حضرت نمیخوانی پس ابوموسی در جواب گفت باید تامل کرد تا خبری
دیگر حاصل گردد پس در آن وقت هاشم ابن عتبة ابن ابی وقاص با آن قوم گفت دیگر چه خبر خواهد آمد عثمان را
کشتند و با امیرالمؤمنین ع در بیعت و موافقت یکی شدند و اگر از زنده شدن عثمان می ترسی که باز با این جهان
باز آید و پس از تو خود تورا از حکومت عزل نماید فاطرجمع دار که دیگر با این دار باز نیاید و اگر باید تورا نخواهد
بدارد دیگر باز می خواهد پس از آن هاشم در زمان غیبت آن حضرت چنین بمراسم بیعت اقدام نمود
و بدست راست دست چپ خود را گرفت و گفت دست چپ از آن من و دست راست از آن امیرالمؤمنین ع

با امام زمان

داستان خبر رسیدن امیرالمؤمنین بر مسند خلافت و جمع آمدن اهل کوفه نزد ابوموسی اشعری

بیعت کردن هاشم ابن عتبة بن ابی وقاص در غیبت با امام زمان ع

با آن امام زمان بیعت کردم و بخلافت خلیفه پیغمبر آخرالزمان راضی و تن نهاد آمدم و چون هاشم بر این نهج بمراسم
بیعت اقدام نمود برای ابوموسی اشعری و دیگر هیچ وجه عذر برقرار نمانده برخواست و بیعت کرد و از جمیع
اصاغر و اکابر و معارف از جاهل و عارف بیعت گرفت و تمامی را در خدمت شاه ولایت مطیع و منقاد خواست
و این خبر شایع و منتشر در اطراف و اقطار کالشمس فی رابعة النهار آشکار آمد پس در این وقت خبر
رسید که جمعی از معارف یمن برسم تهنیت بخدمت امام زمان مشرف می آیند جناب حیدر ع مالک اشتر را حاضر
خواست و فرمود که با جمعی از صاحبان شوکت و اجلال باستقبال آن طایفه نمایند بعد از بیرون رفتن و رسیدن
بالچیان یمن و از بابت تهنیت مرحبا مرحبا گفتن گفت پس از آنکه حضرت مالک اشتر برحسب فرمان امام
زمن رؤسای قبایل یمن را در مدینه فرود آورد و بخدمت آن حضرت مشرف آمده کم و کیف احوال ایشان را
عرضه داد و در مدحشان قطعه انشا کرده بعبارت لطیفه در خدمت ادا کرد مرحله لطفی بکار برد بعد از آنکه یک روز
در منزل مرغوب که بجهت ایشان مقرر بود آسودند روز دیگر بمحضر انور احضار شان فرموده ده نفر از رؤسا و بزرگان
ایشان مثل قیس ابن جبیل ازدی و وفاعة بن وایل همدانی و کیسوم ابن مسلمه جهنی و دو عبید ابن بجیلة وورقا
عتبة بن شداد خولانی و هشام ابن ابرهه نخعی و جمیع ابن خشم کندی و احنس بن قیس کندی و عقبة ابن
حمیدی و عبدالرحمن ابن ملجم مرادی بخدمت شاه ولایت مشرف آمدند و بعد از ادای شرایط سلام هر یک
از آن ده تن در مدح امیر عرب اشعاری چند انشا کردند و امیرالمؤمنین ع جواب سلام آن جماعت باز داد
و جای نشست و برخواست ایشان را در نزدیک خود مقرر فرمود و فرمود شما صنادید یمن و از اجله اکابر جو ...

آمدن جمعی از بزرگان اهل یمن بخدمت امام زمان ع

وورقاء

ملیباشند پس از آن قاش فرمودند کاش معلوم شدی که اگر احیاناً حادثه پیش آمدی و ما را در آن امیرالمؤمنین
دیاور حاجت افتد شما در آن یاوری اعانت و اقدام بمحاربت چگونه با ما در می آمدی از آن ده مرد عبدالرحمن
نامرد پیش آمدی عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما مردانه ایستیم بشجاعت و مردانگی معروف آمده ایم و شجاعت از ابا
و اجداد ارث بما رسیده است و بهر خدمت که ما را فرمان دهی و بهر مهم که ما را فرمائی مطیع و منقاد آمده
و داد مردی و مردانگی را انجام داده و سعی و اهتمام و نهایت کوشش و اقدام را بجای آورده مظفر و منصور آئیم
امیرالمؤمنین ایشان را تحسین فرمود پس از خلع خلعتهای فاخره فرمان مبارک بر خصت در سعادت بمنزل
صادر گشت چون امر بیعت بر این طریقت قرار یافت جناب شاه ولایت بمقصد عزل عمال عثمان
پرداخت و نعمان ابن بشیر انصاری گفت که پیراهن نائله زوجه عثمان و پیراهن خونین آن را برداشته
بشام نزد معاویه برد و بعضی از جماعت بنی امیه نیز بموافقت آن روان شدند و بعضی از آن جماعت مخفی
بمکه نزد عایشه رفتند و چون در آن عنوان مغیرة ابن شعبه که از عقلا و امرای عرب بود از فحوای کار
چنان دانست که امیرالمؤمنان داعیه آن دارد که بعزل عمال عثمان فرمان دهد از جهت دولتخواهی
عرضه رای منیر امیر ولایت پناهی داشت که اگر در این ارجند گاه توقف نمایند تا خبر بیعت مسلمانان از هر بلد
بسمع اشرف اقدس رسد و بنیان خلافت محکم گردد و گرنه عزل ایشان موجب پریشان آمدن خواطر
تمامی حکام و مورث حصول فتنه و فساد در بلاد و اضطراب انواع عباد خواهد آمد جناب امیر ع رای مغیره را
در این باب صواب ندیده او را به سخنی که قبول آن مورث ثواب بود جواب فرمود روز دیگر باز بخدمت

آن حضرت آمد

فرستادن پیراهن عثمان را بشام نزد معاویه

آمدن مغیرة بن شعبه خدمت امام زمان

حضرت مشرف شد و رای جناب امیرالمؤمنان ع را صواب دانسته تصدیق آن جناب کرد بر عزل عمال عثمان و فایده
که در آن بود بموقوف عرض رسانید از آن جمله عرض کرد یک فایده آنکه در این عزل و نصب موافق از منافق
و مطیع از عاصی ممتاز میشود پس از عرض این حکایت از خدمت آن حضرت بیرون رفت در آن حال عبدالله
ابن عباس از مکه بمدینه وارد گردیده دید که مغیره از مجلس همایون امیرالمؤمنین ع بیرون میرود و چون ابن عباس
شرفیاب خدمت آن حضرت شد پرسید که مغیره بچه مهم مشرف آمده بود آن حضرت فرمود که روز گذشته در میان
می داد چنین و چنان گذشت امروز آنچه عرض داشت کرد غیر از فقرات دیروز بود عبدالله بن عباس عرض کرد
آنچه دیروز بروز کرد از روی حقیقت دلیل صداقت بود و امروز آنچه عرض کرد خلاف و دلیل خیانت بوده چون
این سخن بسمع مغیره رسید بر خود بالید و گفت هر که را نصیحت کنی قبول نکند و هر که را با وی خیانت باید کرد قبول
فرماید چنانچه جناب مرتضی ع روز گذشته نصیحت مرا امضا نفرمود و امروز هم خیانت مرا بسمع رضا قبول کرد
منقول است که آن حضرت از ابن عباس پرسید که چرا در عزل معاویه بن ابی سفیان با امیرمؤمنان هم داستان
نیستی جواب داد که معاویه و اصحاب او از اهل دنیا میباشند و هرگاه رقم عزل بر جراید احوال آن جماعت کشیده شود
و دست ایشان از دامن حکومت و حکمرانی و سایر مشتهیات نفسانی کوتاه گردد و تو را هم متهم بقتل عثمان ساخته گویند
از راه عصبیت بر تخت سلطنت نشسته میخواهد دوستان و خویشان عثمان را ذلیل و خوار گرداند و بر خویشان
خویشان آن را بر هلاکت و فلاکت ایشان دلیل میخواهد و بدین سبب عقاید اهالی عراق عرب را با تو فاسد
گردانند و در مقام مخالفت با تو برآیند و مع ذلک از نقض و شکستن پیمان طلحه و زبیر بد ایمان ایمنی

آمدن عبدالله ابن عباس بخدمت امام زمان ع

نیستم و اگر شاه ولایت حکومت شام را بمعاویه نخواهی آتش در دل حال داد که از فرماید او را بتابی و آرام از آن دیار
چون مویه از خمیر بیرون آورم امیر مؤمنان ع در جواب فرمود که ای پسر عباس عطا میکنم او را مگر شمشیر و فرمود نیستم من آنکه
دیگر بار گمراهان را قوت و باز فرمود مرا بحث و اعتراضی که بود بر عثمان از باب ظلم و تعدی عمال عثمان و مکاشفات ایشان بد
خیال بد ایشان او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمده اگر بتسلط و استیلای ایشان بر مسلمانان رضا دهم ای
عباس اگر دیرا امیرالمؤمنین ع در تثبیت این مهم تأمل و تدبیری باید در این حال طلحه آمده خدمت آنحضرت استدعا و تمنای
حکومت بصره را نمود و زبیر نیز آمده حکومت کوفه را استدعا و تمنا نموده پس آنحضرت در جواب آن دو مکار فرمود
تا شیر و ظهیر مرا در کار است و مفارقت شما دو مرد بانید بر من دشوار است پس آن دو نابکار از این سخن آزرده
خاطر گردیده داعیه مخالفت در باطن ایشان ظاهر گشته گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر با امیرالمؤمنین ع بیعت کردیم
و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون روند و در تهییج فتنه و فساد برآیند فرمان دادن امیرالمؤمنین ع
بعزل حکام عثمان
چون جناب امیرالمؤمنین ع بمبارکی و فیروزی و میمنت بر مسند امارت و خلافت برنشست و عزل
عمال عثمان و نصب حکام بسعادت پرشت(?) گشت احکام همایون صادر نمود و بمعاویه نوشت که مردم بمشورت من دست
بکشتن عثمان گشودند و بانی مشورت یکدیگر عهد بیعت بستند باید چون نامه من بتو رسد بیعت در آئی و اشراف شام با
جمعی از خود بدرگاه خلافت روانه خواهی چون معاویه ملعون نامه را خواند و مردی را از بنی عبس را نزد زبیر بن
عوام با نامه و پیغام فرستاد و از رهگذر شقاوت در نامه خود عبدالله ابن زبیر را خطاب امیرالمؤمنین مخاطب خواست
و در عنوان نامه نوشت بعبدالله بن زبیر امیرالمؤمنین عن معاویة ابن ابی سفیان اما بعد بدان که من از اهل شام

برای تو بیعت

آمدن طلحه و زبیر و شکستن(?) بیعت را

معزول شدن معاویه از شام

نامه نوشتن معاویه بعبدالله ابن زبیر

برای تو بیعت خواستم و ایشان تخلف نورزیده و اجابت نموده بصره و کوفه که از یک منفعت و ریاست است خاصه
تو است و مگذار که پای تابعان علی ابن ابیطالب ع که طالب آنجاییند بآنجا در آید و از مردم پس از تو برای طلحه بیعت
گرفتم بر شارات(?) خون عثمان خواستن و لشکر آراستن زبیر بعد از رسیدن نامه مضمون نامه معاویه را پنهان داشته
و طلحه را از آن پیغام فرح بنیان اعلام داده بر مخالفت امام انام امیرالمؤمنین ع تاریخ عزل حکام عثمان از
امر ولایت
در غره شهر محرم سنه ست و ثلثین هجری خلیفه بحق امیرالمؤمنین ع بعزل عمال عثمان فرمان داد و قامت(?)
عثمان ابن حنیف را به ایالت بصره مزین فرموده است و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجرین بود بحکومت کوفه
امر فرمود و ریاست یمن را بعبیدالله عباس مرحمت فرمود و قیس ابن عباده را در مصر بحکومت مأمور فرمود و از
عبدالله بن عباس خواست که او را والی شام گرداند عبدالله بن عباس عرض کرد که معاویه پسر عم عثمان است و چندیست
که مانع بر مردم آن و لا حاکم است و ریاست آن آن ولایت بآن متعلق است و جملگی همت را بر حفظ ملک
خویش خواهد گماشت و تا بر من دست نیابد آرام نگیرد و در فتنه کوشش خواهد نمود و فراریان در حقیقت خوارکی(?)
جناب غالب است و التماس من آن است که از سر این مطلب درگذری چون جناب امیرالمؤمنین ع چون آن برادر قوی(?) حقیقت را
باعتقاد ضعیف دیده عذر شما را بپذیرفت و سهل بن حنیف را بجانب شام فرستاد اما چون عثمان ابن حنیف
چون تشریف فرمای نواحی بصره شد عامل عثمان ابن عفان که عبدالله بن عامر بود شهر را تخلیه کرده و از شهر بیرون
آمده و پای براه مکه نهاد و اما عمارة بن حسان در حوالی کوفه که زباله نام است با طلحة ابن خویلد و قعقاع ابن عمر را ملاقات
کرده با وی گفتند که اگر بحیات خویش تعلق داری الحال از اینجا بازگرد که مردم جز ابوموسی کسی را والی نخواهند پس

حاکم شدن عثمان ابن حنیف بشهر بصره

و عمارة بن حسان بشهر کوفه

و عبیدالله عباس بشهر یمن

و قیس بن عباده بشهر مصر

و سهل بن حنیف حاکم شام شد

عمارة ابن حسان بالضروره مراجعت نمود و اما چون خبر توجه عبدالله بن عباس بیعلی بن امیه رسید فوراً بیت المال را
از نقود و امتعه و سایر اجناس خالی کرده با شوکت و اسباب بجانب حرم محترم مکه شتافت و اما قیس بن سعد چون
راه مصر پیش گرفت جمعی از اعیان و اشراف آن ولایت از طریق اطاعت و انقیاد باستقبال آن امیر شتافته در هنگام(?)
گذاری او بشهر وارد گردیدند و برخی از جهال و گمراهان ایشان گفتند که اگر علی ابن ابیطالب ع قتله عثمان را سیاست
میفرماید ما جملگی مطیع و منقاد و فرمان همایونش را سرور کمند فرمانیم و اگر بسکوت و اهمال خواهد گذشت ما هم تخلف
از خلافت آن خواهیم کرد بعد از استماع این فقرات آن امیر باتدبیر از روی مصلحت بنای مماشات با ایشان
خواست و بهیچ وجه متوجه ایشان نشده بعدم تعرض آنها راضی شد اما چون سهل بن حنیف بمنزل تبوک رسید گروهی
از اهل شام از باب باز خواست در مقابل آن والا مقام برخواسته پرسیدند که از کجا می آئی و بکجا میروی او گفت
جناب امیرالمؤمنین ع مرا بامارت و حکومت شام مقرر فرموده پس آنها در مقام جواب از طریق ناصواب برآمده گفتند
ما را نه حکومت تو در کار است و نه خلافت صاحب ذوالفقار سهل گفت آیا هیچ کس از اهالی آن دیار شما را یار و مدد کار
نباشد گفتند بلی تمامی موافق میباشیم و از علی بن ابیطالب ع مخالف و در طلب خون عثمان با هم همداستانیم و در مقاتله
با یکدیگر هم قسمیم پس سهل از همانجا مراجعت نموده و صورت ماجرا را بعرض شاه ولایت علی مرتضی ع رسانید آنجناب
از برای طلحه و زبیر این حکایت در میان آوردند پس ایشان عرضه داشتند که چون در ایام التماس ما از شاه و خواهش
داشتن از شاه ایالت بصره و کوفه را بما واگذاری و رای مبارک شاه بر آن قرار نگرفت حال توقع آن است که برای
فرو نشاندن نایره فتنه و فساد بلاد ما را پس مرخص فرمائی تا ما بمکه معظمه رویم پس آن حضرت فرمود که تو حسب

و اگر شما بجا بیاید(?)

و از تقاضای(?)
شکستن بیعت از امام زمان اول طلحه و زبیر و رفتن ایشان بمکه

حرکت شما بجانب مکه و بهانه عمل آوردن عمره و نیت مکث در مدینه نیست بلکه شکست بیعت و خلف آن دو مکار بار دیگر خلف
بر ثبات در عهد و بر نقض بیعت بازه(?) سخنان گفتند و بیرون رفتند و بهر کس برخوردند گفتند بیعت آن حضرت از گردن
و ذمت ما ساقط است و اگر بیعتی از ما صادر گشت از بیم شمشیر مالک اشتر بود نه از رهگذر دیگر از آنجا که میدانستند عایشه در مکه بود
از مخالفت امیر مؤمنان خواهد زد بسوی حجاز را اختیار کرده روی بمکه معظمه نهاده با عایشه بآن شهر رفتند و چون عایشه در ایام
محاصره بودن عثمان بدست مسلمانان بمکه رفت و بعد از ادای مناسک چون بمدینه آمده در عرض راه قتل عثمان و بیعت مسلمانان
با امیر مؤمنان ع شنید آن ملعونه فاشی گفت کاش آسمان بزمین آمدی و این خبر بگوش من نمی آمد و از همانجا بمکه مراجعت نمود
پس از آنکه آن نابکار بر خون خود بر سر ار بود در کوچه و بازار مکه می گشت و در مقام کشتن عثمان در سر و علن اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا فانه
قد کفر میگفت لعین بکشید عثمان را که ریش بلند و احمق است و کافر شده است بمجرد شنیدن و مستولی بودن شاه ولایت
بر سریر خلافت بدون شرم و نبودن پروا از برگشتن و خون خواه آن نامه سیاه و کفن(?) لا حول ولا قوة الا بالله صید بکسی شد
عایشه را در این باب متهم و بدنام ساخت و در مقام جواب آن ملعونه دادن بسخنان پرداخت طلحه و زبیر نیز نقض بیعت چون
موجب کار و نقض امور ولایت دانسته از متابعت عایشه دم زدند و براه مخالفت خلیفه بحق علی ابن ابیطالب ع در این
حال جمعی از بنی امیه بمکه رسیده بعایشه موافقت کردند و همچنین عبدالله بن عامر که عامل بصره بود با کیسه‌های سیم و زر
بیت المال و یعلی ابن امیه که والی یمن بود با مال افزون از حد با ایشان ملحق گشته بعصیان و طغیان و صرف
اموال مغصوبه از مسلمانان در طریق مخالفت امام زمان امیر مؤمنان متفق آمده خروج بر وصی و خلیفه پیغمبر آخر الزمان
را الحق دانسته چون ابن عامر را با جماعت بصریان در هنگام دوستی و مقام شورت باهم در اینکه در چنین

آمدن عایشه بمدینه در اثنای راه و شنیدن خلافت امام زمان و از آنجا رفتن بمکه

رفتن عبدالله عامر پیش عایشه

تا هنگامه چه باید نمود بر آمدند عبد الله عامر گفت صلاح در آنست که بجانب بصره باید شتافت و زمان فرصت را از دست نباید
داده و بفیروزی مطلب خود را دریافت عائشه پس طلحه را هم چون با اهل آن ناحیه محبت و موافقتی درمیان بود رای
آن مکار مستحسن افتاد و در طلب خون عثمان متفق القول والکلمه چنان ندا در دادند که هر کس از عرب عزت اسلام را خواهد
و مطالبه خون عثمان نماید باید بعزم سفر بصره در خارج مدینه حاضر آید بمجرد در دادن این ندا سه هزار کس از جماعت اهل مکه
و مدینه و آن مردان بلا صلاح غاشیه مطاعت عائشه را زیب اکتاف خود خواسته راه بصره را پیش گرفته طی مراحل و قطع
منازل میکردند تا بکنار آب حواب رسیدند سگان منزل حواب بانگ کردند عائشه چون خروش سگان آن
منزل را شنید از نام آب پرسید جواب گفتند نام آب حواب است عائشه چون این جواب شنید بی تحرز شنید و بآواز
بلند نالة انا لله و انا الیه راجعون از دل پر درد بر کشید و گفت شتر مرا بخوابانید و باز گفت مرا باز گردانید زیرا که رسول
خدا صلعم روزی با ازواج خود بعتاب خطاب فرمود که یکی از شما بر شتر راهوار سوار خواهد شد در حالتی که در میان فتنه باغیه
باشد و سگان حواب بروی بانگ زنند همانا که راکب شتر منم و گامی ازین مقام بیشتر نزنم و آن شتری بود که
یعلی بن امیه بدویست دینار بیع کرده بود و بعنوان تحفه آن هدیه حضرت عائشه خواسته بود و طلحه و زبیر از رهگذر تزویر
پنجاه گواه معتبر برای اشتباه آن خیر سر از عرب نزد او گذرانیده که این آب آب حواب نیست و رای تو را ثواب است
و این شهادت اول شهادت دروغ بود که بزور در اسلام صدور یافت تا آن روز بروز نکرده بود که احدی بتواند باین قسم
حیله بکار مردم برد در کتب معتبره است که عائشه در هنگام عزم بصره بخانه ام سلمه رفت و از کشته شدن عثمان سخن
گفت و از اینکه خون عثمان بستم ریخته شده و فتنه عظیم برانگیخته شده و از وی درخواست نمود که بیا باتفاق ام

شهادت دادن کذب در باب آب حواب پنجاه نفر

بروم بعراق

برویم بعراق پس ام سلمه در غایت تغیر او را مانع شد گفت تو را چه شده که دیروز عثمان را بکفر نسبت میدادی و امروز
رایت خلافت و خونخواهی او را برافراشته بخدا قسم مردم از وسوسه و فریب تو مرادی نیست مگر برانگیختن فتنه
آیا یاد نداری روزی را که رسول خدا صلعم در حجره که در خانه مبارک تشریف فرما بوده فرمود در زود شبی نمیگذرد که سگان آب
حواب در عراق عرب بر روی یکی از زنان من که در میان فتنه باغیه باشد بانگ زنند و مرا در دست خلاغه کم بود با اختیار
رها گشته بطرفه برزمین افتاد پس آن جناب فرمودند که تو را چه شد و چه روی داد عرض کردم آنچه فرمودی شنیدم و از آنکه
شاید آن زن از زنان من باشم در ترسیدم در آن حالت خنده بر تو زور آورد و رسول خدا را از خود آزردی پس از آن
رسول خدا صلعم روی بتو آورده فرمود یا حمیرا الطعنه من زنها و خنده مسکنی و چنان گمان دارم که آن تو باشی پس عائشه با
وجود تصدیق بر گفته ام سلمه که شنیده بود گوش نداده و بتلاش و در خواستن اساس فتنه گشته و بتاکید عبد الله زبیر
که خواهرزاده آن بوبکر زاده بود متوجه بصره گردید **ذکر توجه حیدر کرار بدفع اشرار و استعداد از اهل کوفه** القصه چون خبر بآن جناب
و لشکر او بجانب بصره بعوض شاه ولایت مآب رسید پس آن حضرت توجه بصره را جزم فرموده با نهصد کس از مدینه
بیرون آمد و عبد الله ابن عباس و محمد بن ابی بکر را بکوفه فرستاد و فرمان داد تا نامه که بر نقض بیعت طلحه و زبیر و طلب نصرت
بر دفع آن طایفه ضلالت بنیاد باشد بعبد الله ابن قیس داده در آن وقت ابو موسی اشعری که در کوفه والی بود و مردم را
از جمع آمدن منع می نمود و بروایتی ایشان بشرف خدمت آن حضرت مشرف شدند چون صاحب ذوالفقار حیدر کرار
با کوکبه عز و وقار در منزل ذی قار نزول اجلال فرمود جناب امام حسن ع را با عمار یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد
بار دیگر بدلالت مردم کوفه فرستاد و آن جناب به بیان خوب و مواعظ و نصایح مردم را بنصرت پدر بزرگوار دعوت

فرمود و اهل کوفه اجابت کرده رئیس و اشراف چون قعقاع ابن عمرو و هشیم ابن شهاب و زید بن صوحان و مالک اشتر و حجر بن
عدی و غیرهم با نه هزار کس مرد کار که خدمت حیدر کرار بر میان جان استوار آمدند و در منزل ذی قار برکاب سعادت
آثار پیوستند و جناب امیر المؤمنین ع از آنجا روانه شدند بجانب بصره رفتند **ذکر مخالفت عائشه ملعونه با داماد شبیر و شبر**
و موافقت با طلحه و زبیر و فتنه انگیختن ایشان در بصره چون از جانب حضرت امیر المؤمنین ع عثمان ابن حنیف والی بصره بود
و بامر حکومت در بصره برقرار بود تا زمانی که عائشه و طلحه و زبیر به بصره رسیدند و هنگامه فتنه و فساد را برپای خواستند پس عثمان
ابن حنیف عمران ابن حصین و ابو الاسود را که از جمله علما و فضلا بودند برسالت نزد ایشان فرستاد تا از باعث این حرکت
و شورش معلوم نمایند اول نزد عائشه رفتند از آن معنی سؤال کردند عائشه گفت چون اهل فتنه و غوغا در مدینه رسول
خدا صلعم به تهمت ریختن خون عثمان همت کرده بدون جهت خون نفس را ریختند و غبار شر و فساد را برانگیختند و این قسم
ناروا بر من روا نبود عزم بصره کردم تا بخون خواهی او نصرت جویم و لشکر گشتم و از کشندگان او در مدینه قصاص نمایم در
نامه نزد طلحه و زبیر رفتند و در نزد ایشان نیز همان جواب شنیدند پس از آن بآن دو مرد بر ما از ایشان گفتند مگر نه بیعت امام
زمان امیر المؤمنین ع بهر گردن شما است با او مخالفت چگونه روا است جواب گفتند که بیعت ما از بیم شمشیر مالک اشتر بود
و مشروط بآنکه کشندگان عثمان را بجزای خود رساند و چون او بوعده وفا نکرد حق بیعت او از گردن ما باقی نماند پس رسولان
برگشتند و عثمان ابن حنیف از رای ایشان با خبر نمودند پس عثمان ابن حنیف خواست تا از مخالفت اهل بصره با مستحق
منصب خلافت و موافقت با آن سه نفر حاصل نماید پس قیس بن سیوه را بمسجد جامع که مردم در آنجا مجتمع بودند فرستاد
و قیس در مقام امتحان بر بالا ایستاد و گفت ایها الناس عائشه و زبیر و طلحه و توابع آن ثلثه فساد از مدینه و مکه را گذاشته

فرستادن رسول بنزد عائشه از جانب حاکم بصره

متوجه این دیار

متوجه این دیار گشته اند اگر میگویند که بواسطه خوف و بیم بوده دروغ گفته اند زیرا که مکه معظمه حرم محترم خداست و ایمنی
وحش صحرا و طیر هوا چگونه است که زوجه رسول خدا صلعم و طلحه و زبیر در آنجا نمیتوان ماند و اگر میگویند که از بابت خون
عثمان آمده ایم احدی از ما و شما آن بیچاره را قتل ننموده ایم و نکشته ایم در این صورت بر هیچکس منع ایشان لازم است و دفع
ایشان واجب پس از آن میان اسود ابن ابی السرح سعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما و از جمله شیعیان
استعانت می جویند و هر که خون عثمان را مباح دانست بعضی از آن وجوب خون او را احلال می دانند و مردم مسجد بعد از
استماع این قیل و قال قیس را بزدن سنگ او را از مسجد بیرون کردند پس از وقوع این واقعه بر عثمان ابن حنیف
آشکار گشت که هواخواهان طلحه و زبیر در بصره بسیار اند ضعفی در خاطر شریفش راه یافت ولیکن از غایت مردی
و مردانگی خود را و لشکر خود را در مقابل طایفه اعدا بپا داشت روز دیگر عائشه بشهر درآمده بهودج سوار و در میمنه ایستاد
و طلحه در میمنی و زبیر در میسره قرار گرفته صف کشیدند و عثمان ابن حنیف نیز با لشکر در مقابل آن طایفه نا قابل مقاتل
آمدند جمعی از اهل بصره با او و گروهی با اهل نفاق اتفاق کرده آهنگ حرب را ساز و طعن و ضرب آغاز کردند آن روز
تا شب را آتش قتال افروخته بودند و خرمن عمر جمعی را سوخته و چون شب درآمد پس دو لشکر دست از جنگ کشیده در منازل
خویش آرام گرفته در کار ~~خویش آرام گرفته~~ خود اندیشه میکردند بعد از آن کسی فرستاده احنف ابن قیس را طلب کردند
چون حاضر آمد با او گفتند ما را عزیمت آن است که خون عثمان را از قتله آن خواهان آییم چون بر ما ظاهر است که او را بظلم و ستم
کشتند و بدنش را نیک در خون آغشته اند درین کار تو را با خود یار میخواهیم و در مبادرت جستن بکار زار مددکار باید پس احنف
ابن قیس بعائشه گفت یا ام المؤمنین اگرچه بر زبان تو هرگز بجز سخنان صداقت قرین جاری نشده ولیکن بخدا در روز جزا

جنگ کردن عائشه و طلحه و زبیر با حاکم بصره

تو را قسم میدهم که بدون چون و چرا سؤال مرا در این ماجرا چنانکه سابقا جواب گفته‌ای امروز بطریق صواب جواب بگوئی عایشه گفت
بگو و جواب صواب بشنو احنف گفت آن روز که عثمان را محصره کردند و عزم کشتن او را جزم و یقین من با تو نگفتم که چنانچه عثمان را
بکشند من با کدام یک از مهاجران بیعت کنم تو گفتی با امام متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام پس عایشه گفت چنین بود ولیکن در این
روز امر دیگر بروز کرد که ما بدان عالم‌تریم احنف ابن قیس در مقام جواب بطریق صواب بعایشه گفت که این فقرات را
من شاهد و میدانم و با علی ابن ابیطالب پسر عم رسول خدا صلعم هرگز مقاتله نخواهم کرد خاصه در این روزگار که تمامی مهاجر و انصار
و اشراف قبایل و اعیان ما بیعت آن امام اخیار را باختیار اختیار کرده بر خلافت و امامت آن خلیفه بلا استحقاق اتفاق نموده
و جملگی مطیع و منقاد و فرمان بردار او باشند این بگفت و برخواست و قوم خویش خود را که بنی تمیم که چهار هزار تن بودند همراه
خواست و در دو فرسخی لشکرگاه عایشه فرود آمده اما چون طلحه و زبیر در بصره نزول کردند عثمان ابن حنیف و اعیان
آن مملکت از وضیع و شریف عمران ابن حصین و ابو الاسود را برسالت نزد آن دو ملعون فرستاده استفسار کردند که منظور
شما از این شورش و غوغا چیست گفتند طلب خون عثمان و شکستن عهد و پیمان چون این خبر بعثمان ابن حنیف رسید مستعد
مقابله و آماده مقاتله گردید و نامه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که از برای طلحه و زبیر فرمایش فرموده بودند بدست ابن حنیف رسیده
بنزد ایشان فرستاد و مضمون نامه آن حضرت اینکه ای طلحه و زبیر اگر مرا شما از دو چشم می پوشیده و در کتمان حق بنا حق می
کوشیده هم خود میدانید که متابعت شما در حق با امیرالمؤمنین ع بواسطه مبادرت در دعوت کردن حضرت ابوالحسن
نبود بلکه از بابت طلب کردن ناصر بود که آمدید و از روی صداقت و ارادت و با غایت رضا و رغبت آن وقت در
اقدام به بیعت کردن مقصر بودید و در این ساعت منکر در حقیقت برغبت بود باید رجوع بتوبه و انابت نمود و اگر
جز این بود

بکراهت بود پس بر شما دو تن بحث وارد خواهد آمد که بدون جهت چرا باظهار مطلب اطاعت و اختفا معصیت پرداخته
بدون علت خود را در مهلکه انداختید و در میان مهاجر و انصار شما دو تن بر تقیه و کتمان سزاوارتر از دیگران نبوده و حال
آنکه رفع اهل بود از رفع شما اینکه اهل مدینه بدون غرض و کینه خواه بقتل عثمان و شاهد بر تشخیص و تحریص کننده و ریزنده خون
آن شما ایشان در این صورت چگونه ملبوس آن نسبت دادن باهل [?] و وای بر شما وای دو روزه عمر میگذرد و در قیامت
مؤاخذه خدا و رسول خواهید بود **ذکر محاربه عثمان ابن حنیف با عایشه و طلحه و زبیر** چون روز دیگر شد بار دیگر عثمان
ابن حنیف با وضیع و شریف و قوی و ضعیف صفوف قتال آراست از آن طرف نیز عایشه در هودج نشسته با یاران
خویش در دو گروه صف کشیده تا نصف روز نیزه‌ها و شمشیرها و تیغها بر جان یکدیگر گذاردند بعد از آنکه آن دو گروه از کشتن
و کوشش بستوه آمدند باشارت عایشه دست از محاربت باز داشته پس از گفت و شنید بسیار برآن قرار یافت
و اتفاق آن دو قوم بر آن شد که یکنفر را بمدینه فرستند تا از حقیقت بیعت طلحه و زبیر تحقیق نمایند اگر آن دو مکار
باکراه باشند و ادل [?] سوار بیعت کرده باشند عثمان و اهل بصره آن شهر را تخلیه نموده و شهر را بعایشه سپارند و اگر بطوع و رغبت
آن دو نام سیاه دست بیعت بدست امیرالمؤمنین ع داده اند عایشه بکراه تا بعیی خود را برداشته راه خانه خویش را پیش
گیرد و برگردد بعد از استشاره و استخاره قرعه رقعه بنام کعب بن سود قاضی و فقیه بصره بیرون آمد و آن قاضی فقیه نیز
رو براه شد چون بمدینه وارد گردید روز جمعه بمسجد جامع آمد از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استعلام نمود تمامی حضار از مهاجر
و انصار در مقام جواب مرحله سکوت کردند مگر اسامة ابن زید ملعون که بانصار را شعار خود ساخته چشم خود را پوشیده
برخواست و فاش گفت بیعت بکراهت اتفاق افتاد سهل ابن حنیف و اهل مدینه و شیعیان خواستند که سزای او را

فرستادن رسول از جانبین بسوی مدینه

کتمان کردن شهادت اسامة بن زید ملعون

در کنار ریش نهند صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه از جهت تسکین فتنه و فساد آن بدنهاد را گرفته از مسجد بیرون کرده
گفتند که اسامه راست میگوید پس قاضی از خود راضی بعد از مشاهده آن هنگامه بعد از مراجعت با عایشه صورت واقعه
باز گفت و عایشه بعد از اطلاع و آگاهی رسولی فرستاده و بعثمان ابن حنیف پیغام داد که بنابر وعده و قرارداد شهر را بسپار و داد
انکار کرده و آخر کار بکارزار انجامید و در شبی طلحه و زبیر بمسجد در آمده چهل نفر از یاران عثمان ابن حنیف را در همان شب
کشتند و عثمان ابن حنیف را از دار الاماره بحکم عایشه بیرون آورده خواستند او را بکشند عایشه مانع آمده گفت او مرد
پیر و شکسته و شرف صحبت حضرت رسالت پیوسته از قتلش درگذشتند بنابر شفاعت عایشه دست از قتلش کشیده پس
ریشهایش را کندند و موهای ابروهایش را از بیخ کندند و بعد عثمان ابن حنیف را رها کردند پس از فرار بخدمت شاه اولیا
امیرالمؤمنین ع مشرف شد و جناب ولایت مآب عثمان را نشناخت و باستفسار نام و نسب او پرداخت در جواب بعرض
آن مولا رسانید که این بنده نحیف عثمان ابن حنیفم پس جناب امیر ع زیاده دلگیر آمده و فرمود که ای عثمان چندی با ریش از
پیش ما رفتی و اکنون بی ریش باز می آئی اما طلحه و زبیر از استیلای خویش بر بصره معاویه را اعلام داده باهل شام نکبت فرجام
پیغام فرستاده پس معاویه و عایشه نامه بزید بن صوحان مختار و بزرگ و سالار کوفه نوشتند و از او خواستند که در خانه
نشیند و در دعوت مردم بنصرت شاه ولایت فراموش نشیند زید از ایشان جواب نامه نوشت که ما بحکمی مأموریم و شما
بحکمی اکنون شما را برما چه تحکمی و در باب امت میان ارباب اقتدار نزاع افتاده بود عایشه برای اقوای مردم عبد الله
زبیر را بنوشتن نامه از عقب یکدیگر بخواستن نیابت و امامت بعبارت اشارت کرد تا زمانیکه خلیفه زمان مشخص شود
نیابت کند نقل است که چون عثمان ابن حنیف اسیر آن طایفه شده بود میان ارباب اقتدار نزاع پدید آمد ارشد طلحه و زبیر
علانیه گفتند

بیرون کردن حاکم بصره بحکم عایشه

آمدن عثمان ابن حنیف خدمت امیرالمؤمنین ع

مدد خواستن عایشه از زید بن صوحان

علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرمان امیرالمؤمنین ع کشته شد عبد الله ابن حکیم التمیمی که از جمله اجله اعیان بصره بود از نامه‌جات طلحه را
که باشراف آن بلده به اضعاف در باب تحریص و اغوا و ترغیب بر قتل عثمان ابن عفان نوشته بود با ایشان نموده گفت ای بی جهت
فطرت تناقض در قول و فعل تا این شده اگر امیرالمؤمنین ع را قاتل عثمان میدانستی پس چرا مبادرت در بیعت آن جناب
بآن شدت پرستی و حال آنکه در همان زمان امام زمان بتو و زبیر فرمود که شما هر دو را می گویم اگر که میل بخلافت دارید و میخواهید که برسند
باطل عثمان پا گذارید من شما را موافقت کرده در هر باب یار و مددکار خواهم بود شما هر دو باتفاق گفتید خلافت جامه است که خیاط
قضا و تقدیر قدر بقد قامت تو دوخته است و باز باتفاق گفتید غیر از دست مبارک تو دست احدی شایسته و سزاوار امامت
و ولایت و خلافت کسی نیست بغیر از تو قطعه
بهر کس غیر تو نام امام حق بدان ماند
که بر گوساله زرین خطاب بقد الله بود [?] در
بیعت کردن و عهد بستن و پیمان را با ایمان مبادرت جستید حالا کنون بنقض عهد و نقض پیمان باهم اتفاق کرده و آغاز
داستان خلاف و اختلاف را در میان مردم ضعیف الایمان بلند ساخته و طلب خون عثمان را از امیرالمؤمنین ع می کنید
خود کشته اید و خود تعزیه میدارید پس آن دو منافق بداندیش در جواب گفتند که از حرکات ناشایسته خویش که نسبت بعثمان
دل ریش اتفاق افتاد حال نادم و پشیمان میباشیم و از آن جهت توبه و انابه می نمائیم و بعد از وفات او تلافی مافات را
در طلب خون او میداریم مصرع عذر بدتر از گناه ایشان نگرید روایت است که چون طلحه و زبیر خود را در امر حکومت مستقل دیدند
اهل بصره و بیت المال را یافتند بر لشکر خود قسمت کردند و جمع کثیری از اهل ایمان که بمدینه رفته بودند در خون عثمان ساعی آمده
بودند بقتل آوردند و بقریب سی هزار کس مردکاری را جمع آوری کرده با خود در مخالفت و محاربت خلیفه زمان امیر
مؤمنان متفق خواستند و طایفه بسیاری از بنی عبد القیس و بکر ابن وایل از بصره گریخته خدمت شاه ولایت مشرف شدند

و دست ارادت بدامن آن جناب آویختند **عزیمت شاه ولایت بجانب شام و خبر رسیدن فتنهٔ عایشه در حدود**
بصره و انحراف عزم از شام و توجه ببصره چون بعرض شاه ولایت رسید که طغیان معاویه ابن ابی سفیان در ولایت
شام بجائی کشیده که نه بیم از خدا و نه شرمی از رسول و به بهانهٔ خون خواهی خون عثمان میخواهد که باین افسانه کاشانهٔ دین نظام
الهی را بنیان خانهٔ اهریمن رنگ خواهد و بدین بهانه رایت شقاوت بر افراخته و اساس غصب خلافت را بر پای خواهد
پس جناب امیرمؤمنان فرمان داد تا آنکه هرکه از یثرب و حجاز دست ببیعت بدست جناب امیرالمؤمنین ع داده بکارسازی سفر
پردازد و در صبحی با کمال جلالت و شجاعت در راه شام گذاشت پس در این حال خبر رسید که بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب بصره
عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه که او را ابن منبه نیز گویند و عبدالرحمن ابن اشید (؟) و عبدالله حضرمی در مکه
و با فوجی از اهل بغی روی توجه بجانب بصره آورده اند چون جناب امیرالمؤمنین ع شنیدند که بقصد رسیدن بناحیهٔ بصره
بنای فتنه و فساد و اساس مقاتله و جهاد را برپا خواهند خواست و هم از بابت اینکه مبادا اعدا عزیمت بجانب کوفه منعطف
گردانیده زهر آن بلده را از جادهٔ صواب منحرف سازند و دفع ایشان را اعظم دانسته با اهل مدینه در این باب مشاورت فرموده
از ایشان فامیانی (؟) و ناصر خواست و در این هنگام در مقام جواب از آن جماعت بری از انصاف حکایت خلاف و اختلاف
برخواست از بعضی سخنان و از جملهٔ فقرات اینکه در اول کار پارهٔ مطالب ما خدمت علی ابن ابیطالب ع عرض کردیم
اگر صاحب ذوالفقار قبول میفرمود و قتلهٔ عثمان را سیاست میکرد و علی الحال اعدای بحال مخالفت با شاه ولایت نبود
پس جناب امیرمؤمنان بواسطهٔ این سخنان هرزه از اهل آن مجلس آزرده رای گشته با قصد اینکه ناکثین را از وصول
بکوفه مانع آید در غایت تعجیل با نهصد کس هجرت فرمود و ابولیلی ابن عمرو ابن جراح را مقدمهٔ لشکر مقرر فرمود

و عبدالله ابن عباس

و عبدالله ابن عباس را بر میمنه و عمرو ابن سلمه را بر میسره گماشت و ابو قتاده انصاری و ابوالهیثم ابن التیهان بدری و خزیمه
ابن ثابت را بر قلب ثابت خواست و خزیمه سوار بعلت آنکه در واقعه جناب رسول صلعم شهادت او را بجای دو شهادت قبول فرمود
ملقب بذوالشهادتین بود و … چون در عرض راه بعرض شاه ولایت رسید که عایشه و طلحه و زبیر بسبب … طی سیر و سلوک کرده اند
و با نهار رسیدن بغایت مشکل است با کوکبهٔ عز و وقار در منزل ذیقار نزول اجلال فرموده و چند روزی بواسطهٔ دعوت اهل کوفه
ببیعت و مشرف آمدن اعیان و اشراف ایشان بشرف خدمت در آن منزل رحل اقامت فرمود و چون خاطر اشرف از اهل مدینه منحرف آمده
بود پس آن حضرت عبدالله ابن عباس و محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بن ابیطالب بکوفه فرستاد تا فرمان همایون را که مشتمل بر نکث عهد
بیعت طلحه و زبیر را که بسرافرازی عبدالله ابن قیس و سایر اهل کوفه شرف صدور یافته بود برآنها بخوانند و ایشان را به مشرف آمدن
بشرف بیعت خلیفهٔ بحق و نصرت خواستن در دفع اعدای دین بخوانند و در اقدام بجهاد آن طایفه را بار امام تحریص نمایند پس از
رسیدن آن دو مهر رسول آن حضرت و خواندن فرمان امام زمان را بر کوفیان و کوفیان بایمان با ابوموسی اشعری بادین که در آن
زمان والی ایشان بود آغاز مشورت کرده آن ملعون در غضب رفته بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت علی ابن ابیطالب
و طلحه را امارت و ریاست در دست هر که از غبار دنیا و بدنیا … یکی از این دو سر رئیس را خواهد او را اختیار نماید
و فرمان او را بجان مطیع آید و هر که را رغبت با آخرت بیشتر است پای خود را در دامن سلامت پیچیده و در خانهٔ خود
نشیند و رسول خدا صلعم این فتنه را نشان داده و از آن خبر داده مردم … که در خانهای خود نشینند و …
شمشیر نکشند چون آن دو مهر رسول از استماع چنین سخنان مزخرف رای ایشان از ارادت بغضب منحرف گشته خشمناک
بآن ناپاک عموما سخنان غضبناک گفتند پس آن ملعون بلا باک بر تلخی گفت بیعت عثمان در گردن من و آن ناپاک است لیکن

فرستادن رسولان بکوفه از بهت (؟) بیعت از جانب امیرالمؤمنین

نشینیم لولا که بر قرار است باید اول اقدام بر قتال با قتلهٔ عثمان نماید بعد با دیگران چون رسولان دیدند که کوفیان از خوف ابوموسی
اشعری ملعون بیرون نخواهند رفت مراجعت کرده حقیقت حال را بعرض شاه ولایت رسانیدند پس جناب امیرالمؤمنین ع
از سخنان آن ملعون تعجب فرموده مقولهٔ عبدالله ابن عباس و مالک اشتر را بعد از عمار ابن یاسر بکوفه فرستاد و فرمان داد تا ابوموسی ملعون را
بمواعظ و نصایح از راه باطل براه حق سیر دهند و از مخالفت او را برگردانند اما آن دو رسول بغربت بکوفه خلیفهٔ بحق عمل کردند
و چون دیدند که بنای آن ملعون بر مکر و حیله … و سخن موعظه بر آن ملعون اثر نمیکند و در بغض و عداوت خاندان طهارت
ثابت است در غایت سرعت مراجعت کرده قضیه را عرض رسانیدند پس جناب امیرمؤمنان ع فرزند دلبند خود را … حضرت
امام حسن ع را فرمان داد که بکوفه تشریف ببرد و ایشان را موعظه فرماید و به بیعت امام زمان دعوت نماید چون جناب امام حسن ع
وارد کوفه شد و مردم اهل کوفه بخدمت آن حضرت مشرف شدند و پس از ورود آن حضرت با عمار یاسر بمسجد جامع آن شهر
روانه شدند و جمع کثیر از اعیان و اشراف اهل کوفه در مجلس حاضر شدند از احکام همایون حضرت ابوالحسن ع با خبر شدند چون
ابوموسی اشعری ملعون نیز در آن مجلس حاضر بود همانکه چشم حضرت امام حسن ع بر آن ملعون افتاد فرمود بر افروخت چهرهٔ بهشتی
سرشت … بغضب … زشت … که ای اشعری چه باعث آمد که مردم کوفه را از متابعت و سعادت
جناب امیرمؤمنان … حرف آمده بخدا سوگند که غرض ما جز اصلاح مردم باتقوی و صلاح و رفع فتنه
و فساد از میانه اهل جدل و سلاح چیزی نیست پس ابوموسی ملعون عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد اینها اینکه
اظهار فرمودی حکومت آن کرد و لکن از رسول خدا ص شنیدم که فرمود زود باشد فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد
بهتر از قایم و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب باشد و این جماعت که در بصره اند ما را برادر در آن گزاردند و جدال

ایشان بر ما حرام

فرستادن حضرت امام حسن را بکوفه

ایشان بر ما حرام پس عمار یاسر بمجرد استماع آن سخنان بخشم چشم بر آن ملعون دوخت و با تندی زبان از … و دشنام …
… سوخت پس از آن مردی از آن مجلس برخواست و بعمار … گفت و گفت تو دیروز
با اهل فتنه و غوغا هم آواز بودی و امروز با حاکم ما زبان درازی و هرزه میگوئی پس شیران جنگجوی اهل … از گفتار
این ملعون برآشفته خواستند که جدال و قتال نمایند که در این میان که زید بن صوحان با نامهٔ عایشه که باهل کوفه نوشته بود
از در در آمده بر مردم … خواند و زبان به تشنیع و تعریض خواند و گفت سابقا مردان را بقتال و جدال مامور بودند و زنان را
از لشکرکشی … نهی میخواستند و اکنون عایشه ما را بارتکاب امور منهیه که از آن نهی شده ما را مامور میخواهد گویند
که ابوموسی اشعری ملعون در آن روز از روی قلق و اضطراب و … بر منبر رفت و خواست تا مردم را …
از طاعت فرمان امیرمؤمنان باز دارد و گفت که طایفه از اصحاب رسول ص مثل عمر … سعد بن وقاص و محمد بن مسلمه و اسامة
بن زید ملعون و غیرهم در این داوری ملتزم آمده اند که از رای … روی برنپیچند و از پای گذاشتن بدست ستیز و کینه
خون مسلمانان سر برنپیچید شما هم باید در ننگ سلاح خود ساخته تا از رستگاران باشید پس قعقاع که مردی بود شجاع بقصد
کندن سر آن ناپاک از جای برخواست و گفت ای مردمان هوشیار از گفتار این مرد مردار خوار نباید دلخور و خوار بود
و باید تابع خلیفهٔ رسول خدا ص امیرالمؤمنین ع باشید و امروز امام زمان حیدر کرار است که گفته او گفتهٔ خداست پس رو
کرد با ابوموسی اشعری ملعون و گفت ای ابوموسی … در بیعت طلحه و زبیر با امیرمؤمنان داری گفت نه بلی
گفت اکنون آن ذات اقدس همایون که نقض بیعت آن دو ضلالت مآب موجب آید آمده اند پس آن ملعون از روی
انکار گفت … پس گفت اکنون که تو … از راهی و دور از حقیقت آن دو ملعون پس تو را مداخله در امر خلافت

بر پا داری … ابوموسی

و خواستی مردم سوال جفا ملالت به کار و اکنون خلافت با امیر مؤمنان است بحق فرمود که جناب پیغمبر ص و بعد دیگر سخن بگو و زیاده
صحبت مدار پس از آن حضرت امام حسن ع متوجه ابوموسی اشعری ملعون شده فرمود این چه شورش است که در این شهر انداخته
و خود را از خدا و خلق بر طاعت و منت خویش را از بیعت امیرالمؤمنین ع بری خواسته و پیش جناب پیغمبر برآمده و میخواهی فرو نشانی
نور خدا را و اکنون امر خلافت با امام زمان جناب امیر مؤمنان است و سخن تو غیر خوارج باین سخنان پیغمبر مطابقت است
ای بی‌حیا فرود آی و سجاده خود برو و بنشین پس ابوموسی ملعون در همان حال فرود آمده و خجل و منفعل و شکسته بال بخانه رفت آمد
پس صعصعه بن صوحان و عمار یاسر نیز متعاقب در فضایل و مناقب امیر مؤمنان ع فصلی ادا کردند و مردم را آگاه ساخت
آن حضرت مایل و راغب خواستند و در این اثنا حضرت امام حسن ع منبر را بنور قدوم مجد و عزت مزین نمود و فرمود ایها الناس
بر شیعیان حق شناس لازم است که امیرالمؤمنین ع را امیر مؤمنان و مقتدای مسلمانان دانسته و تعدی و تجاوز از فرمان
ایشان را جایز ندانند و بدانند اول کسی که از روی رضا و رغبت مبادرت و پیشی دستی در بیعت نمود همین یکی از طلحه
و زبیر بود و کسی که هر چه آغاز نقض عهد و شکستن پیمان و شکستن عهد و پیمان نمود باز همانها دو مکار بر خلاف ایمان بوده بنا بر این در
این زمان که امام زمان قتال اهل بغی و طغیان و جدال با متمردان و مخالفان را واجب دانسته و صغیر و کبیر و شریف و قوی
و ضعیف جوان و پیر غنی و فقیر در رعایت مسیر با آستان خلافت و نصرت مجاهدین اقدام نمایند پس از فرمایشات
جناب امام حسن ع و حجر بن عدی کندی نیز در تحریض و ترغیب کوفیان باستماع این سخنان کلمه چند از زبان ایشان بر داشت ... کار
کوفیان آواز برآوردند که ای فرزند پیغمبر ما به این نصیحت و ملکوت چوه تو بسیع قلبی و از غایت رضا و تسلیم آمده حلقه
اطاعت امیرالمؤمنین ع را چون گوشواره در گوش هوش ساخته و به هر چه فرمان دهد ... آید بنده و برداریم و فرمان

۱۱۱۰ فرمان و

تنزل قضیه فرمایشات حضرت امام حسن ع بر منبر مسجد کوفه در دعوت کردن مردم به بیعت امام زمان

بر دار فرستادن حضرت امیرالمؤمنین ع جناب پهلوان مالک اشتر ره به شهر کوفه در بعضی اخبار صحیحة الاخبار آمده که بعد از
فرستادن ارجمند شیر خدا امام زاده حضرت امام حسن و عمار یاسر بطرف کوفه مالک اشتر بعرض اقدس حضرت امیرالمؤمنین ع رسانید
که ای شهریار کوه شکوه بزرگ و ای دارای عرب و عجم و دیلم و ترک ابوموسی را نصیحت امام زاده زمین بر آن اهرمن مفید
نیامده پس آن حضرت مالک اشتر را متوجه کوفه فرمان داد پس از محقق شدن توجه بکوفه نمود چون وارد شهر کوفه شد
از آمدن مالک شوری افتاده مردم به یک دیگر میگفتند که این مرد شجاع کیست که از هیبت او دلهای مردم ریخته است
گفتند مالک اشتر است گفتند به طلب دار و چه میگوید و گرامی جوید **نظم** که این گرد پرخاش خر اشتر است ✿ که از
آسمان پایه اش برتر است ✿ سپهدار شیر خدای بلند ✿ جهان پهلوان مالک ارجمند ✿ چون مالک اشتر بسان
عصای موسی از دهاء آسا رو بقصر فرعون زمان ابوموسی گذر داشت و آن ملعون را در آن سرای بنیافت زنان و فرزندان
و ملازم آن ناپاک سواری تمامی را اسر و دست و پنجه و ناف شکست و امر به بیرون کردن از خانه کرد پس چاکی خوار و زار و نالان
نه در پای موزه و نه در سر کلاه موی کنان **نظم** گروهی برهنه بر و موی کار ✿ بخاک و بخوار اروی خونابه سر ✿ به ...
همه ناله در ناک ✿ برافکنده بر روی و مو خون خاک ✿ پس زن و اطفال و ملازمان آن ملعون دوان دوان
بسوی سالار خونریز رفتند و آن کینه خوار را چون در مسجد یافتند از حقیقت کار آگاه و خواسته گفتند که مردی چون شیر
تیز چنگ روی ما آورد و با ما چنین و چنان کرد ای سالار و سرور ما اگر تدارک و تلافی این واقعه نه برداری
از رخوت و احتشام و اثاث البیت دیگر نشان نماند که بسا زیر که پردازی پس ابوموسی ملعون دو دست دریغ بر سر گفت
و از مسجد بیرون رفت و داخل کوفه و از قدوم بهجت لزوم حضرت مالک اشتر با خبر آمده از روی شوق و رغبت

گریختن ابوموسی اشعری مع اطفال و اسباب او را

بکار شان متوجه درگاه خلافت شرف آمده و چون ابوموسی ملعون با بانو و عیال بخانه رسید و مالک او را بچشم خود دید و بخشم در
وی نگاه کرد و گفت ای منافق ناپاک تو را با خلافت چه رجوع و از تیغ سوزان وصی رسول خدا ص حذر نمای و از
سرای خلافت بیرون آی مدانکه این سرای سلطان است و تو اکنون خارج از دایره بیعت امام زمان بیگانه و از برای
خورت جای دیگر مقرر نمای پس ابوموسی ملعون از آن امیر یگانه فرسا مهلت خواست و مالک اشتر قبول نفرمود و فرمان
داد تا رخوت و امتعه او را بیرون ریختند و بعضی از آنها را در معرض تلف نگاه و چون آنچه گفتند باز آن ملعون از جنبه
التماس نمود که او را مهلت دهد آن شیر جوشنده در جواب بیغو نمود **نظم** که آن بزرگان بود این سرای ✿ تو خوردی
به بنگاه خوردان گرای ✿ تا آخر بواسطه شفعا الامان توقف یک روزه در آن سرای حاصل آمده که روز دیگر
به دیگر سرای واصل آید و در خانه خود نشست و در بروی خود بست و احدی را در پیش خود راه نمید اد پس کوفیان به تهیه
اسباب سفر پرداختند با غایت شوکت و وقار بجانب منزل ذیقار متوجه شده چون آن لشکر خدمت شاه ولایت مشرف
شدند سه روز دیگر مالک اشتر با دوازده هزار سپاه از شهر کوفه بیرون رفتند و بقرب جوار ذیقار رسیدند و آن جناب
زبان در تعریف ایشان گشوده و از غایت رحمت و رافت باقسام رحمت و شفقت برابر قدر هر یک از امراء و فرمودند مرا
بجهت این خواستم که باتفاق جمعی را که قدم در طریق بغی و نفاق گذاشته و بنیاد فتنه و فساد را خواسته و دراز بغض
و عناد بر قتل مسلمانان برخاسته از روی صلاح بردن کار بدون سلاح بدلالت و هدایت اصلاح کنم و اگر قبول
نکنند باز با ایشان بارفق و مدارا با ایشان بحکم کتاب خدا و سنت رسول ص رفتار نمایم و اگر به صلاح کار است
اصلاح کنم اگر چه بکار بردن سلاح بینه که با ایشان جنگ کنم بعد از فرمایشات آن حضرت فرمان داد تا سرا پرده

بجانب ...

حکایت نهضت فرمودن هفت هزار لشکر از کوفه در رکاب حضرت امام حسن ع بخدمت امیرالمؤمنین ع و دوازده هزار دیگر بارونه دیگر با مالک اشتر آمدن خدمت امام زمان ع

مبارک سعادت بجا باشند و روانه بصره شوند ذکر توجه شاه گردون وقار حیدر کرار از ذیقار بجانب بصره و تاکید کرد
و بروایت ائمه اخیار بعد از ورود لشکریان در خدمت امیر مؤمنان از منزل ذیقار بجانب بصره روانه شدند بعد از نزول
اجلال سرا پرده همایون را بر پا نمودند و آن حضرت قعقاع ابن عمرو را که بصفت وکالت موصوف بود بنزد عایشه
و طلحه و زبیر امر فرمود تا بمواعظ و نصایح فرو نشاند آتش فتنه و فساد و آن دو ملعون را و تمامی ارکان و زیر دستان
را براه صواب هدایت نماید و همایون نامه مقرون بعایشه قباحت نمون نوشت که ای عاصی بخدا و رسول ص
و طاغی با امیر مؤمنان حیدر ع برای امری که کفالت آن از کف تو و هر زن بیرون است یاغی آمده از خانه و بر زن
مقرره رسول زمن به بهانه مرجع آمدن میانه اهل زمانه برخواسته آتش خانه فتنه و فساد را روشنی کرده دیگر
ندانسته که این بهانه شرعا ... نه است و وقار هر مرد و زن بیگانه زنان را به تیغ زبان و آراستن لشکر جان
ستان چکار را کار است میگوئی و طلب خون خواهی عثمان را میخواهی تو را با او چه نسبت او مردی بود از بنی امیه و تو زنی
هستی از بنی تیم ابن مره از خدا بترس و از رسول شرم کن و از وسوسه شیطان و اصحاب او اندیشه نما و بر ده خود را
در خود به پوشی و فرمان قضا جریان بدین مضمون لبر افراز طلحه و زبیر رقم فرمود که سر مردم را نخواستم تا مردم
مرا خواستند و در این خواستن هنگامه برپا خواستند **نظم** در این انجمن جمع آراستند ✿ نشستند
و گفتند و برخاستند ✿ تا با کراه دست بیعت بر دم وادم و پای قبول بر مسند خلافت گذاردم شما دو یار
حاضر بودید و بر جملگی امور اتفاقیه اول کسی که در حقیقت بحقیقت من اقرار آورده و مبادرت به بیعت
و اقدام در متابعت و استدعای ملکوت کوفه و مصر همان شما دو نفر بودید حال چه باعث شد که بر جنگی آمده و جمع

آوری جماعت ناکثی را باعث شده شید اگر در حقیقت از روی رغبت بیعت کرده شید اکنون از کاری که در دست دارید برگشت
توبه و انابت و اگر با اکراه دست بیعت داده شید شما دانید و خداوند سزای روز جزا در ظاهر خواستن مرحلهٔ اطاعت از چه روی بود
و در باطن معصیت پنهان از چه رای انکار ورزیدن او اول کار بر شما دو نفر سزاوار آسان تر بود از دخول در بیعت چه سزاوار باشد که اهل اقرار
را خروج از بیعت در آخر کار با این همه انکار و انکار بعد از اقرار بدتر است از اصرار در انکار بعد از اقرار و اینکه مرا متهم
بخون عثمان میخواهید اینک آقا مولا از بنی مروان است و شما دو از اصحاب هجرت پیغمبر اخوان را که بیعت ایشان نمودید و اکنون بیعت
مرا شکسته شید و عایشه که بحکم خداوند یگانه در خانه نشسته بود بیرون می‌آورید و در میان آشنا و بیگانه رسوا می‌نمایید خداوند
جل و علا کفایت امر شما فرماید پس چون نامه بدار رسید عایشه بجناب شیر خدا در جواب نوشت ای پسر ابیطالب باز دار امر مرا از
عتاب که ما داخل دایرهٔ اطاعت تو نخواهیم شد با این گونه تهدید و خطاب پس در ما حکم فرما به آنچه حکم کننده بسزا پس
چون قعقاع از عایشه چنین سخنان شنید و بغوایات جناب امیر زبانش مامور بود بگوید پس از او پرسید که از چه روی چنین
هنگامه را در دین پیدا خواستی آن سلیطهٔ زبان زبان گشت مصلحت مسلمانان و مطالبه خون عثمان پس قعقاع از روی
نیاز از عایشه پرسید خواستن طلحه و زبیر را در آن انجمن تا سخنهای چند در حضور ایشان بگوید بعد از آن که آن دو نفر
حاضر شده و با ایشان صحبت داشت و ایشان نیز همان جواب صواب باز گفتند پس قعقاع گفت تناقض در کلام شما صورت
تناقض است گفتند تناقض در کجا است و تناقض از چه راست گفت طلب خون عثمان اول دعوا است و موجب حصول
ما جواب پس از ایشان پرسید تا این فتنه را بر پا داشته شید چند نفر را القصاص خون ریخته شید گفتند شش صد تن قعقاع گفت
جزای خون که بناسزا درین صحرا ریخته شد شش هزار تن بدشمنی خود برانگیخته شید پس از این امر چه در این مبالغه رود

اعلا بیشتر زاد

اعدا بیشتر کرده و این مقدمه را پیچ و خلاف است نه از صلاح ای عایشه چرا در سرای پیغمبر نماندی و چگونه شد که با چنین لشکرها
ناسزا روی بشیر خدا رانده مگر نه فرمایش رسول خدا بود که از خانه بیرون نیایی و حال چون زنان هرزه در این تک و پوی پا در این
صحرا نهاده و جنگ حرمت پیغمبر و سر بیعت او نموده و خلاف آل پیغمبر کرده اگر نه جهت امر قدر رای پاک سید لولاک
مقصود از این امیرالمومنین علی است که خلیفه و وصی و جانشین آن بزرگوار است و امر آن جناب و وصی پیغمبر در انقیاد او
خلاف است پس عایشه گفت ای قعقاع آنچه در مقام انتفاع ما گفتی نیکو گفتی ولکن ما را که در ما اتفاق زبیر بر جای گفتی
الکنون مطلب چیست و چاره این امر در دست کیست قعقاع در جواب گفت اگر این اطراف خالصت بر چیده شود و برافتد
و حقیقت چیده شود و نفاق از میان برداشته شود و الا خلاف آنچه گفته شد نتیجه مرتب نشد پس تمام سخنان او را باز بر گفتند
و از روی خرمی بر آن جوان مرد سخن آفرین گفتند و باد گفتند مردی خدمت شاه ولایت امیرالمومنین علی و از آن حضرت
زنهار برای ما سه بار طلب فرمای و عرض کن که ما آشتی را حلقه بر دریم و به احکام تو فرمان بریم پس قعقاع با خاطر خرم وارد
اردوی همایون گردید پس از آنکه از گرد راه بلشکرگاه رسید و بخدمت آن حضرت مشرف شد و حقیقت حال را بجهت آن
حضرت عرض نمود و آن جناب او را تحسینی فرمود و از طریق قبول آن خواهش که فقرهٔ صلح بود و او را بخلعت مفاخرت
رحمت فرمود در آن حال یکصد نفر از رؤسای اهل بصره روی با اردوی همایون حضرت آمدند و میخواستند تا از اوضاع
کوفیان و خلوص ایشان در خدمت امام زمان و رای مبارک حضرت در باب صلح و یا جنگ استخبار حاصل کنند چون
در ابتدا از طرف بزرگان کوفیان از باب خواستن حقیقت الطریق صداقت رفتند و اهل کوفه نیز از روی نیاز راز
پنهان خود را باز گفتند و گفتند ما اهل اراکی از رای و گفته شاه ولایت جناب حیدر هر چه فرماید همگی بنیوشیم و فرمان برداریم

آمدن اهل بصره بار اردوی مبارک حضرت

و لیکن بر خاطر رفت امر همایون آن جناب از درنگ و یا جنگ متعلق بجهت بصریان پس خود خدمت آن حضرت
مشرف شدند از احوالات در تمامی امور مستفسر آمدند شاه خیبر گشا در جواب آن جماعت بیانی که حضرت بیان فرمود چون
از اطراف و اکناف آفاق جمع کثیری از برنا و پیر و اشراف و غیر اشراف بمدینهٔ طیبه آمده از عمال بد فعال عثمان باتفاق
شکایت کرده گفتند عثمان از خدا بی خبر از هر شهر و ولایت یکی از خویشان بیدادگر خود را تعیین نموده و آن طایفه بی
دینی دست بتعدی و لیکن را بنوعی از آستین بیرون کرده و بر مسلمین آزار نموده شیر خدا هر چند در عزل آن جماعت بی خبر از
خدا از عمل آن جماعت باقی ملعون گفت و آن بدبخت قبول نکرد چون آن ظالم بی دین و داد مظلومین را خداوند او را بتیغ
مصر سزا داد او را در کنار رسن نهاد و بعد از قتل آن بی ایمان جمعی از اهل ایمان از جهت تمکین در مسند خلافت مرا طلب کردند
و من بواسطه نفرت از اهل بدعت دست بیعت را در آستین کرده از بابت عدم تمکین و قبول آن امر لازم القبول الجواب
مخالطه با مردم را مسدود و بدین جهت خانه نشینی آمده و بعبادت رب ودود مشغول گشتم تا اصرار مهاجر و انصار از حد
گذشت و در خانه نشستم و انکار این امر نمودم و عاقبت خاتمت امر با اصرار از مردم زمانه بیرون آمدن و قبول کردن
امر خلافت را و لو کانت بالکراهت فرمان دادم تا بضرورت طلحه و زبیر حاضر آیند و با ما در این هنگامه هم آهنگ آیند
پس از حضور آن دو سالار با ایشان گفتم شما دو نفر مختارید هر یک که بر مسند خلافت را خواستگار آیید و خواهید که با شما
در جای عثمان گذارید اعلام دارید تا بیعت شما اقدام نمایند و کار دین و ملت را قرینی با صلاح خواهند و چون آن دو نفر
منافق خود را به حق دیدند و مرا با حق دیدند خواستند تا حق را بصاحب حق عاید سازند از طیب نفس و فور رغبت پس از آن
بآن حضرت بیعت کردند و عاقبت بدون علت به بهانهٔ عمره بمکه گریختند و در نقض عهد و نقض پیمان آب روی ایشان را

ریختند و ازیکی

ریختند و از یکی در ظلم و کینی را گرفته و حرم محترم پیغمبر را بی پرده در شهر بصره خود را مجرم گردانیدند و عایشه را نا محرم آن در ربع گرفتند
عجب از آن دو مکار بو الفضول :: نه بیم از خداوند شرم از رسول : و خونهای مسلمانان را ریختند و مقصود
علی از آمدن و دفع فتنه اهل بغی و ضلالت است و اصلاح احوال اصحاب زهد و صلاح خودم تا کینه تقی و کینه از میان
سینه امت محمد بر طرف خواهم اگر برادران دینی ما که در مقام بغی و عناد ند با توبه و انابه برگردند و در صدد معذرت بر آیند
عذر ایشان را پذیرفته خود را رنجه ندارم و با ایشان پنجه در پنجه نیارم و با انواع رحمت بر پای قدر ایشان افزایم و اگر بر
افعال ذمیمه خود مصر آیند با ایشان در کمال مدارا و مواسات حکم نمایم از بابت صلاح جواب و سلامت ایشان
و اگر بجنگ جوی و قتال و جدال باز آیند بشمشیر ذوالفقار سرهای ایشان را در پای ایشان افتاده بینید پس بزرگان بصره
از استماع این سخنان مبارک آن حضرت پس از فرط دانه دو ورود و تحسینی دست بیعت دادند پس عاصم بن کلیب
تحسین
که بر ایشان بزرگ و مهتر بود در تاخیر بیعت خواست بعذری غیر دل پرپرورست آویز آمده پای در طریق اهمال گذاشت
و آن حضرت را از بیعت آن جماعت بدرجهٔ قبول نه افتاد و چون بعد از حصول رخصت روانهٔ بصره شدند و چون
داخل شهر شدند داستان را با اهل بصره باز گفتند که از لفظ گهربار جناب شاه ولایت استماع نمودیم همانا گفتار پیغمبر خدا بود
که مکرر از پیغمبر می‌شنیدیم چون شب شد آن جناب فرمودند که از آن منزل کوچ کردند و اردوی همایون روانهٔ شهر بصره
گردیدند چون به نزدیکی شهر بصره رسیدند در کنار ری اردوی همایون نزول اجلال فرمود و سراپردهٔ همایون را بر پا
نمودند و لشکر آن حضرت جا بجا گردیدند پس عایشه با طلحه و زبیر پس از ترتیب لشکر با سی هزار نفر از شهر
بیرون تاخته در برابر لشکر مظفر فرود آمدند و لشکرها در مقابل یکدیگر ایستاده و الجیان در میان افتاده

داستان رزم امیرالمومنین با عایشه در شهر بصره و هزیمت یافتن آن ملعونه

کشندگان عثمان را بیرون کردن از اردو

از هر دو طرف آخرالامر مصالحه بر آن قرار یافت که قتلهٔ عثمان از معسکر آن حضرت اثر بیرون روند و ایشان قریب به پانصد نفر
بودند و در میان عرب از بزرگان نامور چون مالک اشتر و ابوالهیثم و عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبه و شریح بن اوفی
و خالد بن ملجم و سایرین که ذکر آنها موجب تطویل است از لشکرگاه بیرون رفته جای دیگر منزل گرفته بمشورت یکدیگر مصلحت
در آن دیدند که بگذارند که امر مصالحه صورت نبندد زیرا که بی‌شک مصالحهٔ طلحه و زبیر با امیرالمؤمنان هم بر قتل ما رست و در این
باب مکرها در کار خویش ما را زیاده بموقع و بجا است یکی از آن میان برخواست و گفت که علی بکتاب خدا از زیاده از ما
داناست اکنون که حکم اخراج از اردوی مبارک بر صفحهٔ روی ما کشیده و در عداوت و خصومت با طلحه و زبیر هم رای
گردیده در این صورت طریق صواب است که موافقت یار دو یار اختیار در بجانب مغرب راه فرار شاید جان بسلامت
بیرون توانیم برد عدی ابن حاتم گفت که در این روزگار دیدار یار و دیار و ملاقات با دوستان وفادار مناط
اعتبار است نه مفارقت از اهل و عیال و برگشته روزگار دیگری گفت چارهٔ کار منحصر در این است که علی را در این حرب
بعثمان ملحق ساخته تا نزد طلحه و زبیر تقرب جوئیم پس علیا ابن اخیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمایان کردیم اگر
امروز قتل امیرالمؤمنان بدست ما بروز کند دیگر طلحه و زبیر بچه خاطر جمعی بر ما اعتماد کنند و اگر بر قتل ما اقدام نکنند چه کنند
اکنون چارهٔ این کار این است که حیله را وسیله و تبدیل مصالحه را بمقاتله از امور عظیمه بمقابل خواهم تا نیم جان بدر بریم
پس در شبی که روزش بمحاربه کشید پس از آنکه صبح طالع شد آن جماعت مدبر تیغها از نیام کشیده سواران تمام
دار بر اسبها سوار و بالقصد دست بازی بجانب لشکرگاه ضعیف ضلال عایشه تاخت آوردند و در میان سپاه
عایشه شورش افتاد گمان کردند که لشکر حضرت اثر بفرمان امیرالمؤمنین حیدر شبیخون آورده‌اند لاجرم عزم بجا...

با این اراده بیرون

ملحق شدن کشندگان عثمان باردوی آن حضرت

راجز کرده بهودج عایشه بردند که شتر قوی هیکلی که یعلی ابن منبه برسم هدیه آورده بود بسته بر قتل جمله قتلهٔ
عثمان حمله بردند ایشان نیز بعد از قتل بسیاری از اصحاب عایشه روی بهزیمت و فرار بخدمت حیدر کرار خود را بمیان
لشکر امام همام انداختند و لشکر عایشه با غایت طیش متعاقب ایشان تاختند و غوغا از لشکر آن حضرت بر آمده جمعی
این حمله را حمل بر حیله و غدر طلحه و زبیر کرده و امر مصالحه بریده گشت و تیغهای خلاف از غلاف کشیده و کشندگان
عثمان بمطلب رسیده علی کل تقدیر در آن روز سه هزار مرد آتش افروز که تمام ربع و کار بودند جمعی از قبیلهٔ ربیعه بودند
و جمعی از شیعیان اهل بصره بعسکر آن حضرت پیوستند و احنف ابن قیس که از رؤسای عرب بود با
شش هزار از اتباع خویش در بصره درنگ نکرده بوادی السباع فرود آمد و گفت مرا با حیدر کرار سر جنگ نیست
و چون از بصره بیرون آمد بخدمت حضرت امیر ع عرض داشته اگر رای مبارک اقتضا نماید با دویست نفر کمر خدمت
بر میان بندم و به لشکرگاه شما روآورم و اگر فرمان مبارک عز صدور یابد در میان قبیلهٔ ربیعه و قبیلهٔ اعتزال گزینم و شش
هزار مرد شمشیر زن را از جناب امیرالمؤمنان باز دارم آن حضرت عزلت او را اختیار فرمود و با تمام احنف ابن قیس
طایفهٔ از بنی تمیم نیز از طلحه و زبیر جدا گشته در وادی السباع بشرف اعتزال مشرف آمدند و کعب ابن سور که از قبیلهٔ ازد
و قضات بصره بود متعلق بود که با طلحه و زبیر از موافقت مخالفت نماید اما عایشه را از اندیشهٔ او اطلاع ساخته گفتند

ملحق شدن کعب ابن سور به لشکر عایشه

که اگر کعب از جنبش ما پای تخلف بر زمین گذارد و راه مخالفت پیماید قبیلهٔ ازد نیز خود را معاف خواهند و این موجب
شکستگی دل لشکر ما شود در این صورت احضار او اگر چه با صرار هم باشد ضرور در کار است عایشه کس نزد او فرستاد و
پیغام داد که ما در شورش بانی را بحضور تو ضرورت است کعب جواب داد که مرا با در کی از لجاجت بد و زخم فرستد جانب

رفتن عایشه بخانهٔ کعب

دنوار رجوع بخانهٔ خویش که موجب صلاح حال است بعد از اصرار بر انکار کعب پس عایشه روی بخانهٔ کعب رفته و کعب ملعون را
بحیلهای زیاد او را فریب داده و زمام شتر خود را که سرمایهٔ شر بود بدست آن بدبخت داده و آن ملعون شمشیر بر میان
بسته و بسوگند گفت تا جان در بدن دارم این مهار را از کف نگذارم این فقره بگفت و روان شد پس قبیلهٔ ازد چون بشنوا...
نا مرد خود را بدوزخ روان دیدند ایشان نیز از عقب او روان شدند و در آن شب طلحه و زبیر بترتیب لشکر و تهیهٔ صفوف
لشکر پرداخته بودند اما قتلهٔ عثمان از اردوی همایون برکنار میدان ایستاده و چون روز دیگر شد که صباح جمعه دهم شهر جمادی
الاخر گشت قتلهٔ عثمان عرض کردند که این جماعت بدعاقبت با خلاف عهد و طغیان کفر و راندن ما را از ملازمت رکاب
ظفر مآب شما باعث آمد بر حسب فرمان قضا جریان مطیع آمده زبان خاموش در کام کشیدیم و پای از دایرهٔ اطاعت و فرمان
بر بیرون نکشیدیم اکنون آمده‌ایم و در رکاب جا اقامت می‌نمائیم و با دشمنان تو جنگ می‌نمائیم و یک تن از این جماعت

داستان ترتیب آراستن امیرالمؤمنین سپاه و لشکر عایشه

بیدین را بروی زمین نگذاریم پس از آن جناب امیرالمؤمنین بصف آرائی لشکر پرداختند پس آن شاه جهان فرمان داد
که ای شیران مردان روزگار امروز روزیست که داد مردی و مردانگی را چنان باید داد که یکی از آنها باقی نماند پس مالک اشتر
و سعید ابن قیس جلالت منظر را در میمنهٔ لشکر مقرر فرمود و شریح ابن هانی و عمار یاسر را بمیسره مقرر فرمود و محمد ابن ابی بکر
و عدی بن حاتم طائی را بر قلب سپاه ثابت و غوات و زیاد ابن کعب و حجر ابن عدی را بجناح مقرر فرمود و عمرو بن الحمق
و جندب ابن زهیر را بر کمین‌گاه نهاد و زینت رجال بنصرت ابو قتادهٔ انصاری مقرر داشت و علم خورشید آیت
را بدست فرزند خود محمد حنفیه داد و چون آن امام‌زاده عالی‌تبار آن علم را برافراشت و در آن هنگام که هنگامهٔ
حرب آتشکار آمد هیبت از نفوس پیاده و سواره در رکاب آن سرور بود و هشتاد مرد بلندقدر از اهل بدر و پنجاه تن

از اهل بیعت از اصحاب

از اهل بیعت و از اصحاب حضرت رسول بودند نه هزار و پانصد نفر انتخابیهٔ لشکر از طوایف و قبایل دیگر در اردو با
حضرت بهفت نفر علم بود و هر یک برابری تعلم و ابری برکوهی کوه شکوه سرور و مقدم بر همدان و حمیر
سعید ابن قیس مهتر بود و بر بنی طی عدی بن حاتم را سردار بر قیس و عیسی سعد ابن مسعود که عم مختار بود امیر و قضاعه
حجر بن عدی را فرمان بردار خزاعه و ازد و مخنف ابن سلیم قوت عضد گشته و تخیله و خثعم را سالار و سرهنگ ابن
ممدوح و ذهل متغلب را بنی بکر و ربیعه و تغلب و فرمان بر آمد و حکم عبدالله ابن عباس را قریش و انصار و اهل حجاز و سایر
ناس مطیع و منقاد و از جانب لشکر ضلالت محمد بن طلحه بر سواران بود و عبدالله زبیر پیادگان را امیر بود و صاحب
علم سود کعب بن سور بود و حکم ران قریش کنانه و عبدالرحمن بود و سی هزار مرد سفید طغیان بودند و چون از هر دو لشکر
آراسته شد و در مقابل هودج عایشه صفها کشیده و امیرالمؤمنین هنگام زوال فریضهٔ ظهر را با لشکر خود ادا کرد

آمدن امیرالمؤمنین میان دو لشکر بحجت موعظه و اتمام حجت

و عمامهٔ سیاهی بر سر بست و بر استر ابیض پیغمبر سوار شد و ذوالفقار بر دست گرفته میان دو لشکر ایستاد و فرمان داد
که لشکر حق بر حسب دو خمس نشستند تا آن زمان که امام زمان بحجت قاطع و برهان بار دیگر بر ایشان موعظه فرماید
و حجت را بر آن قوم تمام نماید پس آنگاه فرمود بر هیچ کس پوشیده نخواهد بود که امیر تا حضرت ابوالحسن ع با بدو بناگاه
مردم مخالف خورد سال و بزرگان طریق رافت و رحمت می‌نمود و پیوسته بوضع شایسته ایشان را نصیحت و موعظت
میفرمود تا شاید از افعال زشت خویش نادم آیند و دست بدامن امام زمان زنند و آن حضرت تمامی نصایح
مشفقانه گوناگون برحمت بسیع نا مقبول ایشان مقبول نیفتاده و فرمودند عجب است از طلحه و زبیر که مرا
بخون ریزی عثمان بر انگیخت تا او را در آن زمان خون ریخت و در این زمان از برای خون خواه آمده و چشم بر کشندگان

دل میکشاید و در بارهٔ او از زبان در بارهٔ آن بابا فاعفو حزان می آید اگر عثمان ظالم بودی اعانت و دشمن و امانت و دوست داری
لازم بودی و اگر مظلوم بودی تا در حیات بودی از بابت بقای حیات او اظهار حمایت لازم نمودی نه قول او را قبول
نمودی و نه فعل او را صحت باشد منی دست بیعت میدهد و بعد پای در دایرهٔ پیمان شکنی می نهد بر عهد و پیمان می مبادرت
جست و به نقض ایمان ایمان را شکست پس بعد از آن با اصحاب آنحضرت خطاب فرمود که در مقابله و مقاتلهٔ این طایفه
ضاله مسرور و قوی دل باشید و از عاقبت این معامله از هیچ مرحله دل خورم مباشید زیرا که عهد مرا شکستند و با ابن حنیف
که از جانب من لب الدری بصره حکم ران و حاکم بود و از اصحاب رسول خدا صلعم بود و ابو الحمید طویف یمنی بود پیمان
عهد ما شکنی آمده و آن مرد خدا را از خانه بیرون آورده بزنجیر ستم بستند و اعضایش را بشکستند و از
کندن ریش و سبیل و غارت کردن اموال جزیل از خزینه و بیت المال حفظ تنش را با این ستبیدن لقب دادند و سر موی
از مصاحبت با رسول خدا صلعم پای نکشیده و جای بار رحمی در صفحهٔ بی حرمتی کذاشته آبرو و ریش او را کندند تا یک
موی در ریش و ابروی او نگذاردند پس از آن لب بر مردان دیگر از مومنان بر دافکندند و ایشان را بعذابهای گوناگون
هلاک نمودند و بعضی را سرها بریدند مثل حکیم بن جبله با برادر دینی خود را امید از شمشیرشان جاک جاک آمده ای
اصحاب رسول زمین والا را کستان و یاوران من از ننگ بکریز یا بجدای آسمان و زمینی که اگر تا ترک امیرالمومنین را
از شمشیر کینی جاک جاک کرده و جا نشی جای در دامن خاک آسمان تر باشد کرد در سایهٔ خاک تا سائی جان سپارد
و به آرام کر خواب بچنگ اجل در آید اکنون بدون تکلف تکلیف شما آنست که رشتهٔ شرک و نفاق را از جان
پاک بکسلید تا از روی صدق و با اتفاق در احیای دین پیغمبر آخر الزمان توانید کوشید بدانید که از جنگ اجل

بجهد در منهزمان از

خواستن امیرالمومنین طلحه و زبیر را

که بحیله و دغل نتوان گریخت و با قضا و قدر هیچ کونه مکر و حیله نشاید آویخت و این جماعت بدعاقبت که بجنگ ما آمده اند
از ارباب قبیله اند و اسلام را منکر و چون کلام ما و ایشان بمقاتله کشد و در اول با شما طریق محاربه پیمودند از شما بتر بر اعت نعمت
و ستیز ایشان چون سخت با اهل دین در افکنند شما هم با ایشان آهنگ جنگ نمایید تا اگر کشته شوید شهید و مثاب باشید
و اگر بکشید فاتح و مور و عقاب نباشید چون بعضی از این نصیحتهای گوناگون بر زبان معجز بیان راند طلحه و زبیر را پیش
خود خواند چون بحضور اقدس اشرف آمدند فرمودند از پیش ما را فنا مهر بود و شما را هم جا بود اکنون چه افتاده
که قتال مرا روا داشته و ریختن خونم که در حقیقت که بطریقت اهل شریعت حرام است حلال پنداشته اید و از روی بغض و کین
علم ضلالت آیینی برافراشته و از تیغ کین مرا کشته میخواهید در جواب عرض کردند که خون پاک تو بر ما حلال و سزاست
که عثمان بتر غیب و تحریص تو چهرهٔ پاک بزیر خاک کردش ولایت مآب فرمود سبحان الله خون عثمان از نوک سنان و شمشیر شما
میچکد و تیغ زبان تا قصاص آن را از من می طلبید بخدا سوگند که میان شما و خوشنودی خدا بعدیست سوالی از آن از
صورت آن معامله امیرالمومنان حیران آمده آن دو ناپاک را دعوت بمباهلت فرمود آن دو ملعون ترسان از معامله
مباهله خایف آمده و هر کدام یک اعراض نموده بعد از آنکه حضرت ولایت پناه در میان دو سپاه ایستاده و فصلی از کردار نا شایسته
طلحه و زبیر و نقض عهد بیان فرمود بعد از آن به طلحه خطاب کرده فرمود که حکم خدای عز و جل در مادهٔ تو فرمانه نشستن است نه عمل
بر جمل بستن و جنگ کردن از خدا به پرهیز و بر دامن رجوع و انابت در آویز و با زبیر و طلحه میگفت ای کاو دونا پاک بودای
برنا زنان خود را در پس پرده باز داشته اید و هتک حرمت پیغمبر خود را نموده اید و زن آن حضرت را بمیان مردم برپای
میدارید و او را رسوا میخواهید نه شرم از خدا میکنید و نه آزرم از پیغمبر در جواب گفتند ما را امروز بعایشه حکمی نمود خود آمده

خواستن زبیر را و موعظه فرمودن

بر شتر سوار شده و ما بمتابعت و معاونت حریش خوانده جناب امیر ع فرمودند مرا بجان و تن خود سوگند است که امروز زن ما را
با رای شایع ننگ است و فردا در آتش سوزان توقف در ننگ است و روی از این فسانه بر پیچید و روی از خلیفهٔ پیغمبر بر یافت
چه بیم (فرد) ز گفتار آن شاه خورشید چهر ✽ نشد نرم دل آن زن جنگیده مهر ✽ پس آن بزرگوار زبیر را بنزد یک خواسته و او را گفت
یاد داری روزی که دست تو در دست من بود و با من حدیث در میان داشتی و از حکایت آشتی هیچ در هم فرو میگذاشتی
پس رسول خدا صلعم از اندرون خانه بیرون تشریف آورده و چون تو را با من بآن حالت دید فرمود ای زبیر آیا با علی برو دوستی
آمده و او را دوست میداری تو عرض کردی بلی چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه با من خویش و با تو پسر عم است و در طاعت
پروردگار بی اختیار مکر کسی دیگر غیر این بزرگوار این خصلت است رسول خدا صلعم فرمودند زمانه پیش خواهد آمد که تن خود را
بجوشش بیارایی و با لشکر ناسزا بجنگ ریزی با شمشیر خونخوار آیی و در این نزدیکی با علی جنگ خواهی کرد و ستم از جانب تو است
و تو گفتی اعوذ بالله من ذالک و امروز همان روز است که پیغمبر ص از راه اعجاز بیان فرمود و امروز طریق بغی و ضلالت را
پیش گرفته پس زبیر از شنیدن این سخنان صداقت دل و بی رنج آن ملعون زرد شد و گفت آری این سخن فراموش شده بود
اکنون که بیادم آوردی (نظم) بسر تا مرا مغز در تن توان ✽ نیارم بکین تو تاریک جان ✽ این بگفت و نزد عایشه رفت
و با او گفت که مرا در هر کاری از شرک و اسلام بصیرتی بود مگر امروز که در کار خود حیرانم و ندانم در کفرم یا در ایمان عایشه
گفت لا والله بیم شمشیر علی ابن ابیطالب بر تو غالب آمده تو را مضطرب ساخته است پس فرزند نا پاکش گفت این فتور
دستی نه از فرموده پیغمبر یافته بلکه چون علی را با آن آهنگ بنبرد دیده زبیر گفت ای فرزند مردم همه دانند که من در حرب
جری ام و از جنگ برگی پس آنگاه دوباره بجانب لشکرگاه اسب برانگیخت و با شیران معرکه در آویخت چون از معرکه باز گشت

بفرزند خود گفت

فرار کردن زبیر از لشکر عایشه و کشته شدن او

بفرزند خود گفت دیدی که بیک حیدر نامی روی خویش از معرکه کین نه از جبن و بیم بود بلکه امیرالمومنین ع حدیثی بیاد
من آورد که دلم را بدرد آورد و چون خود از رسول خدا شنیده بودم و فراموشم بود حال که دوباره بگوشم آمد سوگند
خدا و رسول که دست از قتال امیرالمومنین باز کشیدم جدا گفت پس یک غلام از غلامان خود را بمن بده زبیر یکی از غلامان
خود را که مکحول نام داشت باو داد و روانه شد لعنة الله علی یوم النشور پس زبیر گفت ای عایشه در این لشکر و سپاه کو علی
یار و مددکار شان خدای تعالی است (نظم) مرا با تو و با علی جنگ نیست ✽ بیاری امر یک هم آهنگ نیست ✽ این بگفت
و صف سپاه را اشکافت و روی از معرکهٔ قتال بر تافت و بر تعجیل تمام می تاخت و میرفت تا بمنزلی از منازل بنی تمیم رسید
پس عمرو بن جرموز مجاشعی او را شناخت و آن شقی را بعزیمت ضیافت بخیمه برد و چون بنماز مشغول شد در سجدهٔ نماز
بطعنهٔ نیزه بکارش پرداخت و او را کشت و سر و اسلحهٔ آن ضلالت فرجام را به لشکرگاه امام زمان ع آورده و در نظر
همایون گذرانید جناب ولایت مآب فرمود اکرم بروح قاتل زبیر در آتش است و یکی بینه سها آب آتشی کش است پس مسلم بن مجاشعی
مصحف بر کف گرفته بیش صف آمد تا اهل کوفه را برای اتمام حجت بحکم خداوند دعوت نموده براه هدایت نماید یکی از اهل کوفه دست
آن مومن را بینداخت بار مسلم مصحف را بکف چپ گرفت و خواست آن ملاعین را هدایت نماید که ناگاه ملعون دیگر تیغ
کین دست چپ آن زاهد عرب را بینداخت آن صاحب ایمان قرآن را بدندان گرفت و بحضرت آن کافران بر رضوان
شتافت و مادر پیر آن نوجوان بر جوان خود مرثیه خوان آمد چون نعش او را ملازمت حضرت آوردند جناب امیرالمومنین ع
و برو نماز گذارده و مشتی از خاک بر روی آن گروه بد باک افشاندند و بعد از تلاوت فقرهٔ شاهت الوجوه چون شاه
خیبرکشا دید که عایشه و سپاه او پند و موعظه و نصیحت فرمود سود نبخشید پس آن حضرت فرمان داد بسرداران سپاه

جنگ مغلوبه شدن در جنگ جمل

خود که بر آن جماعت حمله بیاورند پس محمد حنفیه با سایر بزرگان تیغها از نیام کشیده و خود را در میان سپاه انداختند از کشته
پشته بر دوام می ریختند و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مالک اشتر و سعید بن قیس و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از آن سو که هول
ناک بسان رعد همی غریدند و چون شیران بی باک که بر رمه روباه افتند در هر طرفی صفی می شکستند و امیر المؤمنین ع ذوالفقار
از غلاف کشیده و بر آن گروه حمله در گردید بضرب تیغ آتش بار صفها از آن سنگین دلان را بدار البوار فرستاد و از دو
دو سر ما نگشته دمار از روزگار آن قوم بر آورده و بیک طرفة العینی بدست خیبرگشا تلها از تنها و پشتها از کشته بروی هم
کار بخت و چون عایشه ضلالت پیشه حقیقت شجاعت و مردانگی جان جهان و دست ید اللهی را دید بر خود بلرزید و چهره اش از
زرد گردید پس از آن رو بمردان سپاه کرده گفت این شیر خداست چاره او را نخواهید کرد و بیک دفعه بر او حمله آوریم
هر یک از آن مردان دلیر که رو بمیدان می نهادند طعمه شمشیر حیدر می شدند بعد از آن در آن هنگام مردی که عبد الله
نام داشت و با هزار سوار برابری می نمود بنزد عایشه آمد و گفت اگر فرمان دهی با حیدر کرار بجنگ در آیم و جهان را در نظرت
روشن خواهم ساخت عایشه از سخنان زشت آن بدبخت بسیار آفرین گفت و گفت تا امروز کسی چنین حرف و سخنی
نگفته و منی فاتحی میکوم این مرد کیان پر جرأتی شیر خداست و شاه خیبرگشاست **نظم** که شیران و پیلان نگون آورد
ز خون خاک و دریا جیحون آورد ٭ ولیکن تو را بخدا می سپارم که فتح و ظفر باز بسته تقدیر او است و چشم دارم که تورا
فتح کرامت فرماید پس آن بدبخت باده چهل سوار بر مرکب سوار شده و روانه میدان گشت و اسب جولان در آورده و در میان
میدان مشغول بی بازی کردن شد و فخریه و مباهات می نمود و رجز میخواند جناب شیر خدا حیدر کرار چون بی باکی آن ناپاک را
دید اسب خود را بمیدان آن بدبخت برجهانید و به بانگ بلند بر آن ملعون صیحه زد که ای برگشته روزگار تو را از نزد ست

دو کار اخته اسپ بر

نمایان کردن عبد الله ... و کشته شدن او بدست حضرت

در کار است بسم الله قدم بیرون که کذار چون آن کافر خود را در مقابل شیر خدا دید و از مشاهده ذوالفقار بجنگ حیدر کرار
مرگ خویش را آشکار دید رنگ از رخسار اش پریده و از گفته ناهنجار خود پشیمان گردید و چون فرار از چنگ شیر خدا
دشوار بود بناچار خود را در مقابل آن شهریار کشید و شمشیر خود را حواله آن حضرت نمود و شمشیر آن ملعون بر فرق حیدر
کرار کارگر نیامد و شاه تاج دار ذوالفقار را کشید چنان بر فرق آن حرام زاده زد که او را دو پاره نمود عایشه گفت
ارجنید او را از ضرب حیدر با خبر خواستم و از رفتن جنگ او را مانع شدم قبول نکرد و داغش را بر دل ما در ش گذاشت
باز عبد الله نام دیگر از اهل خزاعه و عجب و نسب از همه اشرف آغاز میدان جناب امیر المؤمنین ع نمود از عایشه دستوری جرأت
آغاز ان زن در جواب آن مرد گفت چون تو شجاع عدیم المثال احدی بدیده اعتبار در این روزگار ندیده ولی با علی در این زمان
نباید جنگ کنی و هر کس که در مقابل علی رفت او را ببر ذوالفقار روزش خواهد نمود چون آن دلیر از دختر ابو بکر این سخن بشنید
برخندید و بیخرید گفت که ای عایشه تو در سهو و اشتباه هستی و تمنت بنهان است و بگردت لشکر گران ظاهر و نمایان تمام فرمان بر دو
علم ران دیگر سوی کنند ازین روی و نومید کردن از چه رای این بگفت و چون بمیدان جنگ در آمده آواز بر کشید که ای شیر
خدا با مردان جنگی در جنگ آیی تا چون از روی لاف آن تیره رای این سخنان یاوه سرای جزاف بگفت و آن شیر دل که
تا بد شنیده بود در کار مصاف با قیام کند شهنشاه جهان امیر عربیه آن پیل دمان را از خود دور کرده و تیغ بید و دست خیبرگشای
بدان ذوالفقار را دو سر رسانید و چنان بر پشتی زد که او را و مرکبش را چهار پاره نمود و از روی مرکب بروی زمین افتاد
دو لشکر انگشت حیرت بر دهان گرفته بداحی امیر المؤمنین بر زبان آمد ند دل طلحه از زخمه شمشیر حیدر کرار در بیم شده
خواست تا فرار نماید که یکی از آن دلاوران سپاه در آن گیر و دار تیری در چله کمان گذاشت و بر پای طلحه زد و او را از

آمدن عبد الله نامی دیگر بمیدان حضرت

کشته شدن طلحه به تیر

زخم کاری چنان خون جاری شد که هلاک شد چون عایشه را خبر دادند که طلحه بخواری از پای در افتاد و زبیر کشته شد پس حرارتی آن
بلند شد و عایشه در نهایت اضطراب کعب ابن سور را گفت تا زمام شتر بگذارد و بخدمت شاه ولایت با شرف شود و پیغام مصالحت
بگذارد چون صدای کعب بگوش مالک رسید شمشیر آبدار از ادرا الجنم و شتاد و قبیله ازد بعد از کشته شدن کعب پای ثبات افشردند و هودج
عایشه را گرفته و دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و هر یک که از ایشان که مهار شتر را بدست میگرفت هنوز کشته نشده که دیگری سبقت
میکرد و مهار شتر بدست میگرفت تا چهل کس و بروایتی نود و هفت کس مهار زننده که را از دست داده و چون صاحب ذوالفقار دید که مخالفان جرب
اصرار دارند فرمان داد تا مالک اشتر و عمار یاسر و عمرو بن الحمق و سایر لشکر بیک دفعه روی بلشکر عایشه نهند و از اطراف چون عمرو بن شبیب
که در میمنه آن سپاه نام سپاه بود دید که امرای لشکر امیر المؤمنین ع با فوج از دلاوران شیر گیر و با شمشیرها متوجه قلب لشکر آن بد اندیش میباشند
فریاد بر آورد که ای قوم ایمان این جماعت شستند که فتنه عثمان نند و عزم رکاب امیر المؤمنین ع گوش نمایید تا انتقام از ایشان باز ستانیم
پس همگی گفتند سمعاً و طاعةً **نظم** بیکبار تازی بر انگیختند ٭ بجولانگه کینی در هم آویختند پس آن دو لشکر چنان آتش جنگ
افروختند پس عمرو بن شبیب پیش دستی کرده شمشیر از غلاف کشیده که بر یاوران حیدر کرار حمله نماید که عمار یاسر در آن گیر و دار چنان
تیغی بر فرق آن ملعون فرود آورد که تا ناف آن ملعون را بشکافت و از روی مرکب بروی زمین در غلطید ٭ جهان مالک پهلوان
نامدار ٭ پس مالک اشتر تیغ آتشبار در دست و حمله میکرد و هر که را بر فرق میزد دو تا می نمود و هر کس را که بر کمر میزد چون خیار تر دو نیم
می نمود پس شداد ابن عامر بر مالک اشتر بانگ زد که در میدان چنان ما جولان مکن و از جنگ ما آورد است شربت مرگ بنوش چون آن شجاع
نخعی نژاد از آن شداد چنین سخنی بشنید آتش غیرت در نهادش پدید آمد و بآن ملعون حمله آورد و او را بدرک فرستاد
و فریاد میکرد منم مالک اشتر چاکر شاه خیبرگشا چون تمامی آن لشکر چون عالم را بر رو سوی در در او آمدند چون آن سپاه کثرت ظفر دیدند

لمعات ... اخلاف

تیرباران کردن هودج عایشه را

که سلطان سریر خلافت بنفس نفیس مبارک خود متوجه جهاد آن طایفه خبیثه است پس جملگی بیکبار خدا ... و در سپاه ... لف
تاختند و بیکدفعه هودج عایشه را تیرباران کردند از بس تیر بر روی آن نشست شکل خار پشت صورت بست و در آن
ازدحام نایره کثرت حرب بنوعی افروخته گشت که هیچ گوش نشنیده و لشکر ضلالت مهار شتر عایشه را گرفته رجز خوانان در دریای
خون غوطه ور گشتند و لشکر حضرت بضرب شمشیر و دست جماعت بصره مرا انداختند تا آنکه از بنی ضبه تنها دو سی و چهار
دست از مردان کار زار بر ضمن مهار افتند که تنهای ایشان از غایت وحشت جانهای خود را باختند و در آن هنگام کرواد
عمران اشراق که در غرب و شرق داستانش یاد کردند از رستم دستان در نظر او بود از لشکرگاه آن ملعونه بیرون آمد و از خود بشنید
که یکی از اصحاب شیر خدا کار شانی زهره از وی که زهره شیر داشت با او مقابله شده و با هم دیگر در آویختند تا در عاقبت دار و گیر
از ضرب تیغ طعن و نیزه و تیر آن دو پر دل پهلوان دیگر را شکافتند همدوش فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس حارث با ثابت
وارث آمد و عمر سفر را مقرر نمود چون مالک خود را به هودج عایشه رسانید و دید که عبد الله ابن زبیر مهار شتر بر کف داشت مالک
خود را رسانید پس آن ملعون از مشاهده مالک اشتر عنان را از دست داده و فریاد اقتلونی مالکاً ... گشید پس بکشید مرا
مالک اشتر جهان سوی زیادی با شتر عایشه داشت بحال او نپرداخت پس آن ملعون جان خود را بسلامت بیرون برد و بعد
انکه مکرر میگفت که اگر آن روز عبد الله زبیر را مالک میخواند هرآینه در معرکه با مالک بودم پس مالک اشتر چون با شتر رسید پس زبیر
پا پیچید و او را از زین بر کند و بر زمین افکند و خواست که او را هلاک نماید از آن زیر صدای تندی بلندی بر کشید که لشکر
بصره با تیغهای مهار بر گردش تجمع گردیده و خونش ناریخته ماند و جان بسلامت بیرون برد منقول است که زید بن صوحان را
در بعضی از غزوات دست از تن جدا گشته و چون عایشه از جناب پیغمبر ص شنیده بود که بعضی از اعضای زید قبل از وی

داخل بهشت خواهد شد همچنانکه زبیر در آن معرکه کین بهوای خواهی امیرالمؤمنین ع شهید شد عایشه باید تشنه آنچه معاد ازخلقند تا عیب
باشد در حال خسران فرو مانده و چون در آن هنگام جنگ ابصریان بر شتر عایشه چسبیده و در تکاپو بر خود حرام خواسته بر امر قتال
و جنگ اصرار می نمودند پس جناب امیرالمؤمنین ع پس از ادای نماز به تشنگی باواز بلند اعلام فرمود تا این جمل بر پاست شور زنی اصحاب
بر جاست باید او را پی کرد و دعوی را طی پس عدی بن حاتم طی و سعد بن قیس و قیس بن سعد و محمد بن ابوبکر و مالک اشتر و سایر
پی کردن ناقه عایشه را وافتادن او — عظمای لشکر و دلیران نام آور لسان عقد بر پا جمیع کشتند و عرصه جنگ را بر آن جماعت به نام و ننگ تنگ خواستند و مردم
از دور جمل دور کردند تا مالک اشتر یک پای آن شتر را بینداخت و شتر از پای نیفتاد و بار دیگر پای دیگر آنرا چون قلم کرد باز آن شتر
در همانجا به پای ایستاد پس در آن حال جناب امیرالمؤمنین ع رسید و مالک اشتر را آشفته دید فرمودند ابلیس این ناقه را بیای
پای دیگرش هم پی کن و کار عایشه را بیک بار یکطرفی کن چون مالک اشتر بفرموده جناب حیدر ع عمل نمود پس اشتر نعره زد و بروی
در افتاد و عایشه از هودج بر زمین افتاد و عایشه فریاد برآورد یا باحسن ظفرت فاحسن وملکت فاسجح پس امیرالمؤمنین ع
شکست خوردن لشکر عایشه — محمد بن ابوبکر را فرمود بشتاب و خواهرت را دریاب پس محمد دست دراز کرد که او را بلند کند عایشه آواز داد که این دست
کیست که جانم فرسوده بر جایی که دست رسول ص رسیده بود سوخته محمد گفت منم برادرت و از همه کس دشمن ترت پس بحکم شاه
ولایت او را بخانه عبدالله ابن خلف خزاعی برده و بدست صفیه زن عبدالله سپرده و عبدالله کسی بود که دشمن خدا بود و در آن
روز داد از ضرب ذوالفقار حیدر کرار بدار البوار پیوسته بود و چون عایشه را بایمی جا جای دید و لشکر جناب امیرالمؤمنین ع
را منصور و مظفر دید و ببرادر خود محمد التماس کرد تا از عبدالله زبیر خبری بیاورد که مرده است یا زنده چون محمد عبدالله زبیر را
زنده یافت بجانب خواهر خود آمد و عبدالله زبیر را با همراه خود بنزد عایشه آورد چون عایشه عبدالله زبیر را دید بحکم خنده آن
داد ای لطائفه را

در روی نگاه کرد و از بابت مخالفت قتل آن برخیم دیگر گریست پس از آن برادر سعادت منظر را چون جان در بر گرفت و تفقد
نمود و زاری نمود و آب از دیده حسرت جاری نمود و چون سپند از آتش غیرت طپید و از حرکات سفاهت خود اظهار
ندامت میکرد و از برادر خود درخواست نمود تا از حضرت امیرالمؤمنین ع برای ابن زبیر امان درخواهد پس از آنکه ملتمای
آن سلیطه شوم عرض رای شاه خیبر گشا افتاد آن معدن جود و کرم فرمان داد که عبدالله و سایر گرفتاران سپاه در امان اند
و آنان که سلاح از تن گشایند و از صلاح با صلاح گرایند و از بابت چاره در امر خونی بخانه خویشتن در آیند و در
پناه حضرت سبحانند و آنچه از لشکر هزیمت قرین آن عسکر ظفر قرین بجز اسب و اسلحه بغنیمت برده اند رد نمایند و از
گرفتاران و زخم داران هیچکس را نکشند و از پی گریختگان کسی بتعاقب نروند چون سخن بانجا کشید مردی از شاه
ولایت سؤال کرد که موجب اینکه خون این طایفه ضاله را حلال است و مال ایشان حرام سبب چیست مگر این جماعت مشرک
نیستند فرمودند نه باز عرض کرد پس منافقند فرمودند که منافق بجز اندکی یاد حق نکنند باز عرض کرد پس چکسند فرمودند که اینها
برادران مایند و در سلوک طریق بغی آورده و خود را در هلاک میخواهند چون بر حسب فرمان امام زمان ازمنو دانسته و اسباب را
بدون کم و زیاد باشان تسلیم نموده از آن مرد سایل تحقیق فرمودند که کجاست تا جواب خود را بطریق صواب بشنود و معنی آنرا
بداند عرض کرد لبیک یا ابن ابی طالب شوم حاضرم و حکم مطاعت را فرمان بری حلال مشکلات فرمودند آیا تو را خوش می آید که برادران
اموال ما در خونی یعنی عایشه را غنیمت دانند و برواتی فرمود که راضی میشوی تا عایشه را داخل جرگه سپاه کردانند بعد از استماع
این فقرات شافه سایل بجواب کافی دامن گشته خجل و منفعل برگشت پس مروان حکم و عمرو بن عثمان ابن عفان و برادرش
سعید بن عثمان و عمرو بن عاص شقاوت بنیان در آن روز از جمله گرفتاران بودند و یکان در امان پس از آن بمروان حکم

فرمود که ای مروان امت پیغمبر خدا را از فرزندان تو آفت وبال و وبال رسد و چند نفر ایشان بر سند خلافت نشینند
ذکر عدد کشتگان جمل از مخالف و موالف — از آن جمله عبدالملک مروان و سلیمان بن مروان باز فرمودند که ای مروان اگر خلق عالم از مکان متفق آیند بر اینکه چیزی
از نامحرمی احدی را بد زیاده و نقصان مختلف خواهند نمود اینند کشتگان اصحاب جمل از جمله سی هزار کس بقول مشهور از اشرار
و نهصد و ده نفر و بروایات دیگر شانزده هزار و هفتصد نفر و بروایت معتبر سیزده هزار نفر شمار آمده که کشته شده بودند
و از امرا و سردار ایشان طلحه و زبیر و عبدالله بن غاب و عبدالله بن حکیم و عبدالله بن سایح و محمد بن طلحه و عبدالله بن ابی
خلف و عبدالرحمن ابن سعد از اجله امرا و مشاهیر ایشان بقتل آمده و از لشکر سعادت اثر امیرالمؤمنین ع کوچیست هزار مرد بودند
بروایت معتبره بسیار یکهزار و هفتاد پیاده و سواره شهید شدند و بعضی عدد شهدا را نهصد نفر گفتند و از معارف ایشان زید بن
صوحان و هند بن سعا د ب و ابو عبدالله عبدی و عبدالله بن رقیه چون لشکر مخالف روی بهزیمت نهاده و جناب امیرالمؤمنین ع
بصره را بنور قدوم مبارک منور خواسته چون آفتاب تابان از افق مسجد جامع طالع گردیده و بر بالای منبر بصره رفت و بعد از
رفتن ابن عباس بنزد عایشه — ستایش خداوند منان و درود بر خاتم پیغمبران اهل بصره و ماکیان را بموعظه و نصایح ایشان را موعظه فرموده پس آنگاه عبدالله بن عباس
را نزد عایشه فرستاد و تا بقدار که رفتن بمدینه بر دارد ابن عباس بر حسب فرمان امیرالمؤمنین ع بقصر بنی خلف که منزل عایشه بود رفت
و فرشی از کنج خانه افتاده بود برگرفت و در جای مناسب انداخت و در نهایت شوکت بروی آن نشست عایشه از حرکت
عبدالله ابن عباس برآشفت و از پس پرده بسی سخنان گفت از جمله اینکه ای پسر عباس امروز سنت جناب پیغمبر ص مهمل نمودی
و از اینکه بی اجازت بخانه من در آمدی و بدون رخصت بروی مسندهای من تکیه کردی خلاف طریقت نمودی عبدالله بن عباس
گفت ای سلیطه جمله علم تو بواسطه تعلیم گرفتی از ما و از جناب ختمی مآب ص و امروز تا بار تو را رسیت ظاهر نکرد اقسم که خانه تو ص آنست
که جناب نخام

که جناب نخام تو را در اینجا مکرم داشت و از جمله عفت و عصمت سراپرده عظمت بدون رخصت و اجازت حضرت
رسالت بیرون آمدی و در برپا نمودن خلافت حضرت احدیت باتفاق اهل خلاف و نفاق داد مردی و مردانگی دادی
الکنون از کرده خود نادم و پشیمان شده و باید بمنزل امیعا خود بروی و از روی رغبت در آن مکان جای خانه تا باد آن دا کات
تو مخو در خانه تو با کذارم و فرمان قضا نگام امام زمان امیرالمؤمنین ع بر تو آنست که از بصره بمدینه روی و بقیه عمر خود را
در آنجا بسر بری عایشه گفت خدا رحمت کند عمر را پس ابن عباس در نهایت عتاب با آن ملعونه فرمود خداشناسی گفت ای نشناس
آن امام زمان که من بانجام این خدمت از حضرت شاه مامورم و بدستور العمل او تو را میخوانم دوستی خدا است و وصی پیغمبر و شوهر دختر
پیغمبر و در قرابت جناب پیغمبر از سایرین نزدیکتر و در احکام امامت او را ملک فرمان بر در قبول دین و ملت بر تمامی انصار
و مهاجر سبقت و حقوق وارده اش در باده تو از حقوق ابوبکر و عمر جوان مردتر و سختی تر امیرالمؤمنین حیدر است عایشه گفت
ای پسر عباس از بابت اینکه اشتغال این سخنان اذیت است که بروی من بلا پرده بگوئی و قدم جلادت بر سر گذارده مرا می آزاری
و برمن جرات بهم رسانیده و بفقرات زشت و فاطم را رنجه میداری باز عبدالله ابن عباس بزبان زشته کلام را بوضعی
زشت و زیبا بیان کرد که تا جانش را سوخت پس سکوت کرد و از کوزه بهمان ترا او کرد در راه است و آخر سخن عایشه این بود برون
کرای پسر عباس دوشمن ترین شهرها در نزد من شهریست که تو در آنجا ساکن باشی پس از آن عبدالله ابن عباس بشرف خدمت جناب
فرستادن مالک اشتر را بنزد عایشه — امام امام زمان ع مشرف شد و صورت مجلس را عرضه داشت پس آن جناب فرمود ای عبدالله عباس که از آن ملعونه سخنان
زشت بسیع تو خواهد رسید پس از رجعت ابن عباس آن حضرت مالک اشتر را نزد او فرستاد و فرمان داد که او را برفتن بسفر مدینه
ترغیب نماید و از ماندن در بصره مانع آید پس مالک اشتر با عایشه در گفت و شنید بر آمد و او را با تیغ زبان در میان گرفت
با عجاز نظم

وچاره مالک اشتر را کرده آخر الامر برفتن مدینه تن در داده بروایت دیگر جناب امیر المؤمنین ع خود تشریف بردند بمنزل عایشه
و او را برفتن مدینه و مکه حکم فرمود باز قبول نکرد آن جناب فرمودند ای عایشه از خدا بترس و از رسول شرم کن رسیده ای بجود
خواندن و عظ پس آخر الامر عایشه بفرمان جناب امیر المؤمنین ع از روی کراهت و از روی عدم رضا روانه مدینه شد باتفاق
برادر خود محمد بن ابی بکر پس بعد از آن جناب امیر المؤمنین ع حکومت بصره را بعبدالله ابن عباس داد و خود آن جناب از بصره
روانه کوفه روان گشت و اصحاب آن جناب نیز در رکاب آن حضرت بودند تا در بلده کوفه وارد شدند روزی که عمرو بن جرموز
~~[illegible]~~ سر زبیر را در نزد آن حضرت امیر المؤمنین ع آورد حضرت او را بشارت بآتش داد و فرمود ایشان از اهل
آتش است پس عمرو بن جرموز از این خبر آتش گرفت و خدمت آن حضرت عرض کرد که یا امیر المؤمنین ع از این قرار که هر که با تو
مخالفت کند جای او در آتش است در کسی ام با تو در مقام خلاف برآید جای او هم در آتش است سبب چیست فرمودند که
چون عمرو بن جرموز با زبیر مکر کرده او در امان بود و در نماز بود و دیگر در آن زمان در منزل او بود این است سبب آنها سبب دیگر
شاید این باشد که چون امیر المؤمنین ع از راه اعجاز میدانست که عمرو بن جرموز در آخر از خوارج خواهد بود و بهره خوارج آتش است
پس شخصی از عایشه سوال کرد بعد از مراجعت از بصره در مدینه گفت یا عایشه چرا بقتل امیر المؤمنین ع اشتغال ورزیدی
و چگونه شد که بجدال امیر المؤمنین ع مستعد آمدی پس عایشه گریست و گفت بنی آدم هم چنانکه افعال صواب باستصواب
جنود عقل مصدر می آیند کارهای بتقویت جنود جهل خطا را نیز بخطای پیش بینند و من از آن امر نا صواب بتوبه و انابه برگشتم
و بخدای تبارک و تعالی باز گشت نمودم پس ابن اعثم در تاریخ خویش آورده که چون عایشه از بصره بیرون آمد زنان اکابر و اعیان
آن بلده تا سه منزل تشییع او کردند و فرزندان و متعلقان امیر المؤمنین ع نیز تا سه منزل مشایعت او کردند و عایشه در حین وداع

رفتن عایشه بمدینه

بایشان گفت رعایت

بایشان گفت رعایت جانبی که میان زنان و خویشان مردمان با ازواج مرعی باید داشت همان نسبت میان من و علی ملحوظ
و مرعی آید و علی نزد من از همه کس نیکوتر است و فاضلتر محمد بن سیرین گوید روزی که آن واقعه عظمی در صحرای بصره
اتفاق افتاد و جمع کثیری از زبیر و پیر مقتول و اسیر آمدند عایشه از خالد بن واسمه که از علما و عظمای اصحاب جمل بود و باوصاف
حسن عبادت و در کمال عقل و وفور فضل در نزد عایشه نیز قرب و منزلتی داشت پرسید که طلحه بکدام جانب علم فرار برافراشت
آن مرد با عایشه گفت که مقتول گشت و بعد از ابو الزبیر پرسید باز پرسید که زبیر چه شد گفت که در اول نهار بیرون رفت
و در آخر روز بجهنم واصل شد دیگر از اصحاب هر کس را که احوال از او پرسید و جویای حال ایشان میشد در جواب میگفت که کشته شد
عایشه گفت خدای تعالی بر جمیع ایشان رحمت کند خالد گفت یا عایشه از یاران امیر المؤمنین ع زید بن صوحان هم کشته شد
عایشه گفت او نیز از رحومان است خالد گفت و از او پرسید آیا خداوند این دو طایفه را که برخلاف یکدیگر شمشیر بروی هم از
غلاف کشیدند در یک مکان خلد میخواهد عایشه گفت که رحمت خدا از هر چه در نظر آید وسیع تر می آید و هیچکس را در افعال قادر
بچون و چرا نمیباشد خالد چون این کلمات را شنید از کار خود پشیمان گردید و دست در دامن شاه ولایت امیر المؤمنین ع زده و
محبت آن سرور را در دل جای داد و در صفین حاضر شد و بتدارک ما فات در خدمت امام زمان حیدر ع قیام نمود و از
ابو ثابت مولی ابوذر غفاری رضی الله عنه منقول است که حکایت کرد بعد از انقضای قضیه حرب جمل خدمت ام سلمه مشرف شدم
مرا پرسش و نوازش نمود پس از آن فرمود که در این اوقات کجا بودی در جواب عرض کردم که در ملازمت امیر المؤمنین ع بودم
لیکن مقاتله می نمودم و چون خاطر شریف ام سلمه از این مهم خطیر فراغت حاصل نمود و داشت که در خدمت امیر المؤمنین ع مشرف
بودم فرمود نیکو کردی و من الله از رسول خدا ص شنیدم که فرمود علی با قرآن است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نشوند تا آن که

خالد ابن [illegible] توبه [illegible] و حکایت کرده

زمان که بر لب حوض کوثر بر من وارد شوند یکی از ثقات روایت کرده که در جنگ جمل صاحب ذو الفقار از جانب سپاه عایشه صداها
چند شنید پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتله عثمان لعنت میکنند آن جناب فرمودند خداوند قهار دعاهای ایشان را مستجاب
گرداند مگر نمیدانند که خود کشنده گان عثمانند و خود کشته اند و خود تعزیه میدارند پس آن دعا با یکی جناب امیر المؤمنین ع باجابت
قرین آمد روایت است که بعد از فتح بصره جناب شاه ولایت امارت و حکومت بصره را بعبدالله بن عباس التفات فرمود
و زیاد ابن سمیه که در زمان حکومت معاویه ابن ابی سفیان زیاد بن ابیه شهرت داشت حسب الفرمان خلیفه زمان امیر المؤمنین ع
ابن عباس را بنیابت بصره مقرر گشت چون قبل از این یافته بود که ابن عباس در اوایل خلافت امام زمان ع بحکومت یمن
پرداخت جد و جهد در امر مملکت و نظم و نسق آن ولایت اوقات خویش را مصروف خواست و این فقره بر طبع مالک
اشتر کارگر آمده گفت عجب است و ضیاع عجب شمشیر را ما میزنیم و اولاد عباس حکومت میکنند بدین واسطه زیاده مکدر
خاطر گشته خواست که دوری نماید از خدمت مولانا جناب امیر المؤمنین ع و جناب حیدر ع بعد از آگاهی حقیقت در آن حال
مالک اشتر را خواست و سر قامتش را بخلعت انواع مرحمت و اقسام شفقت برافراخت و صیغه اتوب الی الله را بر زبان
وی جاری ساخت و تا زنده بود در رکاب مولانا جناب حیدر ع جان بازی می نمود و تمنای دیگر نداشت چون محمد بن حذیفه
ابن عتبة ابن ربیعه که در کل اوقات خود را صرف بندگی و عبادت حضرت احدیت و مشتهر بزهد و طاعت و مزید
جود و سخا و کمال شجاعت بود و مردم مصر او را در تعظیم او راغب و پدرش حذیفه چون در حرب یمامه شهادت یافت
محمد به نزد عثمان شتافت و در نزد عثمان منزلتی تمام پیدا کرده پس از آن بعد از سلطنت شغل و عملی که عثمان آن را
بجانب مصر فرستاد و محمد ابا بکر او نیز در همان زمان بجانب مصر روانه کرده اگر چه عبدالله بن سعد بن ابی سرح که در آن زمان

والی شدن ابن عباس بشهر بصره

ذکر احوال محمد [illegible] در ایام خلافت امیر المؤمنین ع و کیفیت او و قتل محمد بن ابی حذیفه یمانی

از قبل عثمان

از قبل عثمان والی آن سامان بود اظهار موافقت میکردند ولیکن قلباً میل تمام بجناب حیدر ع داشتند و ترغیب و در تحریص
و ترغیب مردم برفتن عثمان فرو نمیگذاشتند و بنابر وفور خصال محموده محمد هر فرد از افراد مردم مصر بنوعی معتقد آن جوان
مرد آمده که بتقریر و تحریر در نمی آید و چون ظاهر افعال ناپسند سعد بر محمد کارگر آمده زبان طعن در [illegible] گشود تا اینکه
باشکار میگفت نمیدانم عثمان را چه افتاده که عمال بد فعال را بجان مردم انداخته تا قوت و مال مسلمانان را در هر جا میخواهند
دنبه برخورد رحم میکنند و نه از خدا شرم چون عبدالله دید که از سخنان محمد راه حکومت و منافع آن از او بسته آید بلی
بعثمان شکایت نوشت منظور آن بود شاید بواسطه فعل زشت نامه نوشتن عثمان محمد را در زندان خواهد انداخت
پس عثمان از بابت استمالت خاطر محمد خلعت فاخر طابقه و قامت لاد دوخته و فرمانی نیز صادر گشت که مبلغ سی هزار
درهم از برای محمد قرار داد که از خراج مصر باز یافت نماید چون محمد خلعت را پوشید و زرها را هم بضبط تصرف در آورد
بمجد در آمده و در میان مردم جوشید و خروشید و گفت شیاطین زمان از من شکایت بعثمان نوشته اند و این خلعت
و زرها را که مشاهده می نمایند برشوت از جهت این فرستاده و از بابت تملق کو آمده است پس مصریان که بر ماجرای در آن
ماجرا آگاهی بهم رسانیدند زبان طعن بر عثمان دراز کرده و دست از دامن و متابعت او کوتاه کردند در باب محمد بن
حذیفه هم دلشان آمدند چون کلمه مخالفت ایشان بلند شد عثمان بر حقیقت احوال مطلع شد از غایت غیظ و غضب محمد را خطاب
و عتاب نموده بدان مضمون نامه صادر گشت که ای محمد زمان طفولیت گذشت که تو را تربیت کردم و در باب رعایت تو از
هیچ بابت فرو گذاشت نکردم و محبت تو را در دل خود قرار دادم بتقصیر اینکه خوشه از حاصل عمر تو خواهم برچید اکنون
[illegible] پوست از این گشت بر طعن و لعن من در [illegible] خواستی دوست چیزی حاصل نگشت نمیدانم خروج بر من در یکی جوانان

از بابت چیست و شورش کردن بر سر و بر خلیفه خلاف کردن از چیست ای محمد چرا ازین اقوال زشت و افعال ناشایسته که بوی
خون از آن می آید و بدون جهت نفس سرکش خود را از سرکشی باز نمیداری چون این مکتوب بمصر رسید و هیچ فایده باو
نبخشید بنابراین عبدالله که از قبل عثمان والی مصر بود و در ایام محاصرهٔ عثمان بمعاونت آن از شهر بیرون رفته و در نواحی مصر
اقامت کرده تا از ملکوت عثمان خبر رسید چون قتل عثمان محقق شد رفت در شام نزد معاویه و با او ملحق شد و محمد بن حذیفه جمع
تمام اهل مصر کرد تا آن زمان که امیرالمؤمنین ع که قیس بن سعد بن عباده را که از جملهٔ شیعیان عرب بود و اهل عقل و ادب و حسب
و نسب شهرهٔ آفاق بود و او را والی آن ولایت فرمود قیس ابن سعد بن عباده پس از وصول بمصر نامهٔ جناب امیرالمؤمنین ع را بر ایشان
خواند و بطریق موعظه مردم را بطریق رغبت به بیعت امام زمان امیرالمؤمنین ع درآورد و مکر بعضی از منافقان مصر که اهل آنجا
بهواداری عثمان برخواستند و حکایت داستان قتل او را در میان آورده هنگامهٔ فتنه و فساد را بپا خواستند قیس بن
سعد نیز آن فتنه جویان را امر به بیعت نکرده تا بمقتضای وقت عمل نماید و پیش از آنکه قیس وارد مصر شود معاویه عمر عاص را
با جمعی از نواحی مصر فرستاد تا محمد بن حذیفه را بمکر بدست آورد چون عمر عاص بنزدیک مصر رسید پیکی نزد محمد فرستاد و پیغام داد
که من از متابعت معاویه پشیمانم و از وی روی گردانم و باعانت خلیفهٔ حق امیرالمؤمنین ع مایلم و از دل و جان با تو در این کار
طالبم و عهد و پیمان تست که در محلی که مناسب باشد با هم نشسته و بتلافی گذشته بعمل آید و آنچه گفتنی باشد با هم گفته پس محمد بن
حذیفه بافسون و تزویر آن ملعون چون از شهر بیرون آمده و در جائی فرش کرده با آن بداندیش نشسته مشغول گفت
و شنید شدند جمعی را که عمر عاص در کمین گذاشته بود دست برآوردند و آن مرد را گرفته و دست و پایش را بزنجیر بسته
با عمر عاص او را بشام بردند معاویه او را بزندان فرستاد و او را مقید در غل و زنجیر درآوردند و بعد از چند روز فرمود

فرستادن معاویه عمر عاص را بجهت قتل محمد بن حذیفه و گرفتن او

که زن معاویه در دشنام او بو

کشتن محمد بن ابی حذیفه را

که زن معاویه دشمن او بود سم او را خورده و شومانده در میان طعام گذارده و از برای او فرستاده پس محمد سوهانی چند از پای
خود آلتی برداشت و راه گریز پیش نهاده و در عرض راه از غایت تشویش در غاری پنهان شد پس معاویه عبدالله خثعمی را بجستجوی
او فرستاد پس عبدالله خثعمی محمد را در غار بدست آورده بتصور اینکه مبادا معاویه بعلت قرابت و خویشی آسیبی باو نرساند در همانجا
او را کشت چون جناب امیرالمؤمنین ع بر بصره نصرت یافت و قیس بن سعد را در مصر گذاشته معاویه ملعون از بیم و ادراک
اینکه مبادا امیرالمؤمنین ع از عراق روی بشام برود و قیس ابن سعد از مصر با سپاه خون آشام بشام رسانیده و دودش
برباد دهند بغایت ملول و اندوهگین گشته و دست بحیله زده و رای ملعونش قرار گرفت برآن که نامه نوشت بقیس ابن سعد ابن
مضمون که ای قیس اگر مناقب و مفاخر عثمان و بی گناهی آن بزرگ مرد ثابت و محقق بود خون حرام وی را حلال ندانسته بر قتل آن
اقبال نموده او را بقصد آورده و علی بن ابیطالب را در ریختن آن خون دخلی تمام بود اکنون صلاح در آن است که توبه نمائی
و با ما در مطالبهٔ خون عثمان شریک آئی بعد از آنکه ما تسلط یافتیم بر علی ابن ابیطالب و صاحب ممالک شدیم حکومت عراق عرب و عجم را
بر تو مسلم آید و حکومت یثرب و حجاز را بهر کس که تو صلاح دانی بدهیم پس قیس در جواب نوشت که مرا از خون قتل عثمان نگفته ام
و از طالبین خون مردم برابر امیرالمؤمنین ع و اعدای آن امام اختیار سو برای کار خبری ندارم و لیکن در موافقت تو تنها نخواهم
اندیشه دارم و تأمل دارم و چنان بدان که از منابر که اکراه آن باشد از من بر نیاید پس معاویه از فحوای آن مکتوب چنان
دریافت کرد که باظهار کمال قرب در رعایت بعد است و با نهایت دوستی در مقام دشمنی است بار دیگر نامه نوشت که تو را نزدیک
نیافتم تا دوست خود شمارم و دور ندیدم تا دشمنت انگارم یا دوست باش یا دشمن اگر سؤال مرا قبول خواهی کردن آنچه
وعده کرده ام بتو خواهم داد و گرنه مصر را خراب خواهم نمود پس قیس نامه در جواب معاویه نوشت که العجب ثم العجب از استنکاف تو

نامه نوشتن معاویه بسوی قیس

جواب نامه قیس بجهت معاویه

مرا چندین بار ای ضعیف و خواندی مرا برای چیزی امر غیر ممکنی در مادهٔ چون منی باطل است و از قبیل توقع کردن امر محال است امیرالمؤمنین ع
سبکی و خواهش اطاعت خود را از من سبکی که اطاعت حق را قابل نیستی و بواسطهٔ کذب و شقاوت و لعنت قابل حکومت نه و خواطر
جمع دار که بحول و قوهٔ پروردگار تو بحال خود فرصت نگذارم پس معاویه از قیس مأیوس گشته و گفت اگر کاری نکردم که خود امیرالمؤمنین ع تو را از
حکومت عزل نماید پس بفکر و حیله درآمد و در میان اعیان شام شایع ساخت اگرچه قیس بن سعد بظاهر با علی ابن ابیطالب است
ولی در باطن با ماست و معاشات او را در بیعت با علی ع شهود یزید بن حارث و مسلم بن مخلد و بسر ابن ارطاة و غیرهم ابن ولید هم عمارت
در ارض و شام این کلمات فتنه انجام را در میان اهل شام مکرر میکرد و اعلام مینمود که قیس بدون بدون مکر با ماست و اینک نامه از
جانب او رسیده این است که اول کسی که با مخالفین تو جنگ کند من خواهم بود و در بارهٔ هواداری تو دقیقه فروگذاشت نخواهم کرد و ازین فقرات
چندان گفت که خبر دروغ آن صریح بر اتفاق قیس با معاویه و نفاق با امام زمان بوده پس این مقوله شیوع یافت تا بسمع مبارک
امیرالمؤمنین ع رسید پس آن جناب از روی تعجب صورت حال را با فرزندان خود جناب امام حسن ع و جناب امام حسین ع و محمد حنفیه و عبدالله
ابن جعفر در میان آورد پس آن سعادت کیشان خاصه عبدالله جعفر در خدمت جناب امیرالمؤمنین ع در عزل قیس عرض کردند
آن حضرت فرمود بخدا قسم که قیس ازین تهمت دور است در همان زمان عریضه از قیس بخدمت امیرالمؤمنین ع رسید مضمون اینکه
بعضی از اهل مصر در انحراف از بیعت و اعتزال بگوشه رفته و از من سؤال می نمایند که ایشان را بحال خود واگذارم اگر رخصت
باشد بر فرمایش حضرت آن طایفه را چند روز بحال خود واگذارم تا عذرشان از جوش افتد و از ضلالت بهدایت باز آیند با آنکه
حصول بروفق صلاح بحرب و قتال با ایشان درآیم پس عبدالله ابن جعفر فرصت را غنیمت شمرده عرض داشت که قبول کردن
مطلب قیس و واگذاشتن اهل اعتزال را بحال خویشتن موروث برخواستن فتنه و فساد است و گمان بیعت مردم خواهد بود

شکایت کردن از قیس خدمت حضرت

رسیدن عریضه قیس بخدمت حضرت

پس او را بقصد مأموری

فرمان همایون در جواب قیس

پس او را بقصد مأمور فرما تا کار از فساد افتد پس فرمان همایون حضرت در جواب قیس صدور یافت بتأکید بقتال با اهل
اعتزال صورت تحریر پذیرفت پس قیس بار دیگر عریضه نگار آمده و چنان عرضه داد که حال ایشان را بحال خود گذاشتن
و قتال موقوف داشتن از لوازم است دیگر امر امر ولی خدا است چرا که این جماعت معتزلین از اعاظم منافقین و از بزرگان
ارباب شوکت و قدرتند و با خون خواهان عثمان موافق و هم شور هستند اگر امکان برقلع و قمع این طایفه معروف حکم آید امر را
چند بغلظت منجر گرداند که نتواند کسی که بکار دیگر بپردازد و میانه مصلحت است سکوت با ایشان پس بعد از رسیدن این عریضه
عبدالله جعفر عزل قیس را از مصر واجب دانسته مستقر آمده تا آن حضرت بمبالغهٔ عبدالله بن جعفر و سایر اصحاب با کراهت
تمام محمد بن ابی بکر را که از جانب مادر با عبدالله بن جعفر برادر بود بامارت مصر نامزد فرمود و او را حاکم نمود و قیس بن سعد را
عزل نمود و او را احضار نمود و قیس بعد از ورود محمد بن ابی بکر از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گردید پس حسان ابن ثابت
که در دوستی عثمان ثابت بود از روی شماتت با قیس گفت عثمان را بجبر کشتید و عاقبت امیرالمؤمنین ع از تو برگشت و تو را از امارت
مصر معزول داشت و اکنون دست تو در خون عثمان مانده پس قیس گفت ای کور از دیده و دل دور شو از من و بیرون رو ازین
منزل بخدا سوگند که اگر نه این بود که میان من و قبیلهٔ تو کار بمقاتله کشد هر آینه گردنت را می زدم و مروان حکم و دیگر از منافقین
بای گونه سخنان بقیس تعریض میکردند پس قیس بن سعد با سعد بن حنیف از مدینه عزم کوفه کردند و از آنجا در صفین بخدمت
امیرالمؤمنین ع مشرف شدند و اوضاع مصر را عرض کرد و آن حضرت او را تصدیق کردند و او را بخلعت التفات نوازش
فرمود و او مردی بود بلند بالا و توانا و شجاع و دلیر و مردانه و با دوازده هزار و بقولی دیگر چهار هزار از انصار و مردان
دین در معرکهٔ صفین در رکاب حضرت جان نثار بود تا اجل او را هلاک نمود و هرگز دست از دامن متابعت حیدر باز

معزول شدن قیس از مصر و حاکم شدن محمد بن ابی بکر بمصر

شماتت کردن حسان و مروان قیس بن سعد را و رفتن او بکوفه و بخدمت حضرت مشرف شدن

نداشت پس چون معاویه چنانی دانست که قیس بن سعد بواسطه حرکات و اذیت و آزار مروان حکم دوباره از مدینه حرکت نموده
و بخدمت امیر مؤمنان ع مشرف شده از برای مروان حکم نوشت معاویه که ای مروان اگر صد هزار مرد شمشیر زن مدد میکردی امیرالمؤمنین ع را
سهلتر بود از فرستادن قیس نزد امیرالمؤمنین ع چون محمد بن ابی بکر بمصر رسید فرمان همایون که از جانب شاه
ولایت در باب حکومت آن ولایت دریافته بود بر خاص و عام بالای منبر خواند و بر مسند حکومت مصر نشست و بردن
تا مدتی و اهمال پیغام فرستاد نزد آن اشخاصیکه در بیعت آن شاه خیر گستر توقف داشتند و قیس رعایت بحرمتهاشان را
بر داده و اهمال میکرد پیغام فرستاد باختیار یکی ازین دو کار از داخل شدن به بیعت و یا بیرون رفتن از ولایت مصر
ایشان در جواب گفتند تا حال روزگار بر ما آشکار نگردد یکی ازین دو کار را اختیار نخواهیم کرد پس محمد از ایشان قبول این
امر نکرد و از هر دو جانب چون کار بنزاع کشید بر دادگر محمد بترتیب لشکر پرداخت و جنگ شدیدی نمودند محمد شکست خورده برگشت
باز دو دفعه بترتیب لشکر پرداخت و جمعیت زیادی فراهم آورده با امیری با لشکر گرانی بجانب آن طایفه فرستاد و آغاز جنگ
نموده و در هر دو دفعه شکست خورده برگشتند پس محمد عریضه نگار شده خدمت شاه ولایت و چگونگی را عرض داشت نمود و آن
حضرت در جواب فرمودند که دست از آن طایفه بردار پس معاویه ملعون لشکر عظیم فرستاد و محمد بن ابی بکر را شهید نمودند
چون جناب امیر مؤمنان ع بعد از فراغ از جنگ جمل خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و چون از حمد و ثنای
خالق ذوالمنن و درود بر جناب ختمی مآب فرمود و از [illegible] اعجاز باظهار [illegible] حوادث فرمود و [illegible] بعد از این روی
خواهد داد بیان فرمودند و از منبر بر آمدند آن وقت وقت نماز ظهر بود پس عمار یاسر بر پای خواسته عرض کرد که ای
توقف و حرکت [illegible] عرض [illegible] رسانید [illegible] اعتقاد اینکه جناب امیرالمؤمنین ع بدون ناراضی از ایشان [illegible] باغات [illegible] تمکینی

لا [illegible]

محمد بن ابی بکر قصد کرده مصر را و جنگ کرده با [illegible] فقهای مصر

که اینها جمعی را سخن اینکه شهر کوفه را بنور قدوم مشرف میخواهند و قومی چنانی میگویند که [illegible] تشریف خواهید برد و برنام
مهاجر و انصار منت گذار از اطلاع احوالات خود بیان فرما و ما را اعتقاد آن بود [illegible] که بشرف بیعت امیرالمؤمنین ع
شرف خواهد آمد سایرین هم ضمیر خود را از صفت ذمیمه نفاق بری خواسته بشرف بیعت شاه ولایت مشرف خواهند
آمد اکنون بخلاف بظهور پیوست و آنهائیکه از روی آرزو و رغبت دست بیعت برکار داده بودند و عهد خود را
بخلف خواسته و با اینکه در هر مرتبه [illegible] زیاده از اول ایمان را با پیمان مؤکد خواسته بودند چون طلحه و زبیر دست از
جان شسته و از عهد خود برگشتند و عهد خداوند را که جمیع ایشان را شکسته و بیعت نموده و سواره و پیاده دشمن را
دستگیر نموده و بعد از تصرف بصره و حکومت آن ولایت را تفویض بابن عباس [illegible] فرموده و سایرین از مهاجر و انصار
در خدمت گذاری ایستاده پس اصحاب آن حضرت بعرض رسانیدند که اهل کوفه از صغیر و کبیر حکم جناب [illegible] مطیع و منقاد
و فرمان برند اگر اختلاط در کار باشد شاید از اولاد معاویه ملعون باشد و با سایر هم دست بردار [illegible] اگر جناب امیرالمؤمنین ع را
بتنبیه آن منظور نظر [illegible] در تعجیل در توقف و عزیمت بآن سامان اتفاق افتد [illegible] دست [illegible] یافت چون عمار یاسر
سخنان این [illegible] را گوشزد [illegible] مالک اشتر بعرض آن سرور رسانید که اگر امری منظور [illegible] تا اعدا با خبر نشده میباید
[illegible] که آن بر دافعت هنگامه خصم با خبر آید آن وقت وقت تیغ و سنان است نه وقت زبان امروز تا تمامی لشکر از مهاجر
و انصار در رکاب شاه حاضرند و احتیاج باظهار نیست و معاویه هم غافل نیست از حقیقت کار دیگر رای رای [illegible] است
و فرمان فرمان امیر مؤمنان است پس جناب حیدر کرار ع فرمودند که در این وقت مصلحت چنان اقتضا میکند که تو [illegible]
کوفه اختیار فرمائیم تا خداوند عالم [illegible] که خواسته است ما هم معمول داریم پس از آن [illegible] بصره

وارد شدن حضرت امیر بشهر کوفه و رفتن بر بالای منبر و موعظه فرمودن

در هنگامیکه اشراف آن ولایت شرفیاب بودند و بنور قدوم همایون کوفه را روشن ساختند [illegible] اشراف و اعیان [illegible] و خواص و عوام
کوفه باستقبال شتافتند از منزل آن حضرت در قصر دار الاماره پرسیدند فرمودند نزول ما در رحبه خواهد بود و بعد از استقرار در
رحبه بمسجد اعظم کوفه رفته با فوج معظم بر حسب فرمان کما امرت فاستقم ازبابت دو رکعت نماز راکع و ساجد و قائم آمده
پس بعد از آن بر منبر بر آمده و فرمود الحمد لله الذی نصر ولیه و خذل عدوه [illegible] خداوند آن جنابست که یاری فرمود دوست خود
و خذل عدوه [illegible] بگذاشت دشمن خود را و اعز الصادق المحق عزیز گردانیده است درست گوی صاحب حق را
واذل الکاذب المبطل [illegible] ذلیل و خوار گردانیده دروغ گوی و باطل کننده را علیکم یا اهل هذا المصر بتقوی الله
و طاعة من اطاع الله من اهل بیت نبیکم الذین هم اولی بطاعتکم فیما اطاعوا الله [illegible] رای اهل کوفه [illegible]
کاری خدا و اطاعت مطیع خدا از خانواده رسول [illegible] اهل بیتی که ایشان سزاوارترند باطاعت شما را ایشان را
در آنچه [illegible] که اطاعت کرده اند خدا را و در آن جهان کسانیکه ادعا میکنند [illegible] حق میکنند و از حق دورند در آن جهان
با تن عریان خواهند رسید و شراب حمیم خواهند نوشید و لباس نیران را خواهند پوشید و بدین واسطه از آمد و شد با ایشان
اکراه و از مجالست شما اهل کوفه با ایشان هم اکراه دارم با ایشان سخن خوش مگوئید و طریق رضا [illegible] ایشان را [illegible]
تا وقتیکه عذر خویشتن گویند و رضای ما را بجویند که بایست جویند پس مالک بن حبیب یربوعی برخواست و عرض کرد که یا
امیرالمؤمنین ع بسبب ترک طاعت تو و دوری جستن از خدمت تو نشستن با ایشان و سخن گفتن یا نگفتن [illegible] سخن به
گفتن [illegible] و سهلست اگر میفرمائی [illegible] بقتل برسانیم پس امیرالمؤمنین ع فرمود ایشان را [illegible] باید داد [illegible]
نه بر حدی که از اعتدال بگذرد و مقرر است که آن را چنان مکش که [illegible] قال الله تعالی ان النفس بالنفس و من

قتل مظلوماً

کشت
قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً یعنی [illegible] کسی [illegible] کشته باشد او را ابنای
و هر کسی را که مظلوم بکشند اولیای او را بر طلب خون او قدرت و حجت باشد و در عاقبت امر آن کشته منصور است
و کشنده مقهور ابو برده بن عوف ازدی برپا خواسته [illegible] مردی بود که در حرب جمل از خدمت جناب حیدر دور
محاربت آن قوم خود را معاف خواست و در صفین با غایت صفا اقدام بر حرب و جدال خود را معاف خواست
و بخدمت شاه ولایت عرض داشت که در جنگ جمل امر بقتل اصحاب طلحه و زبیر از چه رو فرمودی آنجناب در جواب
فرمود باعث که شیعیان و عمال صداقت بنیان امیرالمؤمنین ع را بدون جرم و گناه بقتل آوردند از جمله در باب ربیعه
عبدی تعدی کرده در حالتیکه از جمله عصابه مسلمین و از جمله تابعین بود او را کشتند و از عقب [illegible] می کشتند پس
از آن بآن طایفه با ایشان آمیختند و خون تمامی ظلم و جور [illegible] ریختند با اینکه عصابه [illegible] بر دفاعی [illegible] این بود که ما نقض
پیمان را نقض ایمان خود میدانیم و تا فخر دودمان [illegible] مکر و عذر را کسر قدر خود میدانیم و تا موجب [illegible] کسی
از آن امیر مؤمنان ع هر چند از ایشان درخواست که کشندگان این مظلومان مقتول [illegible] تا بمقام باز خواست [illegible]
و بحکم خدا ایشان را بکشند و ریشه فتنه و فساد را قلع و قمع خواهد پس آن جماعت [illegible] جسارت برافراختند
از روی عناد لشکری [illegible] کرده بمقابله اهل اسلام اقدام نموده و بنای مقاتله را برپای خواستند و با وجود
آنکه دست ایشان در گرو بیعت من است و بیعت من اکنون در گردن آنانست [illegible]
از شیعه [illegible] کردند و [illegible] از دم شمشیر [illegible] کردند [illegible] از ایشان بواسطه مبادرت آغاز [illegible] جماعت اختیار در
قتال طایفه [illegible] آیا با وجود این حکایات [illegible] در مقام [illegible] و شکایت [illegible] عرض کرد تا حال [illegible]

نهاد در شک و شبهه بودم ولیکن حال غم را شناختم و دانستم و ظاهر شد از برای من خطا و لغزش قوم پس جناب امیرالمؤمنین ع از
منبر فرود آمده و با غایت تمکین و وقار در مقامی که جعدة بن هبیرة ابن ابی وهب مخزومی نشسته بود قرار گرفت در آن
وقت سلیمان صرد خزاعی مشرف شد و سلام کرد پس جناب امام زمان ع پس از رد سلام فرمود ای سلیمان زود از امام
زمان برگشتی و با آن همه یقینی تو در باب امیرمؤمنان ع و اعتقاد تو برامیرالمؤمنین ع به تو طرفه حکایتی است که باز بشبهه و شبهات
در شک افتادی و با اینکه توجه حضرت احدیت و فتح و نصرت در لشکر ما بود و براه زنا مشغول شدی و از دامن چون نمی
دست برداشتی تا آنکه ببینی عاقبت جنگ چه خواهد شد بخیال آنکه مبادا در آخر کار شکست و هزیمت روی دهد ما را
آخر گوشه نشینی را اختیار کردی و التفات خداوندی را در باره امام زمان چگونه تصور نمودی آخر نگفتی که مرضی
حق را چگونه یافتی که بناحق دست از حق برداشتی پس سلیمان عرض کرد یا امیرالمؤمنین ع از گذشته مؤاخذه مفرما و بمحبت دیرسال
من اکتفا فرما شاید که خدمت در روزگار بعد تلافی از خجلت قبل را فرماید بر عادت حسنه خویشتنی که عفو و اغماض
از دوست و دشمن بوده برقرار باش و سینه رحمت که خزینه علوم ربانی است بناحق زنگ مردمانه سخن چنین مخراش
و چنین نوع رفتار را حوال دوست و دشمن بوده بر طبیعت زکی مشخص آید پس امیرالمؤمنین ع بعد از اتمام کلام سلیمان
دیگر سخن نگفت پس سلیمان قلیلی از زمان نشست و برخواست و بمسجد جامع شد و دید که جناب امام حسن ع در مسجد اعظم
سلیمان آمد و در خدمت ایشان نشست و زبان بگله و شکایت از حکایت امام زمان که در باب او اتفاق افتاده
در خدمت آن حضرت گشود پس آن امام زاده فرمودند که ای سلیمان خطاب عتاب با دوستان باید نمود سلیمان عرض کرد
هنوز امور ولایت معوق است و غالب امورات غیر موالف و موافق است و مخالفه و نفاق بسیار آغاز جنگ است

و جمل بابیار

تشنیع فرمودن حضرت سلیمان صرد خزاعی را از زیادت محبت

و جمل ناچار و چون تمکین لازم است پس امروز روز نواختن است نه روز زدن و آزردن است جناب امام حسن ع فرمودند چون
امیرالمؤمنین ع را بر سلیمان زیاده از دیگران اعتقاد است و بر محبت و خلوص نیت تو اعتماد است که دار مدارت عارض
از دلت منافقین در یکجا با تو راه داد زیرا که در دوستی تو بهیچ وجه راه نتوان داد و امیرالمؤمنین ع در سرای هبیرة بن جعده
نشسته بود و معارف کوفه یک بیک بخدمت آن حضرت مشرف میشدند و سلام میکردند هر کس که میآمد و سلام میکرد امیر
المؤمنین ع در جواب میگفت و علیک السلام و بعد میفرمود تو هم از جمله مخالفان بودی چرا از صاحب بای شوقده مینمود
تا روز جمعه در آمد و بمسجد جامع که محل اجتماع عام و خاص بود تشریف بردند بعنوان نماز جماعت روز جمعه و نماز بجا آورد
و تمامی طوایف از روی رغبت بآن سرور اقتدا میکردند بعد از آن بنظم و نظام شهرهای متفرقه از عراق و جبل و خراسان
و آذربایجان و غیر آن پرداخت و هر ولایتی را امیری با عامل با عملی با امارت و حکومت بنواخت از آن جمله یزید بن قیس
ارجی را حکومت مداین داد و مخنف ابن سلیم را باصفهان و همدان فرستاد و قدامة بن مظعون را به کسکر روانه فرمود و حاکم
حکومت بهرستان مرحمت فرمود و عدی ابن حاتم را کردوستان و حلوان و قصر شیرین قرار داد و بغداد را با حسان بکری
و جهت بعضی دیگر و سعید ابن مسعود ثقفی و خلیده را بخراسان التفات فرمود چون خلیده به نشابور رسید گفتند که جمعی از ارم
نشابور و خراسان عصیان ورزیده و دست از طاعت باز کشیده و دعای کسری از کابل با ایشان رسیده اند خلیده را
از این حکایت ملال رسیده و با ایشان مردانه جنگ کرده و کسان کسری را بخواری کشتند و نشابور باز مفتوح گشته ایشانی
که در میان ایشان بودند از کسری مع هدایا و تحفهای زیاد خدمت شاه ولایت فرستادند و آن جناب دو دختر کسری را
امر بتزویج فرموده دختران گفتند ما را رای بتزویج با دیگران نیست مگر با پسران تو که ایشان بری ما سزاوارند پس آن حضرت

تعیین فرمودن عمال و حکام و ارسال بر ولایات

ایشان را مطلق العنان فرمود شخصی ترسا از جای خود برخواست و از آن جناب درخواست نمود که دختران را بواسطه قرابتی
که باو داشتند باو سپارد آن جناب هم قبول فرمودند پس ترسا ایشان بمنزل خویش آورده و احترام زیادی بایشان نموده دختران
خوب از برای ایشان گسترانید و جامهای شاهوار در ایشان پوشانید و طعامهای لذیذ بایشان بخورانید و مالک اشتر را بحکومت
موصل و نصیبین و دارا و سنجار و هیت و عانات و نواحی آنها با جمعی از لشکر فرستاد و پیش از آن معاویه ضحاک بن
قیس را بحکومت حران و رقه و قرقیسا و بعضی از جزایر که در تصرف تعیین کرده بود ضحاک بعد از آمدن مالک اشتر
بجانب حران مطلع گشت و پس از اطلاع حاضر نمودن در استخلاص رقه از جنگ مالک اشتر بیرون آورد و با اهل رقه
بامداد ایشان با لشکری آراسته بمقابل مالک شتافت و در میان ایشان جنگ واقع شد و جمعی کثیر از رقه و حران
بخاک هلاک افتادند و ضحاک گریزان شد و با لشکر روی بهزیمت نهادند و خود را بحران رسانیده در توی حصار قرار
گرفت و مالک اشتر از تعاقب ایشان رو بقلعه حران روانه شد چون این خبر بمعاویه رسید گریبان صبر و طاقت بدرید و
عبدالرحمن ابن خالد ولید را طلبید با لشکری بامداد ضحاک فرستاد و مالک اشتر خبر در گرفتن قلعه پرداخت و با مردم حران
میگفت بیت روبهان تا چند همچون روبهان ؛ در حران تا کی چو آن چون سوسمار ؛ در بن سوراخ دم جنبان
چه موش ؛ از پس دیوار سرگردان چه مار ؛ پس مالک اشتر از حران بجانب رقه روان شد و اهل رقه نیز در میان قلعه
رفته و مشغول قلعه داری گشته و عبدالرحمن خالد ولید چون خبر برگردیدن مالک اشتر را شنید بنزد معاویه برگشت
راوی گوید که بعد از برآمدن عبدالرحمن ابن خالد ولید بار دیگر در ظاهر رقه مالک اشتر بسوی ایشان عنان کشیده
و حرب شدیدی روی داد و شکست بر لشکر عبدالرحمن افتاد و روی بگریز نهاد و مالک ایشان را تعاقب کرده و جمع
کثیری را کشتند

فرستادن امیرمؤمنان مالک اشتر را بحکومت موصل و نصیبین و عانات با جمعی از لشکر

محاصره کردن مالک اشتر حران را

محاصره کردن مالک اشتر رقه را و مظفر آمدن

کثیری را کشتند بعد از آن بعزم تسخیر رقه را قرار داده و بآن جا رفته و چون اهل رقه را در حصار پنهان دید
انگاه محاصره نموده چون خبر بمعاویه رسید خالد ابن ایمن بن حزین اسلمی را مامور کردانید که با سپاه گران بمدد ضحاک
فرستاد تا باهم متفق آمده تا دست مالک اشتر را از آن ممالک کوتاه کردانند و اهل رقه را از شدت تنگی محاصره بیرون خواهند
بمدد ضحاک از قلعه حران بیرون آمده و باهم در افتادند و آن دو لشکر با یکدیگر قتال زیاد کردند و مالک اشتر دامن کر همت را بر میان
بسته از اطراف و جوانب میزد و میکشت و لشکر ضلالت هم چون موج دریا بطلاطم در آمدند و مالک اشتر از غرور طغیان روی
بان سپاه آورده و از تیغ جان و وجود بسیاری از آن طاغی را بباد فنا داده بعد از کوشش و کشش بسیار لشکر مالک اشتر چون
شیر با فتح و ظفر آمده و لشکر ضلالت روی بهزیمت آورده و مالک اشتر دلاور بعد از غلبه بر دشمن دست بتاراج و غارت
و اخذ باج دراز کرده و هر که از سرافرازان آن دیار سر از فرمان او می پیچید او را بضرب تیغ هلاک می نمود و آن دلاور
باندک زمانی از ضرب تیغ آبدار جزیره سیستان را انتظام داده بعد از آن عریضه بشاه ولایت امیرمؤمنان ع عرض داشت
که عدم تمکین و اطاعت معاویه و تجدید تاکید مخالفت و تشدید منازعت آن بداندیش افتاد پس با استحضار آورده اشراف
و اعیان مملکت و اعراف و بزرگان هر سامان فرمان داد و با دای خطبه بلاغت فرجام که قائل بر مواعظ و نصایح بود قیام
نمود بعد از حمد خدا و ثنای پیغمبر آخرالزمان فرمود که جناب حق تعالی خالق همه اشیاست و اعظم اشیاء خلقت بندگان
خواست از بندگان خویش بجا آوردن طریق مستقیم و پیمودن راه صحیح قویم را دیگر راضی بچیزی نمیشود و چیزی خاص
و عام بنظم و نظام و در زمام از قبضه اقتدار این بیرون نخواهد رفت و اگر اقوال و افعال تمام مرد و زن بخلاف و وانی
باشد شقی آنکه هر یک دیگری را با عمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته نسبت نماید ضلال بکار بر راه یابد رعایت

فتح کردن مالک اشتر رقه را

فرستادن مالک عریضه بخدمت امیرمؤمنان

هلاک کرده و مصداق این حدیث آنکه معاویه خون آشام مردم شام را در ورطه شک افکنده خاطرشان را از متابعت من متنفر
ساخته و این آوازه را در عالم انداخته که عثمان را امیرالمؤمنین علیه السلام کشته و مرا به چنین امر شنیع که در ضمیر شریف بر حقیقت آن اطلاع بود
متهم ساخته و درین وقت لشکرها بمحاربه مالک اشتر که از جانب من بامارت ولایت جزیره مامور است فرستاده و میان ایشان قتلها واقع
اتفاق افتاده و مالک اشتر در خدمت گذاریها سرمویی کم نگذاشته باز بانی قوه اکتفا نکرده و کمر همت معاویه بر تهیه اسباب گماشته
مقابله و مقاتله با چون منی را آسان پنداشته با جمعی از لشکر شام فرستاده و طریق منازعه و مجادله و محاربه پیش گرفته و مرا اندیشه
آنکه بان ملعون حیله باز شرحها نگارم و از بابت نصیحت و موعظه و مصلحت فقرات چندی که شاید موجب تنبیه رای فاسد او
گردد در اینجا درج نمایم تا شیعیان و موالیان در این باب رای و مصلحت چه باشد چونکه سخن امام زمان با تکرار رسید از علی آواز آفرین
و تحسین بر آمد که رای زرین رای جناب امیرالمؤمنین است و از تمامی مسلمین آواز بلند شد که جناب علیه السلام را مطیع و منقادیم
و فرمان بردار چنانچه پیغمبر را مطیع و فرمان بردار بودیم چون بعد از استشاره امیرالمؤمنین علیه السلام برای نیمع نامه بمعاویه نوشتند بسم الله الرحمن
الرحیم من عبد الله امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب الی معاویة بن صخر اما بعد یا معاویه بدان که در آن روز که طوایف مهاجر و انصار
در مدینه بر بیعت علی مختار باختیار اصرار در اقدام کرده به مبالغه اظهار متابعت را خود خواستند اگرچه آن حکومت مدار
از نظر غایب بود و در سلک حضار حاضر نبود ولیکن بر طاعت حیدر کرار و متابعت علی ابن ابیطالب علیه السلام بر او لازم است چه
آنان که بر بیعت ابوبکر و عمر و عثمان اجتماع نموده بخلاف ایشان تن نهاده اند در امارت و امامت و وصایت و خلافت
شاه ولایت هم دست شده دست به بیعت داده اند و از کمال طوع و غایت رغبت مبایعت و متابعت امیرالمؤمنان را بر خود
لازم شمرده و کمر همت خدمت را بر میان بسته اند و چون اخیار مهاجر و انصار کالی تخلف نداشتند جماعت غایبان در غیاب

صورت نامه امیرالمؤمنین علیه السلام بمعاویه لعین

از نیابت اعراقی

(عراقی) از نیابت اعراقی سخنی فرداً بباب اعراق شنیده اند اما در خون عثمان بغایت امریست مشکل و از خبر دهنده آن از کیفیت آن آگاه
کوراست و شنونده آن چون کر و جماعتی که عثمان را عیب جو بوده او را کشتند و قومی که جاده او را هم پیموده از طریق معاونت
او برگشتند هر چند با استغاثه زیاد از ایشان نصرت خواست فرصت جسته از او کم شنیدند تا او را هلاک نمودند و بجمله عوام و خواص
بر بیعت خلیفه بحق امیرالمؤمنین علیه السلام اختصاص گشته اند و امارت و ریاست حضرت را از روی اخلاص متقبل آمده و هرکی تخلف
از بیعت خلیفه بحق کند تعدی از طریق حق و تجاوز نموده چون نقض عقل و نقض عهد تن نهاده آمده باشد و باید که آن امارت پیشه
باندیشه عاقبت عافیت را طالب آید و از مخالفت احتراز نماید و بی بیم از مکنون خاطر خود اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام
رسید حجاج بن عزیه انصاری را طلبید و نامه را باو سپرد و او را روانه شام نمود و حجاج بعد از طی منازل و مراحل و پس از ورود
بشام در صبحی بسوی مجلس معاویه شتافت و تا چاشت با او صحبتها داشت و پیغامها گذاشت و در اثنای گفته گوی گفت
ای معاویه تو از آن گروه استی که عثمان در رفع شر اعدای خویش بتو ملتجی گردید و از تو نصرت و یاری طلبید و هیچ کدام اعانت او را
مرعی نداشتی و او را در مهلکه گذاشتی چون معاویه از این سخن در خشم شده گفت علی الفور باز گرد و از سر طمع بدار که مکتوب با تو
بسپارم و تو را با نامه روانه نمایم و در عقب تو یکی از معتمدان خود را با نامه روانه سازم علیه میسازم پس حجاج بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
شتافت و آنچه میان معاویه و او گذشته بود معروض داشت چون ولید بن عقبه شنید که معاویه با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام
عداوت و مخالفت است و رسول او را بدون مهاجره جواب ساخته و امر رجعت و انصراف نموده بنابر بغض و عداوتی
که از ازل در دل پر کینه آن دولی از صاحب ذوالفقار علیه السلام بود سرور و خوشی وقت کرده و نامه بمعاویه نوشت و آن دشمنی
خاندان عصمت ملو بر جدال و قتال محرک گشت و بیتی چند هم از این باب گفت و بر صفحه کاغذ نقش بست و نزد معاویه

فرستادن ولید نامه بنزد معاویه

فرستاد و چون معاویه بر مضمون نامه ولید بن عقبه اطلاع تمام رسانید پس از روی لجاج اظهار خوشحالی نمود و دو پاره کاغذ طولانی
را بهم وصل کرده بعد از آنکه حرفی از صلح و جنگ در آن درج کند و نوشته شود سر آن را مهر کرده و شخصی از بنی عبس که بفصاحت
و بلاغت شهرت داشت سپرده و امر کرد که شرفیاب خدمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام شده نامه را تسلیم نما و پاره پیغام زبانی
هم عرض کن و بر عنوان نامه که سر نامه باشد نوشت من معاویة بن ابی سفیان الی علی ابن ابیطالب علیه السلام و آن کاغذ سفید طولانی را
گرفته روانه شد چون خدمت حضرت مشرف شده نامه را داد و خدمت حضرت چون نامه معاویه وارد شهر کوفه شد در شهر کوفه
شهرت کرد که نامه معاویه آمده است سر بمهر و بعد از آن فتح رای خبر او در روزی که در خدمت شاه خیبرگشا حیدر کرار مهاجر
و انصار و رؤسای اهل کوفه و عظمای اهل دیار از صغار و کبار از جمله حضار بوده از رسول جویا شدند که تو چه کسی و از
کجا آمده و چه خبر داری جواب داد که مردی هستم از بنی عبس و فرستاده معاویه و از دیار شام می آیم و پیغام زبانی و نامه
سربمهر دارم از سخن عبسی حضار را انتظار رسید که رؤسای شام صبح دولت دنیا و آخرت را دریافته و از خواب
غفلت بیدار گردیده و با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام دست بیعت داده و اسامی ایشان در آن نامه ثبت است چون نامه را گشوده
باز کرده از نام و نشان هیچکس در آنجا علامتی ندیده بلکه طوماری دیدند سراسر سفید و چیزی بر روی آن ننوشته بعد از آن
از آن رسول سوال کردند که مردم شام با ما در چه مقام اند جواب گفت که پنجاه هزار کس را دیدم که پیراهن عثمان را گرفته خاک بر سر و به
کاسی خود می ریزند و آب از دیده جاری دارند بلکه از هنگام ارتحال تا حال روز و شب عشکید راندند که از اشک خوناب
از چشم میبارند و شمشیرها از نیام کشیده و وعدها کرده اند که تا انتقام او را نکشند دست از قاتلان آن نکشند و از پا
ننشینند و در باب قتل قتله عثمان اهتمام دارند تا آنکه پدران بر پسران و پسران بر پدران را در خونخواهی عثمان است

کاغذ سفید فرستادن معاویه عوض نامه بجهت امیرالمؤمنین علیه السلام

وزنان را دهیت

وزنان را دهیت بر کوه کان است بخود بستن خون عثمان است بجز از این بر عثمان لعنت میکردند اکنون بر کشندگان عثمان
لعنت میکنند پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که در نزد ایشان چه کسان بقصد عثمان متهم اند عرض کرد یکی از آنها شما را میگویند
و شما را میدانند پس آن حضرت فرمودند دامنت پر از خاک و خاشاک باد مرا با کشتن او چه کار در این اثنا یکی از بنی عبس که از کبر
اهلی در منبر بود و از جمله اخلاص کیشان امیرالمؤمنین علیه السلام بود با فرستاده معاویه خطاب کرد که تو شخصی نابخردی هستی که معاویه
ترا برسالت فرستاده و تو قصیده کلمات ناخوش بر زبان میرانی آیا میدانی که چه گفتی و با غایت بی شرمی میخواهی امیرالمؤمنین علیه السلام
و مهاجر و انصار را بر گریستن جاهلان و پیرزنان بر پیراهن خون آلود عثمان تخویف نمائی که نه آن پیراهن پیراهن یوسف است
و نه گریه گریه یعقوب و اگر بر کشتن او خواهند گریست چرا آن زمان که در دست مردمان گرفتار بود و امداد و اعانت از ایشان
میخواست امدادی با حوال او نکردند و از تهیه اساس قتالی که با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام دارند چه باک پس در اثنای این
قیل و قال جمعی از حضار مجلس تیغها از نیام کشیده خواستند که او را در مقام انتقام بکشند پس جناب امیر علیه السلام ایشان را
از قتل عبسی منع فرمود و فرمود فرستادگان را و رسولان را از قتل سلاطین در هر عصر و زمان در حفظ اند و از شر دوست
و دشمنی ایمن بوده اند و چون رسول معاویه صورت حال را بدایی سوال شاه کرده بر پای خواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین
از این کلمات ناخوش در باب شما از امام زمان از اهل شام شنیده بودم هیچکس را دشمنتر از تو نمیدانستم الحال که سعادت
دست بوسی تو دست داده سخنان جناب او شنیده گوش بی گرد دیده و آثار علم و کمال علم و غایت مروت و نهایت مرحمت
و شدت شوکت و منتهای فتوت و فطانت و وفور شجاعت ذات اقدست که مشاهده کردم هیچکس نزد من دوستتر
از ذات مقدس تو نمیباشد و به یقین معلوم من شد که اهل شام شوند و بسی تر نیا خلق شده و طریق صواب را از دست داده

و غریق بحر ضلالت و عصیان آمده بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نخواهم کرد و بر حضرت اقدست دیگری را برنخواهم گزید
حقا که امروز بر ولایت خلق لایق‌تر از تو کسی نیست جیب از ملکی شریف‌تر، با ملکی مقرب‌تری، از فلکی رفیع‌تر، با فلکی
معظم‌تری و در باب برگشتن معاویه از طریق مستقیم شرع مبین و سپردن جناب امیرالمؤمنین را این چند ابیات گرد و بشام فرستاد
چون معاویه اشعار را شنید از خود بشور آمده زیاده ملول و دلگیر گردید و در مقام تعجب و حیران ماند و میگفت کاش این مرد
فصیح و بلیغ را برسالت نمی‌فرستادم و جناب امیرالمؤمنین را از احوالات خود و اهالی شام آگاهی نمیدادم که این رسول جناب
امیرالمؤمنین را از جمیع مطالب با اطلاع کرد این بنده او و اصحابش را بر حرب ما مهیا خواهد فرستاد پس از یأس از مراجعت
رسول خود پس معاویه از بابت ابلاغ مطالب یکنفر از زنان بلاد دین را که در آن زمان در شام مسکن داشت برسالت فرستاد
و نامه عرض کرد بمضمون آنکه حضرت باری جناب رسول را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب را بمعاونت او
شرف اختصاص داد و افضل از همه ابوبکر خلیفه و عمر ولیعهد و عثمان نایب بود و حضرت علی بر تمامی حسد برده در بیعت ایشان
تاخیر نمود تا آنحضرت در آخر باکراه و اضطرار بیعت را اختیار فرمود و حسد آن حضرت نسبت بعثمان زیاده بود از
دیگران و با آنکه با آن حضرت عثمان بقرابت ممتاز بود و احوالات او را بلباس قبایح اعمال جلوه داده قطع صله رحم را
روا داشته دست از نصرت و معاونت وی کوتاه داشته و طایفه را برانگیخت تا در مدینه او را کشتند و در میان خاک و خون
کشیدند گواه عدل بر مدعا آنکه امروز کشندگان عثمان را در سلک انصار و اعوان امیرالمؤمنین منظور میدارند توقع آنست
که قتله عثمان را از نزد خود بفرستی تا هر یک بالیت بجزای خود رسانیده باشم و بدین واسطه دیگران را در مقام تنبیه بشد و اگر چنین
نشود میان ما و تو جز تیر و شمشیر و نیزه چیزی نباشد و بر تمام عالم معلوم خواهد شد که در بر و بحر و جبل قتله عثمان را جسته جو و طلب خواهم کرد

نامه [illegible] معاویه خدمت شاه ولایت امیرالمؤمنین ع

و از پای نخواهم نشست

و از پای نخواهم نشست تا همه را بدست آورده و تمامی را بکشم یا خود کشته گردم پس رسول معاویه بعد از طی مراحل و منازل
چون بشرف عتبه بوسی حضرت امیرالمؤمنین مشرف شد بنا بر کثرت زهد و تقوی و عبادت و توقف نوازش و التفات
سرافراز گشت پس از آغاز سخن واقعه نگار رشیده عرض کرد که خدا را بشهادت میطلبم که کسی بجز ذات مقدس و وجود مبارک شاه
ولایت را مستحق و قابلیت امامت و شایسته حکومت کسی را نمیدانم و وجود مبارک را بی شریک میدانم و لیکن این فقره را
هم چنین میدانم که عثمان بر تیغ بیداد کشته گشته و معاویه که مخالفت با امیرالمؤمنین می‌ورزد بدین بهانه متوسل است که قتله
عثمان از جمله ملتزمان رکاب ظفر انتساب علیا میشوند اگر رای صواب شما اقتضا نماید که آن جماعت را تسلیم معاویه نمایید تا رفع
فتنه و فساد شود و دیگر امر امر امام زمان است پس جناب امیرالمؤمنین فرمود ندای مرد عزیز تو کسی والا صاحب حسن تو را از نور عقل
و علم و فهم و ذکا تو را آراسته میدانست معاویه که باشد که پی ساعیان خون عثمان را با او سپارم تا در باب ایشان برخلاف کتاب
خدا و سنت رسول خدا حکم کند بلکه بر وی واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید بعد از آن اولیای
اولاد عثمان را مجتمع سازند تا بر جماعتی که ایشان قصد او ملتهم می‌خواهند ادعا کنند و آن وقت خلیفه بحق موافق شریعت نبی مطلق هم
در میان ایشان حکم فرماید پس از آن که آن جناب خواست فرستاده معاویه را رخصت فرماید در جواب نامه آن ملعون بدین مضمون
اینکه نامه تو رسید و بر فقرات حکایت آیات آن آگاهی حاصل گردید و در [illegible] سیر ابوبکر و عمر گفته بودی احتیاج بنوشتن نبود
و در باب عثمان اگر نیکوکار بود بجوار رحمت پروردگار خود پیوست و با احسن وجوه جزای نیکوکاران را در یافت خواهد نمود و اگر
برخلاف رفته بود صورت احوالش جلوه گر بود خداوند کریم جزای او را تمام خواهد داد و از آنجا که خداوند کردگار دریای کرم است
و مغفرتش پیوسته در جوش امید که از معاصی و شرمساری ما نیز پرده پوشی آید خاصه اهل بیت عصمت و خاندان رسالت را

فرمان همایون در جواب نامه معاویه ملعون

رحمت و نصیب دیگر از عنایت بشرف اختصاص از میانه مخلوق سرافراز گردانید چه در اول کسی که مبادرت بر تصدیق پیغمبر ما
در رسالت خاتم النبیین اقدام نمود ما بودیم و در اوایل بعثت که معاندان و کافران قصد قتل پیغمبر خدا کردند مردان که از سر نقد جان برخواسته
در رضای خدا را خواست باز ما بودیم و در آن زمان که جمعیت قریش از روی طغیان در دشمنی و با اهل بیت عهد بستند و صحیفه نوشتند
ما را بجهت جناب پیغمبر با اضطرار قرار در شعب اختیار فرمود باز اعدای که رعب ها بخاطر راه نداده و در حضرت او جا داده ما بودیم
و چون حق تعالی رسول خود را از آن بلیه و محنت خلاصی خواست پس از ادای شکر نعمت بنده وار در آستان نبوت آمده ما بودیم
تا مامور بهجرت گردید و چون فرمای مدینه گشت ما نیز ترک وطن کرده از متعاقب او آمدیم و چون بقتال مامور گشت ما نیز در رکاب وی
جان آمدیم آیا در اول دولت نبوت نبود که بدر کبرا طلوع کرد اول کسی که در آن غزوه اول کار جنگ و جدال را بمیان نهاد و آهنگ
میدان جنگ نمود عم زاده من عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بود که بقصد شهادت که در آن غزوه شهید گشت دیگر بخاطر گردان
عم نامدارم حمزه سید الشهدا را در جنگ احد جمعی از منافقان را بدرک فرستاد و تا آخر او را شهید کردند و جگرش را بیرون [illegible]
آورده و آیا برادرم جعفر بن ابی طالب در غزوه موته با اهل فساد در مقام جهاد دو دستش از تیغ [illegible] قضا و قدر او نداد عوض
آن دو دست دو بال از جهت پرواز باو کرامت فرمود منت خداوند بی منت راست که دقیقه از ساعت حمایت مومنین را
در جهاد و مقاتله با کافرین فرو نگذاشت تا در غزوه موته شربت ممات ها نوشید و در ریاضات اعلا پرواز نمود
و من بنده ذلیل خاکسار در غزوات بسیار که جناب رسول خدا تشریف فرما بودند آیا سر باز و جان نثار ننمودم و در کدام
غزوه بود که در کار زار خصم بتا طلبیه مهاجر و انصار پیشی نگرفتم و در کدام معرکه بود که روز از جدال بر نگردانیدم و بجا آوردم با عمرو
در جنب و با سایر اعدا بر صدق من گواه است و هنگامه غزوه خندق از یاد رفت چند روز بیش نرفته که عمرو بن عبدود

منافق با [illegible]

منافق با سر چهار مردی منافق آمده در میدان کین مبارز طلبید و از مشاهده آن صحابه را از بیم آن پهلوان دلیر آب بر دهان
فرو خشکیده و از بابت فرار هر یک از آن سرها یار از یاری دیگر میکردید و هیچ کدام را یارای رفتار نمانده و کسی را قوت
گفتار چون شیخ ثانی را رفتار این بود که در هنگام کارزار لازم دانسته که در هر معرکه که گرم گرم آید در این معرکه چون کار بر اصحاب
سید ابرار زیاده تنگ دید گفت وقت کار است فرصت را از دست نباید داد بر خواست و در میان وصف الیستاد
بوصف آن شجاع آواز در داد تمامی انصار و مهاجر را ترسان و خایف خواست و در همان جا بود که احدی در مبارزت
آغاز از جا خود بر نخواست مگر همان شیر خدا و ابن عم مصطفی و با وجود شکافی که در ترکش بود از تیغ آن ملعون باز خود را
از جنگ معاف ننداشته و با قوت دلی که میداشت و بعنایت خداوند سرمود تا آن آداب حرب در خدمتش فرو نگذاشتم
و در آخر گردنش را بریدم و بدست پیغمبر آوردم و دیگر مرحب و حارث بد اختر را در خیبر کدام شیر جنگ و جگر سر از بدن ایشان
جدا کرد غیر از امیرالمؤمنین و آتش در خانه یهود و نصارا سوای شیر خدا چه کسی افکند بر خدا و خلق ظاهر است که با وجود این
قوت و قدرت فیض عظمای شهادت مقصود بود کاش در یکی از این جنگها و معرکه‌ها هلاک شده بودم تا از ناملایمات
حکایات و نوشته جات چون تویی باز نرستم و از جفا و ستمی که پیوسته از تو بمن میرسد خلاص میشدم عجب و زیاد عجب
که نامه می‌نویسی و در نامه اصحاب رسول را بفضل و خصایص یاد میکنی و از مفاخرت و حسن عقیدت اهل بیت
طهارت و خاندان حضرت رسالت ها که بنیت رضای حق و خوشنودی پیغمبر جان و سر در راه او باخته اند هیچ یاد نمیکنی
اما آنچه در باب بغی و حسد من نسبت بخلفا نوشته بودی فکلا و حاشا که شعر تو جاده طریق باطل را پیموده و قدم در طریق
مخالفت ایشان گذارده باشم و عذر ناخریدی بر جهانیان روشن است که جوره روح مقدس جناب محمد بن عبدالله را [illegible]

خود قبض نموده اختلاف در میان اعیان اسلام و کبار صحابه پدید آمد و فقرهٔ مِنّا امیرٌ و منکم امیرٌ در انصار و مهاجر ظاهر گشت
و بحکم دار انصاف ایشان بذکر این حرف و مکر ضمنی او از سایر سزاوارتر بودند از بابت اینکه در زمان حیات جناب رسول صلعم از یک
سینهٔ خود را هدف تیر بلا و محنت خواسته بودند و ضمایر خویش را بنور ولا و محبت مزین و آراسته و چون قریش را در طلب خلافت
حجت این بود که بهترین خلایق و اقرب مردم از این حیثیت سبقت گرفته انصار طریق رضا و حجت و انقیاد پیموده از سر خلاف و عناد
بر خواستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعای خویش از منافقه و معارضه برآمد مراد در طالبهٔ حق خود این دلیل بیان مدعا است
چه من در قرابت و نسبت با آن حضرت از همگان اقرب و انسب و نیز نزدیکتر علیه السلام و در حق خلافت مکان نبوت و الله حجت
رسالت است مقرر آمدن با او سزاوارتر ای معاویه اگر مکابره در کار گذاری و بحقیقت و انصاف آئی چون آفتاب عالم تاب بر تو
روشن تر است که این مرتضی نفس مصطفی است و کریمهٔ انفسنا و انفسکم نازل شده در شان ما است و اگر بنا بر اغماض است
و اقدام بر مظنهٔ جور و جفا میکنی اولیست منم در جلوس بر مسند و مکان پیغمبر علیه السلام بر تو و این در پرده جفا است بی تحقیق چنانکه
در حین وفات جناب پیغمبر صلعم حضور نداشتند آیا پدر تو ابوسفیان و عم بزرگوارم عباس ابن عبدالمطلب بیعت من اتفاق
کردند و من مفارقت اصحاب صلعم مکروه دیده از این مرحله دوری گزیدم بیانه و از برای اهل ایمان خاطر خلاف با ایراد فصلی از فقرات
لایق پرداخته باشیم فاکلم که در این روزگار امواج فتنه بر تلاطم آمده بایست که از ورطهٔ هلاکت سفینه بکشتی توفیق برده و جان
شیرین را به ساحل نجات رسانیده و از طریق خرد است که باعث بر آن اظهار کمال حب و دوستی نسبت بعلیه السلام احتراز نمائید و تاج تکبر
و نخوت را از سر برگیرید تا هر کس که توکل بر رضای خدا دارد و حکم خداوند چاره ساز عمل نماید و هر کس که از قید علایق حب [illegible]
یافته در بر وادی ایمه اگر این ابوطالب طلب خلافت کند گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز دارد گفته [illegible] آید

او جه از بنی هم ادرا

گویند از ترس و بیم مرگ ناراضی است بخدا سوگند که پسر ابوطالب بمرگ مشتاق تر است از طفل بپستان مادر چه من اکنون
از معققات علوم مخزون بنوعی اطلاع یافته ام که اگر از آن رمزی آشکار کنم مضطرب گردم و چون بید از باد به باد ... ا
بر خواهم و اما رسنا تحریص و ترغیب مردم زمان را بقتل عثمان با بر نمناه دادن کلامی است دروغ و از مصلحت آن
چون در حین محصور بودن او بدست مسلمانان دو پسر خود حسن و حسین را که نور چشم پیغمبر بودند بجهت اسکات ساکت نمودن فتنه و نجات
نجات عثمان فرستادم و چون قوت سینهٔ اهل شیطان اهل جفا با قدرت ملاقات مقاومت نتوانست کرد و فایده بر آن
جهت نبخشید و تو ای معاویه در حین شورش مردم عثمان را گذاشتی و هر چه از تو استمداد و مدد نمود و گوش بر سخنانش ننهادی
و دست از فرط تا بر شامیان حاکم رانی الحال اکنون که او را بکشتن داد و حال بر گشته او نوحه گر آمده و بر آن پلمورزی و بحیله طلب قتلهٔ او را
وسیلهٔ حکومت میسازی با مرا که بقعود اقرار حرم عزم خونخواهی عثمان را داری و قتلهٔ آن از دست رفته جان را از من میخواهی از روی
انکار از وصی و خلیفهٔ پیغمبر آخر الزمان در این زمان بیعت کن تا بموجب فرمان حضرت ابوالحسن که مرکز شریعت غرّای حضرت
پیغمبر صلعم علیه السلام بر آن جماعت حکم جناب احدیت جاری سازیم و در یک سلک بر پا بموافقت بنوازیم و هر که را می بینه که در سخت بکذاریم
و نهظلم پس آن جناب طرماح بن عدی را فرمایش دادند که بشام رود و فرمان همایون را بنزد معاویه برده و بر زبان او را
از آزار نماید و جواب باز آرد و طرماح رذالیه بر دانه و طلاقت لسانی یگانه داشت لیسانه جرحه و کلامه [illegible]
ذلق طلق یتکلّم فلا یکلّ و یرید الجواب فلا یملّ چون نامه را گرفت بر سر اشتر نموده [illegible] سلام
شتر رفتار بر نشست و بعد از گفتن سمعاً و طاعتاً گر اهنا بسرعت تمام بجانب دمشق رفت تا بسرادق معاویه رسید
از اتفاق معاویه از بابت تفرج با دماغ چاق در آن روز بتماشای باغ رفته بود و طرماح از افق باغ چون مریخ و ما برج طالع شد

مامور داشتن امیر المؤمنین طرماح بن عدی را با نامه همایون نزد معاویه [illegible]

و ارکان دولت او مثل عمرو عاص و مروان حکم و شرحبیل و ابوالاعور اسلمی و ابوهریره بودند و در حول و حوش آن باغ حاضر بودند
و یکی از چند نفری بطرفی از بابت تماشا میگشتند ناگاه ملتفت سمت باغ گشتند و از پشت دیوار باغ اعرابی بلند
قد کوه پیکر را بر شتری سوار دیدند و ندانستند که طرماح است و قاصد امیرالمؤمنین حیدر کرّار است با هم گفتند مناسب است که
آن مرد عرب را آواز کنیم و از بابت تحریر و استهزا با آن عجایب زمن سخن نمائیم پس عمرو عاص پیش رفت و از بابت مزاح
با طرماح گفت یا اخا العرب هل عندک من السماء خبر یعنی ای برادر کشیده تا به آسمان آیا خبری نزد تو هست
از اهل آسمان فقال نعم امر الله ینزل من السماء گفت بلی امر خدا نازل میشود از آسمان الله فی السماء و ملک
الموت فی الهواء و سیف امیرالمؤمنین فی القفاء فاستعد و لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل العدا
و الشقاء یعنی خدا در آسمان است و ملک الموت که عزرائیل است در هوا است و نزدیک شما و شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام در پس
پشت شما است و بازوی ذوالفقار صاعقه بار در کمین شما است پس مستعد و مهیا باشید ای گروه عداوت و شقاوت از برای
نزول بلا پس از آن پرسیدند که از کجا آمدی قال اقبلت من عند حرٍّ تقیٍّ نقیٍّ زکیٍّ مرضیٍّ رضیٍّ گفت از آن
از نزد کسی که بندهٔ خداست و آزاد از قیدها سوای حق است و بیزار است از لغزش و خطا نقی است طاهر المولد است
و پاکیزه از کفر و شرک بجدا زکی است پاک است بالذات و پاکیزه است از غش مرضی یعنی بسعادت تزکیهٔ نفس است از
ارکانیکه مقرون بخطا است و منظور شد در هر امری بقای بالله و فنای فی الله رضی است خوشنود است و هم موجب
خوشنودی خدا مرضی است پسندیده بالطبع است پس گفتند بکجا میروی و کرا میخواهی گفت ارید هذا المنافق الاجدع
المؤذیع الذی انتم تزعمون انه امیرکم اراده کرده ام که ملاقات نمایم ساعتی با این منافق بی خبر از مادر و پدر را که

چنانکه چون مار و عقرب

چنانکه چون مار و عقرب اذیت رساننده است بعجم و عرب و تذکار میکنند که او امیر شما است و او کسی است که زبان وی
با دلش غیر موافق است و ذاتش چون موذی منافق است و حسبش مجهول است و طهارت مولودش معلوم نیست که پسر
کدام پدر است و پدر کدام پسر پس عجب است و خیلی عجب است که شما جماعت چنین کسی را که بیان نمودم نسبت او را امیر
و حکم ران خود قرار داده اید پس عمرو عاص از همانجا بمعاویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علیٍّ اعرابیٌّ بدویٌّ
وله لسانٌ فصیحٌ و قولٌ صحیحٌ و معه کتابٌ کما یتم فلا تکن غافلاً ساهیاً پس بتحقیق که وارد شد از حضرت
وصی رسول خدا عرب بدوی فرستاده است با آنکه از عرب است و از اهل بادیه است و از اصحاب علم ادب است و از برای او است
زبان فصیح و گفتار شیرین و با او است کتاب از جانب امیرالمؤمنین ع پس مباش چون مردم جاهل و غافل چون طرماح دانست
که آن جماعت از ندمای معاویه اند پس از شتر بزیر آمد و بر زمین نشست و با ایشان بر بر تشابهها کوبید و مزاح سخن در بحث
تا خبر بمعاویه رسید پس آن ملعون از بستان سرا بخانه رفته پسر خود یزید را امر کرد تا بر در سرا بر پای کردند پس از آنکه مجلس آراسته
ساختند آنگاه عمرو عاص و توابع خود را با طرماح در مجلس خواستند چون طرماح را بعد از حصول دخول بآن سرای چون ناظر
بر آن نگاه افتاد جهان در دیده نظرش سیاه آمد چون قامت یزید کمانی بی اندامه سیاه پوش بوده گفت ما یقول کانهم
زبانیة الهالک فی ضیق المسالک پس گفت چه قومی اند در بدی گویا زبانیهٔ آتش اند که مردم را هلاک کنند در
تنگنای مسالک و چون نزدیک آمد دید یزید نشسته است و در خرطومش از صدمه و ارده بر صورتش نشانه است
میشوم و آوازی هم در سخن بود گفت و قال من هذا المیشوم بن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم
گفت کیست این شوم پسر شوم دریده گلو و حلقوم معلوم است بد صورت و صدا مانند خر کردن است گفتند یزید است خال

من نهانی بعد لا ناداه الله مزاداه ولا بلغه مراده کفت یزید زیاده نکردانه خدا مرتبه او را و نرساند او را بمقصودش و از
بکلفار صفای قلب اشاره کرد بقتل جناب سید الشهدا ع چون طرماح بوضعی شایسته و مبلغ بر آن سلام کرد یزید بعد از رد سلام بجواب
کفت ان امیر المومنین لیسلم علیک امیر المومنین معاویه سلام میکند بر تو طرماح در جواب کفت سلام امیر المومنین مع باهل بیت
و آن جناب در کوفه است و من در اینجا پس یزید پرسید که حاجت چیست و منظور ملاقات کیست طرماح کفت منظورم
دیدار معاویه است که حاکم این دیار است و دادن بدست او نامه جناب امیر المومنین حیدر را پس از آن کفت و شنید یزید طرماح را
بمجلس خاص معاویه رسانید و چون آن رسول فضلیل در بارکاه رسید یکی از خواص آن مرد کفت فاخلع نعلیک طرماح بجنب
در است خود نکاه کرد کفت هذا الوادی المقدس مکر اینجا وادی مقدس است تا باید کند نعلین از پا پس از توجه و التفات
که معاویه بر سریر نشسته و ارکان دولت آن پلید برکرد و در حضور او سر بزیر ایستاده پس طرماح در کفاب ... در برابر معاویه
ایستاد و کفت السلام علیک ایها العاصی سلام بر تو ای کناه کار و خلاف کننده معاویه کفت وی بکه چرا امیر المومنین
نکفتی طرماح کفت قال ثکلتک امک مادرت بعزایت نشیند ما همه مومنان و آقای ما امیر المومنین است و ما از امیر تو
بیخبریم پس معاویه کفت با خود چه داری کفت کتاب کریم کفت نامه دارم بزرک پس معاویه نامه را خواست طرماح کفت مرا
کراهت و احتیاط است از پا نهادن برای بساط کفت به وزیر بده و اشارت بعمرو عاص کرده کفت هیهات ظلم الامیر
و خان الوزیر دور است از من و ظالم است امیر و خاین است این وزیر کفت بپسر بده و اشارت به یزید نمود طرماح کفت
ما فرحنا بابلیس فکیف فرحنا باولاده ما خوشحال نشدیم بشیطان پس چکونه خوشحال شویم بفرزندان او پس معاویه کفت
بغلام که بیار طرماح کفت غلام سوء واشتریها من غیر حق و اعطیها بغیر مستحق کفت غلام بد است که خریده

شده است از غیر حق

شده است از غیر حق و ستم و عطا کرده شده است بغیر مستحق پس معاویه که می بود کاغذ مطلق کفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم
کفت بطریق آنکه خود از جای خویش برخیزی و بدست بستانی و هر کس که از من بتو نزدیکتر است نامه را از من کرفته بتو بسپارد
بطریق دوستی پس از آن کفت و شنید معاویه پلید غضبناک کردید خود از جای بر جسته پیش رفت و نامه را کرفت و خواند
و بزیر زانو نهاد و کفت کیف خلفت علی بن ابیطالب چکونه کذاشتی علی پسر ابو طالب را و آمدی کفت الحمد لله خلفته
کالبدر الطالع و اصحابه حوله کالنجوم الساطع حمد خدا را کذاشتم او را در مقر خلافت و بعقیده و سیادت و با نور
و ضیاء و حسن و بها چون ماه طلوع کنند و اصحاب آن جناب بحول و حوش حضرتش چون ستاره ثوابت و سیار درخشنده
اذا امرهم ابتدروا و اذا نهاهم لم یجاسروا علیه و هو فی باسه هر کاه با اصحاب خود امر میفرماید بجز سرها بر یکدیکر
پیشی میکیرند در انجام آن و اکر نهی میفرماید از امری جسارت نمیورزند در اقدام بآن و آن امام با حشمت سخت ایستاده
در مقام محاربه است و بشدت اقدام کنند یا معاویة فی تجلده بطل شجاع سمیدع ای معاویه در رکاب
نصرت مآب آن جناب مرد دلیر شجاع بسی دست کننده در جنک چون مالک اشتر است که ان لقی جیشا هزمه و اذا
... اکر لشکری را برخورد بشکند و ان لقی حصنا هدمه و اکر بقلعه آهنین رسد بعرفکند و ان لقی قرنا سلبه
و افناه و اکر بمرد سری بر کشد جان زندکیش از تن بر کشد و ان لقی عدوا قتله و اکر بدشمن رو بنماید بتیغ
بدریغش کشد پس از آن معاویه کفت کیف خلفت الحسن و الحسین طرماح کفت خلفتهما بحمد الله شابین
عفیفین تقیین نقیین صحیحین سالمین فصیحین بلیغین ادیبین اریبین خطیبین
سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان للدنیا و الآخرة کفت کذاشتم

ایشان را بحمد خداوند جهان دو جوان که بعیب نشنیده بشنوای اهل جهان هر دو پرهیزکار پاکیزه کار و هر دو صحیح و سالم و هر دو فصیح
و بلیغ کامل عاقل و دو خطیب و هر دو حبیب و دو ستیه و سند و دو عالم عامل هر دو طیب و هر دو طاهر و اصلاح کننده
از برای دنیا و آخرت معاویه کفت ای اعرابی چه بسیار است بلاغت تو در کفتار طرماح کفت الا معاویه بدر بار امیر المومنین
از فصحا و بلغا ظریف و نجبا ادیب در بارکاه است عمیق و تو در آن جهان فرو روی که نومید باشی از کفتار آن جناب تا
همه جانا [illegible] بحرص و بخل : تا همه [illegible] کرو کینی : عمرو عاص با معاویه کفت جایزه این اعرابی بجایزه تو ان کرد و قطع
زبان او بصله شاید در حق تو سخنی کوید بنکو پس با طرماح کفت که امیر تو را جایزه بخشید چه خواهی کفت کفت ان اسب
قبض روحه من جسده فکیف لا ادیب قبض ماله من یده معاویه بعد از کفت و شنید او را سی هزار
درهم بخشید و طرماح سکوت کرد پس معاویه امر نمود تا ده هزار درهم دیکر باو بدهند بعد از آن باو کفت میخواهی تا انعام تو را
زیاده کردانم طرماح کفت زده فانک لا تعطی من مال ابیک زیاده کن عطا را بدرستیکه تو عطا نمیکنی از مال پدرت
جز فان الله ولی من زاده زیاده کن انعام را که خدا دوست میدارد کسی را که زیاده کند در اکرام فاجعلها وترا فان الله وتر
و یحب الوتر پس بکردان آن را طاق بدرستیکه طاق را دوست میدارد دارنده طاق پس معاویه امر کرد سی هزار درهم دیکر
برای آن سند عدد طاق حاضر کنند چون آوردند زر بتاخر افتاد طرماح سر بزیر انداخت و کفت یا معاویه باد سلامتی که بیکه باید
بر فرش چون تو سر کرده او باشی میکذارند مکر استهزا و خنده سزاوار است معاویه کفت بکرو تهیه معاش کذران تو چه قدر است
که موجب خاطر تو و ذکر این سخنان بر زبانت کشته طرماح کفت مکر نه پنهانی امر آوردن چیزی کردی که نه تو فهم آن را من بینی
و زنی معاویه پس از آنکه خجلت بسیار کشید بتاکید امر کرد تا زرها را حاضر کرده برکف اعرابی نهاده چون آن مال را قبض طرماح

در آمد باز مانند قابض

جواب نامه معاویه بردن طرماح خدمت شاه ولایت

در آمد باز مانند قابض ارواح ساکت و منقبض کردید عمرو عاص چون دید که مال را کرفت و تحسین نکفت پس عمرو عاص کفت چون
با جایزه امیر المومنین طرماح کفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباده الصالحین
این مال مسلمانان است و از خزانه پروردکار عالمیان قبض کرده آن بنده از صلحای بندکان پس بتو چه ای غاصب اموال
مسلمانان معاویه دبیر را خواست و کفت این مرد جهان روشنی را بر من تیره کرد و چشم و کوشم را از دیدن و شنیدن خیره کرد
بنویسید جواب نامه را بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله معاویة الی علی بن ابیطالب انی عندی جیوشا
کالنجوم ما اتسع فی الارض و لا فی النجوم اتی کالف جمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل بدرستی و تحقیق شماره لشکر من
مثل شماره ستارکان است که در زمین نمیکنجد و نه در آسمان یا مثل هزار خروار خردل است که در زیر هر خردل هزار مرد کشنده
شمشیر زننده باشد منظور آن پلید تخفیف و تهدید شیر خدا بود چون طرماح آن مضمون را دریافته بخندید معاویه از وجه
خنده او پرسید طرماح کفت والله یا معاویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت النجوم و له دیک هو لا شفر له
یلتقط الجیش بمنقاره و یحفظ بحوصلته کفت امیر المومنین ع چون آفتاب است در زمانی همینکه طلوع کند ستارکان
پنهان شوند مشهور است بیت مهر درخشنده چو پنهان شود : شب پره بازیکر میدان شود و او را خروسی است اشتر نام
که در یکدم چندین هزار خردل بمنقار از صفحه روزکار بر چیند و در چینه دان خود کذارد پس معاویه بخشم رفته کفت ای بدولا
تخت برکشته [illegible] میکذارد که جواب نامه نوشته شود و بکاتب کفت منویس عمرو عاص با طرماح کفت ای [illegible] فصاحت است
چرا سکوت نمیکنی طرماح دیکر هیچ نکفت تا جواب نامه را کرفت و متوجه اردوی شاه دین حیدر شد بعد از آن که طرماح رفت
معاویه با اصحاب خود بعتاب خطاب کرده کفت یکی از شما نیست که جمیع اموال مرا بکجا بستاند و مثل این بدوی فصاحت

فرجام پیام مرا برسان عمرو عاص گفت اگر تو بر حق بودی چنانکه امیر المؤمنین حیدر ع بر حق است مابین از ینجا از آن اعرابی اسم رسالت را بجای آوریم فقال معاویة فض الله فاك وقطع شفتاك بسیفك والله لکلامك اشد علی من الاعرابی پس گفت معاویه بشکند خدا دهان تو را و قطع کند استخوانهای پهلوی تو را بخدا قسم که این کلام تو چنین سخن در این انجمن بر من شدیدتر و دشوارتر بود از کلام اعرابی بلیغ سخن از اخبار چنان رسیده بیشوای زمین جبل اشرار معاویه از روی تخت با کوکبه شوکت و از روی تفرج و گشت در اطراف صحرا و دشت می گشت چون با بزرگان شام و سادات کرام و رؤسای ذوی العز و الاحترام که در خدمت معاویه حاضر بودند در مکانی شایسته نشست از اتفاق مردی بر شتری نشسته از راه عراق می آید چون معاویه او را دید گفت بروید و او را بنزد من آورید پس از آنکه بنزد معاویه رسید از او پرسید از کدام قبیله و از کجائی آن گفت از اهل کوفه ام و از قبیله طی و از کوفه بقصد ملاقات پسر عم عباس ابن سعد الطائی که در خدمت تو است برسم ملازمت حبس است و با او در آیم معاویه بگفت که عباس را بخوانید چون حاضر آمد و بصورت پسر عم مسافر خود نظر کرد و او را خوش خاطر دست داد و گفت مرحباً لک بعد بمعاویه رسانیدند که این مرد بر جمله اخبار احوال عراق مطلع و آگاه است و از ضمیر امام و فاء مطلع است و اگر از اطلاع آن طرف راغب و طالب هستی او را طلب کن و استفسار فرما پس معاویه او را بخواند و نزدیک خود بنشانید پس از نوازش از احوال جناب امیر المؤمنین ع از آن مرد طائی پرسش نمود و از مقر و عزیمت آن سرور بشام احوال پرسید پس عباس طائی گفت ای معاویه به جزئی و کلی احوال جناب امیر المؤمنین ع آگاهم چون آن جناب از حرب جمل فراغت حاصل نمود چند روزی در بصره توقف نمود و از آنجا تشریف فرمای دار الاماره کوفه گردید بعد از ورود تمامی وضیع و شریف و جلی و قوی و ضعیف اهل کوفه و خرد و بزرگ و قاطبه عرب و عجم و جمهور ترک

حکایت حبس عباس طائی نزد معاویه و دیدن بیرم خود نمودن

بطوع و رغبت و بیعت اولیاء و الایت امیر المؤمنین حیدر ع مبادرت نموده و بدیدار مش در پیش جسته و طفلکان حق فرو کش و دران رفته و عروسان پرده پوش پرده از رو بر گرفته و در تقدیم با قدام بیعت نموده خوشی داشتند جمله آن شهر بقدوم میمنت لزوم علی ابن ابیطالب ع از غایت خوشی و رساد شادکامی و طوق متابعت آنحضرت را بر گردن خریدار آمده شهره آفاق گردیده اند و عزیمت وجهی بشنیدم از هر زمان من هیچ و شام بجانب شام محقق آمده در آنکه در محاربت و جنگ با تو و اهل این سامان شام چگونه در آنکه کل زده تا می همت را بر حرکت بجانب نمود لشکری خواهد گذاشت و دقیقه فرو نخواهد گذاشت و بضرورت خواهد آمد حرفی و شکی نخواهد بود اگر نیز تو می بود بدون زیاد و نقصان این بود که صورت تقریر پذیرفت پس چون معاویه آهنگ جنگ و عزیمت آنحضرت را شنید زیاده دلتنگ گشته روی انحس خود را به عباس کرده گفت چنان می نماید که پسر عم تو بجاسوسی آمده باشد آن مرد جوان خروشید و گفت سوگند بر گزیده جاسوسی ننموده ام و نان گندم را از نفاق عراق را از دست نخواهم داد که جاسوس آیم و تشویش خاطر مبادا که در جوار تو نخواهم ماند و بزودی خدمت علی ابن ابیطالب خلیفه بحق خواهم شتافت و در خدمت گذاری او خواهم بود مرویست که در اثنای ترغیب فرمودن جناب امیر المؤمنین ع مردمان را بر رفتن جانب شام و دعوت کردن بمحاربت معاویه پس مردی از قبیله فزاره که نام او زید بود و در حقیقت از یزید خونخوار کم تر بود برپای خواست و گفت ای پسر ابو طالب میخواهی ما را بشام برده با برادران شامی از صبح تا بشام بجنگ اندازی و بپای بازی سرهای ایشان را از تن جدا سازی چنانکه در بصره هنگامه ساز آمدی مالک بوت این کار را آزموده ایم دیگر نوبت خویشتن را بدست تو نخواهیم داد این سخن ناشایسته گفتن همانا بود و بحکم مالک اشتر کشته شد نام او همان چون بعد از حکم بقتل کردن مالک اشتر زید را پس آن ملعون

خودداری کردن بکینه از منافقین

فرار نمود و در بازار چون خر بگل ماند پس اصحاب با مالک اشتر او را کشتند پس جناب امیر المؤمنین ع دیه آن را به بیت المال حواله فرموده چون پاره حرف بزخرف از آن مرد خرف سر زد جناب امیر المؤمنین ع از آن سخنان دلتنگ شد پس مالک اشتر در مقام رفع ملالت بعرض آن سرور رسانید که بواسطه حرف خرف مردی بنا بایست خاطر مبارک را بدرد رنجه داری بحمد الله تمامی ما از روی شوق شرف خدمتگذاری ما شرف آمده و از جان و مال بهیچ وجه از نثار رضا دقیقه بنداشته جانها خود بسته بجان شریف تو میدانند و چنین هم است که سلامت همه آفاق در سلامت تو است و در هر راه مبارک شاه بر آن قرار بگیرد تمامی را چون بنده وار و فرمان برداریم بیت همه بنده کاین حیدر پرست نی و پور عباس ارکسی کاست داد اگر برفع دشمنی دین امیر المؤمنین ع را میل بجواز بجنگ است تمامی فرمان برداریم و بحمد الله آهنگ جنگ را هم خوب میدانیم و در مجاهده و مقاتله ایشان دقیقه فرو گذاشت نخواهیم کرد و از روی معرفت این را هم میدانیم که فرار از جنگ موجب نام و ننگ است پس در رکاب سعادت تو کوشیده و بقدر وسع و طاقت در مقاتله با اعدا جوشیده تا البای شهادت را پوشیده ما را منت است بر شما پس آن حضرت از عرایض مالک خوشی آمده و بروی ثنا فرمود چون جناب امیر المؤمنین ع جریر بن عبد الله بجلی را که در زمان عثمان بحکومت ارض جبل و همدان مقرر بود و اشعث ابن قیس را که در ولایت آذربایجان والی بود به بیعت خویش دعوت فرمود پس از دعوت حکم باحضار ایشان صادر یافت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین الی جریر ابن عبد الله البجلی اما بعد بر جریر روشن و مخفی نباشد که مادام که بندگان خدای با عظمت بر جاده طاعت و عبادت مستقیم باشند و از زمره طغیان و عصیان اجتناب آیند و نعمتها حضرت باری در حق ایشان هر روز بر روز دیگر افزون آید و چون تغیر و تبدیل در احوال ایشان راه یابد نعمت و دولت بزوال

عرض کردن مالک اشتر خدمت شاه ولایت

نامه همایون نزد جریر بن عبد الله بجلی حاکم همدان و جبل

بزوال گذارد و قال عز من قائل ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال و واقف عثمان و آنچه بعد از او از مهاجر و انصار و اعیان و اشراف ارباب حیره و سامان صادر گشت البته بر آن آگاهی حاصل کرده خواهی بود اول آن بود که تمامی بالاتفاق بر خلافت بالاستحقاق این بنده خدا اتفاق کردند و بالاجماع پس از تصدیق بر خلافت و امامت من دست بیعت بدست و لوای ولایت داده و متفق القول مرا بنام نامی امیر المؤمنین ع خواندند و پای ارادت در میدان متابعت گذاردند البته شنیده خواهید بود که بعد از زمان قلیلی نکث بیعت کرده بجانب بصره گریختند و هنگامه جنگ جمل را برپای آوردند تا این بنده خدا از تعاقب ایشان تاخته و آن طایفه را از بصره متفرق ساخته بعضی را کشته و بعضی را به ربطی و حجاز و یثرب فرستاده و عبد الله ابن عباس را والی و حاکم بصره گردانیده و خود بکوفه مراجعت نموده و در این ساعت مهیای سفر شام علیهم اللعنه چون معاویه بنای خود سری را دارد و مدام به تهیه لشکر شام می پردازد و مرا ضرورت باید انکار رفت بلیا بعد از آگاهی بر مضمون نامه می بیاده و سواره خود را جمع آوری نموده و بسرعت هر چه تمام تر بعد مسلمانان روی آوری والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و لا حول و لا قوة الا بالله پس آن نامه را به پیچیده و عنوان او را نوشت و مهر کرد و بر جز ابن قیس سپرد و او را بهمدان فرستاد تا نامه را بدست آن امیر صداقت آئین داده چون خواهرزاده جریر بشرف خدمت امیر المؤمنین ع مشرف بود او نیز نامه بخالوی خود نوشت و بعد از اطلاع بر مضامین جریر ابن عبد الله نامه جناب شاه اولیا علی مرتضی را تا بر داشته بمسجد آمد و بر منبر رفت و بعد از حمد خداوند و ثنای پیغمبر به نصیحت و موعظه خاطر جماعت را از غبار نفاق با خاطر ان ملک است گفت و گفت این نامه امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است که حجت بجا است ای گروه مسلمانان علی ذات ابدی است کلام او زینت

خواندن نامه همایون در میان اهل عراق عجم و اعراب

وانیشان ایمان است و هم در دنیا و آخرت یگانه است پس جمعی آغاز بیعت و متابعت امیرالمؤمنین ع را کردند و هنوز دست
بدست امیرالمؤمنین ع از بابت بیعت وصل نبود که پای فرار ع در میدان گذاشته و بنای مخالفت و محاربت را با امیرالمؤمنین ع
در صحرای بصره محکم و استوار داشتند تا لحظه‌ای که جنگیدند و لحظه‌ای با تیغ آبدار در میان ثبات کین کشتند و با تیغ درفرودگاه
از بصره مراجعت کرده و در کوفه ساکن گردیده اگر اطلاع و استحضار دارید که بسیار خوب و اگر نه باید مستحضر آیید و از
روی رغبت و ارادت بحضور حضرتش بشتابید و دست بیعت را بدست مبارک حضرتش بسپارید تا فیض سعادت دو کون
را دریابید چنانچه امروز جمله اصحاب رسول خدا ص از مهاجر و انصار بر خلافت و امامت آن امام زمان اتفاق کرده اند
اگر آن جناب خدا منش خلیفه نبودی این کار بشور افتادی آن جناب بخلافت و امامت و ولایت و امارت از
الکبر او للاکثر بودی و آن ذات مقدس در کمال علم و نهایت حلم و وفور شجاعت و سخاوت و علو همت و فطرت
و شرف قربت و عز قرابت با جناب رسالت بر تمامی صنادید قریش و تمامی طالبان منصب خلافت بر حکمی سزاوار
تر بلکه باشد و اگر در مبایعت و متابعت و درک شرف خدمت آن حضرت با من موافقت می نمایید کار زمان را با استقامت
و امر زمان منحصر گردد و اگر از بیعت و متابعت تخلف ورزید پس امیرالمؤمنین حیدر ع دست ید اللهی از آستین
بیرون خواهد کرد و بضرب ذوالفقار جرأت گرگ شما را در اطاعت خود در آورد چون نامه جریر ابن عبدالله بجلی در آن
وقت بانی طور کشید از همه جانب از خوانین و غیره سمعنا و اطعنا گفتند پس رجز ابن تیمی که فرستاده رسول
امیرالمؤمنین ع بعد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت ای مردمان بدانید که امیرالمؤمنین ع و امام مسلمانان را
بسوی شما اهل همدان برسالت فرستاده و نامه بشما نوشته و از عزیمت خویش و حرکت بجانب شام جنگ با معاویه اعلام داده

اما آن نیز از ده

و مرا اعلام آن مقرر فرموده بدانید و آگاه باشید که اگر بخواهم از بیعت طلحه و زبیر با امام خود و نکث آن را بگویم بطول خواهد
انجامید زیرا که تمامی بر جمله امور اتفاقیه من البدایه الی النهایه بر مطلع شده اید پس بدانید که امروز تمامی اصحاب جناب پیغمبر ص بر خلافت
و امامت حضرت امیرالمؤمنین ع راضی و تن بهاو آمده اند و جنگی مامور بامر و اشارت آن حضرت است شده و در این صورت شما را
در این باب چه صورت در فعالیت و ضمیان تصور است و مرا از احوالات خویش با خبر سازید که صورت ثواب است پس اهل کوفه گفتند سمعنا و اطعنا
و جناب امیرالمؤمنین ع را سرور کنند فرمایم پس جریر ابن عبدالله بجلی بدون مجال با جمیع خشم از سواره و پیاده آماده حرکت گشته و
بر اسب که بیکر برنشست و بکوفه آمده بخدمت امیرالمؤمنین ع مشرف شده بیعت آن حضرت را تازه نمود پس فرمان همایون
بسوی اشعث ابن قیس بدین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی اشعث بن قیس بدان
که ما در حق تو اعتقادی و اعتمادی عظیم بود و ما چنان میدانستیم که اول کسی مبادرت بر بیعت ما نماید تو باشی و بلکه
کلمات ناشایسته و حرکات ناپسندیده چند که از آن دلیران چند استماع رفت موجب تاخیر در احضار تو آمد و در این وقت از
حرکات رفته تو گذشتیم و اما در این جزو زمان که ناکثین در بصره بر عثمان موی کنان آمدند شدند عایشه و طلحه و زبیر از حرب تیغ
و سنان پس ایشان را کشتند و ما را چون فراغتی حاصل است عزیمت سفر شام در خاطر است بیاید بمجرد اطلاع بر مضمون
نامه بلا تعطیل و جمعیتی که از پیاده و سواره که در نزد تو حاضرند بر داشته در خدمت امیرالمؤمنین ع علم مفاخرت برافراشته
ای اشعث بدان که امارت آذربایجان طعمه تو نیست بلکه امانتی است سپرده در دست تو و مالی که از راه ولایت حاصل گشته
از تو نیست الجزیه بر تو است جمع کردن است و محفوظ داشتن است باید بروشنی کشیده و آورده و در بیت المال تسلیم نمائی
زنهار و زنهار که زیاده از آن تصرف نکنی مبادا هرچه کنی بخود کنی که همه نیک و بد کنی باز هم بدان که حق تو بر خاطر ما منتقش نیست

فرمان همایون نمودن اشعث ابن قیس
که حاکم آذربایجان بود
و بیعت از ایشان گرفتن

و اگر بر جاده طاعت مستقیم خواهی بود همان حکومت و امارت بر تو مسلم خواهد بود انتهی پس نامه را پیچیده و عنوانش را نوشت
و بزیاد بن مرحب همدانی داد و به آذربایجان فرستاد و تا باشعث رسید و جواب باز آورد و از اشعث پسر عمی شرف خدمت امیر
المؤمنین ع آمده بود او نیز نامه بخدمت اشعث پسر عموی خود نوشت با این مضمون اما بعد بدانکه جناب مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین
حیدر کرار ع بیعت کرده‌اند من هم از بابت مصلحت دنیا و دین بشرف بیعت آن حضرت مشرف آمدم و در کار عثمان هرچند تامل کردم
چیزی که مانعت از متابعت با امیرالمؤمنین ع تواند کرد بر من معلوم نگشت و در این ساعت جمله اصحاب پیغمبر با حضرت بر رضای دست بیعت
داده و مهاجر جهاد اعدا آمده ای پسر عم چون نامه همایون حیدر کرار بتو رسد بعد از مطالعه آن قرین مبایعت خواهی آمد چون
بر مضمون آن اطلاع بهم رسانی زنهار که عذر بنیاد در دو توقف بکار نداری و بدون تامل بیعت نمائی و از روی ایمان و دوست در آن
که امیرالمؤمنین بر حق است و از گذشتگان اکمل است و آینده گان افضل در حقیقت آیه نور است جهد کن تا ملک را در تاریکی ظلمت
نیفکنی بدین سبب در بیعت غیر او اقبال و بکوشی والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته چون زیاد بر نزد اشعث رسید نامه امیرالمؤمنین ع را
بر تارک اشعث جای داد و نوشته پسر عمش را گشود و چون بر مضمون آن اطلاع حاصل نمود فرمود تا منادیان نداء در دهند و از هر جانب
شهرها جمله را با خبر سازند تا در مسجد جامع مجتمع آیند چون مردم جمع آمدند اشعث بر منبر شد و خطبه بلیغ ادا نمود پس از آن گفت
عثمان ولایت آذربایجان را بمن سپرده بود چنانچه مال ها در آن تصرف می نمایم و حال چنانچه شنیده خواهید بود عثمان از دنیا رفت
و بعد از آن حرب ها واقع شده میان عایشه و طلحه و زبیر در صحرای بصره بنوعی که باشد تا طلحه و زبیر کشته گشتند و در این وقت
مهاجر و انصار از روی اتفاق با امام زمان امیرالمؤمنین ع دست بیعت داده متفق القول و الکلمه آمده‌اند که جاده خلاف را
نپیمایند در حقیقت علی مرد بیست بزرگ و صاحب وقار و تمکین و اینک فرمان امیر بار افتخار این بنده ارادت شعار شرف صدور

یافته و با شما

خواندن اهل آذربایجان را
به بیعت امیرالمؤمنین ع

یافته و با شما است مشورت آیا سر از حکم فرمانش مرتوان بر تافت یا نه و در این باب رای شما چیست پس جمله مردم بیکباره
گفتند سمعنا و اطعنا و علی ع امامنا پس جملگی بر خلافت و امارت امیرالمؤمنین ع از روی رضا و رغبت سر در کنند فرمانیم و دیگران
را غاصب میدانیم پس زیاد بن مرحب که رسول امیرالمؤمنان ع بود بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای و درود برسید کاینات گفت و فساد
کار عثمان در نظر عامه مهاجر و انصار از آن گذشته که بقوه فکریه پرده اصلاح بر آن توان پوشید و احوال خسران مالش
در اتلاف بیت المال نه بجائی کشید که برود در توجیه آن توان کوشید بر اعیان و جوهر ماه خبر رسید و نفعی ندیدن بود
اکنون مردم ابرار خاصه اصحاب پیغمبر ص از مهاجر و انصار بالطوع و الرغبه لا بالاکراه و الاجبار بیعت امیرالمؤمنین ع را
اختیار کرده اند و جماعتی از اهل بصره با امیرالمؤمنین ع در میدان کین بر پا فرواسته تا آخر کار و تیغ ظفر با لشکر شاه ولایت یار
یار آمده با شتر و زیاده تر از لشکر عایشه را کشتند و از جانب امیرالمؤمنین ع مثل رسول علیه السلام بر شیرای جماعت مسلمانی بکار نشد
باد سبقت در بیعت و مبادرت در طاعت آن امام زمان پس از آن آواز مردم از همه جانب مسجد با جابت و اطاعت در
قبول خلافت امیرالمؤمنان ع بلند گردید پس از آن اشعث از مسجد که آشیانه او بود مراجعت نمود و با خویشان و دوستان خود
مشورت نمود و گفت اگرچه علی مرد بزرگی است و میدانم که چنانچه بجد بیعتش مشرف آیم با نواع مرحمتها سرافراز می آیم و لیکن چون در
نامه حکایت مال آذربایجان و مطالبه آن را خواسته بود مرا از آن ناخوشی آمده خویش نمی‌دارم که در خدمت او بروم و اندیشه
آن دارم که با معاویه بپیوندم و التجا باو آورم تا از مطالبه مال رهائی یابم و در این معنی چندان که فکر میکنم صورتی از رفتن
تو معاویه مصلحت نزد دیگر بنظرم نمی آید شما را در این باب چه فکر است و مرا چه باید کرد پس گفتند معاذالله مردان نزد
ما از رفتن بنزد معاویه جنبه بهتر است و عیبی از هجرت کردن و گذاشتن آن با و خویشان خویشتن که از خانه و آشیانه

دو طلب آمدند و پای از طاعت و خدمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کشیدند و بنام رفتن پیش معاویه جبیری با بدتر بیایند و چون
این کلمات از خویشان خود شنیدند از آن سخن نادم و پشیمان گشته از راه خود برگشت بجا خیل و حشم خود را خواست و جمله
سواره و پیاده که داشت برداشت و روی بجانب شاه ولایت در دیکوفه گذاشت و بشرف بیعت خلیفه بحق جناب حیدر
کرار از آمد و آن حضرت بواسطه ورود آن بشاشت نمود و باقسام مرحمت او را نوازش نمود پس احنف ابن قیس برخاست
و عرض کرد یا امیرالمؤمنین علیه السلام اگر بنو سعد ابن مناة ابن تمیم امام واجب الاطاعه را در جنگ جمل یاری نکرده در ملحق شدن بعسکر نصرت
اثر کوتاهی کردند امروز تدارک خدمت گذاری و بر میان جان بسته در جنگ در رکاب تو آماده و منتظر روی نمودن جنگ جدیدی بیایستند
که در تلافی مافات پرداخته بظهور خدمت از شرمساری و خجلت برآیند و موجب تخلف ایشان از جنگ جمل آن بود که در کار
طلحه و زبیر باره در مقام تشکیک بودند و لیکن حال در باب معاویه و شقاوت و مخالفت و بغض و عداوت او هیچ وجه شک و شبهه
ندارند و اکنون همه در بصره مجتمع و منتظر ارشاد علیه هستند اگر رخصتی دهی و ما ذون میشوم باشید بمکتوبی با ایشان نوشته و بحضور امیرالمؤمنین علیه السلام
احضار ایشان نمایم تا در آمدن تعجیل نمایند و در خدمت که از ایشان فوت شده بتدارک آن مشغول شوند و جماعتی که از بنی تمیم که
در کوفه حاضر بودند بر قول و عرض احنف اتفاق کرده و در خواستن بنی تمیم بصره مصلحت دانستند پس جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
نیز عرایض ایشان را در خاطر اشرف صحت دیده احنف را در مکتوب نوشتن و خواستن آنها اجازت فرمود پس احنف بر حسب الامر
آن حضرت از غایت شوق و شعف به بنی عم و اقربا عامویشی و عشایر بدین مضمون نامه نوشت اما بعد بدانید که هرچند ما را عبور
بکوفه افتاد و اقربا و خویشان شما که در اینجا مسکن دارند لطفهای نمایان مرعی داشته و جان و مال از ما هیچ دریغ نداشتند
ما را در سرا و خانهای خود فرود آوردند و چنان رسوم تعارف را از هر جهت منظور داشتند که نا قابلیت بلد ما را برادر
حقیقی و جانی پیدا داشتند

نامه نوشتن احنف ابن قیس از حضرت بجهت طلب یاری از اعراب

صلبی و جانی پیدا داشتند و هیچ کس از قبیله بنی تمیم نماند که بقول و فعل ما سرور و خوشنودی نخواسته باشند و این مرحله ما را بر اعادی مقدور شده
نباشد و ولی و دعوتی که امروز از برای شما فراهم آمده است و این و امان و ایمنی که ثمرات از دشمنی مکر ما را غیر از این میسر نبایست
در باب شما عرض از این فقرات آنست که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در این ایام عزیمت شام دارند و شما را نیز از قبیله بنی تمیم خدمت
آن بزرگوار لازم است اگر شما هم با دراک این سعادت هر چه بسرعت تمامتر با تمام جمعیت در این وقت مشرف شوید تا در دین
و دنیا هم قرین آئید و السلام پس چون نامه احنف ابن قیس در بصره بآن جماعت از بنی تمیم رسید بر مضامین آن آگاهی حاصل
کردید و در فقرات نصیحت و در کلمات صلاحیت در حقیقت کار گرفته عزیمت در یافتن فیض خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
را لازم دانسته پس همگی روانه کوفه شدند و چون خدمت آن جناب مشرف شدند غایت تواضع و خجلت و فروتنی را بعمل
آوردند پس تمامی باتفاق امام زمان بیعت کردند و شرایط جندی را در عهده خود گرفتند از جمله آنکه در خدمت آن جناب
مستقیم باشند و از حضورش رو نگردانند و از روی حقیقت در رکابش جان بازند آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رجوع طرایح
با صحابه خویش فرمود که هرچند کار معاویه باصلاح نکشد مگر بجنگ آوردن صلاح و شمشیر و نیزه لیکن مرا رای آنست که بار دیگر
با او اتمام حجت نمایم مرا مردی در کار است که با گرمی و سردی روزگار و تجربیات در هر کار آموخته کار باشد و کامل عیار باشد
و از اجله اصحاب رسول خدا صلعم بوده باشد تا برسالت نزد معاویه فرستم و او را نصیحتی فرمایم و از بابت اتمام حجت و ترغیب
و تحریص بر طریقه هدایت با او موعظتی نمایم شاید از مرحله ضلالت برگشته بر جاده سعادت باز آید و اگر بعد از ارسال رسل
باز هم آن جدال و مقاتل خواهد بود ما هم در مقام جنگ و جدل مهیا خواهیم بود پس جریر بن عبدالله بجلی برخاست و عرض کرد یا امیر
المؤمنین علیه السلام مرا برسالت نزد معاویه مقرر فرما که سابقا میانه من و او دوستی محکم بوده و آنچه میگفتم بسمع قبول اصغا مینمود چون مرا

در این وقت نیز با عرض دانند هر چه با او گویم البته قبول نماید و اهل شام را هم بمواعظ و بیعت خوانم و چون مرا با ایشان رابطه
قدیمه بوده است و بیشتر اقارب و عشایر من در آنجا میباشند و از گفته من تخلف نتوانند بکنند پس مالک اشتر از رسالت
جریر در خاطر خوب ننهاده عرضه داشت که یا امیرالمؤمنین گمان من آنست که رای او موافق رای شامیان است جریر را سخن
مالک اشتر قبول نیفتاده برآشفت و گفت که از من تا غایت نسبت کلمات چه خلاف شنیده کرده که مرا الحال متهم مینمائی
پس مالک اشتر گفت ای جریر جرم و تقصیر از این بالاتر که در اول کار امیرالمؤمنین علیه السلام ترا احضار فرمود و تو تعلل کرده و رنجیدی و دست
از زر و ریش حکومت همدان بر نداشتی حال که بالنصرت آن حضرت بر طلحه و زبیر ظفر یافتیم چون طاقت توقف نداشتی ناچار
بکمال حضرت حیدر شتافتی پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند نه گمان که جریر خلاف کند و ترک دوستی با ما نماید و در این صورت
فرستادن او اولویت دارد چه مقصود ما از این عمل حاصل آید یا از حقیقت احوال جریر بدون زیاد و کم بکیفیتی حاصل
بکار روی با جریر کرده و فرمود که ده انبوهی که در غزوات از صحبت رسول خدا صلعم مفارقت ننموده و در هر حال ایشان قابل اعتماد
بوده و بدیانت و امانت ممتاز بوده از امثال ایشان حال در خدمت ما حاضرند و هر یکی از ایشان را که برسالت نامزد و مقرر
دارم بضرورت در خدمت گذاری مراسم امانت را بتقدیم رساند و لیکن چون در این وقت محبت و مودت و هواخواهی
تو بر ما ظاهر و آشکار آمده است و جناب پیغمبر صلعم ترا بتشریف خطاب عبای یمن از هم کنان ممتاز فرموده منهم از جهت رسالت
ترا اختیار و بامنصب جلیل سرفراز میخواهم پس نامه را نوشتند و فرمودند ای جریر در رفاقت شتاب بجانب معاویه
بشتاب و او را ببیعت ما دعوت نما و با او بگو که از مخالفت باز گرد و با سر دوستی بر پای اطاعت آید اما دیگر تو خود بهتر از
در مقام رنما داری و دینی داری و از رهگذر نصیحت هر چه را مصلحت اقتضا نماید مبالغه نما شاید از کوچه ضلالت بجاده

هدایت باز آید

نامه نوشتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بمعاویه و فرستادن جریر ابن عبدالله البجلی را و خواستن معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن

هدایت باز آید و مکنون خاطر را محفوظ بودن خون مسلمانان داند و دست ارادت را بدست صاحب بیعت رساند و خود را جهان بر ما
بکجا خلاصی دهد و بقیه شیطان را بر خاک هلاک مالیده خواهد بود پس جریر عرض داشت که یا امیرالمؤمنین در انشاء چنانچه خواهم کرد
در حسب فرمان مبارک زیاده از قوه در تبلیغ و کوشش خواهم نمود و روانه شام شد و بعد از ورود بشام معاویه در احترام او کوشید
و او را بقصر بلندی فرود آورد و چون از رنج راه برآمد بنزد معاویه رفت و نامه آن حضرت را بمعاویه داد و بروجه تبلیغ پیغام
بگذارد و چون جریر مبالغت در بیعت کرد معاویه از روی مهلت خواست و با اصحاب خویش جمع شوری آراست برادرش عتبه
او را باستعانت عمرو بن عاص دلالت کرد معاویه برای او راستی دانسته و نامه نوشت بدین مضمون که البته بلوغش تو رسیده خواهد
بود که از علی بن ابیطالب بطلحه و زبیر چه رسیده اکنون امیر عدیم النظیر جریر را از پی مبالغت ببیعت میخواهد بکیرد و جواب آن را
برای آن الصواب بنویس پس عمرو عاص با پسران خویش عبدالله و محمد مشورت کرده عبدالله گفت برای دنیای قلیل رای بهوس ستمی
بمعاویه غلط است و در خانه خویش نشستنی بهتر که در زیر علم دیگران آئی پسر دیگرش محمد گفت تو بزرگ قریشی و در کنج خانه
نشستنی خوب نیست و چون تو بزرگ و خود را بکوچکی نپسندی و معاویه که اهل دنیاست با او بپیوندی عمرو عاص گفت ای پسران مرا آخرت
نمارت کرده و فرزند دیگر بصلاح دنیا دلالت کرده تا مرا راه اختیار افتد چون شب در آمد باواز بلند شعری چند ادا کرده و غرض
بحضور دو غلام خویش گفت یا وردان غلام در جواب گفت تو خود میدانی و از همه بهتر آگاهی حالا بر تو از جانب علی آخرت مشتبه
و عوض دنیا در آخرت است و از معاویه نعمت دنیا بیمنتی که عوض در آخرت در آن نیست و این تردد از آن است و بهتر از آن
پس عمرو عاص گفت راست گفتی اکنون آنچه مصلحت دانی بگو پس وردان غلام گفت در خانه خود آرام گیر تا کار تمام شود اگر اهل دنیا
غالب آیند در سایه مرحمت ایشان عیشی تو آسان است و اگر اهل دنیا مسلط باشند از احتیاج بسوی تو نستانند گوئید چه عمرو عاص

نامه نوشتن معاویه بعمرو عاص و او را طلبیدن و مشورت کردن

مشورت کرده عمرو عاص با دو پسر

در ایام محاصرهٔ عثمان بفلسطین رفت مردی که در آن شهر بود با اضطراب آمده بمروان خبر میداد و مشهور و شهرهٔ آفاق بود پس عمر عاص از حال
عثمان و امر خلافت را از وی سؤال کرد او در جواب گفت او کشته خواهد شد و بعد از وی سعادتمندی بجای او نشینند که
دیدهٔ گردون مانند شخص ندیده و لیکن پیش از اتمام بیعت به تیغ ستم کشته شود بعد سهام سلطنت بدست کسی که امروز والی اسلام است
پس عمر عاص بعد از شنیدن این کلمات بجانب معاویه مایل گشته و روانه شام شد و چون بنزد معاویه آمد معاویه گفت مرا سه کار
پیش آمده است که هر یک بزرگ و دل ریش است یکجا فرار محمد بن حذیفه از زندان و دیگری عزیمت قیصر روم بدین ولایت و دیگر [illegible]
جریر بجهت برای اخذ بیعت و کیفیت را حکایت کرد و گفت جریر میگوید اهل یمن و حرمین و ساکنان حجاز و عراقین جملگی امیرالمومنین علی را
جمع آمده اند و از روی رضا و رغبت بسعادت بیعت سرافراز شده و قلعهای چندی که در دست تصرف تو است امیرالمومنین ع را
در گرفتن آنها عزم است اگر روی بآن سرزمین آورد این قلعها را از تو بستاند و من خبر برفاقت قدیمی که با تو داشتم بنزد تو آمده ام
که ترا براه راست که صراط مستقیم بجنت است هدایت نمایم و صراط مستقیم امیرالمومنین حیدر است و اگر باتفاق من بخدمت امیرالمومنین ع برخوری
آنگاه دنیا و آخرت تو معمور شود و امیرالمومنین ع ولایت ترا در دست تو مسلم گذارد و علاوه بر آن در حق تو التفات زیاد فرماید
مادامی که در حیات باشی ولایت خویش را متصرف باشی و چون روز زندگی آخر شود و تو باشی و آنوقت اول روز تو باشد
و بهر کار که خواهی در مقام آن انجام دهی در کمال قدرت باشی برآن اما کار عثمان جز [illegible] در آن دیار امر باشتباه گذشت
بر جمعی که غایب بوده اند از حقیقت آن امر اطلاع حاصل نکرده باشند هر سخنی و لیکن تو کیفیت امر عثمان را از همه جا بهتر میدانی
بدون حجت و سبب خویش را بغلط بجادهٔ خلاف میفکنی از وی میخواهی اساس حرب بر پا نمائی و هر روز گوش بحرف کذاب و صاحب
غرض و فتنه میداری و خود را بیجا و بیجهت در معرض جنگ و محاربت با علی ابن ابیطالب ع در می آوری الحذر از هلاک دوستی

در استی مرا انجا

در استی مرا انجا طرز رسید بتو گفتم و دیگر رای رای تو است و این نامه ایست از جناب امیرالمومنین ع که بخط شریف خود بتو نوشته
است بگیر و مطالعه کن و آنچه میباید کرد بکن پس آن نامه را بستاند و خواند و بجریر گفت توهم بخوان تا بدانند که علی ع بتو نوشته
است جریر هم بستاند و خواند و نامه را داد و بمعاویه باز معاویه نامه را گرفت و خواند و او را خوش نیامده و فریاد کرد و گفت بچه کار
گفت یکی بیت از شاعر در جواب ابیات سکینی شعری چند انشا نماید عبدالله خالد ولید قطعهٔ در جواب شعر سکینی انشا کرد و خاطر
معاویه از شنیدن آن شاد و شد بل موجب تسکین خاطر آن لعین از سکینی نگشت و ملتفت پسر خالد ولید شد و گفت تا امروز
از قریش شعری باین سستی نشنیده بودم بگذار تا خود جواب او را بگویم و جریر از مجلس برخواست و رفت چون روز دیگر شد
در حضور معاویه که در هنگام که مردم مجتمع بودند محفلی آراسته و در منقبت حضرت شاه ولایت و بیعت جملهٔ اصحاب جناب
رسالت و منازعت و هزیمت اهل البصره سخنی آغاز کرد و گفت در صحرای البصره چندان تن بی سر و سر بی تن ملاحظه شد که هرکدام
است که هیچ چشمی و هیچ گوشی در هیچ عهد و زمانه ندیده باشد و نشنیده باشد و عجب علی ع که [illegible] شجاع بر دلی نیست که در جنگ عمرو در خیبر
و در از قلعهٔ خیبر کنده و ایشان را هلاک نموده ای ایهاالناس مهاجر و انصار بالاتفاق آمده در امامت آنحضرت اتفاق
کرده و دست بیعت بدست آن امام زمان داده اند اگر فی المثل با آن جناب بیعت نکرده بودندی و زمام ها بدست با بودی
و بوجود ذات علی کر استحقاق و شرایط خلافت تو انستی پیدا نمودی از فضا و روز جز بر سر ای معاویه و بدون حجت و سبب خود را از عدل
بعذاب مخواه و چنانچه سایر بزرگان و اشراف با امیرالمومنین ع دست بیعت داده بشرف اطاعت او مشرف آمده اند ای معاویه
تو نیز از کورهٔ جهالت برآی و به بیعت امیرالمومنین ع در آی و خود را از آتش روز قیامت مستخلص گردان چون معاویه از تقریر
جریر بر فرمایش جناب امیرالمومنین ع مطلع آمد بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی و گفت ای مردم خدای تعالی مرا برکن اسلام و ارکان

بر منبر بر آمدن معاویه [illegible]

مقرر داشته و ایمان را شرایع و برهان نام نهاده و نور آن در آفاق ظاهر و اساس آنرا در زمین و محل صالحین و شام را
مقام سکون و آرام ایشان خواسته و قابلیت اهل شام را در علم و حکمت مخزون و متابعت خلفا آراسته و امر و نواهی
خلیفهٔ هر عصری را بایست بقبول آیند و بدین واسطه دین را تقویت کرده از منکرات و محرمات اجتناب نمایند و این
شهر را موجب نظام است و سبب اعلام شریعت گردانیده و از خداوند نصرت میطلبیم تا انواع خلل بارکان اسلام راه نیافته است
اصلاح کنم و مسلمانان را بعد از تفرقه شدن مجتمع سازیم پس دست برآورد و دعا خواند بعد از آن گفت خداوند تعالی مرا
عزت داده است و بانواع نعمت کرامت داشته است و لباس عزت را در تن پوشانیده چگونه بآن رضا توانم داد که مرا ذلیل گردانند
و لباس عزت را از تن من بیرون خواهند الهی قوه را بدانید تا از کوه آفتاب برآید و از آسمان قطره بر زمین بارد و چشم از
از تر باز و الستهٔ شود و خیر از شر جدا کرده بدین سعی تن در دهم و مذلت را بر عزت اختیار نکنم و امید دارم که خدای تعالی
مرا مظفر و منصور خواهد و دفع مفسدان را از من نماید و مرا مدد نماید و السلام ای مردم بر شما معلوم خواهد بود که من خلیفهٔ عمر و عثمان
در این مدت که بنیابت بار خاص و عام اهل ولایت اهتمام داشتم تقصیری نکرده ام و ظلم و ستم روا نداده ام و بر ده هیچ آفریده
را نیازرده ام و عثمان را بظلم کشتند و من ولی اویم و خدای تعالی فرموده است و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
و میخواهم که مرا از حقیقت کار خود با خبر خواهید که آیا بر قتل عثمان نالائق ایستاده و همت بر طلب خون او بر بسته کار به پایه بیشتر
حقار از صغار و کبار از هر گوشه و جانب مسجد بر پای خواستند و گفتند این چه سخن باشد که میگوئی سبب چه باشد که ما خاموش آئیم
در امری که بر همگان آشکار و عیان است و ما همه طالب خون اوئیم و ممکن نباشد که سر از عقد و جهد در طلب خون او فرو نشینیم
پیش از آنکه جریر ابن عبدالله بحجاز آید و این خبر بجناب امیرالمومنین ع عرض آمده و کیفیت خطبه خواندن معاویه و کلماتی که مردم شام

در باب طلب خون عثمان

در باب طلب خون عثمان با آن مرد که جریر بشام گفتند و جریر با تمام بعرض امام زمان ع رسانید و آن جناب عزم سفر شام کرده
در عزیمت شاه ولایت از جملهٔ لشکر جز مالک اشتر نخعی و عدی ابن حاتم طائی و عمر حمزاء و سعید بن قیس همدانی و هانی ابن عروه و دیگر اهل مجلس
مصلحت در رفتن بشام تا جریر بیاید پس آن چند تن خدمت امام زمان عرض کردند که این جماعت که عزیمت امام ع را بجانب شام و محاربه
با معاویه صلاح نمیدانند و میخواهند شما را مانع آیند و ترسیده اند و چنان میدانند که در این سفر کشته میشوند حق را طلب خطا کرده اند
و جادهٔ صواب را از دست داده اند زیرا که از کشته شدن امری زیاده نخواهد بود و شهادت در رکاب امام زمان ع مقرون مدعا است
و تعجیل فرمای که چندان که توقف کنید معاویه قوت گیرد و کار خود را بسازد پس جناب امیرالمومنین ع ساعتی سر مبارک را بزیر افکند و
پس از آن سر بلند کرده و فرمود جریر را برسالت فرستاده ایم تا جواب باز نیاید و پیغام ما را نیاورد رفتن بآن جانب نیکو نباشد
و لیکن بعد از مراجعت جریر و تقریر آن رسول الخبر از مصلحت وقت در خاطر آید از آن قرار حرکت نمائیم مالک اشتر چون فرمایشات
امیر را شنید قبول نمود پس جریر هر روز معاویه را بزبان چون شمشیر در سخن او را [illegible] و آن ناپاک در جواب میگفت که شتاب مکن
و چندان تامل کن که آب دهان خود را فرو دهم و در این کار اندیشه بکار برم و با مردم شام مشورت نمائیم پس از آن یکدل و یکجهت [illegible]
جواب نویسم و با این قسمها و تدبیرها در تهیهٔ کار خویش می پرداخت و اسباب حرب را مستحکم میساخت و در این اثنا نامه بعمر عاص
نوشت و آن ملعون را از فلسطین بیاری خود طلبید و بدین مضمون نامه نوشت اما بعد ای عمر عاص آنچه در واقعهٔ عثمان و طلحه و زبیر
واقع شده البته شنیده خواهی بود و کیفیت آن حادثه را بتفصیل دانسته و رافضیان حجاز و یمن و بصره و کوفه بر علی ابن ابیطالب ع جمع شده
اند و او بمن چیزی نوشته و جریر بن عبدالله را فرستاده و مرا به بیعت خویشتن خوانده و بوعده های بسیار مرا فریب و تطمیع دهد
میخواهد من جواب او را هنوز ننوشته ام و رسولش را رخصت بازگشت نداده ام و منتظر توام و قدوم آن دوست

خواستن معاویه عمر عاص را

بغال میمون دانسته ام تا چون برسی اندیشه بکار بری و آنچه مصلحت باشد در جواب نامه نوشته شود ای عمرو عاص زنهار زنهار
که توقف نکنی و چون بر مضمون نامه مطلع آمد و در غایت تعجیل روی بانجا نهاد و السلام چون نامه آن بد اختر بعمرو عاص رسید
بتفصیلی که نوشته بود بعد از مشورت با دو پسر و غلام آخر الامر برخواسته و روانه شام شد چون بشام رسید و بنزد معاویه رفت
و از احوال او و از احوال پرسید معاویه گفت اول از فرار محمد بن حذیفه از زندان دوم از حکایت رو آوردن قیصر روم
باین شهر و سیم نشستن علی ابن ابیطالب ع در کوفه و جمع آوری لشکر و رسل فرستادن و تهدید کردن و بنای توجه بشام و قرار جنگ
و جدال داشتن پس عمرو عاص در جواب گفت کار محمد بن حذیفه سهل است بواسطه اینکه ببایست بر سر او لشکر بفرستی و او را بکشی و دفع
قیصر روم را با هدایا و تحفه های زیاد هر چه بغایت باشد میتوان امر او را منهدم ساخت و لیکن کار علی ابن ابیطالب ع پر خطر است
و محاربه با او مشکل است معاویه گفت اگر چنین است و ما با قتله عثمان موافق آمدن و قطع رحم را ادا به رحم امیر المومنین نتوان
دانسته پس عمرو عاص گفت چنین مگوی و مذمت علی ع مکن ای معاویه علی ع نزد خداوند مرتبه بدرجه اعلا است و با پیغمبر بجهت قرابت اولی
شرافتی است جدا در هجرت بر تمامی انصار و مهاجر مبادر است و در جنگ بی عده از اهل بصیرت بیشتر و در دست مردانه
و شجاع است فرزانه و جامع علوم است بیت کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست * که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری * پس معاویه گفت
چنین است و این جمله خصایص او که برشمردی اگر چه از هزار یکی نگفتی و لیکن ما خون عثمان را بهانه ساخته بر مطالبه آن بر او جنگ و دعوا
جنگ میکنم و هر گاه خونخواهی خود را بقلم بیدهم عمرو عاص گفت ای معاویه آن وقت که عثمان ما را در سرای خود بنا قنند و او فریاد
و پنهان بود و کسی فرستاد و ترا بیاری خود خواند و عجز و الحاح مکرر نوشت که ای صاحب تیغ و رماح مراد ریاب و تو او را بنوعی
فراموش کردی که یکبار هم او را فراموش شدی و از ترس در سوراخ ها پنهان شدی و طعن و زبان زنان عرب بلا بر عصفر خریدی و ننک و عاری

اورفتی و نه کسی

فریب دادن معاویه عمرو عاص را

او رفتی و نه کسی را بمدد او فرستادی اکنون خون او را چگونه طلب میکنی و اگر خواهی مرا خونخواه عثمان خواهی برس و احوال آنکه
بلان که من او را بقدر پر کاهی معاونت نکرده و بدست اراذل و اوباش گرفتارش داشته و در راه فلسطین را در پیش گرفته
روانه گشتم اکنون به جهت قدم در معرکه مطالبه خون او گذارده و با هزاران ناله و آه خونخواه آیم معاویه گفت راست گفتی
و لیکن مردم این زمان را بهیچ چیز میتوان فریفتن کرده و بدام آورده و با ساسی خدعه و مکر مانند عمر و ابو بکر با علی ع بلعب کن
حق آراستن و امر را بر خاطر و عام شبهه خواستی و اگر همت بر آن گماری و خواهم چون تو ئی که در حرب زبانی و کلمات
دو فراست در رای و الله یا ام تا نفریبم میتوانم و اگر حق را باطل کنم و باطل را حق کنم میتوانم پس عمرو عاص گفت که تو را از حرب
بلشناسم و اصل و نسب و شرافت حسب ترا نیک میدانم و تو خودم اگر بنگ شاید و ازین بهتر دانند کمتر شنیده اند و باتو این همه
در نزد من نقش عجیب تو که دل را فریب است در ماده چون آنی خاک است و اگر توانی کسی دیگر را فریب دهی بسوی ما او نشناسیم
معاویه از استماع این گونه سخن خوش نیامد و بجواب صریح صحیح نپرداخت و با مردی که مشغول بود پرداخت و در اثنا صحبت بعمرو عاص
گفت که سرت را پیش بیاور که تا با تو سری بگویم و تو آن را نگاه دار و فاش مکن چون عمرو عاص از روی غفلت گوش خود را
نزدیک دهان معاویه برد پس آن مکار زبان چنان دندان بر گوش عمرو عاص گرفت که عمرو عاص لرزه هوش رفت چون بهوش
آمد پس معاویه گفت ای عمرو عاص دیدی که چگونه ترا بازی دادم القدر تو القدر تفهمی که در خانه خود کم از بیگانه که جز من و تو
احدی نیست سوای خدای یگانه نشنیده تا چرا این همه دارم وجه ستر در خاطر نگاه دارم اگر گوش ترا میکنیدم چه میکردی دانستی
که در همه فن من استادم و تو شاگردی باری از این سخن در گذر و بیا بیعت کن تا با موافقت دست بدست یکدیگر
دهیم و پای در میدان خلافت او در مان مصاف گذاریم و بجهة شمشیر کین را از غلاف بیرون کشیم و کمر همت را بر دفع

علی ابن ابیطالب ع محکم بر میان بسته و جهان را در تصرف در آوریم پس عمرو عاص گفت ای معاویه تو میدانی اطاعت دنیا آمدن
آسان است و لیکن دین را از دست دادن بغایت دشوار است و این را هم میدانی که در این حادثه یار تو بودن و مخالفت کردن
با صاحب ذو الفقار گناهی است عظیم و اگر بنا چار با تو چون مکاری ها موافقت در کار است ترا نیز رضای من لابد و ناچار
باید آنچه مسیدی و خاطرمی به آنچه توجه آرم ترا در بدل آن نباید مضایقه باشد معاویه گفت هر چه خواهی و آنچه توقع داری از
برای تو مهیا سازم عمرو عاص گفت باید حکومت مصر را بمن بدهی معاویه گفت او با شام مقابل است عمرو عاص گفت تو چنان
حکومت شام را طالبی منهم حکومت مصر را طالبم معاویه گفت طوایف عرب تشنیع و تعرض نمایند ترا بعرض دنیوی
بواسطه اقدام در این کار و این تشنیع اگر چه در حق تو است و لیکن بر من ناگوار است عمرو عاص گفت این بهانه و افسانه است
معاویه گفت مرا عذر است دیگر درست ساکت شد عمرو عاص از مجلس برخواست و بمنزل خویش رفت معاویه جاسوسی
فرستاد تا از داد و فریاد عمرو عاص خبر آورد چون شب در آمد عمرو عاص بفریاد آمد و میگفت معاویه لا اعطیک
دینی * و لم انل به منک دنیا * فانظرن کیف تصنع * فان تعطنی مصرا * فاربح بصفقة *
اخذت بها شیخا یضر و ینفع * پس روز دیگر عتبه برادر معاویه بنزد برادر خود معاویه آمد و از کیفیت آنچه روز قبل
در میان معاویه و عمرو عاص گذشته بود استفسار کرد معاویه از اول تا آخر آنچه در میان گذشته بود حکایت نمود عتبه
گفت چرا در ندادن مصر در این وقت با وازیه راه است حال مصر در این وقت منفعت تو است و نه عمرو عاص
اگر بیک سخن دل او را خوش نمائی مثل عمرو عاص که امروز در رای و تدبیر مشهور آفاق است چرا مضایقه میفرمائی
پس معاویه اگر چه بظاهر با مشورت برادرش حکومت مصر را بشرط اطلاق بخلاص کوفه بعمرو عاص داد و عمرو عاص

دل نیز بود

در شیعیان معاویه مشهور کردن

هم دست بیعت بدست معاویه نهاد و گفت والله علی ما نقول وکیل و نهایت در باطن انکار داشت چون
عمرو عاص بعد از بیعت نمودن بمعاویه بخانه خود رفت یکی از بنی اعمام عمرو عاص که جوانی بود خوش روی بعمرو عاص گفت
از این سخنان مسرور دیده و در تعجب مانده بود گفت چگونه عیش خواهی کرد در میان قریش که دین خود را بدنیای دیگران
فروختی و انقدر زشت میکنی با آنکه میدانی که اهل مصر کشندگان عثمانند و علی ابن ابیطالب ع زنده و بر ایشان حکم
ران است و بر فرضی که معاویه مصر را بدست تصرف در آورد از کجا که بیاره کاهی کار آنجا را بتو واگذارد و عجبست
و ضیع عجب که معاویه شتر توئی را بر مرکب خرسندی سوار کرده و در میدان بجولان داده پس عمرو عاص بخندید و گفت ای
ابا برادر زاده کارها باز بسته بتقدیر خداست نه بدست علی بن ابیطالب ع و معاویه را حالا کوشش نمایم که بدون سعی آن
ولایت را بحیطه تصرف در آورم و اسم خود را مشهور آفاق شام در آورم پس آن پسر عم او را گفت که باشتباه عظیمی
افتاده و چنان می پنداری که این معاویه ترا میخواهد و منفعت دنیوی و اخروی بجهة تو مهیا میدارد سبحان الله عجالة دنیا
ترا اگرفت و دنیای ترا بتو مسلم نخواهد گذاشت چون این سخن را بسمع معاویه رسانیدند او را ناخوش آمده امر کرد تا او را
بگیرند و بکشند و او فرار نمود و آمد خدمت امیر المومنین ع مشرف شد و ماجرای عمرو عاص و معاویه را خدمت حضرت عرض
کرد چون مروان حکم از حکم معاویه در باب تفویض مصر بعمرو عاص مستحضر شد از خشم آمده و بنزد معاویه آمد و حکایات
تشنیع و تعرضات چند بگوش چشم بمعاویه کرد و گفت چه افتاده که دیگران را عزیز بی جهت میخواهی و مرا خوار
از هر جهت پس معاویه گفت ای پسر حکم اگر سوا از احیانا معزز و مکرم خواسته ام همه از جهت تعزیز و تکریم تو بوده
در این هیچ چیز با تو مضایقه نیست و اگر ولایت و حکومت و دولت و عزت است همه از تو است بس آن

احمق ام سفیان معاویه است کشته برگشت و بخواطر جمع بر جای خود نشست و در حدیث معتبر است از امام جعفر علیه السلام مرویست که پدر
بزرگوارانم وارم فرمود که روزی عبادة بن صامت دید که معاویه و عمرو عاص پهلوی هم نشسته اند بیامد و در میان ایشان
بنشست یکی از حضار گفت با آن بزرگوار که مکان از جهت نشستن و برخواستن وسیع تر و بسیار بود وجه باعث شد
که مکان وسیع را گذارده و در میان آن دو غدار برقرار آمدی پس در جواب گفت از جناب رسول صلی الله علیه شنیدم که
فرمود که هرگاه ببینید که معاویه و عمرو عاص در یکجا نزدیک باهم نشسته اند در میان ایشان بنشینید و میان ایشان
حایل شوید که بر جمع آمدن ایشان باهم امور خیری از ایشان نیست القصه معاویه و عمرو عاص با یکدیگر ساختند و
بکار رفت و محاربت جناب امیرالمؤمنین ع پرداختند پس معاویه کسی فرستاد و جریر ابن عبدالله بجلی را بخواند و چون
جریر حاضر گشت معاویه بجریر گفت قصد کرده ام که بدین مضمون خدمت جناب امیرالمؤمنین ع عریضه نگارم
که با علی خواهش آن دارم تا دولت تو برقرار است ملهم در شام باشم هرگاه غلامی نشو آسته دولت او را قرین زوال
آید در گردن من دست بیعت احدی دراز نباید جریر گفت ای امیر تو در طالب است بنویس و مهم اگر سیدان عریضه
میدارم چون آن دو نامه بحضرت امیر ع رسید در جواب نوشت اما بعد ای جریر بدان که مکتوب تو و نامه معاویه
رسید و بر مضمون او مفهوم کردیم غرض معاویه از آن نامه آنست که مرا در گردن او حق بیعت نباشد و با اختیار
او باشد شامات و هرچه خواهد در شامات بکند و در خدمت برگشتن تو مرضای تو می نماید و منظوری دارد و میخواهد
مردم شام را بیازماید که آیا در متابعت و مبایعت او و مخالفت و محاربت من با او موافقند یا از روی
حقیقت مخالف پس از آن زمانی اگر مقتضای حال و مصلحت وقت باشد تو را جواب ساخته و روانه نماید پس ای جریر

شرح احوال چون نامه امیرالمؤمنین ع نزد معاویه بر آمد

البته شنیده خواهی بود

البته شنیده خواهی بود که چون مغیره ابن شعبه از فقرات مصلحت آمیز در امر ابقای تیز با معاویه و بتوقف داشتن حکومت
شام را و در اوائل امر با ما ذکر کرد و ما از روی صداقت از اجابت مسئلت آن امتناع نمودیم و مرا و را گفتم که خدای تعالی برمن
نه پسندد که هرگز یار گرفتن گمراهان و معاندان دین پیغمبر را و هفتاد و مرا یاری خواهد از یاری خواستن ظالمان و فاسقان و قرآن
اما جریر اگر معاویه تو را برکنار خواسته و از روی حقیقت بیعت با اختیار نماید بلها و الله بر دوی ترک آن ولایت شام کن
و زیاده در آن مقام مکن و السلام اما چون ولید بن عقبه شنید که معاویه خدمت جناب امیرالمؤمنین ع عریضه نگاراند و تلمیس
مصالحه گردیده و با جابت مقرون نگردیده از این مرحله خورش دل گشته شرحی نوشت و با معاویه بر خلاف امیرالمؤمنین ع
اظهار اتفاق نمود و بر محافظت شام و فراهم خواستن لشکر و ترغیب در داد و چند بیت بگفت و در نامه نوشت و او را از
امیرالمؤمنین ع خوفناک خواست و بر اقدام حرب با امیرالمؤمنین ع تحریص نمود چون نامه ولید بآن ملعون رسید از ترغیب
و تحریص آن بر جنگ با امیرالمؤمنین ع مصمم گشت و در اثنای آن حال امیرالمؤمنین ع دیگر نوبت بجریر نامه نوشت اما بعد بدان

نامه دیگر از جناب امیرالمؤمنین ع بجریر نوشتند

ای جریر چون این نامه بتو رسد و بر مضمون آن واقف گردی باید دقیقه فارغ نگردی تا امر را بجنگ یا صلح برقرار نمائی باختیار صلح و
اختیار نماید باید نوشته مضبوطی که با علیت بوده باشد از او گرفته و بزود ما مراجعت نمائی و اگر باضطرار دست از دامن
عار و ننگ برداشته خواهد بر امام زمان خروج کند و جنگ نماید دیگر توقف تو در آنجا حرام است و بدون تأمل بسوی ما بیا
تحیی روی آوری و السلام چون نامه امیرالمؤمنین ع بجریر رسید بعد از مطالعه بر خود پیچیده و با نامه همایون نزد معاویه ملعون
آمد و مضمون او را بمعاویه گفت بعد از آن گفت ای معاویه آخر دیدی که موعظه ها که من بر تو نا پیر کرده و موافقت در
بیعت امیرالمؤمنین ع نه نمودی و نه در گفته ات قراری است و نه بنوشته ات اعتباری است و زیاده با دولت غیر موافق است

و غروری که در سر داری و میخواهی از متابعت امیرالمؤمنین سرکشی نمائی و حکم مطاع آن جناب را به پشت سر اندازی و با او بجنگ در آئی
دار و جنات احوالت چنان ظاهر میشود تا ضرب ذوالفقار دست بیعت بدست مبارک امیرالمؤمنین ع نخواهی داد و مثل تو مثل آن
منافق است تا تیشه او بر دیوار نیاید از رجعت منفطر نشده و در نماز جبهه خود را بسجده حق نگذارد اینک نامه امیرالمؤمنین ع رسیده
و مرا امر حق فرموده و مأمور فرموده که هرچه از صلح و جنگ تو را دانم بعرض آن امیر برسانم و زیاده از این در این سرزمین نمانم و بسوی
آن حضرت مراجعت نمایم آیا این کشتی تو را پیشی باز این میدانستم و از بابت اتمام حجت با تو موافقت کردم شاید از این گمراهی
باز آئی و با اعتقاد درست بشرف بیعت آن حضرت در آئی در این وقت بر تو محقق گشت که بهیچ وجه من الوجوه اهتمام به بیعت
نخواهی گماشت دستوری ده تا باز گردم و امیرالمؤمنین را از اوضاع تو آگاهی دهم پس معاویه گفت حق با تو است و مرتبت
رفیع است و احترام تو لازم است اگرچه سفر تو طول کشیده است و بنجو ملالت رسیده ولیکن مرا مقصود آن است که تو را با شخصی
روانه گردانم و جواب نامه را بشخصی دهم که مثل اعتقاد و مقام اعتقاد بوده باشد و هنوز رای من بیک طرف قرار نگرفته و چون
شرحبیل ابن سمط کندی نوشته ام و او را از بابت مشورت خواسته ام منتظر قدوم بهجت لزوم اویم و دو روز دیگر
وارد میشود آن مرد است بزرگ و در کیات و فراست متفق و در میان عرب ترک و بعد از ورود و شورت اگر مصلحت
داند بدون تأمل بر رضای آن حکم فرمایم و بدون تردید در چهار روز و ورود شرحبیل تو را با تعظیم باز گردانم انشاء الله تعالی پس
جریر چون این سخنان غیر دل پذیر بشنید هیچ سخنی نگفت و باز گشت و در رغم و غصه و الم بود اما ولید ابن عقبه در کینه و حسد
فرو مانده میگفت شنیدم نامه و تامل معاویه در رخصت دادن و باز گشتن جریر جلیت و تاخیر آن را موکب در این باب
با جماعتی از بنی امیه که در مذهب اسلام نزدیک بودند از معاویه در باب تکاهل در باز خواستن جریر و تاخیر آن شکایت کرد

و گفت با عقبه برادرش

نامه ولید بن عقبه بعقبه برادر معاویه نوشته

و گفت با عقبه برادرش باید پیوست و از بابت مبادرت در سایر امور توسل با او باید جست بعد بعقبه نامه نوشت و معاویه را
بر تأخیر اکه در امور روا داشت و عقبه را جسارت که در انجام امور میداشت و خواهش نمود که چون معاویه انقدر در کار تأمل
می نماید که فرصت از دست میرود چنانچه در باب اعانت عثمان امروز و فردا نمود که آن بد ایمان چنانکه بایست غیرت داد و در باب
محاربه با علی ع هم بنا بر تأخیر میگذراند تا او در فراهم خواستن امور حرب قوی آید پس اگر تو که عقبه استی و در قید امور زیاده
باین بابت مبادرت در خروج کرده است دست از آستین بیرون آورده پای در میدان حرب جناب امیرالمؤمنین ع گذاری

جواب نامه ولید را عقبه داد

و مراد تمام بنی امیه را از خود راضی و ممنون خواسته باشی چون نامه ولید بعقبه رسید و بر مضمون آن واقف گشت از خشم
و گفت ولید میخواهد مرا در انظار مردم بسفاهت و حماقت شهرت دهد با وجود بودن معاویه و اقدام باین امور بد بهر است
که ولید را مطلوب ریختن طرح نامرغوب فتنه و فساد است در میان قبیله و خویش و برپا داشتن نفاق فیما بین برادر خویش
و الله که ولید میخواهد ما را بهم اندازد و میان ما دشمنی اندازد و بشانه و سینه ما را نشانه تیر و شمشیر علی بن ابیطالب ع سازد و از
بابت دوستی و محبت ما نیست بلکه از بابت مطالبه خون عثمان که برادر او است و سوای ما او در مقام دست و پای است و ولید
بسیار پلید است در جای خویش نشسته و بر بالش استراحت تکیه زده بزعم خود چنان پنداشته که شعر را بفصاحت
میگوید و میفرستد و فلان میداند که بسیار بد شعر میگوید و فلتنه مرجو در خواهد که ما را در رشت گاهی بر هم انداخته از
هر طرف سرها بی تن و تنها بی سر افتاده آید و او در خانه خود نشیند و گاهی از زبان منشیانه نامه نویسد و گاهی شاعرانه
نظم در رشته تحریر کشد پاره را تصدیق کند و بر همه خند کند و بعیش و شادی گذراند و بیتی چند در جواب او نوشت
اما چون میان معاویه و عمرو عاص محبت بنوعی استحکام یافت پس معاویه با مشاورت عمرو عاص مالک ابن هبیرة کندی را

کشتن محمد بن حذیفه را در غار

باقی جمعی از سوار بتعاقب محمد بن حذیفه فرستاد چنانکه بتفصیل ذکر شده او را در غاری یافته بقتل آوردند و قیصر روم را نیز از عزیمت شام باز داشت
و تحفه‌های زیاد و عذر خواستند پس از آن معاویه بعمرو عاص گفت الحال ادوار عزیمت بر بنی و تدبیر در رای آن وزیر بانجام رسید و فراغت حاصل کرده
اکنون فکر در کار علی ابن ابیطالب ع مصلحت از چه میبینید پس عمرو عاص گفت بیعت نکردن با علی امریست عظیم و کاریست بزرگ که در بیعت نکرده

نامه نوشتن معاویه بشرحبیل و با او مشورت کردن در جنگ با علی ع

امیرالمؤمنین ع عزیمت داری باید شرحبیل که سر خیل اهل شام است او را بخواهی و مقدمات شورت آراسته شاید که بمکر و تزویر به تدبیر در راه
کار خطیر توان نمود پس معاویه با اشراف شام مجمع ساخته مکتوبی بشرحبیل ابن السمط کندی نوشت که جریر از جانب حضرت امیرالمؤمنین ع
ما را دعوت بمتابعت و قدوم تو لزوم یافته است برای مشورت شرحبیل با اهل یمن و حمص مشورت و مصلحت نمود پس ایشان اختلاف کردند
عبدالرحمن ابن غنیم که دانای اهل شام و عیاض ثمالی که مردی مرتاض بود او را از رفتن نزد معاویه بغایت منع کردند و او قبول نکرده معاویه
اجابت کرد پس معاویه بعد از ورود شرحبیل در تعظیم او مبالغت نمود و با او گفت که جریر مرا بمبایعت با امیرالمؤمنین ع میطلبد و مبالغت میفرماید
و باجابت در بیعت ترغیب مینماید و در حقیقت علی ع سزاوارتر است و بهترین مردمان اگر نبود از کشندگان عثمان و من یکی از اهل شام و تابع
آدمی بودم با شرحبیل تعجیل در جواب نکرده از مجلس بیرون رفت پس از آن عمرو عاص با معاویه گفت مصلحت آن است که فرمان دهی
تا اعیان این دیار از اطراف و اشراف با آن مرد ملاقات نمایند و بعنوان ادای شهادت بنوعی که بر کار زحمت و غرض باشد
با او بگویند که علی ابن ابیطالب ع قاتل عثمان بوده و با قتله و کشندگان او شریک و هم دست بوده بلکه زیاده از آن و قوی گمان
بر آن امر شنیع بعد و آن قناعت ننموده در این زمان جریر ابن عبدالله بجلی را که از اجله اعاظم اهل عراق است برای بیعت بشام
مقرر داشته و همت بر فریفتن اکابر اینجا گماشته و میخواهد این ولایت را در زیر نگین خود خواهد پس معاویه حسب گفته آن لعین
یزید ابن انس و بشر ابن ارطاة و سفیان ابن عمرو و عمارق بن حارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد الطائی و ابوالاعور سلمی

معاویه جمعی فرستادن بر شرحبیل را در جهت شورت

و ضحاک ابن قیس

و ضحاک ابن قیس فهری و ذوالکلاع حمیری و حوشب ابن ذوالظلیم را احضار کرده و گفت تا یک یک نزد شرحبیل رفته و این افترا
و بهتان را با امیرالمؤمنین ع نسبت دهند چون رؤسای اهل شام باغوای معاویه نزد او رفته تمامی یکدل و یک زبان گواهی دادند
که علی ابن ابیطالب قاتل عثمان است پس آن بد ایمان بر آشفته نزد معاویه رفته و گفت جزای بیعت تو با علی از جانب من نیست مگر
تو را کشتن یا شام را گذاشتن و رفتن ای معاویه جریر ابن عبدالله را باز گردان و بدان که علی ابن ابیطالب ع نزد من نیست بجدا
بجز شمشیر پس شرحبیل را خواهرزاده درشت مؤمن بود که پیوسته مهر علی ولاء الله در دل منزل میکاشت چون
حال شرحبیل بدان احوال دید از شرحبیل پروا نکرده او را سرزنش و تهدید زیاد نمود و اخلاص و ارادت خود را بحضرت
امیرالمؤمنین ع ظاهر نمود و مذمت زیاد از معاویه کرد پس معاویه امر کرد که او را بگیرند و بکشند پس آن جوان مرد آگاه گردید
دیگر بخت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع مشرف شد و آنچه میان شرحبیل و معاویه گذشته بود عرض کرد و آن حضرت التفات
زیادی باو فرمود و او را خرسند و خوشحال نمود و در میان امیران سرافراز فرمود و چون معاویه موافقت با شرحبیل
دریافت جریر را با غایت تزویر نزد او آورد تا با یکدیگر سخن گویند شاید از حرف سخت او ضرب باز دو دشت با او در مقام
بحث در آویزند در میان که مطلب او از دست مأیوس کرد پس شرحبیل با جریر گفت ای جریر تو و علی عظیم امری آورده
گرفته و مردم را در تشویش میخواهید و از آمدن بدین ولایت چه در نظر دارید میخواهید این ولد را مانند عراق بر از آشوب
گردانید و مردم را بر سر جنگ و جدل آرید تا حال هرگز گمان نمیبردم که علی ابن ابیطالب ع کشتن عثمان کرده و چنین
منظور ظلمی را بر او روا داشته باشد و لیکن در این ساعت از بزرگان شام و معتمدان صادق القول و الکلام شنیده ام
که علی ع تمامی امت را بر قتل عثمان گماشته و بر امر او جمعی مردم بزجر تمام او را کشته اند پس جریر از سخن آن ملعون در خنده شد

و گفت اینکه گفتی که بر امر عظیم اقدام کرده ایم و مردم را بهول انداخته ایم که اقدام ما بر امر ناشایسته بود مهاجر و انصار که امروز دین
پیغمبر آخرالزمان را پیشوا و ملجاء اند اتفاق بر آن نمیکردند چه اینکه برایات و خلافت امیرالمؤمنین ع بلا خلاف دست دهند و با خالف
طلحه و زبیر بعد از نقض بیعت که جنگی در حضرت جناب امیرالمؤمنین ع در حرب و مقاتلت تنگ بر میان نه بسته بودند
تا امر جنگ بر ایشان اعلان ندادند و آنکه گفتی آمده ام شام را بر هم زنم آخر مشخص خواهد شد که جمیع صادق میگوید در شام طالع
خواهد شد و آنکه گفتی امیرالمؤمنین ع عثمان را کشته است این کلمه باطل در نزد ارباب عقل از درجه اعتبار ساقط است و از امثال
تو امیری زیاده بعید است که گوش بحرف مردم داده و خود را دلیل و خوار گردانیدی و بفریب معاویه شتافتی و از سخن کذابین
امیرالمؤمنین ع را متهم بکشتن عثمان خواستی و در روز جزا نزد حق تعالی شرمسار بودن و بواسطه چنین عمل در عقبی بعذاب معذب شدن
خواهی آمدن و بر یقین بدان که مراد در این سخن بجز مصلحت دنیا و آخرت امیر را غرضی در خاطر متصور نخواهد بود الحال تو خواه
از سخنم پند گیر و خواه ملال پس از آن شرحبیل جریر را غیر مصلحت دانسته و خشم از بینی چشم او بیرون رفت و گفت ما را
بخیال آن بود که تو نایب دولت و لیکن عم عثمان بعد از واقعه او چنین در طلب خون او می آید و در صدد ملاحظه میکنم مردی است که رد
و در طلب خون عثمان از دوستان زیاده اهمال میکنی و سخنان مدعیان را صدق دانسته و در خون خواهی عثمان مشغول گوئی تنگ و عار
دشوار است و باید بدست بیاوریم مردی را که کارگذار باشد و از جهت تمشیت این کار و تا یکی از ما بجا ماند بحکم او جنگ کنیم و جنگ
نمائیم و اگر صلح کند ما نیز با او از دیگران صلح کنیم و بعد از این فقرات بمعاویه گفت که مردانه باش و جریر را جواب بگو تا برگردد
و از موافقت اهل شام باز گردد و مخالفت با آن سرور و جناب امیرالمؤمنین ع ساز و با خبر باز زد معاویه در امر خلافت جریر
خود را متوقف خواست و با شرحبیل گفت این قوم که ما را بدین آمده وقتی که باتمام رسد که تمامی خلق این دیار باتفاق با ما یار شوند

و از روی اعتقاد

و از روی اعتقاد علی ابن ابیطالب ع را کشنده و قاتل عثمان دانند و این معنی صورت نه پذیرد مگر آنکه شرحبیل با جمعی
اطراف شام را از بلوک و نواحی را گردش فرماید و اهالی آنجا را به بیعت و متابعت ما و طلب خون عثمان را از امیرالمؤمنین ع
طلب نماید پس شرحبیل باشارت آن مکار با بزرگان شام بر اهالی شامات شتافت و در هر کس را که در آن ولایت یافت
از قاتل آمدن علی ابن ابیطالب ع بر عثمان را با او سخنان چند در میان آورد تا آن مردمان را فریفته خود ساخت تا هر یک گفت
ما را ... قبول کرده مطیع او آمدند از آنجمله گفت علی ابن ابیطالب ع بعد از قتل عثمان تمامی ممالک عثمان را مالک شده
مال با لشکر زیادی روی توجه بجانب ما گذاشته و تمامی امت را بر قلع و قمع شامیان گماشته و چون در حقیقت روی
بانی ولایت گذارد کسی را تاب مقاومت نباشد بجز معاویه کسی دیگر بنظر نمی آید و چون فضیلی در این باب با اهالی شام
گفت که مصلحت روزگار شاد در خواستن خون خلیفه سزاوارتر است و تمام نیز با او یک قول شوید که خیر دنیا و آخرت است
از برای ... شرحبیل القدر از این سخنان کذب گفت که مردم آن دیار یکجا در باده ضلالت و گمراهی مبتلا شدند آخر الامر
سخنان او را اجابت کردند و بتدارک قتال با امیرالمؤمنین ع پرداختند و تمامی جمع ... با آنکه با حضار ایشان فرمان داد

برگشتن جریر از پیش معاویه و خدمت امیرالمؤمنین ع رسیدن

اما چون آنکه گفت و شنید نرم و درشت میان جریر و شرحبیل از حد گذشت و مقصود معاویه ملعون از طول زمان توقف جریر
در آن دیار شام حاصل گشت و جریر از معاویه نومید گشت بعد از چهار ماه بعزم مراجعت کوفه اجازت یافت و پس
از شرف شدن بخدمت امام زمان ع حکایت را که عرض کرد این بود که خاص و عام اهل شام با معاویه بیعت کردند و در تو
جواب نامه امیرالمؤمنین ع بجنگ قرار دادند پس مالک اشتر از شنیدن آن سخن آتش گرفته و بجوشید و عرض
کرد که در هنگام عزم رفتن جریر بشام عرض نکردم که این امر خطیر در عهده مرد حقیر ... و نظر بضعف نفس که در او

هست برسالت فرستادن و بعد از آن مدت تا چهار ماه در مراجعت درنگ وقت انچه را که اظهار رسیده تقویت و دوستی است و تجویز
حضار و موافقت که از او با معاویه برفت و بعد از آن گفتند که اگر بجای او یا بجای منصب عقل سرا او از میفرستادی چنان که او را
او را میگرفتم که یکباره نفسش را منقطع میکردم و بالمره ماده فساد را رفع مینمودم و اگر میخواست که در مقام حیله انگیزد
چنان به برهان قاطع رشته حیلتش را می بریدم که نتواند از زیر آن بار گران برخیزد و از روی حقیقت اصلا دست آن را
بر ضعی مجتمع میخواستم که اهل شام را از نام او یکباره فراموش گردانم ای جریر مانعی میکردم کاش بایی رسالت ملبوس نمودی
و سخنهانه که گفتی هرگز نمیگفتی پس جریر با مالک گفت والله اگر امیر مومنان ترا میفرستاد هر یک از دلیران شام ترا
فرصت رسیدن تا شام نمیدادند و بان جا که با ایشان پیوستند ترا میفرستادند و انها ترا از جمله کشندگان عثمان
میدانند و شب و روز در مقام فرصت و مطالبت خون عثمانند مالک گفت ای جریر دست ازین اف ته کو و کار زبداران
و پای در طریق صداقت مردانه بگذار و بعد از آن گفتند اگر بجای تو من بودم این کار را به نوعی قرار میدادم و با معاویه چنان
مجمع صحبتی میآراستم که بالطوع و الرغبه او را به بیعت حیدر کرار در می آوردم پس جریر گفت اکنون چرا نمیروی تا حسن خدمت
خود را ظاهر گردانی مالک اشتر گفت حالا که رفتی و کار را فاسد کردی مرا تکلیف رفتن می نمایی پس جریر از کرده خود منفعل
گشته سر به پیش انداخته پس مالک اشتر گفت بعد از آن گفتند اگر امیر المومنین مرا رخصت میداد من اراده تو را که چون دانی
وثوق و اعتمادی بر ایشان نداشتم اراده در جلی نگاه میداشتم تا از جنگ معاویه فارغ میشدیم و آن وقت کار را بساختم
پس جریر از این سخنان دردناک خشمناک گردیده با نوزده کس از بنی قیس از آن حضرت روی برتافت و در ها ... شب
بجانب قرقیسا رفت و بعضی گفته اند که نامه آن حضرت با جریر بایی مضمون بود که از برای معاویه نوشته بود که معاویه
از ملوک شام معزول است

نامه حضرت امیر بعزل معاویه

از ملوک شام معزول است و جریر امیر است و فرموده که خود را از فریب او باز دارد و اگر کار بتو بسیار رود و روی بجا آرد
برنشینی و اگر عذر گوید و درنگ کرده برگردد اما چون اهالی اطراف و نواحی شام از سخنان شرحبیل جلکی او را اجابت
کرده و بر دور او جمع شدند و بعد از آن از اهل هر شهری و دیاری از سخنان آن شیطان زمان فریب خورده نزد او
جمع شده با جمعیت زیادی روانه شام شد و آمد نزد معاویه و با معاویه بیعت کردند و عهد کردند تا در رکاب
او کشته شوند از او جدا نشوند در آن اثنای آن بیعت مردی از اهل سکاسک بود و نام او سود ابن عمر بجلی بود
بر پای خواست و زبان خود را بمدح جناب امیر المومنین ع خوش بو نمود و در ضمن آن مذمت بسیار از شرحبیل و معاویه
و در جمع آوری منافقان روزگار با مقاتله خلیفه بحق حیدر کرار پرداخت و یک مصرع آن این است فاحذر
الیوم صولة الاسد الورد معاویه از او پرسید که این شیر زردی که ما را از او میترسانی کیست گفت
علی ابن ابیطالب است که برادر رسول خداست و در پیش روی او با اعدای دین در جنگ پسر عم نبی است و خلیفه و جانشین
او منصوص حق و پدر دو پسر یعنی شبیر و شبر و کشنده خال و عم مادر و برادر تو در روز بدر معاویه گفت تا او را بگیرند
و بکشند غلامان برجستند و خواستند او را نزد معاویه بکشند شرحبیل صدا زد که ای امیر دست از او بردار
که او مردیست بزرگوار و فاضل و اگر خواهی او را گرفته بزندان بخدا قسم که دست از بیعت تو بردارم و عهدی که با تو
بسته ام بشکنم پس معاویه دست از او برداشت و او را بشفاعت شرحبیل بحال داشت و آن مرد بگریخت و بخدمت حضرت
امیر المومنین ع مشرف شد و صورت واقعه را خدمت حضرت عرض نمود پس سعد ابن قیس همدانی در خدمت امیر المومنین ع
برخاست و در مقام معذرت از جانب شرحبیل حکایت مدعا را عرض کرد که یا امیر المومنین شرحبیل مردیست سلیم و صدیق

یکی از شیعیان در نزد معاویه
مدح امیر المومنین کرده

چون معاویه ملعون آن مرد را رفیق خود در آورده و او را بفریفت و با اطراف شام آن ملحد ... فرستاد و لشکری از برای او
فراهم آورد بنزد معاویه برگشت اگر مصلحت باشد مرا مرخص فرما که نامه به شرحبیل از بابت ملامت باو نویسم و او را از
امور واهی و ضایع مطلع سازم شاید او را براه راست توانم آورد پس امیر المومنین ع سوال سعید ابن قیس را بکرم قبول فرموده
موده او را اجازت داده پس سعد بان ملعون چنین نامه نوشت اما بعد ای شرحبیل تو مردی هستی نیکو و اعتقاد تو
از اهل یمن و از انجا هجرت کرده و کوفه را در محل عبور ... نشستنگاه خود ساخته و بشام آمدی چون عثمان را کشتند
مهاجر و انصار با امیر المومنین ع دست بیعت دادند و از روی اختیار بر مسند خلافت قرار گرفته پس معاویه
از راه اضطرار و علاء خدعه و مکر مثل تو را فریب داده و جمعی از راه جهالت دین خود را بدنیا فروخته و به شهادت
بنزد تو آمدند تا آنکه بکذب و دروغ جناب امیر المومنین ع را قاتل و کشنده عثمان بغلط قرار دادند و چنین امری
بر آن جناب روا داشتند مرا از کمال عقل تو عجب آمده که در آن کار تامل نکرده قبل از تفحص حال و قول آن جماعت
قبول کردی و بر شهادت و گواه این طایفه اعتماد نمودی و بخدا قسم اگر بشهادت و گواهی ایشان تامل نموده
بودی و بر اطوار مهاجر و انصار که پیشوایان دین و سید ابرار راه یقین و اعتبارند بدیده بصیرت نظر نمودی
بر یقین دانستی که آن جماعت آنچه گفتند کذب محض است و بواسطه چنین عملی عذاب ابدی را بر خود خریدی اگر
تصور نموده بودی که اگر امیر المومنین ع عثمان را کشته بود یا بر قتل آن رضا در داده بود پس مهاجر و انصار با او
چگونه بیعت میکردند ای شرحبیل از خدای بترس و در این کار اقدام منما و قول این جماعت کذابین را باور مدار
و با معاویه مفسد یکی مباش و بقدر مقدور از آن شیطان دور باش زیرا که منظور معاویه در خواستن خون
عثمان نیست

نامه سعید بن قیس بشرحبیل
بر تخطئه او که مطاوعت
معاویه

خواهی عثمان نیست بلکه بایی بهانه خلافت و حکومت خود که منظور نظر است و سخنی را که در همه اوقات از جانب تو
نبوده ام از روی انصاف قبول فرما پس چون نامه به شرحبیل رسید برخواند و در کسب ... بنزد معاویه راند
و چون معاویه آن نامه را مطالعه نمود شرحبیل را گفت این کار سهل است سعید ابن قیس مردیست بزرگ و سرور
و سید قوم ای شرحبیل مرد تو هستی بزرگ و جلیل و جواب آن را بفرست پس آن ملعون نامه سعید را جواب نوشت
اما بعد بدان ای سعید نامه تو رسید آنکه نوشته بودی از یمن بکوفه هجرت کردی و آمدی بشام هم چنان است نه عراق
خانه من است و نه شام من هر کجا بودم عزیز بودم و در زندگانی خود مشغول بودم و حدیث کشتن علی ع عثمان را
صحیح نمیدانستم چون بشام نزد معاویه رسیدم آن سخن را از جمعی ثقات و معتمدین شنیدم که علی عثمان را
کشته و امریست بدیهی که گواه را نتوان گفت که چرا این سخن گفتی و از کجا تو را چنین معلوم شده مگر آنکه چون مردان
عادل عاقل بودند و شهادت دادند و سخن ایشان را باور کردم و کلمه که در مدح مهاجر و انصار اظهار شده بود چنان است
ایشان با علی بیعت کرده اند ما هم با معاویه بیعت کرده ایم و الان مامور با بر او ملیکیم و السلام) چون عبید الله عمر ابن الخطاب
که هرمزان را کشته بود و عثمان دیت آن را از بیت المال داده از بیم قصاص شاه ولایت عزم شام کرده و بنزد
معاویه رفت و معاویه بجهت آمدن او شادیها کرد پس معاویه و عمرو عاص در خلوت از او خواهش و تمنا نمودند که بر منبر رفته
و امیر المومنین را در نزد خاص و عام اهل شام بدگویی و تهمت خون عثمان را بحضرت امیر المومنین ع دهند پس عبید الله عمر در جواب
گفت زهی بی حیا و ملعون و نزد افضل جناب آن جناب را بسخنان نامناسب بلغو نتوان نمود اگر خواهم در خاندان پدران
بزرگوار آن حضرت نام ضلال را راه محال است و اگر خواهم در رخسار ما در آن عادت بتاریکی سخن گویم همه خلق دانند که از

جواب نامه سعید بن قیس
از جانب شرحبیل
و حیله

فرار عبید الله بن عمر بن الخطاب
از مدینه و رفتن بجانب
شام

نیکان است و هم از نجبای قوم و اگرچه آن دودمان عرب بسیار ادب قایم نتوانم و آن صلاه صد وجود را بعلم و سخاوت
و شجاعت که خلاصه و زبده حسب و نسب است بسنگی توانستی گفت در رتبه آن جناب اظهر من الشمس است بیت همی کند بنیش
سفله بر استخفاف ٭ همی کند حسبش بر زمانه استهزا ٭ ولی در اتهام او بخون عثمان اگرچه مرا ریبی است لیکن بجای برضای تو
گفتن این سخن بلعیب است عمرو عاص گفت برطالب گمان و غرض اصلی همان است چون عبیدالله عمر بیرون رفت معاویه با
عمرو عاص گفت بخدا قسم که اگر این مرد را خوف شمشیر علی ابن ابیطالب بقتل هرمزان موجب ... خاطر نبود هیچ کسی را
در شام جانشینی ممکن نبود و دیدی که علی را چگونه ... میشود و در ... حسب و نسب آن جناب از غایت ادب بجای نهود در مقام
غلو بود و در وفور علم و کمال و حلم و نهایت مردی و شجاعت و فتوت و سخاوت چسان مبالغه نمود عمرو عاص گفت آری
ای معاویه مگر تو مکارم اخلاق و اوصاف آن جناب را منکری والله که چنان است بل زیاده از این بیت طفیلیش ... بر
وجود ارض و سما و عالی و سافل ٭ کتاب آفرینش را بنام نامیش طغرا ٭ و ما بدون شک بدنیا فریفته شدیم و از
طریق دین منحرف و حضرت چنان سعادتمندی را از دست داده دوست بدامن دنیای دنی که موجب خسران دو جهان
است چسبیده ایم و هیچ وجه از اعمال ناشایسته خود پشیمان نمی آییم و اگر بر فرض محال هوشی حاصل آید وقتی خواهد بود که سود
نخواهد بخشید چون این گفتگو در میان معاویه و عمرو عاص صحبت شد چون این سخن بگوش عبیدالله عمر رسید روز دیگر که مردم
جمع شدند بر بالای منبر رفت کلمه چند از حمد و ثنای خداوند و نعت پیغمبر آخر الزمان صلعم و موعظه و پند بر زبان آورد و از آنجا
مقصود معاویه بود که اظهار از قتل علی باشد مر عثمان را مطلقاً بروی خود نیاورد و مهر سکوت بر دهان نهاد پس معاویه در
مقام عتاب با عبیدالله عمر بن الخطاب کرد که موجب سکوت تو عجز و فرومانده که تو از تکلم بود یا خیانتی منظور نظرت بود عبیدالله

بمنبر رفتن عبیدالله عمر بن الخطاب در شام

گفت شرم از

گفت شرم از شهادت زور و بستن دروغ بکسی که از آن دور است و اگر حیا نگیرد بسبب رضای تو چنین گواه دروغی
دادمی تو در دل خویش ملامتم کردی و چون آن سخن در ذهن خلق افتادی مردم شهر و بادیه از بابت ملامت در ماده
من و تو از راه بازت میگفتند پس گفته عبیدالله عمر در نظر معاویه ناصواب نموده التفات خود را باوی کم کرده و او بیچاره
قلم برگرفت چند شعری بمدح عثمان و طلحه و زبیر رقم کرد پس معاویه از وی خوشنود گشت و بر عزت او افزوده عذرها
از او خواست و تا او در معرکه صفین بخاک هلاک غلطید بود در این احوال معاویه با عمرو عاص در مقام مشورت گفت
که مرا چنان در نظر است که بخلق مدینه که محل هجرت پیغمبر است نامه نویسم و ایشان را بمتابعت خویش دعوت کنم و از
احوال پریشان عثمان ایشان را باخبر کنم تا اگر جماعتی را رغبت افتد بما ملحق آیند و الا از عزیمت ما باخبر باشند و متوقف
مانگردند عمرو عاص گفت نامه تو در مدینه بقریه چندان اثری نباشد چون آن جماعت در این وقت چند فرقه شده اند
یک فرقه اشرف متابعت و متابعت حضرت جناب امیرالمومنین علیه السلام شده اند و بمجرد نامه و به پیغام بر نخواهند گشت و فرقه
دیگر از دوستان عثمان اند و بر عداوت و محبت ایشان نه منفعتی و نه زیانی آید و فرقه دیگر منزوی اند عزلت آمده باختیار
خود و مختار نفس خویش شده اند و متفقند به مهر علی و کینه عمر نشسته اند و بر بیقائی دانسته اند جمیع در وجوه معاش به نشود
بهر ابکر و دوستی عمر ٭ و بدیهی است که این فرقه را با آن جماعت نامه و پیغام بسیاری حرکت نتوانند شد چون خاطر تو مایل است
و صحبتهای به غرضانه غیر حایل رقعه بنویس اگر منفعت نباشد زیانهم ندارد پس معاویه با اهل مدینه باین قسم نامه نوشت

نامه نوشتن معاویه با اهل مدینه

بسم الله الرحمن الرحیم من معاویة ابن ابی سفیان الی اهل المدینه اما بعد اگرچه در زمان فتنه و هجوم خلق بر عثمان
اگرچه ما در مدینه پیغمبر بودیم و بحقیقت حال و سر این احوال اطلاعی نداریم ای خیل انصار و ای گروه از جمله حضار و از

و از سر این کار کالشمس فی وسط النهار و ... واقف شدید و قاتل عثمان را بحقیقت می شناسید و در نزد آشکار و ظا
هر است که صاحب ذوالفقار حیدر کرار با جمعی اشرار که تابع با او یار و موافق بودند در غایت سعی و نهایت معاونت را
بجای آورده و جان عثمان را بچنگال خود از تن ربودند و بناحق او را کشتند مکه و آل عثمان و هواخواه او هم و در
طلب خون عثمان و در مقام جستجوی قتله عثمان و در صدد مطالبه ایشان از امیرالمومنین علی میخواهیم و اگر در دادن ...
کرد چنان فتنه و قتال و کشتن خواهیم که رود در رود مادران بر فرزندان بلند شود و اگر علی به مضایقه رد کرد قتله عثمان را
و قصاص روی داد پس بهیچ وجه غرضی و علاقتی نسبت بعلی نخواهد شد و پس از آن امر خلافت بشوری شود چنانچه
عمر بن الخطاب باین سنت مستطاب در داد و در باب اهالی اعمال چنین نمود و ملتمس خواهان خلافت نیستم اما خواهان
خون عثمان هستم و هر یکی از اعیان آن ساکنان که در طلب خون عثمان هم داستان میباشند هرچه باید هرچه زودتر بسیجاب ...
و چون نامه آن ملعون باهل مدینه رسید ایشان را تصور چنان شد که آن نامه بصلاح مشورت عمرو عاص نوشته است پس

جواب نامه معاویه که اهل مدینه نوشتند

جواب نامه بصلاح ... نوشتند اما بعد بدانند معاویه و عمرو عاص که بمطلب خطائی عظیم و سهوی جسیم آمده شده و معا
ونت از جای دور می طلبید ایشان را الکتاب و امثال این حکایت چه کار و حواله تمشیت و تهمت خلافت
بشورت چه نسبت ای معاویه بحقیقت تو هستی دروغگو وای عمرو عاص تو در دین و ملت خائنی و بعد از این نامه
تصدیع ندهید و با مثال این خطاب فی طلب مسازید و چون جواب بمکتوب رسید گفت با وجود عبدالله ابن عمر بن الخطاب
و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از اصحاب عظیم الشأن خاتم پیغمبران میباشند ما بی قاعده رفتار نمودیم
و نامه باو باشی نوشتیم ای کاش جداگانه بهر یک از آن سه نفر بزرگان نامه نوشته شود و آن جماعت که از جناب علی

مفارقت اختیار نموده

مفارقت اختیار نموده اند بموافقت خویش دعوت نمایم عمرو عاص گفت اختیار داری و لیکن اگر باختیار رای من رفتار نمائی دست
از این کار بردار که پشیمانی نیاورد ... معاویه آخر زن عایشه و طلحه و زبیر از تو اشرف و افضل بوده اند و این سه نفر مردم بمعاونت
قریش و با مجادله با علی خواندند و ایشان اجابت نمودند بالها در این عزلت پیچیده اند دست بیعت بدست احدی نداده
و در گوشه خانه خود نشسته اند چون معاویه بیخ است که جمعی از اصحاب جناب پیغمبر صلعم با او مصاحبت داشته ... جمعی
از اصحاب پیغمبر صلعم در رکاب جناب امیرالمومنین علیه السلام بودند پس معاویه سخن عمرو عاص اعتنا نکرده سه نامه جداگانه بهر یک از آن سه نفر
بیک مضمون نوشت اول نامه بعبیدالله عمر نوشت بدین مضمون اما بعد بدان که در این زمان احدی از ابنای زمان را بعد از
عثمان برتبه خلافت و بمبایعت جز تو را شایسته ندانسته و دوست نمیدارم و شنیدم که در اواخر الزمان بر عثمان متغیر
آمده و بروی طعن را جایز دانسته او را در آن واقعه یاری نکرده و در مقام تسلیم و رضا بهلاکت کشی در دادی تعجب کردم و زیاده
از حد از تو غریب شمردم و چون شنیدم که در این وقت باختیار مخالفت علی را اختیار کرده زیاده از تو خوشنود شدم و از این
حرکات تو خاطر پسند خاطر من گشت و بموجب التفات که بواسطه اهمال سابقه که بار دل بود در آمدی ای عبدالله عمر میدانی
که عثمان را با حال تباه بظلم و عدوان کشتند و تن بیجانش را بخاک و خون آغشتند و من خون او را طلب خواهم کرد و در قبضه
اهمال در هلاکت قتله عثمان نخواهم کرد و خلافت بر تو مقرر است و رنجی که در این کار خواهم کشید بیشتر از جهت آن است
که تو را در نظر دارم و اگر احیاناً قبول نکنی و رغبت ننمایی بناچار کار بشوری افتد چنانچه پدرت چشم بر هم گذاشت و امر
خلافت را بشوری گذاشت چشم داشت آنکه ما را از حضور خویش برداشت ... و در آمد ... و از هیچ
بابت فرو گذاشت ننماید والسلام چون نامه بعبیدالله عمر رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل کرد دید و در جواب نامه معاویه نوشت

نامه نوشتن معاویه بعبیدالله عمر بن الخطاب

نامهٔ عبدالله بن جعفر از جهت معاویه در شام

اما بعد بدانکه چون نامهٔ تو رسید و چون پایان بر کرد با عذر بود تمامی را خوانده و فهمیده ام و مرا زیاده تعجب حاصل گردیده و مرا ابتدا بعث
خود بخوانی و بر قتال و جدال مهاجر و انصار تحریص می‌نمائی و آن را از اعاظم و اعظم گناهان کبائر شمرده اند و حال آنکه به یقین میدانست
که منظور تو از طلب خون عثمان نیست مگر بغیر از جاه و منصب آنکه به ایمان امر دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی علیه السلام را گذاشته
ام و من ایم ملکوم بحکم چون تو مادر بخطا ناخوانم گشت و این از زیان خطاست و جفا نمودن جادهٔ خیانت است که من با جناب
علی علیه السلام نباشم و با معاویه یکی ایم معاذالله که من اگر مخالفت علی بن ابی طالب علیه السلام بکنم و یا بخاطر گذرانیده باشم یا آنکه رضای او باشم
که بدون رضای مرتضی علی علیه السلام نفسی کشیده باشم و قدمی در دنیا گذارده باشم با معاویه بدان که من اگرچه از معرکهٔ قتال و جدال
مسلمانان بظاهر پا بیرون نهاده ام ولیکن در باطن با جناب امام زمان پدر حسن و حسین علیهما السلام و دست در دست متابعت و موافقت
گذارده ام اگر با کسی بایست بیعت نمود چرا با وصی و خلیفهٔ پیغمبر آخرالزمان نبایست بیعت نمود قدرش در اسلام از اهل جهان
اجل و منزلتش در ایمان از ایمانیان اعظم تر جد و اجتهادش در اعلاء اعلام دین و ملت باهر است و علو همتش از همه عالم بیشتر
است و از رهگذر فضایل از همه اصحاب پیغمبر جامع تر برادر رسول است و زوج بتول پدر بهترین جوانان بهشت است و پاکیزه ترین
خلایق است و فی طلب کتاب لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار است و فیروزی نیافت و هرکه در مبارزت پیش او آمد
جناب شتافت و نجات ندیده ای معاویه پس اندکی از فضایل علی ابن ابی‌طالب علیه السلام را بر تو خواندم تا آن جناب را بشناسی و دیگر
از این فقرات منویس و چون مخالفت علی ابن ابیطالب علیه السلام نداری و با طاعت خویشتن نخواهی می چگونه با تو بیعت کنم
که از تو فاضلترم و پدر و مادرم نیز از پدر و مادر تو شریف تر و من اکنون خانهٔ خویشتن را صومعه ساخته ام و بعبادت
خدای تعالی پرداخته ام تا بجوار رحمت حق واصل آیم و غرضم از [illegible] زر اعتنای نمودار در آن دنیا چیده باشم فاش میگویم

کلامی [illegible]

نامه نوشتن معاویه بسعد وقاص

جواب نامهٔ معاویه سعد وقاص فرستاده از برای معاویه

کاشکی در موضعی بسان الیوم بودمی تا روزگار ردیها حسابهای ایشان را مشاهده کردمی و در بعضی از نسخ مذکور است که عبدالله بن
عمر میگفت در مدت عمر خود آنقدر که بر آن حسرت خوردم و تأسف بردم سه چیز است که بود از این باشد و اول آنکه با علی ابن
ابیطالب علیه السلام بیعت نکردم دیگر آنکه با مخالفان او محاربت ننمودم سیم آنکه در ایامی که حرارت بر هوا غالب بود روزه نبودم
و در حدیث مذکور است که ابوذر غفاری رحمه الله روایت کرده که رسول خدا بلفظ گهربار فرمود که من قاتل علیا علیه السلام
فاقتلوه کائنا ما کان چون معاویه نامهٔ عبدالله عمر را مطالعه نمود دانست که او متابعت نخواهد کرد پس نامه نوشت بسعد وقاص
بر این مضمون نوشت اما بعد بدان که اهل شام جماعتی بودند از شیعه عثمان و چون علو مرتبه او در اندرو دانستند حق او در آنکاه داشتند
تا [illegible] و بر خلاف اختلاف را جایز ندانستند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر تو بودند در اسلام بخون عثمان برخواستند و جان بازی
در [illegible] و مادر مومنان عایشه با ایشان همداستان شدند پس صورت میبایید تو هم با من موافقت نمائی و در متابعت تعجیل نمائی
والسلام اما بعد بدانکه نامهٔ تو خوانده شد و بر عبارات پریشان و پراکنده آن اطلاع حاصل آمد و مرا با مر باطل دعوت نموده بود
در باب آنکه عثمان بجور و ظلم و عدوان کشته شده بود فقرات چند تحریر کرده بودی بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است
بهترین حکم دهندگان است حق را از باطل بیقین جدا میکند که هرگز با علی ابن ابیطالب علیه السلام محاربه نکنم و تو را بر خلاف او یاری
ننمایم و من از بیم فتنه و فسادی که در میان اهل اسلام پدید آمده خود را در خانه گمنام و ناپدید خواسته ام و در گوشهٔ
خانه نشسته ام و اینکه نوشته بودی که طلحه و زبیر نظیر تو بودند و در ایام [illegible] خون عثمان برخاستند و عایشه که صدیقه
و ام المومنین است بعد با جماعتی از اصحاب در موافقت ایشان لشکرها آراسته و جدالها نموده و آخر کشته شدند در جواب تو میگویم
اگر طلحه و زبیر بنقض بیعت حضرت امیرالمومنین علیه السلام اقدام نمیکردند ایشان را بهتر بود و چنانچه با آن جناب محاربه نمی نمودند

صورت نامهٔ معاویه بمحمد بن مسلمه نوشت

البته ایشان را [illegible] خداوند بر ایشان عفو کند و بر عایشه ببخشاید رب العباد اما بعد بدانکه از آن جهت نامه [illegible] نویسم که
بنزد من آید و متابعت من کند لاکن از جهت آن می نویسم تا بدانند که از رحمت خارج آمده و بکدام شک و شبهه داخل
گردیده و تو امروز از اجلهٔ [illegible] انصاری و پشت و پناه ابرار مگر آنکه حدیثی از اصحاب رسول علیه السلام روایت کرده اکنون از آن
[illegible] در گذر سالها حدیث این است که حضرت فرموده اند که بیک قبیله که از مسلمانان [illegible] و در جنگ بیاید رو بروی یکدیگر گذارند اگر
این حدیث صحیح است چگونه اتفاق افتاد که در بارهٔ قبیلهٔ تو که در یک قبیله شرکت کند [illegible] نیز نهاد مگر خویشان تو که در قتل عثمان
شریک بودند با او یک قبیله شریک بنودند پس چرا ایشان را مانع نیامدی و گذاردی که در چنین هنگامه واقع آمدی و تو امداد
در این دعا از رسول خدا [illegible] خواستی و عثمان را فروگذاشتی تا کردند آنچه کردند و خداوند در روز جزا از تو و آن جماعت
بازپرسی [illegible] خواهد کرد والسلام چون نامهٔ معاویه بمحمد بن مسلمه رسید جواب آن را باین رقم نوشت

جواب معاویه در شام فرستاد از جانب محمد بن مسلمه

اما بعد بدان بر سخن محقق و [illegible] گشت که خواندم تو در این باب به بهانهٔ خون عثمان سبحانه نرم و درشت میگفت مگر برای
نهادن خاتم دولت بانگشت دگر [illegible] سلطنت در تخت و از ما کسی [illegible] پناه و پشت تو باشد و اینکه رقم کرده بودی
که در دفع مخالفان عثمان اهمال کرده تا بجزای و زاری او را کشتند و موجب غضب و سخط خداوند گشتند چون خود را هم
دامر بمعروف و نهی از منکر در قوت خود ندیدم شمشیر خود را شکسته و در خانهٔ خویشتن نشستم و یا راه پیغمبر را نیز در این
امر با خودم عهد دانسته با ایشان موافقت [illegible] رو داشتیم و حال آنکه جناب پیغمبر از حادثهٔ عثمان ما را خبر داده بود و دفع فتنه
را نیز ارشاد فرموده و عذر مرا موجب [illegible] است و معذرت [illegible] را نیز چنین است و اعانت ننمودن عثمان را تو [illegible]
مخالفت جناب سید المرسلین است که پیغمبر ما را خبر داده [illegible] اما عذر تو را صورتی نیست مگر در خاطرت صورت [illegible]

[illegible]

رفتن معاویه بر بالای منبر در مسجد دمشق [illegible]

عجب است و خیلی عجب که در این مقام نفس خود را ملامت نمیکنی و با شخصی که [illegible] با ایشان امر مرعی نباید و اصل حال
سرزنش میکنی چه در آن زمان که عثمان در حال حصر مبتلا بوده و محصور مخالف گشته و قاصدی جانب شام فرستاد و از تو
توقع امداد از تو خواست و اصلاً [illegible] مراد او را نداد و تو با وجود قوت و قدرت و شوکت و مکنت و بنابر طمع حکومت
و ریاست در ارسال تغافل کردی و از شکر نعمت و حسن تربیت او هیچ یاد نکردی تا دشمنان بر وی ظفر یابند و بقهر و غلبه
آن مظلوم را بقتل آورند و تو بفراغ بال و آسوده نشستید و حال به بهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی تاج حکومت بر سر نهی و در
میان مردمان علم [illegible] بجد [illegible] کند که [illegible] پشیمان شوید و بدین واسطه سود [illegible] و اینکه نوشته بودی که خدای بر حق
تو را از نعمت خارج و در دایرهٔ بهشت داخل گردانیده نه چنین است بلکه مقدمات نتیجه را بر عکس ایجاد کرده که حق را اعتقاد
کامل خویش برقرارم و از مرحلهٔ شک و شبهت در فرار و نعمتهای حق در حق من هر روز بروز بیشتر ظاهر است و لیکن چون
معاویه از صحابهٔ رسول صلعم مایوس گشت و از سخنان زشت عمرو عاصی به ندامت در خاطر ظاهر گشت و بر سر حرب و قتال
برگشت و مردم شام را بمسجد جامع دمشق خواند و بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند و درود بر حضرت مصطفی صلعم گفت
و بعد گفت ای اهل شام بر شما روشن است که عثمان را بظلم و عدوان کشتند و نظر بمصداق و من قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا مرا در طلب خون عثمان خداوند نصرت عطا خواهد نمود [illegible] و خون خواه او در این زمان
چون عثمان بمتابعت عمر امارت شام را بمن ارزانی داشت و [illegible] روا نداشت و مردمی که مرا تابع
آمدند و در طریق رشاد و سداد [illegible] و هر که مخالف من آید عاصی و طاغی از اهل فتنه و فساد خواهد بود و اهل فتنه جماعتی
[illegible] که خلیفهٔ زمان را بقتل آورده اند و یا جانب او را فرو گذارده اند تا بجوشش آغشته اند و در این وقت علی ابن ابیطالب

کری و دشمنی تر انداد کسی را اندازم بخلافت نشسته است و قتله عثمان را بخود پیوسته است و لشکرها جمع کرده و قتله من اگر نه
و اندیشه چنان دارد که بشام آید و با ما محاربه و جنگ نماید و من و اهل شام جز اطاعت و فرمانبرداری تو مضبوط نتوانیم
داشت اگرچه مردان عراق در جنگ از شامیان دلیرترند و لیکن بدان خوش دلم که صبر و ثبات شما در جنگ بر آن
ایشان زیاده تر میباشد ای اهل شام بدانید که لشکرها چون سیل روی بشما کرده اند که در اول دهستان محاربه و مبارزت
با انجام بصره با اهل حجاز آمده اند و با رقت قلب اهل یمن مقارن و عسکرها استعداد با سختی و دل چون اهل بصره در غایت
قساوت ملبند و در عسکر ایشان اهل کوفه دبایی قسم از جرش و خروش روی بما آورند و کسی در جنگ و مقاتلت با ایشان تاب
تاب و مقاومت نتواند آورد و گفت ان الله مع الصابرین پس ابو الاعور بشتاب بر خاست و بمعاویه گفت که ای معاویه
والله تو اگر نتوانی کرد آنچه علی بن ابیطالب میکند که از تو در محاربه و مبارزت پیشی نزود آنچه از علی پیش رود
ز برق ذو الفقارش خرمن هستی چنان سوزد ✿ که جان داری بکره و تا قیامت در جهان پیدا ✿ و مع ذلک اگر دست
او را خواهی کوتاه گردانی و ما را در میدان جنگ بطلب مبارزت باز نداری ما با تو هم داستان بنا نشیم بلکه تو را چنان
بمقابله و مقاتله امیرالمؤمنین علیه السلام باز داریم که از ضرب تیغ و سنان دستان او را از هم برباییم چون ما را در بیعت
غنایم و طمع و الطاف ما که بتیغ ستم کشته گشته و وطن و پسر عم او تو نه و تو سر در کمند فرمایم و چون حضرت مرتضی علیه السلام با
خلیفه ایام دشمنی آمده و در گرفتاری او یاری نکرده بلکه مخالفان را در قتل او یاری داده تا دشمنان بقوت
و یاری آن حضرت عثمان را بخواری و زاری بکشتند و جسد نحس را در مزبله چنان ضایع گذاشتند که در هیچ
چنین قرنی را ضایع و شکسته نگذاشتند در این صورت ما را جان در بدن است در این جنگ و جدال و حرب

و قتلها تا جهان

ابو الاعور در جواب معاویه

سخن گفتن ذو الکلاع حمیری با معاویه

و قتلها تا جهان نعلما امرا نی باید در پوست پس ذو الکلاع حمیری بر خاست و راست ایستاد و گفت ای معاویه
راستی سخن راست از من بشنو اگر بر مقصود و خواهش کام روا نیامدی دیگر سخن مرا مشنو عثمان با آنکه امارت شام
بتو مفوض داشت و ترا عزیز و مکرم خواسته و الی ولایت و در حکم روانی تو گذاشت و در هنگامه که محاصره و گرفتاری
او کوشش با شارت او نداشتی و از غایت اضطرار و بضطرار تو یاری خواست او را یاری نداده و از این تغافل
آن بود که جمله ولایات از تو باشد و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند اکنون بمقصودی که خواستی رسیدی و بقیه
الحجر را که میطلبیدی و اگر تاخیر در معاونت و یاری عثمان در آن زمان امر جایز بود نا صواب مآل تعجیل در اندیشه مطالبه
خون او امریست مقرون بصواب مانی را هم بدان که تمامی اهل ولایت در طلب خون عثمان با تو یکیکتا شده یک دله
زبان و الا احیانا قبایل عرب در این طلب کوتاهی در موافقت ننمایند و از ملازمت خدمت تو مفارقت و رزندی از تو دست
بر ندارم و قبیله و عشیره من در موافقت با تو کمر خدمت بر میان بسته و در رکاب تو جانها باز نده و دل تو را از این خوف و نفرات
مبدل خواهند پس سعد بن و حاطه حمیری بر پای ایستاده و در مرحله جمعیت از بابت حمایت دین مبین داد مردانگی
را داد و گفت سبحان الله در میان این جمع که چون مور و ملخ مجتمع آمده شده یکی نیست که رضای خالق را بر رضای مخلوق
ترجیح دهد و خالصا لوجه الله در این باب سخنی گوید از روی انصاف ای گروه انبوه بر شأن القدر و علوم و اشتهار نسبت که علی بن
ابیطالب با قرب بحضرت رسالت و نیکوی صورت و حسن سیرت و غایت شجاعت و کثرت عبادت و شرف سابقه هجرت
بر تمامی اهل نصرت و هجرت اشرف میباشد و از بابت ترویج دین احمد مختار جان فشانی را آمده و آمدن حیدر کرار در معرکه کفار
در روز کارزار بر تمامی معتقدین اخیار امریست در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار هرگز فلی مثل علی داده مشو و جمله بدار

سخن گفتن سعد بن و حاطه حمیری

کرده قلم نامی اشجار روزگار ✿ بر صفحه جهان بهد کاری عبادت ✿ نتوان نوشت عشر عشیرش بانقصار ✿ ای ملعون مرگ
سزاوار ترین مردم نیست بخلافت و امامت و شایسته ترین آگاهان کار بر حقایق اسرار و صایت و ولایت و اگر این
ولایت دست بیاید آنچه امروز بدست شماست بدست مبارک آن جناب میسر گردد و تمامی امور شما بر نهج خوب مقرون
گرده و جملگی شما را در شورت و مشاورت مشعون خواهم شما از گفتن این سخن که محض صدق است و از کسی ام شرم نداری
فاش میگویم از گفته خود دل شاد نم فان الله لا یستحیی من الحق پس معاویه چون این سخنان بشنید و گفت تا آن شخص را
گرفتند و ریسمان در حلقش انداختند و حکم کرد تا او را در مجلس بیاورند پس جمعی او را شفاعت کردند چون خلاصی شد و از
بر قرار اختیار کرده رفت در کوفه بخدمت شاه اولیا امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شد و کیفیت اوضاع آنجا در خدمت شاه ولایت
عرضه داشت و ملعون معاویه ملعون چشم را بهم گذارده و دهان را باز نموده و در آن مجلس روی بگفتار کرده و با تمام
با شرمی با این سخنان پرداخت و گفت پس بگوشید تا بچه سبب علی بن ابیطالب بخلافت از من سزاوارتر است و بکدام
از فضیلت و منقبت الا آنکه قوم مرا رسول خدا صلعم بکتابت کردن فقرات صدقات معین کرده بود و خواهرم زن پیغمبر بود و خودم
عامل عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدرم ابوسفیان ابن حرب است و مادرم هند جگرخواره است اگر اهل عراق دفعتا زبا طل
بیعت نموده و آغاز محاربه کرده اند اهل شام نیز با تمام با من بیعت کرده اند پس میان ما و ایشان تفاوتی نیست در کسی
که در طلب امری جد و جهد نماید امر الهی بالا باشد که غالب آید و چون از این فقرات باز پرداخت بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام
پس آن ملعون نامه مشتمل بر کلمات را طلبیده و نامه سخنان باطل و هذیانات بی‌حاصل عرضی بود و فرستاد و اما بعد ای علی
اگر سلوک و سیر تو بروش سیرت خلفای پیشین بودی و معاش تو موافق زنده کمتر ایشان بودی من مطابعت و موافقت

نمیکردم و مدارا

حکم کردن معاویه بقتل آن مرد مؤمن در شام

حسب و نسب خود را بالا بر شمردن معاویه

پیغام نوشتن معاویه بحضرت امیرالمؤمنین

نمیکردم و مدارا کرمی الفت تو را جایز نمیدانستم و مطیع و فرمانبردار تو بودم و مرا از بیعت ترجیح امری باز نداشت مگر خطای
که تو را بر قتل عثمان باز داشت و چون قبل از این حکام حجاز جز آغاز و امضاء داستان خلافت را سابق و بر قرار
خواستی سلطنت خلیفه الحق انجام امر شان جز دیگر را نمیدانستند و خلایق جمیع عثمان عالم را در کنف کفایت
ایشان باقی و بر قرار میدانستند اکنون که از سلوک طریق مستقیم منحرف گشته و آمدن آن امر خطیر را با اهل شام پس
مایل گشته و احکام دین و شریعت سید المرسلین را با ایشان متعلق گردیده و با قاتلان مجتبی که طلحه و زبیر را ساکت
نمودی مرا ساکت نمیتوانی کرد چون آن دو شخص بیعت کردن با خود ملزم ساختی و با دله و برهان بر قتل دیگر ایشان
پرداختی و بخلاف من که در این انجمن بیعت حاضر و از ولایت خویشتن غایب بنودم و اهل شام هم داخل در بیعت نبودند
که حالا ناچار بر سر خدمت با بیعت حاضر آیند و هیچ کس از اهل اسلام علم و فضل و شجاعت و نسب و اصل و مقام تو را
با رسول خدا صلعم در قرابت و نسبت هیچ نسبت نمیتواند منکر آید بیت کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست ✿ که تر کنی
سر انگشت و صفحه بشماری ✿ جدا مدارا و ای فخر ما را پس که معاویه در نامه خود عدم انکار از کسی بود و فضیلت آن امام
درج نموده الفضل ما شهدت به الاعداء و چون جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر مضمون نامه معاویه مطلع شد
برای نهج در جواب نوشت اما بعد پس وارد آمد نامه مردی در تیه ضلالت سرگردان است و در بحر شهوت
غرق و حیران و نه احدی هادی او آمده که شاید او را از این گمراهی رهائی بخشد و نه کسی که در آن دریای شهوت
دستی گیرد و او بهوای نفسی در پرواز است و نفس لبیک اجابت را مستعد و او از دست برچشم هدایتش دوخته
و بای شقاوت و حب ریاست در خزینه خاطرش اندوخته ای معاویه نوشته بودی که خطائی از من نسبت بعثمان صادر

فرمان امیرالمؤمنین در جواب عریضه معاویه

شده و موجب منع تو از بیعت من گشته این خطا از غایت خطا است و دور افتادن از رسم عقل و خرد بکیشان نجاده خطا
چون آنکه در آن واقعه نه مشغول بشغلی بودم و نه عامل عملی و نه سابقه بود و نه مجلی بلکه مردی بودم از جمله مهاجران و در کل احوال
موافق با ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حلم و حقیقت‌اند و اصحاب علم و معرفت و بر امری
مستلزم ضلالت اقدام ننمایند اما آنچه گزارش داده بودی که حکام شام بر اهالی ولایت عراق تفوق دارند علی
مر که بود و اهالی چه ورزی این حرف در رد قول مقبول افتد که دو نفر از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری
ملک نباشد و از غایت حسن در طرف قبول مقبول افتد تا در خلافت دخیل توانند بود و اگر ادعا نمائی که در شام بعضی
از قریش هستند که شایسته خلافت باشند مهاجر و انصار با تو در این کار در مقام انکارند و سخن تو را باور ندارند بلکه
بوده‌ی انکار رند و اگر خواهی دو کس از قریش حجاز را که بدین صفت سرافراز باشند از جهت تو روانه سازیم و فرقی که
میان خود و اهل شام و طلحه و زبیر و اهل بصره در حکم بیعت بیان کردی غیر مقبول است چه در زمان نبی قرشی صلعم چنین مقرر
بود که هرگاه اهل بدر مهاجر و انصار با رسول مختار بیعت میکردند بر سایر اطراف از اراذل و اشراف واجب آید که در
متابعت و متابعت موافقت کنند و هیچ وجه چاره خلاف نه در مرحله خلافت نه بیابند و در آن زمان و ساعت امر بیعت
و حکایت خلافت را از سر بگیرند و اینکه در باب فضیلت و منقبت و قرب و قرابت من با حضرت رسول صلعم و اعتقاد خود
و اعتراف بر جامعیت و افضلیت من نوشته بودی معلوم است که اگر تو را ممکن بودی و قدرت بر سلب فضیلت و شرافت
و قوت بر قطع رشته نسبت و قرابت من بحضرت رسالت صلعم داشتی دقیقه فرو نگذاشتی والسلام چون نامه امیرالمؤمنین
بمعاویه رسید بدان مضمون جواب نامه بنوشت و فرستاد اما بعد یا علی از خدا بترس و ترک حسد را بر سبب

جواب فرمان امام زمان عریضه معاویه و بکذیب امام زمان

بعد از کرا

بعد از کرار اهل حسد را از حسد بهره نصیب باشد و خیرانه که در اسلام مقرر است بکلمات ناخوش باطل مگردان زیرا که قدر
و قیمت اعمال و رونق و طراوت بعاقبت آن متعلق است و کسی را که در امر حقی نیست او را بباطل حق نتوان کرد اندیشه
کن اگر بدین منوال باشد روی حضرت آنهم بجانب تو باز گردد و نقصان با عمل تو راه یابد قل اعوذ برب الفلق بر خوان
و از شر نفس حاسد خویش بخدای تعالی پناه بر تا خدا دل تو را نرم گرداند و هر چه باشد توفیق ثواب روزی کند که اگر دعا
مستجاب گردد و حظ او وافر و نصیب اعلی از آن سعادت مرام باشد والسلام چون نامه معاویه رسید خلاصه جناب امیرالمؤمنین
بمکان سرور در جواب نوشتند اما بعد من عبدالله علی الی معاویه ابن صخر بدانکه نامه تو رسید فقراتی
که در رشته تحریر کشیده بودی از تو بعید بود و حیا را بر کنار گذاشته و افعال زشت و اعمال ناشایسته خود را نسبت
بدیگران منسوب میخواهی و کار باطل را بظلم و تعدی در شام را از انچه مشام خویش خواسته و بر غیر حق در تهیه لشکر
پرداخته و در نظر داری امیری را که حق تعالی حق نموده است بظلم و جور باطل خواهی و باز با غارت [illegible] و حیاء نه حسد تو
نسبت بمن میدهی اگر نه آن بود که من تو را خوب میشناسم و متاعی که در طبیعت تست از علوم قول و وعظ و نصیحت را
بیک میدان و وعده جهت چند که از حضرت رسالت صلعم در باره تو بار حیا شنیده ام و از خاطر فراموش نکرده ام تو را
پندها میدادم و نصیحت میکردم ولیکن نصیحت با کسی که مستوجب عذاب خدای عز و جل آمده باشد و از عذاب و عقاب
خداوند نترسد و از ملامت خلق اندیشه ننماید و حیا او را مانع در اقدام چنین وقایع نباید سود ندارد و در این
صورت تو را بجود باز گذاشتم و دست از نصیحت تو برداشتم تا در ضلالت و جهالت باقی باشی و بواسطه سزای
افعال ناپسندیده زشت خود در قیامت فارغ نباشی و بعضی قدر اختصار کردم و بفرمایش جناب رسول صلعم

فرمان امام زمان در جواب عریضه معاویه

عریضه معاویه خدمت امام زمان

در باره تو بجا و مادر و پدرت که در سقر ماوی دارند خود دیده‌ای و شنیده‌ای اما بعد چندانکه ممکن باشد در میدان
غرور ملیناز نکن و از محاربت و مبارزت خود را معاف بداری و دعوی و وعید چون تیر غرا و از قتال وعده
مانند روباه گریزانی و در هنگام نامه نوشتن چندین لاف و جزاف میزنی و در وقت جنگ این همه درنگ میکنی و اگر این
بهانه‌ها بگذاری و روی در برزآری و حقیقتی بینی در صف مصاف صادق باشند و بیل اگر چند باشند که با تیر زبان
کم مبارزت بر میان ببندند و بنیزه سر دشمنان را بر بایند و اگر تو را رحمت خدا در دنیا به و بدین سان در ظلم و ظلمات
بمانده و در رفاع ایام غرور تو را بمیدان محاربت رساند و بدست ارباب مبارزت موصوف و منکوب به پامال و گرفتار خواری
و عاقبت کار خویش را بشناس و کفی بالله حسیبا چون نامه سخنان باطل و هذیانات بی حاصل فرستاد جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب نامه آن ملعون بدین اسلوب نوشت و ارسال فرمود من عبدالله امیرالمؤمنین علی
الی معاویة ابن صخر اما بعد از نیتهای باطل و از رویهای بی حاصل و کلمات بی اصل و مقدمات بی فایده
که میگوئی و می نویسی زیاده تعجب میکنم چرا که من تو را رحمک الله و فرقا حسبا و نسبا خوب میشناسم و اندازه عقل
و مقدار فهم تو را اینک میدانم و عاقبت تو را آگاهم و تو و لشکر تو در نظرم چون پر کاهی این نامه سیاه نظر به
امور مرهونة باوقاتها و محاربت من با تو بوقتی موقوف است که من خبر دیک آن مقرر و تو منکر و من بدیده یقین
آن وقت را که آمدنیست میبینم و میبینم و مردان کار زار را بمیدان و ذوالفقار را خون فشان و تو را نالان چون
شتران در زیر بار گران میبینم ای پسر آکلة الاکباد حال تصور من آن است که در صف جنگ ایستاده حیران و سرگردان
و پای کار را بر زمین و از هول در رنگ و زیاده در میدان حرب ایستادن زیاده تنگ آمده و فریاد کنان مرا میخوانند [illegible]

فرمان امام زمان در جواب عریضه معاویه

وافغان برآورده

و افغان برآورده و فریاد خود را بگوش من برسانند و از روی عجز و آواز انکسار بیاد در معرکه ساز کرده و میگویند که تا چند
از این تیرهای راست و شمشیرهای کج و نیزه‌های کارآن و خنجرهای کارآن و زخمهای بی درمان و بار کردن کشته‌ها از این سو بآن
سو و آن و این حکمی است مبرم و قضائی است محکم در لوح الهی ثابت شده و منظور آن غاملیت والسلام چون این
نامه بشام رسید عمرو عاص ملعون در مقام معاتبه با معاویه گفت تا کی این مکاتبه خواهد بود اگر فصحای شام اتفاق نمایند
از بلاغت کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بعجز خواهند آمد اگر سر جنگ داری دستی برآور و مردانه پای پیش نه و اگر رای بر مصالحه داری
از هم روی پای زیاده از حد در صفحه عبارت میگذاری و علی علیه السلام خود رای آزاری باری ظاهر است که از این کلمات
جز شکستن غبار ملال بر خاطر چیزی نیست پس بهتر ترک نوشته جات است و اقدام بر مصالحه معلوم نیست که علی ابن ابیطالب
بمصالحه ناپلی سخنان عمرو عاص بنظر معاویه صحیح آمده دست از نوشته جات برداشت و همت بر جنگ کردن
گماشت اما بعد چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان علی ابن ابیطالب بعد از اقامت یکسال و پنج ماه در کوفه
توقف فرموده و کوفه را بنور خود منور نموده بود که معاویه در این مدت زمان یکسال و پنج ماه بارسال و رسل و رسایل با
در باب صواب باز نگشت پس آن جناب منادیان را فرمود تا ندا در دهند که تمامی عسکر سعادت منظر مجتمع آیند
و چون جملگی یکسر حاضر آمدند پس حضرت بر منبر برآمد و در مقام ادای خطبه بلیغ بر حمد خداوند و درود بر پیغمبر خدا صلعم
فرمود و در فصاحت و بلاغت راضیان در داد که فصحا و بلغای عرب و حجاز و بطحا را اینچنان آن خطبه غرا همه اقرار
بعجز و قصور نمودند پس از آن خطاب باصحاب خود فرمود که روی بر خطاب و عثمان ملعون معاویه علیه اللعنت
والعذاب بواسطه بر پای داشتن حیله ارسال تحفه و هدیه بر بادشاه روم و مانع آمدن قیصر روم را با آن دیار شام

بر منبر رفتن امام زمان در بالای منبر گفتن

خاطر شوم خود را فارغ ساخت و بعد از صلح با آن ملعون و خاطر جمع آمدن از سلطان روم خاطر را باتمام کار شام پرداخت
و در این زمان با لشکر زیاد با شیعیان امیر مؤمنان ع در مقام جدال و کینه می آید پس باید که اهل دین مردانه باشند
و دل بر محاربت نهند و یقین بدانند که اگر شیعیان بر ایشان ظفر یابند بالضرورت سلطان روم بطمع آیند و اگر خدا نا
خواسته اهل شقاق را بر ایشان غلبه حاصل آید ایشان نه حجاز باشد و نه عراق در این وقت خبر رسیده که معاویه پلید
اهل شام را بر اصحاب جناب امام ع خواسته بشجاعت و مبارزت و دلیرتر بودن و صبورتر آمدن زیاد و قدیم ... ستند
است که نسبت از هر جهت باطل است چون آنها از خیل شبهه و ضلالتند و ما از مهاجر و انصار و صحابه
آخر الزمان ع فی الجمله هنگامه صفین است و ریختن خون اعدای دین چون مشاورت موجب سود و ندامت است
مرا با شما مشورت است در نظر هر کس از شما در این معنی اگر مصلحتی بخاطر آید از باب مشورت باز گویید پس عمار یاسر
از سر خلوص برپای خواست و از رهگذر مصلحت بعرض آن سرور رسانید و گفت یا امیر المؤمنان جمله خورد و بزرگ و وضیع
و شریف قوی و ضعیف از عرب و عجم و ترک و دیلم را معلوم شد که مواعظ شافیه و نصایح بر آن قوم باغیه و طاغیه
مؤثر و کارگر نشد و متابعت والی ولایت را مستحق منصب خلافت را بالطوع و الرغبت قبول نخواهند نمود
الحمد لله رب العالمین جناب امیر المؤمنان ع در ارشاد آن قوم بد نهاد بهیچ وجه در مضایقه نفرمود بارها نوشت و رسول فرستاد
و بواسطه حرص بحکومت شام و بطمع و جاه قبول نکرد و آغاز شرارت و فتنه و فساد را بر پای خواست
بر سینه دل چه سود خواندن وعظ — نرود میخ آهنی بر سنگ — در این صورت چاره امر به تهیه و اسباب جنگ است
و چون علی ای حال جنگ می باید کرد پس هر چه پیشتر حرکت اتفاق افتد بهتر خواهد بود و چنانچه دو لشکر بهم رسند

[right margin:] عرض کردن عمار یاسر خدمت حضرت

دیگر امیر المؤمنین

دیگر نوبت امیر المؤمنان ع ایشان را نصیحت و موعظه فرماید و بمتابعت حق بخواند آن گروه اگر قبول کنند در دو جهان
نیک بخت آیند و اگر قبول نکنند بر ضلالت باشند با این حال معلوم است که بنای امر بر جدال و قتال است و اگر بقصد مقاتله
و مجادله رو با آیند ما نیز در مقابله و مقاتله ایشان مضایقه ننمائیم و ضرب زبان و زخم تیر و سنان ما را ملاحظه ننمایند و در مقام
جهاد الی قدر مجادله ننمائیم تا خدا حکم فرماید میان ما و ایشان و خدا بهترین حکم کنندگان است پس سعد بن قیس عباده بر پای خواست
و گفت یا امیر المؤمنان حکم مرتر است و لیکن مصلحت آن است که تا اهل بغیت حاذق بود نازید دل لشکر توقف
جایز نیست پیشتر روانه بجنگ آن طایفه دست در دامن تیر و شمشیر زنیم و چندانکه ممکن باشد در محاربت مبالغه کنیم و جنگ
با ایشان را از جنگ با اهل روم و ترک دوست تر میداریم زیرا که ایشان با اهل کتاب موافقند و با صاحبان دین منافق
و اولیای خداوند را خوار داشته و از روی حقارت بچشم استهزا بر ایشان می نگرند و باندک چیزی از یاران رسول خدا ملول
و در خشم آمده و آنها را بالعقوبت بسیار معاقب میخواهند مواجب باز میگیرند و مال ایشان را حلال دانسته غنیمت می
شمارند چون قیس بن سعد این شرح مفصل را عرض کرد جمعی از کبار اصحاب جناب سید الاولیاء در مقام عتاب با آن مؤمن
باوفا آشکار گفتند که با آنکه ما حاضریم و از اجله مشایخ یاریم در خدمت حضرت حیدر بسبقت در ادای جسارت و عرض
این گونه حکایات سزاوارتر بودیم و در این صورت از اینکه تو در ای (?) جوانان بر پیران سبقت جستی جناب
صورت صحت بپذیرد پس قیس از آن مبادرت بخجلت و شرمنده که معذور آمده بمعذرت بر خاست و ایشان را بهتری
و ریاست و سروری ستوده و آرات و گفت از باب فضیلت مصاحبت حضرت رسالت ص اخوت و دوستی شما
بر ما گواراست و لیکن چون چند گاه بود که در خاطرم چنان خطور می نمود که در هنگام فرصت بدون تأمل و مهلت حقیقت

[left margin:] عرض کردن سعد بن قیس عباده خدمت امام زمان ع

[left margin:] اجماع اصحاب کبار در رد قیس بن سعد عباده

حال را عرضه جناب امیر مؤمنان دارم و در این ساعت که مقام عرض مطلب بدست آمده غافل از اینکه میباید مشایخ کامل
تقدم جست بر خواسته های جسارت پیش گذارده بعرض مقصود پرداختم اگر بنظر هر یک از پیران روشن ضمیر عرض این جرم
صواب آمده اجازه فرماید و اگر خطا بود برای صواب خود عمل نمودم تا دیگر ایام مصدق آید چون آن سرهنگان پیر دانا
این سخنان معذورانه بنده پیر را از آن جوانان شنیدند تصدیق قول او کرده و عذر او را در باب فعلش پذیرفتند پس
سهل ابن حنیف انصاری بپای برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنان موافقت ما در هر حال مقرر است و ما از صفا
با اعدا در خدمت حاضریم و در محاربت با کفار امر را مطیعیم و مصلحت را مسلمیم و جنگ را جنگ و دوست را دوستیم
و دشمن را دشمنیم و در هنگام قتال کمر را بر میان خواهیم بست اگر زمانی مرا بقربانی خوانی چنان بدان که جز لبیک در
جواب لب بر جنبانیم و از دل و جان جان خود را بقربانت گردانم و تا آخر کار مطیع و فرمان بردارم و پای از خط بندگی
بیرون نگذارم تا در خدمت سر گذارم پس حنظله ابن ربیع سعد التمیمی عرض مطلب خویش را خدمت امیر المؤمنان ع بایی
طرز گفت و عرض کرد یا امیر المؤمنان در اول داستان نتوان یافت که کار حرب و جنگ مشکل است و با آسانی نتوان
دانست که خداوند ظفر کدام یک از دو فرقه مقابل و مقاتل را مظفر میخواهد و کدام را باطل و گریزان و آیا آفتاب نصرت
و اقبال از مشرق طالع کدام طایفه طالع خواهد آمد و بعقل ناقص خود پرداخته اگر رخصت فرماید عرضه دارم چون دستوری
یافت عرض کرد که بتعجیل بجانب شام نباید شتافت و با آهستگی و آرام و بمشورت و مصلحت تمام باید باین کار پرداخت
شاید که آن قوم ضلالت بنیاد بهدایت باز آیند و از سر اطاعت و فرمان برداری شما سر نه پیچند پس عبد الله
بن معتمر بن قیس گفت ... حنظله بعرض شاه ولایت میرساند که تا شما دست بجنگ نتوان زد اگر چه حق است میکو (?)

[right margin:] عرض کردن سهل بن حنیف خدمت امام زمان ع

[right margin:] عرض کردن حنظله بن ابی ... خدمت امام زمان ع

[right margin:] عرض کردن عبد الله بن معتمر بن قیس خدمت امام زمان ع

ومتین ولیکن

و متین و لیکن انجام کارها بسته است به تقدیرات رب العالمین و هر چه در ازل خداوند مقرر فرموده بمرور ایام بظهور
میرسد و در دیده جلوه گر می آید تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ اما حق غالب غالب بر شکست آن جماعت ضلالت خطر است که راه حق را بگذاشته و دست
از دامن خلیفه بحق برداشته و بکوچه جهالت افتاده و جاده طریقت عداوت و مخالفت شاه ولایت راهی
بپایند و در مقام مبارزت با چون تو امیری میخواهند مجادله و محاربت نمایند پس عباس ابن شریک عیسی بر جست و گفت
که عبد الله معتمر که در مقام دولت خواهی حضرت امیر المؤمنان ع این سخنان را میکند دروغ میگوید و شیوه نفاق
پیشه خود ساخته بظاهر در خدمت امیر مؤمنان ع از روی نفاق اظهار بندگی و باز گفتن مصالح و مناظم ملکی اظهار
لوازم اخلاص میکند می شمارد و در باطن با معاویه در موافقت و اتفاق می نماید ظاهرش چون گور کافر پر حلل
و اندرون قهر خدا عز و جل یا امیر المؤمنان ع از معتمدی شنیدم که آن لعین در میان ما جاسوس معاویه شده از جانب
معاویه و از هر چه خیر و شر در عسکر منصور ظاهر میگردد معاویه را خبر میدهد پس باید او را بگیرند و حبس کنند و یا زنت
بفرما تا او را گردن زنند پس مالک ابن حبیب عنان از دست بداد و در خدمت جناب امیر المؤمنان ع از منافق
بودن حنظله ابن ربیع داد مردی و مردانگی داد و بعرض شاه ولایت رسانید که ثمره وجود حنظله تلخ است و در که
صحبت با قیس ع را از دست داده آهنگ جاده خلاف پیش گرفته و قصد شام رفتن دارد و نزد معاویه
میخواهد برود و هر لحظه نامه بمعاویه مینویسد و از اوضاع و احوال ما خبر میدهد خود رسیدن میخواهد و دهش ... بفرما
تا گردنش را بزنیم و یا بحبسش امر بفرما — درختی که تلخ است وی را سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت

[left margin:] عرض کردن عباس ابن ربیع (?) خدمت امام زمان ع

[left margin:] عرض کردن مالک بن حبیب خدمت امام زمان ع

ورا از جوی خلد شش بهنگام آب ・ به بیخ اکبینی ریزی و شهد آب ・ سرانجام گوهر بکار آورد ・ همان حنظل

تلخ بار آورد ・ بلی مشهور است مَنْ جَعَلَ بِئْرًا لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ هر کس چاهی کند بهر کسی ・ اول

خود رسد بر سر آن کسی ・ پس امیر المؤمنین ع عبد الله معتمر و حنظله را گفت که شفقتهای سابق و مرحمتهای لاحق (الامام)

بخشی در حق شما دو منافق در عوض این گونه خیانتهای ناملایق بنود از چه جهت دست از دامن علی ابن ابیطالب

برداشته و بجانب معاویه میل میکنید اگر چه میتوانم شما را با نواع سیاسات ادب کنم تا عبرت تمامی طوایف عرب

ولیکن نخواهم کرد و کار شما را بحضرت پروردگار واگذار خواهم کرد از من دور شوید و بهر جا که خواهید بروید و بحسب روایت

گویند که عبد الله معتمر بنزد معاویه و عمرو عاص رفت و حنظله بن ربیعه گوشه عزلت را اختیار کرد ایضا عدی بن

حاتم برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر چه هر چیز گوئی و بدان حکم فرمائی تا این زمان از روی علم و حق مقرون است

اما اگر از روی مصلحت باشد و توقف را روا داری و چندان در جنگ و محاربت با آن طایفه تعجیل نفرمائی و با

اینکه چند دفعه رسولان با طلاقت زبان نوشته فرستاده یک نوبت دیگر هم باز از روی مرحمت بر جهد درنامه

و شخصی معروف را در مقام احتجاج سرافراز فرمائی و باب مواعظ و نصایح خاطر ایشان را قرین خوشی خواسته

و الصراط المستقیم حق هدایت فرمائی شاید که از خواب غفلت بیدار شده و اگر از مواعظ شافیه کارگر نباید

آن وقت تیغ دو سر حیدر کرار بر سر آن قوم خیره سر کارگر آید آن وقت آن حضرت نزد خلایق عالم معذور است

این قدر مرا بخاطر آمد که بدان عرضه داشت نمایم بعد فرمان شماراست نافذ و مجرا است ایضا زید بن صوحان

عبدی قامت راست کرده و عرض کرد که محاربت با آن قوم ضلالت ضلال است و مرا هیچ شک و شبهه نیست

فرمایش فرمودن حضرت با آن دو منافق

عرض کردن عدی بن حاتم خدمت امام زمان

عرض کردن زید بن صوحان خدمت امام زمان ع

در طغیان آن قوم

در طغیان آن قوم و آن جماعت بد عاقبت مخالف با امام زمان را ضلال میدانند و من از روی یقین ضلال میدانم

قتال با آن جماعت را و قتل جمعی را که از دین اسلام بهره نیست و نه از مهاجرند و نه از انصار و نه از تابعیان و چرا باید

مضایقه داشت و تمامی همت را بر دفع و رفع ایشان بباید گماشت و محاربت و مقاتلت با آن قوم بر حد لزوم است و اگر تأخیر

در رفتن ایشان شود شاید موجب زیان باشد و سورش زیاده و جمعیت دشمنان بشود که کار امروز را بفردا بیندازد

و دیگر از امرای امیر المؤمنین است ایضا مرد دیگر از قبیله طی برجست و عرض کرد و گفت ای زید چه در نظر داری با این مبالغه

در مقاتله و محاربه با آن قوم ضاله معارضه با پسر حاتم طائی داری و میخواهی خاطر شریفش را رنجیده خواهی ایضا بار گفت

معاذ الله که خواهم پسر حاتم طائی را عیب جویم و غرضی از عرض طلب حرمت او بود و من قدر و رتبه عدی ابن حاتم را زیاده

میشناسم و از تعریف و توصیف و تعظیم و تکریمش تجاوز جایز نمیدانم و مقصودم نصیحت بود و منظورم کسر شوکت معاویه

ضلالت شعار زیاده برای قوت نباید و در تأخیر مسافرت و مبارزت فرصت بنجوید پس عدی ابن حاتم گفت را ست میگوئی

و در این تحریص که میکنی منظور شکست معاویه است نه چیز دیگر و همه مردم در تقریر یکسانند و هر کس که نصیحت کند و سخنی حق گوید

از او نباید هراسان شود بلکه بسمع قبول باید قبول کند و در مقام استعمال بدون تعجیل در هر زمان فرا فور احوال بکار برد ایضا ابو

عبد الله عوف بدون رعب و خوف و از روی جرئت عرض کرد یا امیر المؤمنین در این مرحله که میرویم اگر بر حق هستیم از حظ

و نصیب بهره ما را خواهد بود و اگر بر بطلان خواهیم بود حقیقة اگر من از سر اهل بطالت و ضلالت مر ترا خواهد بود زیرا که

رشته این کار را از دست ما بیرون است و عنان اختیار بکف چون تو صاحب اختیار است و از آنجا که فرمان داری که

بکار زار شام باید رفت و با معاویه غدار آشام جنگ بلابایست کرد و حسب فرمایش تو در رکاب سعادت انتساب تو

گفته گوکرده مردی با زید بن صوحان

تصدیق کردن عدی بن حاتم

عرض کردن ابو عبد الله عوف

طی مراحل و منازل نمودیم و بواسطه دوستی و محبت و اخلاص به تو در دشمنی و مخالفت و بغض و عداوت با معاویه را اظهار

کردیم و در این ساعت میان ما و معاویه مسافت و بیگانگی بسر حد مباعدت رسیده و مخالفت و دشمنی در غایت نزدیکی

است یا امیر المؤمنین بر خاطر انور و ضمیر منور روشن است و بر علمای هم خاطر نشان است که غرض از طی این منازل

و مراحل و اظهار دوستی و مودت با اولیای حضرت تو و اصرار در بغض و عداوت با معاویه نبود مگر رسیدن و وصول به قرب

آنحضرت یعنی ایضا جناب امیر المؤمنین ع فرمودند که ابو عبد بدان که طریق ما طریق حق است و شیوه ما شیوه صدق است اگر

تو بواسطه دوستی و محبت ما دشمنی و عداوت با این دو دشمن خدا را اختیار و آشکار کردی و در موافقت و متابعت

ما کار چند بر گرفتی اجر تو ضایع نخواهد شد و ثمره آن هر چه تمامتر و نیکوتر از سعادت و مغفرت و روح و راحت تو

واصل خواهد شد ایضا بشارت باد ترا ای ابو عبد که تو ولی از اولیای خدا را در محبت بروضه رضوان میبری در

مرغزار اطاعت و سبزه زار راحت باستراحت چرا میکنی ایضا عمار یاسر از سر صدق بر آن مرد نگریست و گفت

ای ابو عبد در خوف و رعب مباش و از روی اعتقاد ثابت باش و به یقین بشناس که بقول خدا و رسول او همه

با آن قوم جهول خداشناس و کسان جنگ حلال است و دو دشمن ما در دنیا و آخرت مقید هستند بعذاب دردناک

ایضا یزید ابن قیس از جای بر پای جست و گفت یا امیر المؤمنین الحمد لله رب العالمین کارهای ما ساخته و کرنت

لشکر ما مهیا و اسباب حرب پرداخته و مردان کارزار با اختیار حاضرند و در این صورت توقف و تأخیر در حرکت

و سفر را جز ضرر چیزی نباید پس بفرما تا منادی بکرد و لشکر بگردد و آواز دهد که کوچ کنند و در موضع نخیله که محل جمع

آوری لشکر است مجتمع آیند تا مرد مبارز ملول نباشد و مرد از کار افتاده بفکر کار افتند و صاحب دولت در روشن

عرض کردن یزید ابن قیس خدمت امام زمان

رای بفرموده خدا

رای بفرموده خدا کار امروز بفردا نیندازد و با صاحب ذو الفقار بیشی از این در این مقام توقف جایز ندارد و توکل

بر خالق لیل و نهار فرموده و با الطاف خاصه پروردگار روی بکارزار گذارد ایضا عبد الله بن بدیل خزاعی

برپای خاست و بگفت یا امیر المؤمنین اگر اهل شام در مقام رضای خدای تعالی بودند و از حصول رضای خدا

با ما جنگ نمیکردند و حال دست بجنگ ما خواسته اند برنمیخیزند و هرگز با ما مخالف نشده بودند و طریق مؤالف از دست

نداده بودند و هرگز با ما جنگ نکرده و لیکن چون هر یک از ایشان از مال دنیا نصیبی وافر یافته اند و بهره وافر یافته اند

و بهره تمام گرفته می ترسند که از دولت ایشان بیرون رفته و پریشان آیند و هم چنین از ما در سینه های خود کینهای دیرینه

دارند و بواسطه این دو جهت جنگی یک جهت آمده با ما جنگ خواهند کرد تا مال دنیا که حاصل گشت و آن مال

دنیا زراعت ایشان طلب باشد با ایشان بماند و شاید که انتقامی هم توانند کشید از ما ایضا چه خوشی که بر آید بیک کرشمه

دو کار ایضا حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که ای مردم اهل عراق معاویه هرگز از فعل خود نادم و پشیمان نشود و با علی که امیر

المؤمنین است بیعت نکند و او منقاد و مطیع نباید زیرا که علی تیغ تیز از تن برادر و خال و جد و عم او در جنگ بدر

جدا نموده است و ایشان را کشته است و نخواهد که کند که مرا چنان در نظر است که چنانچه سرو تن معاویه را بشمشیر

تیز پاره پاره کنند و پهلوی او را بعمود آهنین در هم شکنند و گویند که با علی بیعت کن تا خلاصی یابد او باین بلا و شدت

بیشتر تن نهاد آید که از سر بیعت با علی ابن ابیطالب در نیاید و بامی بیعت نکند ایضا علی را انکه کار شورت

بانجام رسید در مقام ترغیب مردم بر اجتماع جنود و اجتهاد در جهاد اقدام فرمود با جمعی از اشراف اطراف که در

مسجد جامع جمع آمده بودند خطاب مستطاب فرمود که ایها الناس همت بلند اساس را بر قلع و قمع طغیان کنندگان

عرض کردن عبد الله بن بدیل خزاعی خدمت امام زمان ع

فرمایش فرمودن حضرت امیر المؤمنین

و ارباب عدوان مصروف دارید و از مقاتله جمعی که دشمنان قرآنند و قاتلان برادر آن اخیار از مهاجر و انصار مضایقه
مدارید چه آن جماعت بد عاقبت کرده مخلصه بری از ایمانند و طایفه که اسلام ایشان از روی خوف و رعب متحقق
پذیرفته و قلوب ایشان مملوست از شرک و نفاق و در ایشان خیری نیست و در اثنای این حدیث مالک اشتر و عمار
یاسر و سهیل ابن حنیف و قیس بن سعد و عدی ابن حاتم و سران لشکر یکسر اظهار رغبت و عرض اطاعت بر
محاربت اعدا کردند و در آن جمع یکی از حضار زبان دراز و بیهوده گوئی آغاز کرده گفت یا امیر المؤمنین برادران
اسلامند ما را مقاتله نیست لیس آن حضرت در غضب شد و فرمود ندای سکفام بزن لیس در همان ساعت آن
مرد هیئت سگ یافته و صورت سگ شد و دم و زبان بتضرع جنبانید و عجز را از حد گذرانید آن حضرت بوی
نگاهی کرد و از روی ترحم کلامی بر زبان مبارک آورد تا بصورت اصلی باز گردید و پای شاه مردان را می بوسید و توبه
کرد پس اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین تو را با این قدرت و توانائی چه حاجت است به لشکر آرائی لیس آنجناب در غایت
فصاحت فرمودند که بآن خدائی که دانها را شکافته است و جانها از وی وجود یافته اگر خواهم بپای کوتاه خود را چندان
بلند سازم که سینهٔ پسر ابو سفیان معاویه را زده باشم و از سر ریش او بسر در اندازم ای اصحاب من بدانید آصف بن برخیا
تخت بلقیس را در یک طرفة العینی نزد سلیمان آورد آخر منم وصی پیغمبر آخر الزمان علیه السلام ای اصحاب من و وصی پیغمبر آخر
الزمان بر جمیع پیغمبران رسل و غیر رسل و بر جمیع اوصیای ایشان اشرف تر و اکمل تر است ولیکن من هرگز سبقت نمی جویم
بر تقدیر و قضای خداوند و در امر کفار با مر خدا عمل میکنم و رفتار مینمایم حبت شیر حقم منم شیر هوا نه فعل من
بر دین من باشد گواه زا حبها و از تحری رستم من آستین بر دامن حق بسته ام دو دیگر مردی از فرار بنی حیان

عرض نمودن ...

اجماع اصحاب کبار در خدمت امام زمان

سخن گفتن یکی از منافقان

دیگر عرض کردن خدمت امام زمان

معارضه باده پرداخت و به تهدید اصحاب خاصه مالک اشتر از مسجد فرار کرده و مردم چندان بقوت دست برا و زدند
که از پای در آمد پس جناب امیر المؤمنین ع دیهٔ او را از بیت المال دادند و مردم اندک از اصحاب عبد الله مسعود که
عبیده سلمانی از ایشان بود گفتند که ما را در این مقاتله بر دل ما شک است با تو از کوفه بیرون رویم و جدا از عسکر این
خبر زنیم تا کار تو و دشمنان از غش بر ما معلوم شود و کردار ما تابع بصیرت ما باشد آن حضرت فرمودند مرحبا و اهلا
روی بر فقاهت در دین و علم را نسبت ایمانی است و هر که باین راضی نباشد خائن است نزد این است پس جمعی دیگر
از یاران ابن مسعود که ربیع ابن خثیم بود و در میان ایشان بود و عدد ایشان به چهار صد نفر میرسید و بهمین عذر از جانب
آن حضرت درخواستند تا ایشان را بجانب یکی از ولایت مامور سازد لیس آن حضرت حفظ حدود ری را بجانب
او (ربیع ابن خثیم را بر ایشان مسلم داشت و باهم فرمود دشمنی شما با هم معلوم خداوند عالم است و عطای خود
گرفته بسوی دیلم روید لیس حجر ابن عدی و عمر و ابن الحمق در مقام برائت زبان بلعن اهل شام گشاده آن حضرت
ایشان را از این گفتار پیغام داد و در دو تخت شتافته گفتند چون ما اهل حقیم و ایشان بر باطل و لعن را مستحق باعث
بر این منع چیست پس آن حضرت فرمودند بخدای کعبه سوگند که ایشان بر باطلند ولیکن مرا نا پسند آید که شما را فحاشی و هم
گو خوانند و شایسته آنست که در دعا گوئید بار خدایا طایفه جاده سلامت بپوشید و حافظ حقیقی ما و ایشان را محفوظ
دار و شاید ایشان را از گمراهی برهاند و ایشان را بهدایت نماید لیس عمر بن الحمق خزاعی عرض کرد بیعت من با تو نه
از آن جهت است که میان تو و من خویشی و نزدیکی است و نه از بابت طمع مال و نه از جهت حصول عزت و جاه ولیکن
ترا دوست میدارم و اجابت تو میکنم در مقاتله با جماعت ضلالت بجهت دو خصلت با نور و شرف مذکور

عرض کردن عمر بن الحمق خزاعی خدمت امام زمان

که تو را حاصل است و آن دو خصلت ما ثور یکی علم است و یکی دیگر شجاعت که در جهان بعد از رسول ص هیچ یک از اهل زمان با تو
برابری نتوان کرد و آن سه شرف مذکور که تو را حاصل است یکی قرابت با رسول خداست و یکی سبقت در اسلام است و یا
دوست در هر حله جهاد یکی دیگر ابن عم رسول و زوج بتول و پدر ذریه اطهار ی وَاَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِالنَّبِيِّ الْمُخْتَارِ پس اگر تکلیف
فرمائی مرا و بنقل و حمل کوهها را و سیاست و بیرون کردن آب دریاها و در امری که رضای دوستان تو باشد و بدی دشمنان
تو باشد چون رضای خداوند را خواهد بود بر من آسان و سهل خواهد نمود و اگر میسر گردد در مقابل قضای حقوق واجبه
که تو را بر من است از هزار یکی و از بسیار اندکی را از عهده توانم بر آیم شکر با بیم کرد چون در خود نمی بینم که ادا توانم کرد
در حق تو دو تو کل حقی را که سزاوار آمده است بر من در حق تو لیس جناب امیر المؤمنین ع را از عرض او بسیار خوش آمده
و او را دعا فرمود اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَهُ بِالتُّقٰى وَاهْدِهِ اِلٰى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ پس فرمود ای عمر کاش در لشکر من صد تن
مثل تو بودی لیس حجر ابن عدی گفت یا امیر المؤمنین در لشکر تو هر که هست ناصح و نیکو خواه و دوستان تواند و آرزوی اهل آن
که در رکاب جانها بذل کنند و در سایهٔ عرش بایت سعادت شهادت یابند اگر شکاک و منافق در عسکر باشند بسیار
کم میباشند لیس احنف ابن قیس برخاست و گفت یا امیر المؤمنین ما تو را دوست میداریم و دو دشمن تو را دشمن
می انگاریم و او را بکسی نشناسیم و برانی حال بوده ایم و خواهیم بود لیس جناب امیر المؤمنین ع فرمودند که بر کرد
لشکر بگردند و ندا در دهند که کوچ کنند و تخیله را لشکرگاه نمایند و سعود ابن عمر الانصاری را طلبیده و در
کوفه از بابت نیابت حکومت نشانیدند و بروایت صحیحه اهل اخبار در آن روز در رکاب جنابش هزار و نهصد هزار مرد پیاده
و سواره حاضر بودند و هشتصد نفر از آنها کسانی بودند که صحبت حضرت رسول ص بوده که شرف بیعت جناب امیر المؤمنین ع

عرض کردن حجر ابن عدی خدمت امام زمان ع

عرض کردن احنف ابن قیس خدمت امام زمان ع

افزون شده بودند اما سعید ابن جبیر روایت میکند که آن روز در لشکر جناب امیر المؤمنین ع هشتصد مرد از
انصار بودند و نهصد نفر از حضار تحت شجره اصحاب کبار رشید ابرار بودند که در خدمت آن سرور حاضر بودند
و بروایت سلیمان ابن مهران اعمش آن روز در خدمت جناب امیر المؤمنین ع هشتاد مرد از اصحاب بدر بودند و هشتاد
نفر از اصحاب شجره سعادت حضرت رسول ص حاضر بودند در بیعت بهر سر که در روز توجه حضرت امیر المؤمنین
بجانب صفین اویس قرنی که از غایت زهد و تقوی عالمی را در زیر نگین داشت بخدمت آن حضرت مشرف شده
و در رکاب آن حضرت شهید شد و شعرای شام و سهیل یمنی اویس قرن را از جمله زهاد ثمانیه بوده و دانسته و در تابعین
زهد از روی حقیقی با ایشان سبقتی میگیرد و حضرت رسول ص در شان اویس قرن فرموده نَفَسُ الرَّحْمٰنِ وَجِهَةُ
التَّابِعِينَ و در کسب زمان شرافت جناب پیغمبر آخر الزمان نموده ولیکن از شرف حضور ایشان قرین حرمان و محروم
آمده و در غیبت آن حضرت بشرف ایمان مشرف شده بود و در روزها بشتربانی مشغول بود و ملتفتهای خدمت مادر خود
میکرد و شبانه روز مزد او که شتربانی میکرد همان قدر بود که امرار و میکذشت و او و قاتش را صرف عبادت خداوند
می نمود و سید محمد نوربخش در شجره اولیا که از جمله تالیفات اوست در احوال آن سعادت منش چنین ذکر
کرده است اُوَیْسُ الْقَرَنِيُّ الْمَجْذُوبُ فَلِتَمْشِ شَيْئًا هُوَ الَّذِي مُصْطَفَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا حَاجَةَ
إِلَى الْمُصْطَفٰى لِأَحَدٍ مِنَ الْأُمَّةِ انتهی لهذا احدی که ممدوح نبی باشد و آن حضرت او را به توصیف نماید دیگر
چه احتیاج بتوصیف و تعریف دیگری باشد از ابن عباس از احوال اویس قرن استفسار کردند گفت اویس قرن
مرد بزرگواری بود از اهل یمن و در زهد و طاعت و تقوی و عبادت وحید دهر و فرید زمان سید التابعین

حکایت اویس قرن

ابن عباس تعریف کرده اویس قرن

و از فضلاء المجاهدین بود از جناب خاتم انبیا ص شنیدم که بیاران و به اصحاب خویش میفرمودند که در امت من مردی است
که او را اویس قرنی گویند و او را در روز قیامت درجه شفاعت باشد از بابت اهل مضر که بعدد مردم قبیله
ربیعه و مضر و گناهکاران امت را شفاعت کند و شفاعتش در درگاه جناب احدیت قبول باشد که چنانچه در کار
بزرگ که خدا او را بدان سوگند دهد مرخدا است که دعای او را مستجاب گرداند و کار او را راست گرداند و هر کسی او را بعد از من
ببیند می باید سلام مرا باو برساند پس جناب امیرالمؤمنین ع عرض کرد که یا رسول الله که در میان ما کسی است که به ببیند او را حضرت
رسول ص فرمودند بلی یا علی تو او را ببینی و عمر چون او را ببینید او را از من سلام برسانید و از وی درخواست کنید که از برای شما
دعای خیر کند پس جناب امیرالمؤمنین ع پرسید که او را چه نشان باشد که او را بدان توان شناخت جناب حضرت فرمودند
او مردیست میگون میشی چشم و در دو جامه کهنه پوشیده باشد و در بند خلق و در پای خلق نباشد و کسی او را نشناسد و حضور
و غیبت او با خلق یکسان باشد چون غایب شود مردم او را طالب و خواهان نباشند و چون حاضر شود خلایق بملاقاتش
خوشی و فرحی و بشاشت ننمایند و چون سلام کند جواب سلامش نگویند عبد الله بن عباس فرمود میفرماید چون
از لفظ گهربار پیغمبر ص این خواهش را شنیدم و پیوسته در مقام احوالش می بودیم تا در زمان عمر حاجی از اهل کوفه بود
امری نزد او حاضر شدند عمر از ایشان احوال پرسید که مردیست از یمن که او را اویس قرنی گویند هیچیک او را
میشناسید یکی از ایشان گفت من او را میشناسم مردیست از قرن که او را اویس قرنی میخوانند او مرد
مجهولیست و کسی با او الفت ندارد و بر او میخندند و با او سخریه میکنند مگر خلیفه که حال احوال او را پرسیدند
حضرت شیخ علی الاطلاق نور الله مرقده در اوایل کتاب منبع الانوار که تالیف اوست ذکر نموده که بنابر قدر

وجلالت امر اویس قرن

وجلالت امر اویس قرن و اطلاع او از روی شوق و ذوق جناب رسول خدا ص فخر که از طرف یمن استشمام
روایح انفاس شریفه او فخر اویس قرن میکردند و در حق او میفرمودند اِنّی لَاَستَنشِقُ رَوحَ الرَّحمنِ مِن
طَرَفِ الیَمَنِ یعنی من استشمام میکنم و بمشام من میرسد رایحه رحمنی از جانب یمن و باین دو عبارت نیز وارد
شده است که مِن ناحِیَةِ الیَمَنِ و قِبَلِ الیَمَنِ و در کتاب تذکرة الاولیاء مسطور است که چون جناب حیدر صفدر
و عمر ابن الخطاب خرقه حضرت رسول ص را حسب وصیت بدر اویس قرنی رسانیدند و عمر ابن الخطاب او را دید
که گلیم اشتری را پوشیده و سر و پای برهنه ساخته و توانگری که هر دو عالم را در زیر گلیم پنهان کرده و دل از خلافت
خود برداشته پس عمر گفت این خلافت را بیکنانی از من بخر اویس گفت ای عمر آن کسی که خریدار آید کسی است
که عقل ندارد پس چه میفروشی بی انداز بریز این خلافت را تا هر که خواهد برگیرد پس عمر با او گفت در مدت
عمر خود چرا درک پیغمبر را نکردی گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی اویس گفت مگر آنکه جبه پیغمبر را دیده باشی اگر او را
دیده بگو ببینم ابروهایش پیوسته بود یا گشاده پس عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پس با اویس گفت مرا دعائی اویس
گفت در ایمان تو را امیدی نبود ولی مرا عادت آن بوده و حال هم چنان است که هر وقت دعا کنم قاطبه مؤمنین و مؤمنات
را شریک گردانم و چنین گویم اللّهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان خویش را بسلامت بگور بری آن
دعا تو را شامل حال و صداقت اندیشی تو آید و اگر نه من دعای خود را ضایع نکنم و احوال اویس قرنی چنین بود
که در شبها میگفت هٰذِهِ لَیلَةُ الرُّکُوعِ و بیک رکوع شب را صبح میکرد و در بعضی شبهای دیگر میفرمود هٰذِهِ
لَیلَةُ السُّجُودِ و بیک سجده شبها طی میکرد کسی با او گفت عجب طاقت در عبادت داری که شبهای بآن

درازی بیک حال به اطاعت خداوند میساری گفت کجا است شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا بیک سجده
آن را باخر بردمی و در آن نالهای راز و گریه‌های بیشمار کردمی بیت بر نیم شب که همه مست خواب خوش بشنید
من و خیال تو و نالهای درد آلود پس بسند صحیح الخبر بنظر رسیده است که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو
میساخت که ناگاه آواز طبل بگوش او رسید پرسید که این چه صدا است گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه علی ابن ابیطالب
است که به حرب آل ابی سفیان میرود اویس قرنی گفت درین وقت هیچ عبادت نزد من افضل تر از متابعت امیرالمؤمنین
نیست و در مسافرت و محاربه با آن طایفه ضلالت آیت نیت آنگاه بملازمت حضرت شیر خدا امیر که بجای پرداخت دعا شد
اطاعت را بر دوش انداخته و شمشیر شجاعت را بر افروخته تا در یکی از جنگهای صفین تیغ کین بر فرقش آشنا آمد و بروضه
رضوان شتافت و در رکاب شاه ولایت و در رتبه بلند مرتبه شهادت را دریافت از عبد الله ابن عباس نقل کرده که گفت
در خدمت جناب امیرالمؤمنین ع در منزل ذیقار بر قرار بودیم و لشکر کوفه و توابع و لواحق ممالک محروسه روی بدرگاه ملایک پناه
امیرالمؤمنین ع آورده جوق جوق و دسته دسته بار و روی آن حضرت می پیوستند و حضرت فرمودند امروز بیعت کنید
بر جمع آیند که هر کتیبه یکهزار نفر باشد ابن عباس گوید آن سخن در خاطر من مستبعد بود از راه اعجاز امیرالمؤمنین ع
بفراست ازلی آن حالت را دریافت فرمودند و آن حضرت فرمایش فرمودند که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا افراد
از آحاد آن لشکر ساعی در جهاد که از روی جد و اجتهاد بعسکر ظفر اثر ملحق می آیند از میان این دو نیزه عبور نمایند
و مردم را فرمودند تا از سر تحقیق یکنفر یکنفر از آن طایفه از راه رسیده از میان دو نی گذشته را باید در بند شماره و تعداد
نمایند چون روز قریب بغروب رسید از جمله آن عددی که جناب امیرالمؤمنین ع فرموده بودند یک عدد کم آمد عرض

آورده که یکنفر

آمدن اویس قرنی
خدمت امام ع

کردند که یکنفر کم آمده است از فرمایش شما پس آن جناب فرمودند که آن یکنفر نیز بعسکر ملحق خواهد گشت ناگاه دیدند شخصی
که راه پیموده چون در صدد بر آمدند دیدند پیاده‌ایست که زاد خود را بر پشت بسته و کوزه آب را بگردن بسته ضعیف
و نحیف و باریک و زرد رو با چهره پر گرد و دل پر درد می آید بیت زاد راه عاشقان درد است و روی زرد آه
راه زین گونه است بس ای که دارد عزم راه چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیرالمؤمنین رسانیدند و بعد از
ادای سلام و جواب یافتن از جناب امیرالمؤمنین ع بعد از آن جویا شدند که از کدام شهری و نام تو چیست و از کدام
قبیله عرض کردند منم اویس قرنی یا امیرالمؤمنین دست باد بورت را بگشا تا با تو بیعت کنم حضرت امیر ع فرمودند
بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت با آنکه در نصرت و یاری تو خود را در آتش خلوص بگدازم و سر و پای خود را در راه تو
جانبازم و ببازم مصرع چون سر از دست من به سر و پا خواهد شد ز همان به که فدای کف پای تو بود پس حضرت
حیدر کرار بعیاری و میمنت و عظمت و شوکت با غایت تمکین و وقار از منزل ذیقار با جمیع سپاه بجانب شام
روان شدند و در خبر معتبر این است که اویس قرنی در عهد خود زاهد مشهوری بود که ادراک کرده بود پیغمبر آخر الزمان
را و جناب رسول ص اخبار فرموده بود او را پیش از وجود او و حاضر شد در صفین و با علی ابن ابیطالب ع بود
الصبیغ ذیل گفته که اسلام آورده اویس قرن در عهد نبی مختار ص و لیکن منع کرد او را از شرف شدن بخدمت
آن حضرت و برو ده نیکوئی کند و خدمت نماید مادر خود را پس شهید شد اویس قرنی پس از اصبغ ابن نباته
بطریق صحیح روایت کرده اند که گفت من حاضر بودم در خدمت علی ع در یوم صفین آن حضرت میفرمودند که کی بیعت
کند با من بر مردن پس بیعت کند با او نود و نه نفر پس گفت ابن التمام پس آمد در این هنگام مردی که پوشیده بود

جامهٔ کهنه از صوف و ایستاده در میان دو لشکر در حالتی که موهای سر خود را تراشیده بود و بیعت کرد با امام مهربان ع بکشته شدن
و کشتن اعدای دین و بنیزه و سنان پس گفته شد که این مرد اویس قرنی است پس بعد از بیعت در خدمت آن حضرت
محاربت با اهل ضلالت کرد تا عاقبت کشته گشت و از جملهٔ اجلهٔ شهدای سعدا روایت شده اینکه چون در روز مصاف منادی
منادی از جانب امیر المؤمنین ع ندا در داد از ترغیب و تحریص در مجاهده با اعدا اینکه آمده یا خیل الله ارکبی و ابشری
بصف النّاس لکنّهم یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت باد شما را بجنگ و مقاتله با این نشناسی چون اویس قرنی
حق شناس این بشارت را از امام و مقتدای خود شنید و شمشیر خود را کشید و متوجه مقاتله و محاربه با آن طایفه گردید
تا شکسته شد شمشیر او و بینداخت او را و باز در مقام ترغیب میفرمود که ای قوم برحق با این جماعت مقاتله کنید
بلبند از بد ایشان را بشمشیرهای خود و حال آنکه ما رو برنگیر داریم از حرب تا اینکه ببینیم بهشت را پس اویس قرنی میگفت
این سخن را و راه میرفت تا تیری از جانب لشکر مخالف بر دهان و قلب آن سعادت جواب آمده در همانجا مکان بر طیوری
جان سپرد که خیال میکردی که سالهاست مرده است پس اویس قرنی در یمن مشغول شتربانی بود و از اجرت شتربانی

عزم رفتن اویس قرنی خدمت رسول اکرم

نفقهٔ مادر خود میداد روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر ص مشرف شود مادرش گفت برو ولیکن
اگر آن حضرت در خانه تشریف نداشته باشد توقف نکرده بزودی مراجعت نما چون اویس قرنی بزیارت جناب
پیغمبر رفت وقتی رسید که پیغمبر خدا تشریف نداشتند چون بواسطهٔ تشریف نداشتن پیغمبر ص در خانهٔ آن حضرت
مشرف نشد و بعد از زمانی نظر بسفارش مادرش فوراً بیمن مراجعت نموده چون حضرت بخانه تشریف آوردند دیدند
نوری در خانه پدید آمده که احدی ندیده لیکن حضرت جویا شدند و پرسیدند مگر در این خانه کسی آمده بود پس جواب

دادند اویس

دادند که بلی یا رسول الله ص از یمن مرد شتربانی اویس نام بوده آمده بود و چون تشریف نداشتید بازگشت پس حضرت مصطفی ص
فرمودند که آری این نور رسیم نور اویس است که در خانهٔ ما هدیه گذاشته و رفته است این بود حکایت شرح احوالات اویس

برمنبر رفتن امیر المؤمنین ع در شهر کوفه

قرنی چون جناب امیر المؤمنین بر فراز منبر نمایان شد چون خطبهٔ بلیغ بر حمد خداوند و درود بر پیغمبر ص و ترغیب مردم را
در جهاد فرمود پس از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بشتابید بجنگ دشمنان اهل اسلام و بشتابید بحرب آل حرب
که حزب شیطانند و اهل بغی و عدوان که ایشان گروهی هستند که کشندگان مهاجر و انصارند و از جملهٔ فاسقان و دروغ

داستان جنگ صفین و سپردن لشکر در هر طرف بهر طایفه و ترتیب سپاه

گویان بدان خدا که جان پسر ابوطالب ع در قبضهٔ قدرت اوست که تمامی قرآن را بارها تلاوت کرده ام و در معانی
آیات و مبانی محکمات و متشابهات آن بغایت تأمل و تدبر زیاده ساعی آمده ام که شاید با این جماعت بدنام و ننگ
کار بجدال و جنگ نکشد آخر فایده نبخشید بخدای جل جلاله اگر با آنچه از خداوند بواسطهٔ جبرئیل که به پیغمبر رسید بالیقین
اعتقاد نمود پس آن حضرت بترتیب سپاه و قبایل و تأدیب آداب رسوم پرداخت و سعد بن مسعود را بر قیس و عبد
القیس رئیس کرد و معقل بن قیس یربوعی را بر بنی تمیم و بنی ضبّه و بنی رباب و قریش و بنی کنانه و بنی اسد امیر و علم راند
لشکر از دو نخیله و خثعم و انصار و خزاعه را به مخنف ابن سلیم تسلیم نمود و کنده و حضرموت و قضاعه و مهره را بجهة
محاربت بحجر ابن عدی کندی مقرر فرمود و زیاد ابن نضر را بر قبایل مذحج و اشعری را بمهتری و برتری زیاد و سعید بن
قیس را بر جنود همدان و حمیر و عدی ابن حاتم را بر جیش طی سروری فرمود و حارث اعور بحکم امیر المؤمنین ع ندا در داد
تا لشکر از نهر راحل و در معرکهٔ نخیله نازل آیند و مالک ابن حبیب یربوعی را بر لشکرگاه گماشت تا هر یک از مردها که در عقب
لشکرگاه بمانند ایشان را به لشکرگاه رسانند و سر آن لشکر را در منزل مناسب فرود آورد و عقبه ابن عمر انصاری را

جمع شدن لشکر در نخیله کوفه

بنیابت حکمرانی کوفه مقرر فرمود و حضرت بعزم کعصف فی الوغا متمثلاً و رکاب کبریاء الله متوجه سبحان الذی
سَخَّرَ لَنا هذا وَما کُنّا لَهُ مُقْرِنِینَ وَإِنّا إِلی رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ بر زبان مبارک جاری کرده و سوار شده و به لشکرگاه
نخیله فرود آورد و در اواخر شوال سنه ست و ثلثین از نخیله رو بشام روان شدند و چون آن حضرت از عقد کوفه گذشت

و لشکر حضرت از کوفه بجانب شام رفتن

فریضهٔ نماز ظهر را بقصر در راه ادا کرده و از آنجا سوار شده در دیر ابوموسی نماز عصر بجای آورده و در کنار فرات بنماز
مغرب قیام نموده و بعد از کوچ کردن از آن مقام بمنزل ساباط نزول اجلال فرموده و رعایا و کدخدایان آن مکان هدیه
و طعام بعنوان پیشکشی آوردند آن حضرت قبول نفرمودند و در یکی از منازل بزمینی بابل رسیدند و بعلت خسف

آفتاب برگشتن از برای نماز حضرت

آن زمین از آنجا بسرعت گذشت و فرمود شتاب در بیرون رفتن از این زمین نمایید که زنده فرو برده و برای نعلی
جاهٔ از جهت ادای نماز عصر میگشت تا آفتاب قریب بغروب رسید و در آنجا فرود آمده از دعای آن حضرت آفتاب
بقدر صلوة عصر که بقصر تمام نماید برگشت و بعد از نماز فرو رفت و چون از ساباط تا به نزدیک جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسیدند

بجزیرهٔ عرب رسیدند و بدیر راهب قصه

که عمارت آن دیر از غایت حیرت و عجب دیری بنظر آمد و منار بلندی داشت و راهب آن دیر بر بالای آن منار
آمده بود و جناب امیر المؤمنین ع در آن مقام عنان کشیده راهب را آواز داد چون صدای مهیب و صوت عجیب
بگوش راهب رسید و راهب با رنگی زرد و جامهٔ سیاه و جسمی نحیف و دلی مملو از درد بر بام صومعه آمد پس جناب امیر المؤ
منین ع از وی پرسید که آیا آب داری که مردم از تشنگی بیتاب شده اند و محتاج آب شده اند پس راهب گفت لحظهٔ
توقف فرما تا بیک دلو آب خوشگواری که من آوردم لشکر را آب نمایم پس آن جناب فرمودند القدر آب
لشکر افزون از حساب را سیراب نتواند پس راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم در قدم آن جناب

نثار نمایم

ظاهر کرده چشمهٔ آب را جناب امیر المؤمنین ع از برای راهب دیر

نثار نمایم و در پای تو ریزیم آنچه در دست من است. پس جناب امیر المؤمنین ع فرمودند ای راهب در نزد منار
چشمهٔ آبی است که پیشتر از انبیای بنی اسرائیل از آن چشمه آب خورده اند و اکنون چون چشمهٔ حیوان از چشم مردم
نهان است چون راهب این سخن از امام زمان ع شنید از بام فرود آمده معروض داشت که پدرانم از پدر خویش بابی
طرز روایت کرده که در این موضع چشمه ایست مسدود که آن را جز پیغمبر یا وصی پیغمبر کسی چنین او را نکند پس جناب
حلال مشکلات امیر المؤمنین ع فرمودند که منم آن چشمهٔ پنهان را ظاهر گردانم انشاء الله تعالی پس راهب عرض کرد
نام تو چیست امیر مؤمنان ع فرمودند نام خود را بآن مرد ترسا پس راهب عرض کرد که از پدرم کتابی بمن بمیراث
رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام وصی آن حضرت را و ظاهر نمودن آن چشمه را بیان فرموده و اگر این تو هم بدست معجز
نمای مشکل تو بزرگوار و صورت انجام یابد من برآنست چون تو امام اسلام آورم آنگاه امیر المؤمنین ع بجانب شرقی
صومعه قدم گذارده مقدار بیست ذرع خط مدوری کشیده فرمان داد تا آن مقدار از زمین را که محاط خط آمده بود
کندند و چون او را حفر کردند سنگ بزرگ پیدا و ظاهر شد و طایفهٔ از اهل بیعات اجتماع هر چند سعی نمودند آن سنگ را
از جای نتوانستند حرکت داد پس جناب امیر المؤمنین ع فرمود اگر خدای تعالی خواسته باشد من این سنگ را از سر
این چشمه دور گردانم پس راهب عرض کرد شما به تنهائی باین کار چگونه توانائی اقدام نمائید و چندین پهلوان زورمند
در برداشتن او هر چند قوت کردند نتوانستند به برداشتن سنگ پس آن حضرت فرمودند ای راهب روزی
در هفت سالگی در خدمت جناب پیغمبر ص سیر میکردم تا که چشم مبارک آن حضرت بر بزرگان قریش افتاد بعد از آن
بر سر کوهی عظیم که آن را ابو قبیس گویند برآمده عظیم سنگی و بسیار جسیم که آن سنگ را غلطانید و چون آن سنگ

قرار یافت آن حضرت فرمودند که از شما کیست که این سنگ را برگیرد گفتند هیچکس را قوت ما آن نیست که بتواند برداشتن آن
پس حضرت رسول صلعم فرمودند که با هیبت اجتماع برخیزید بگو عم بزرگوارم حمزه و عباس و عم زاده من علی ابن
ابیطالب پس ابوجهل ملعون از این سخن در خنده شد و گفت یا محمد این کودک چه کسی است و قوت او بچه مرتبه رسیده که
او را در سلک اعمام نامدار خود محسوب میداری و مقابل میداری چون جناب پیغمبر صلعم استهزای ابوجهل را مشاهده کرده
پس فرمودند من چیزی میدانم و در حکایت چیزی مطلع کرده که شما آن را نمیدانید آنگاه فرمود که یا علی کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله
بر زبان جاری کن و این سنگ را برگیر پس من آن کلمه را گفتم و آن سنگ را با سهولت وجهی برداشتم ای راهب یا خازن
گنج اقلیم و وارث وحی و ملائکه چون کلام جناب امیرالمؤمنان علیه السلام باینجا منتهی شد دست بر آن سنگ گذارده
و قوت کرده تا از سر چشمه دور افتاد و بشکرانه الحمد لله رب العالمین لب گشاد و آب صافی خوشگواری چون در شاهوار
از زیر سنگ ظاهر گشت و دلهای منافقان در پیچ و تاب گردید و همه لشکر و مرکبهای ایشان از آن آب سیراب آمدند و اعتقاد
خلایق بحضرت شاه ولایت زیاده از حد گردید پس راهب بعد از مشاهده این حال در این مقام خلعت اسلام پوشیده
و شهد حلاوت ایمان را نوشید پس رخصت حاصل کرد و صحیفه را که از آبا و اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده
بود بنظر آن حضرت گذرانید و آن کتاب بود بعبارت سریانی املای شمعون شمعون الصفا از حضرت مسیح علیه السلام از
بابت روایت چنین فرموده که بعد از من خداوند عالم پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد و خوش بوی
بود و نیکو رو بود و در مقابل بدی مردم او را عفو باشد و امت او بحمد و ثنای خدای تبارک و تعالی مشغول آیند چون
از این جهان فانی رحلت نماید و تابعان وی بعد از او اختلاف زیاد از اتفاق نمایند و بعد از چندگاه بار دیگر در میان
ایشان اختلاف

اسلام آوردن راهب [illegible]

ایشان اختلاف پدید آید و مردی از امت او با اهل شرف با آهنگ جنگ بر کنار نهر فرات گذار نماید که شبیه پیغمبر
پیغمبر مبلغ باشد و حکم آن مرد بموجب راستی و انصاف باشد نه از روی جور و در امورات و مهمات اهمال
ننماید و رشوت در مذهب و کیشی او حرام باشد و دنیا در نزد همت او از خاک بی قیمت تر باشد و هر کس که زمان او
دریابد باید در خدمتش از روی اطاعت بسرعت بشتابد که شرف خدمت و مطاوعت آن حضرت موجب خوشنودی
خدا و رسول میباشد خوشا بحال کسی که بخدمتش مشرف شود و در رکاب وی جان خود را فدا سازد چون جناب
امیرالمؤمنان علیه السلام نظر بر آن صحیفه افتاد حمد خدا و ثنا نمود و گفت شکر این نعمت چگونه بگذارم که در حضرت او از جمله
مذکورانم نه از فرقهٔ مهجوران پس راهب عرض کرد یا امیرالمؤمنین من هرگز از خدمت شما جدا نشوم و در پیش علم
نورتیش ملازم رکاب همایون شما باشم و هر نوع شربت در جهت که در دنیا من روی آورد بجان و دل قبول نمایم تا از
مخلصان اصحاب شما باشم گویند که آن جوان تازه مسلمان در خدمت جناب امیر علیه السلام شرفیاب بود تا در جنگ صفین شربت
شهادت نوشید و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروی نماز گذارد و فرمود که او از اهل بیت ما است افاض الله علیه شآبیب
سحائب الرحمة والغفران اما چون جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر خود نزدیک جزیرهٔ عرب بسیمای رسیدند
که مردم از تشنگی بی تاب شدند و محتاج به آب شدند و آن حضرت را در میان سنگی عظیم گذار افتاده و بقوت
بازوی پر زور سنگ را از زمین دور کرده و آب سرد صاف و خوشگوار از زیر آن آشکار گشت لشکریان و چهار
پایان ایشان همگی سیراب شدند و مردم را بپوشانیدن روی آن حکم فرمود اندکی مسافتی طی کرده فرمودند از شما
کیست که جای آن آب را داند همه گفتند بلی ما میدانیم پس [illegible] نشتافتید و انکار را زیادتر نمودند پس جمعی پیاده

[illegible] آب [illegible]

دوباره بهمان جا که آب را دیده بودند شتافتند و از پی جستجو کردند چون بآب نرسیدند و درمانده و بی آب بدیرها
رسیدند از راهبی که صاحب آن دیر بود جای آب را پرسیدند راهب گفت اینجا آب نایاب است گفتند ما آب سابق دیدیم
و آشامیدیم و سیراب شدیم راهب گفت بخدا سوگند که اهالی دیر را برای آب ساخته اند و چون چشمهٔ حیوان از چشم مردم
پنهان است و ظاهر نگردانند آن را مگر پیغمبران یا اوصیای پیغمبران همانا این بزرگوار خلیفهٔ پیغمبر است پس [illegible]
روایت کرده است که گفت در خدمت جناب امیرالمؤمنان علیه السلام مشرف بودم که هنگامی که متوجه جنگ صفین بودیم چون بنی
نوا رسیدیم که در کنار فرات است حضرت از راه اعجاز باواز بلند فرمودند که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را
عرض کردم نه یا امیرالمؤمنین پس آن حضرت فرمودند که اگر این موضع را بشناسی چنانکه من میشناسم از اینجا نگذری
موضع مستوجبی گذشت تا گریان نشوی چنانکه من گریان شدم پس آن حضرت بسیار گریست تا اینکه ریش مبارکش تر شد
و آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز از مشاهدهٔ آن حالت گریان آمدم پس آن حضرت فرمودند آه آه
مرا چکار است با آل حرب مرا چه کار است با آل ابوسفیان که لشکر شیطان و اولیای کفر و عدو اند پس فرمود
که صبر کن ای اباعبدالله که رسیده بپدر تو آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و تجدید وضو فرمود و نماز بسیار کرد و بار
بهمان سخنان تکرار فرمود و [illegible] تا ساعتی او را خواب ربود و چون از خواب بیدار شد فرمودند ای پسر عباس
[illegible] عرض کردم اینجا حاضرم فرمود میخواهی تو را خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم عرض کردم [illegible] دیده تو در راحت
باشد و آنچه در خواب دیده برای تو خیر و سعادت باشد فرمودند دیدم مردانی چند از آسمان فرود آمدند و علمهای
سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی نور می درخشید و در دور این زمین
خطی کشیدند

فرود آمدن امیرالمؤمنین در صحرای کربلا و حکایت این صحرا و [illegible] و کشته شدن امام حسین علیه السلام در آن صحرا

خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بزمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و جای فرزندم
و جگرگوشه ام حسین را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و هر چند استغاثه میکرد و کسی بفریاد
او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان به زمین آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما
کشته میشوید بر دست بدترین مردم از قوم جهول و اینک بهشت بسوی شما مشتاق است ای اباعبدالله و آن سفیدپوشان
بنزد من آمدند و مرا تعزیت گفتند و گفتند ای ابوالحسن شاد باش که حق تعالی دیدهٔ تو را روشن خواهد کرد در روز
قیامت پس بیدار شدم با کمال اندوه و ملالت سوگند یاد میکنم به آن خداوندی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این
زمین کربلاست که حسین علیه السلام در آن مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فاطمهٔ زهرا و این زمین در آسمان معروف است
بکربلا چنانکه از حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس نام میبرند از زمین کربلا هم نام میبرند و اسم کربلا را بنینوا [illegible]
آواز ذکر [illegible] پس حضرت فرمود ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا چند پشکل آهوان را بخدا سوگند که هرگز
دروغ نگفته ام و دروغ نشنیده ام از رسول خدا صلعم شنیده ام و آن جناب مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل آهوان چند
خواهم دید که رنگ آنها مانند رنگ زعفران زرد شده باشد ابن عباس گفت طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم
بوضعی که آن حضرت فرموده بود پس ندا در داد که یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را با آن وصف و آنچه که فرمودی پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخاست و بسرعت آمد و آنها را برداشت و بو کشید
و فرمود که همان است که مرا خبر داده اند ای پسر عباس میدانی این پشکلها چیست اینها را عیسی بن مریم بو کشیده است

در وقتی که باین صحرا وارد شده و حواریان در خدمت آن جناب مشرف بوده دیدند که گله آهوها درین موضع جمع شده

و بهیا هوها از گریه وزاری دارند پس حضرت عیسی ع نشست و حواریان در دور آن حضرت نشسته بودند تا حضرت

عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آن حضرت بسیار گریستند و سبب گریه آن حضرت نمیدانستند پس گفتند

یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی فرمودند نمیدانید این چه سرزمینی است گفتند نه حضرت عیسی ع فرمودند این

زمینی است که کشته خواهد شد درین زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان

و همین جا جای مدفن اوست و خاکش از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید اطهرات در

طینت اولیاء و انبیا چنین میباشد و این آهوان با من در سخن و بیانند و مرا از احوال خویش با خبر کنان و میگویند

که چرای ما در این زمین برای شوق تربت آن فرزند مبارک است و به برکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران

درندگان این بیابانیم پس حضرت عیسی ع دست زد و پشکلها را برداشت و بوئید و گذاشت و فرمود

که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهی است که از این زمین مبارک و این گلهای مبارک خوشبو میروید خداوندا

این ها را برین حالت نگاه دار تا پدر نام دار آن بزرگوار بیاید درین صحرا او را ببوید و تسلی خواطر انور شود

را بموجب آیه پس امیر المؤمنین ع فرمودند که اینها بدعای حضرت عیسی ع و اعجاز آن حضرت تا حال باقی و بر

قرار است و مانده است و بسبب طول مدت زرد شده است و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند

فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهائی که یاری بر قتل او خواهند نمود و هم چنین آنهائی

که یاری او ننموده خواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا از بسیاری گریه و ناله بیهوش

بروی در افتاد

بروی در افتاد و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را برگرفت و در کنار ردای

خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه بینی که این پشکلها

بشکل خون تازه شده است و از گوشه ردای تو می ریزد بدان که فرزند من و جگر گوشه من حسین را با تیر و سنان

و شمشیر درین زمین پر شور و شین شهید شده است و بدن شریف و جسم عزیزش در خاک و خون آغشته گشته پس گفت

ابن عباس که من این پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و از او محافظت می نمودم پس روزی در خانه

خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون است و از آن پشکلها خون روان است پس خروش

بگوش فلک رسید و گفتم بخدا سوگند که جگر گوشه سید کونین و پاره تن امیر المؤمنین امام حسین ع شهید شده است و هرگز

از علی ع دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته

است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب مانند طشت خون سرخ شده و دیوارهای مدینه را چنان سرخ دیدم

که گویا خون بر در و دیوارش ریخته اند و غبار ملال بر سر اهلش بیخته پس بخانه برگشتم گریان و فریاد کنان که ای یاران

حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدای نوحه کننده شنیدم و کسی را ندیدم آن نوحه کننده میگفت صبر کنید

ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با ناله و گریه پس صدای گریه از آن نوحه کنندگان شنیدم

و گریه من زیاده شد و دانستم که در همان ساعت آن حضرت بدرجه رفیعه شهادت رسیده است و آن روز دهم ماه

محرم بوده چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آن امام ع در همان روز شهید شده بود و آن جماعتی که در خدمت آن

حضرت بودند حکایت کردند که ما بعد از شهادت آن حضرت چنین صدائی که تو شنیدی در لشکرگاه ما هم شنیدیم

حکایت حدیث

و کسی را ندیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است و با سنادی با بویه رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است از هرثمه که چون

در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع از غزوه صفین در مراجعت آن حضرت بکربلا فرود آمد و نماز ظهر را در آنجا ادا فرمود

پس کفی از آن خاک برگرفت و بوئید و فرمود خوشا بحال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل

بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن خبر را حکایت کرد و چون آن زن شیعه امیر المؤمنین ع بود

گفت آن حضرت دروغ نمیگوید و آنچه میفرماید البته واقع خواهد شد هرثمه میگوید چون حضرت امام حسین ع بکربلا

متوجه آمد من در میان لشکر ابن سعد بودم از برای مقاتله با آن مولا چون آن زمین و آن درختان را دیدم آن قضیه

بخاطرم آمد و بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین ع رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر بزرگوار آن حضرت

شنیده بودم خدمت آن حضرت عرض کردم پس حضرت امام حسین ع از من پرسیدند که آیا تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود

عرض کردم نه بر تو هستم و نه با تو و کودکی چند دارم که در عقب خود گذاشتم و آمدم و از ابن زیاد میترسم پس جناب

سید الشهدا ع فرمود پس زود برو از این صحرا تا کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی و بحق آن

خداوندی که جان حسین در قبضه قدرت اوست هر که امروز صدای ناله مرا بشنود و من غریب را یاری نکند خدای

تعالی او را بجهنم برو اندازد و باز بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع با دو کس

از اصحاب خود بکربلا رسید چون بصحرای کربلا رسید نم آب از دیده های مبارکش جاری شد و بدست مبارک خود

بجائی اشارت کرد و فرمودند هاهنا موضع رحالهم و مناخ رکابهم یعنی این محل خوابانیدن شتران

ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و بجای دیگر میفرمودند هاهنا مراق دمائهم

هاهنا مراق د

متصل کردن معقل ابن قیس با سه هزار کس از راه نصیبین

هاهنا مراق دمائهم یعنی این جای ریختن خونهای ایشان است و فرمود خوشا بحال تو ای تربت که ریخته میشود در

تو خونهای دوستان خدا پس آن جناب از آنجا معقل ابن قیس را با سه هزار کس از راه نصیبین

روانه فرمود تا در رقه هم راهان خود را در خدمت آن حضرت برساند و او را وصیت فرمود در تسکین

مردم در عرض راه از مقاتله مگر با کسی که بمقابله آید و حارث ابن اعور را فرمود تا مردم مداین را بنماز عید

حاضر سازد و ایشان اجابت کرده آن حضرت بعد از نماز جماعت حمد خداوند و نعت رسول را بجای آورده

و بعد آن طایفه را بجهاد دعوت فرمود ایشان عرض کردند ما بحکم تو فراهم بوده با نچه گوئی فرمان برداریم پس

وقت رحیل امیر المؤمنین ع عدی ابن حاتم را در مداین گذاشت تا سپاه آنجا را یکجا بلشکرگاه حضرت رساند پس

عدی ابن حاتم در عرض سه روز هشتصد کس از ایشان فراهم آورده و با آن حضرت پیوست و بر شش زید را بر

ایشان گماشت تا بقیه لشکر را با آن حضرت برساند پس زید نیز از عقب با چهار صد کس دیگر ملحق شد بعسکر آن حضرت

چون مقرر بود که معقل ابن قیس بخدمت آن حضرت در دیار رقه مشرف شود و آن حضرت معقل را از راه نصیبین فرستاده

بودند که از آن راه بحضرت ملحق شود گویند هنوز معقل بخدمت آن حضرت مشرف نشده بود در یکی از منازل در وقت

کوچ دید دو قوچ شاخهای بهم بسته و جنگ میکنند با یکدیگر پس آنگاه آنها را از هم جدا کردند و هر یک یکی را بگرفت

یکی از یاران معقل که از قبیله خثعم بود از آنجا فال زده با وی گفت ما درین مجادلت نه غالب آئیم و نه مغلوب

پس معقل از وجه آن پرسید جواب داد که آن دو قوچ یکی از مشرق و دیگری از مغرب در منازعت کردند و هیچ یک

را بر دیگری غلبه دست نداد و هم با صلاح گذشت خلاصه کلام پس مردم رفته فرمایش آن جناب را خلاصه اطاعت

در کوشش کرده اما در قلعه را بستند تا چند که در آنجا بودند از ترسی که مبادا ایشان را به پل ساختن و جسر مهیا نمودن از
جهت عبور لشکر لیس آن به حیلها در نشستی جسر جسارت کردند لیس آن حضرت مالک اشتر را حکم داد
تا در رقه تا در دور رقه جا نه که تا از برای لشکر جسر بسازد لیس مالک اشتر اهل رقه را با غایت غلظت بد تهدید به
ترسانید و خواست که بحد ای واحد قسم یاد کرد که چنانچه پل ساخته نشود تیغ تیز بر سر شما گذارم و تمامی را در خیل و زنجیر
در آورم و در اطفال و عیال شما همه را اسیر خواهم نمود لیس ایشان از سخنان مالک ترسیده جسر بسیار خوبی بر روی
آب فرات بستند و جناب امیرالمؤمنین ع با اعلام مالک اشتر از معبر دیگر گذشته و از جسر رقه با تمامی عسکر بگذشتند
و مالک اشتر سه هزار کس در این طرف آب فرات توقف نمود تا تمامی لشکر عبور کردند و خود ش آخر ایشان عبور
و چون معاویه از نزول خلیفه بحق علی مرتضی ع به نخیله در دمشق مطلع شد حیله انگیخته و پیراهن عثمان را که بخون
آغشته در بر روی منبر گذاشته و بر دور منبر هفتاد هزار مرد چون ابوبکر و عمر در آمده بعضی گریه میکردند و بعضی دیگر کفش
بر سر خود میزدند و معاویه نیز خود بخطبه و ترغیب مردم بمحاربه پرداخت و لشکر ضلالت اثر را منعقد ساخته و بعد از
طی مراحل در حدود صفین خیمه بر سر پا نمود چون خبر گذشتن امام ع را از جسر رقه شنید سپاه را طلبیده
از آمدن لشکر حضرت بآن سمت اخبار کرد و گفت اینک حیدر کرار با سواره و پیاده انصار و مهاجر و کوفیان
و بصریان و شمشیر زنان روی بقلع و قمع شما گذاشته و روی بدیار شام نهاده و بهر که باندک شجاعتی گمان
میبرد که او مبارزت را بر دوش او استوار کرده و از قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج و گرفتن اسباب
شما را باتفاق خود آورده و از روی یقین با شما جنگ خواهند کرد و اگر سر مقاتله و محاربه دارید دست در عروه

وثقی صبر و ثبات

حکم کردن با مالک اشتر تا در رقه باید جسر بسازد

رفتن معاویه بر بالای منبر با پیراهن خون آلود عثمان را زاید نمود

وثقی صبر و ثبات زنید تا از حضرت ظفر یابید چون معاویه ابن ابی سفیان این نوع سخنان بر زبان راند
لیس مروان حکم و ابوالاعور و جبلی اقوام و سایر رئیسهای اهل بغی و عناد بر این روش اسید و اقرار کردند و از روی
تصحیح در زبان فصیح گفتند ما در رکاب تو بمراسم کارزار قیام نموده و جان نثار فدا کنیم و آنچه حکم واجب الاذعان تو شود
نام فرمائید و در این اثنا خبر رسید که جناب امیرالمؤمنین ع بر کنار آب فرات در رقه لشکر انداخته و آن موضع را لشکرگاه
خود ساخته لیس عرق حمیت معاویه در حرکت آمده و بر وی بخشش جاری گشت لیس حکم کرد که ابوالاعور با سپاهی بیشمار
ایلچی رود شاید که بوقت فرصت کار را از پیش برد و در خبر معتبر است که جناب امیرالمؤمنین ع قبل از ورود به کنار رود
فرات لیس زیاد ابن نضر و شریح ابن هانی را با دوازده هزار نفر لشکر جرار از کوفه بمقدمه سپاه تعیین فرموده و ایشان
از راه سامان کنار فرات بعانات رسیدند شنیدند که آن حضرت از راه جزیره رفته و معاویه از راه شام طریق
مقاتله او پیش گرفته لیس با خود اندیشیدند که با کمی عدد لشکر و کوتاه بودن دست ارنده و فاصله آمدن این آب میان
ما و آن جناب زیاد فرق است و آخر قرار کار خود را بر عبور گذاشتن از آب خواستند که اهل عانات آن ظالمان
بد این با غایت عداوت و دشمنی جسر را شکستند و راه گذار سواریشان را بستند لاجرم از آنجا برگشته از معبر هیت با آن
حضرت ملحق شدند لیس آن حضرت تعجب فرمود و فرمود مقدمتی یاتی من عقبها ... آید از
پشت سر من و لیس از اطلاع بر حال ایشان آن حضرت ایشان را تصدیق نموده و ایشان را مقرون بصواب خواند
و چون فرود از آب عبور کرد باز ایشان را بمقدمه لشکر مقرر داشت لیس شریح و زیاد را در سور روم با ابوالاعور
التقا روی داد و او را بمتابعت و اطاعت آن حضرت دعوت کردند و از دعا جواب بجز مخالفت چیزی نشنیده

فرستادن ابوالاعور با سپاه

قرار دادن سپاه بر جوردن

و در لشکر خویش آرام گرفتند و از کثرت لشکر ابوالاعور عرضه داشته استغاثت و استعانت جستند چون این خبر بآن حضرت
رسید و از کثرت و جمعیت و شوکت آن بد اختر اطلاع یافت دانست که از امراء و رؤسای لشکر بجز مالک اشتر
ابوالاعور را احدی دیگر نمیتواند از سر زیاد و شریح و سایر لشکر دور کرداند لیس آن حضرت مالک اشتر را خواست با سه
هزار کس باعانت و یاری آن دو سردار فرستاد لیس از آن فرمود ای مالک چون زیاد و شریح ابوالاعور را با سپاهی
زیاد مشاهده کرده اند و از توهم جنگ و جدال را موقوف داشته اند و قاصدی فرستاده و عریضه نوشته اند اکنون
دفع این حادثه و رفع این غایله برای تو است دمی باید بر سبیل سرعت و زودتر خود را بیاران برسانی و در معاونت ایشان
چنانچه شیوه تو باشد دقیقه فرو گذار ننمائی ای مالک در محاربت و جنگ عنان را از دست ندهی اگر مشاهده نمائی
که مخالفان آهنگ جنگ را بجنگ ساز کنند تو اعادت موعظه و نصیحت و باز گشت از مرحله ضلالت بدخول در
بیعت امام زمان و بهدایت فرما اگر سخن تو بدرجه قبول افتاد و دو دشمن ضلالت بنیاد بهدایت نزدیک و باطاعت
امام زمان ع داخل آمده فهو المراد و الا با آن طایفه جد و اجتهاد و قتال در جنگ و جدال مصروف دار و از وقایع
و حوادث روزگار ما را خبردار کن و در صورت احتیاج و مدد در طلب آن توقف جایز ندانسته که ما پیوسته در مدد
تو لشکر فراهم فرستاد لیس مالک اشتر بفرمایشات جناب حیدر و با طایفه از شجاعان روی براه نهاده و مالک اشتر
در هیچ جا توقف نکرده تا خود را بلشکر رسانید لیس جناب امیرالمؤمنین ع هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص را
نیز از عقب روانه فرمود لیس مالک اشتر بنا بر وصیت جناب امیرالمؤمنین ع نامه با وقار با ابوالاعور
فرستاد و او را از دعوت به بیعت و متابعت امام زمن حضرت ابوالحسن ع خبر داد و حامل آن را ابو سمعه غارنی

که در زهد و تقوی

فرستادن مالک اشتر بیاری شریح

فرستادن هاشم ابن عتبه را بمعاونت مالک اشتر

که در زهد و تقوی عدیل نداشت مقرر داشت و پیغام داد که صلاح دینی و دنیای تو در آن است که پای از متابعت
پیشوای اهل جهل بیرون نهی و دست توسل بر دامن امام جن و انس زنی لیس ابوالاعور در جواب
سطری چند بر فضایل معاویه و بنی امیه لقاطبه نوشت و مالک اشتر آن نوشته را برای حجت خود نگاه داشت
و از دو جانب بر صفوف لشکر پرداختند لیس مالک اشتر میمنه را بر زیاد ابن نضر گذاشت و شریح را بر میسره
لشکر گماشت و طبل جنگ از هر دو گروه در خروش آمد و مالک مبادرت در جنگ نکرد تا ابوالاعور هم آن روز را
تا نزدیک غروب آفتاب بحمله کردن و روی آوردن اقدام نمود ثابت و اقدام آن روز را برگشتند چون روز دیگر شد
از لشکر مالک اشتر هاشم ابن عتبه سوار بر مرکب شده و بمیان میدان آمد و ابوالاعور نیز با او مقابله کرد تا شام هیچ
کدام یک زخم نیافته و نه شکست خوردند چون روز سیم جنگ شد لیس مالک اشتر خود با عرصه میدان گذاشت
و بیرق شجاعت و شوکت و علم کیاست را در میدان مبارزت برافراشت و در غایت جرأت از طایفه عثمانیان
سیرت مبارزت خواست لیس ابوالاعور از اهل تنوخ عبدالله ابن منذر را که در میدان جنگ نام دار بود بر محاربه
مالک اشتر تحریص نموده گفت مالک اشتر شجاع است و احدی با او مقاومت در مبارزت نتواند نمود مگر تو که جناب تجربه
در قتل او مبادرت نمائی زیرا که جامه غازی است و در نزد معاویه بلند مرتبه خواهی شد بجهت آنکه معاویه بخون او تشنه است
و خود را مقرب او خواهی نمود لیس عبدالله گفت مرا عار آید که در برابر مالک اشتر روم اگر چه هزار کس مثل مالک اشتر
از زمین چون مور و ملخ پیدا شود در محاربت بر او غالب آیم لیس ابوالاعور گفت قتل آن شهسوار موجب
شفای سینهای ما است و ننگ نامی شما لیس چون مبالغه ابوالاعور از حد اعتدال گذشت عبدالله برخاست و اقبال

روز اول

روز دوم

روز سیم

هم از جان گذشت و نام خود را در سلک اهل ایقان نوشت و بمیدان جنگ درآمد لیس زیاد ابن النضر خواست که قدم پیش نهد لیس مالک اشتر او را مانع شده و خود بمیدان خرامید و چون نزدیک رسید از نام و نشان آن مرد پرسید
آن مرد بجود امید وار از خدا نا امید جواب داد که اکنون طعن و ضرب من ترا از این امر آگاه خواهد کرد اما بدان لیس مالک اشتر گفت بی ایقانی و در دریای سفاهت مالک آمده باز کرد و گفت مرا الغرث که چون تو مرد سفیهی استی و ام کفو من نیستی لیس عبدالله زبان بتعریف و توصیف خود کشاد و مالک اشتر او را جواب داده که تو از معارف ارذل کاره حیف باشد که خود را در بادیه ضلالت حیران و سرگردان خواهی و بر امام زمان خروج کردن را روا داری لیس عبدالله گفت نه معاویه در زمان سید کاینات اشتغال بکتابت وحی الهی داشت مالک گفت راست میگوئی و لیکن از اعلای ارشش بر دل او شکمش گذاشت و قصه آن چنانی است که روزی جناب رسول خدا صلعم معاویه را خواست و او بک ساعت و خوردن طعام خود را محروم از رسانیدن خدمت پیغمبر داشت و چون عذر دل بر زبان آن روباه بسمع حضرت پیغمبر رسید فرمودند اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن دعا دیگر آن ملعون هرگز سیر نشد و بسیار از او مشاهد شده که کسی سوم تکل میخواست که طعام را از پیش روی او به جبر بر میدارا شتند و میگفت تا چند خورم که خسته شوم و سیر نشوم آنگاه مالک اشتر مناقب و فضایل جناب امیرالمومنین ع را بیان کرد لیس عبدالله گفت ای مالک کلام تو موافق حق است اما مرا در شام دویست هزار درهم نقد بر قرار است و دیگر اقوام و عشیره و اهل و عیال من در آن دیار هستند اکنون نه با تو جنگ میکنم و نه بواسطه معاویه بمیدان محاربه آیم این بگفت و بلشکر خویش باز گشت نمود لیس ابوالاعور از مشاهده این احوال اعور در چشم گشته و گفت که من چنان دارم که از سخنان دل

از بسا مالک ابرخ

قریب با مالک اشتر این خیره سر فریفته شده و برگشته لیس از آن ابوالاعور سواری از اهل شام را به نزد عبدالله فرستاد تا به افسانه و افسون آن نامه سیاه را سوار کرده باز رد بمیدانش فرستاد آنچه گفته اند عبدالله منذر تنوخی بود و بسیار تنومند بود و نامش در شام بمردانگی بلند بود چون دوباره بمیدان روی نمود و با مالک اشتر گفت که میان ما و تو قاطع شمشیر که قاطع برهان است چیزی دیگر قاطع نخواهد بود لیس مالک اشتر و عبدالله است لسبان جان ستان برده و مدت زمانی با یکدیگر حرب کردند تا از طول زمان دل مالک بجوش آمده بگردش الله اکبر کار نتی را ساخت و از ضرب سنان از زینش بر زمین انداخت و آوازه تحسین از زمان و زمین بلند شد و جهان در چشم شامیان تاریک گردید لیس مالک اشتر در میدان جولان نموده و در قلب سپاه ایستاد و جمعی از شاهیر شجاعان شام را بتیغ خون آشام بجهنم فرستاد و ابوالاعور او را بمبارزت خواست و ابوالاعور عبدالله ابن منذر که برادر مهتر عبدالله بود بجنگ فرستاد و لیس مالک اشتر بضرب دست از ضعف دست او را با انگشتانش از قطع نموده و عبدالله لعیف جزایش برگشت و آن پهلوان زمان بار دیگر ابوالاعور را بمیدان طلبید آن بدسیر عبدالله ابن حاتم حمصی را در برابر او فرستاد و لیس آن دلاور آن بد اختر را از عقب یاران خویش بسقر فرستاد و مطرق ابن عبدالله الغزاری خواست در مقابل مالک اشتر بمیدان آید لیس مالک اشتر مطرق را شناخته گفت میان من و تو حق نمکی در میان بوده آن را منظور نمیداری مطرق گفت راست میگوئی رعایت حق نمک از جمله واجبات است اینک من دست از قتال تو کشیده باز گشتم چون مطرق از رزم روی کرد امید مالک از عقب او رسید و اسب را تاخت و بیک ضرب شمشیر او را هلاک ساخت حیف چه بد کردی مباش ایمن زآفات

جنگ کردن مالک اشتر و ابوالاعور

لیس زیاد ابن النضر از حقیقت حال استفسار نموده مالک گفت این ملعون در روز جنگ جمل از جمله مبارزان بود چون در میان میدان آمده و مبارز خواست لیس قاسم خواهرزاده زید بن صوحان در مقابله بمقاتله او برخواست مطرق گفت مراجعت ساپیش گرفته باز کرد که مرا با پدر بزرگوار تو دوستی در میان بوده است و دیدن واسطه نمیخواهم در جنگ بدست من گرفتار آئی چون قاسم این مرد بدنام و ننگ را بشنید از آن و نادم دید آهنگ مراجعت کرده و در وی از معرکه قتال برگردانید که ناگاه همان ملعون از عقب آن جوان مرکب خود را تاخت نموده تا بقاسم رسیده و آن جوان را شهید نموده که بروضه رضوان شتافت فنظر من نظرن کما تدین تدان یعنی ارچه با مردم میکنی با تو همان میکنند من نیز امروز با آن نامرد همان کردم که او با آن جوان کرد لیس بعد از آن حمزه برادر مطرق بانتقام کشیدن خون برادر پای در میدان کین گذارد و بدست مالک اشتر بجهنم واصل گردید چون دیگر هیچ مردی از دلاوران شام جرات مبارزت مالک اشتر نکرد لیس ابوالاعور را بمبارزت خویش دعوت نمود و آن بد اندیش از غایت خوف و تشویش بجای آنکه پیش آید از جائی که ایستاده بود بتلی دیگر لیس تر رفته لیس مالک اشتر به اشتر آمده و بجای ابوالاعور ایستاد و سنان ابن مالک نخعی را بسوی نزد اعور فرستاد تا مرف هتک بر دعوت آن بکجت سیرت بمبارزت نماید و شاید بحیله آن علیل مکار را بر سر جرات آورد شاید پای در میدان مالک اشتر گذارد لیس سنان او را بمحاربت خویش خاتم با لها تو لیس مالک اشتر با سنان گفت مگر تو با دی توانه ام عنان آنکه سنان گفت بخدا سوگند اگر اجازت فرمائی این کوه آهن را با تیغ سنان بگدازم و بیک حمله ابوالاعور را بی سر سازم لیس مالک اشتر سنان را

امحان زاده

امتحان کرده گفت آنچه گفتی راست است و لیکن ابوالاعور به بهانه بزرگ تنش مبارزت ترا نخواهد بود برو بگو که مالک ترا بمحاربت میخواند لیس سنان پیغام مالک اشتر را با ابوالاعور رسانید لیس او زبانی بجواب زبان باز نکرد لیس گفت مالک اشتر با تیر جفا عثمان را کشته و بآن اکتفا نکرده عاقبت خلیفه بحق معاویه بجفا با خاک مساوی داشت و اوام کفو وهم سر آن من نیست لیس سنان آنچه از زبان آن بد ایمان شنیده بود بعرض مالک اشتر رسانید لیس مالک بخندید و گفت ابوالاعور از بیم جان پا در میدان نگذاشت چون ابوالاعور دید که بهیچ وجه مصلحت در مبارزت نیست بآن شیر نر پیغام داد که هرار مبارز نام دار چون تو در پی کمین بلبلاشه اگر یک بیک برجرب اقدام نماید کار بر تطویل انجامد مناسب چنان می نماید که هر دو جانب لشکر با هم بیکدفعه با جماع بمقاتله و محاربه آیند حسب تا قبضه شمشیر که بالا ید خون د تا آتش اقبال که بالد برد چون مالک اشتر این خبر را شنید فرمان داد تا لشکر بیکبار بر اهل خلاف حمله کردند و دست به تیغ و تیر و نیزه و خنجر بردند و از طرفین کشش و کوشش بسیار کردند و در اثنای جنگ مالک اشتر با یاران خویش گفت میخواهم ابوالاعور را دیده باشم که چگونه است که معاویه این همه از وجود او افتخار می نماید گفتند اینک بر اسب جنگی سوار است و در برابر سردار مالک اشتر در پشت این پشته ایستاده است باز آن ملعون را در مقام جنگ و مقاتله خواندند در آن زمان مثل سابق فراری آمده دم خود را در تله بگریز نخواست و چون مالک آمدن ابوالاعور را بجنگ مایوس گشت از کشتن اعداء و مجادله با آن قوم دغا مایوسی نگشت و آن روز تا شب مشغول قتال بود تا آنکه لشکر ابوالاعور روی با نهزام نهاده و روی بگریز نهاده و در راه شام بعاویه

شکست خوردن ابوالاعور از مالک اشتر و ملحق شدن بمعاویه

ملحق شدند پس ابوالاعور بمعاویه گفت مصلحت چنان بود که پیش از آنکه شکست فاحشی روی داده ببوندیم پس معاویه
رای او را پسندید از محل نزول بتعجیل طبل رحیل را فرو کوفت و از هم واری آن زمین و نزدیکی بر آب صحرای صفین را
برای لشکر خود اختیار کرده و خیمه و خرگاه بر آن افراشت و سفیان ابن عمرو ابوالاعور سلمی را با فوجی کثیر که عبارت از ده هزار کس باشد
بر سر نهر فرات بنگهبانی چون پسر ابوسفیان معاویه بر آن حضرت ابن عمرو ابوالاعور سلمی امر کرد که از پی رجعت تمام تر از لشکر
پیشتر روند و جهت نزول لشکر در آن صحرا جائی را پیدا کنند پس بعد از جستجوی بسیار قرعه اختیارشان در آن
صحرا و در آن دیار بر صحرای صفین افتاد و صفین در آن زمان خراب بود و جنگ جناب امیرالمؤمنین ع و با معاویه
در آن سرزمین بود و بناهای عالیه در آن سرزمین از قصر و عمارت محض برقرار بود اما بعد چون معاویه
لعین با سپاهی چون لشکر سلم و تور و عسکری افزون از مار و مور قبل از جناب امیرالمؤمنین ع بسر زمین صفین
رسید و آن موضع محل لشکر ضلالت آیین گردید پس آن ملعون بطمع خام تصرف در آب نموده به تعیین
ابوالاعور بضبط آب پرداخت و چون آن نابکار با ده هزار تیرانداز بر کنار آب لنگر اقامت انداخته و چون
از جائی که بایست از فرات آب برداشت یک راه قرار داد و فقط همت بر منع برداشتن آب از آن
رود عمیق گماشت و مقرر داشت که اصحاب امام ع و فاطمه پیادگان و سواران از آب آن میدان در رسیده ان
شریعه فرات مانع آیند چون ابوالاعور پیشتر از حرب مالک اشتر فراری شده مالک اشتر با چهار هزار سوار
نام آور که هر کدام یکه سوار نامی شهره آفاق بودند به تعاقب ابوالاعور رفته او را بر سر آب فرات دیده و بر وی
حمله آورده و آن لشکر نامعدود را از سر آب دور کرده و چون از آنجا تا به لشکر معاویه نزدیک بود آن ملعون

بمعاونت و یاری

بمعاونت و یاری ابوالاعور با جمله آن عسکر روی بجانب مالک اشتر نهاده مقاتله نمودند آن حال رایات نصرت آیات لشکر
حیدر کرار از هوا چو دانه نمودار در روشنای لشکر در آن سرزمین رسیدند برابر لشکر معاویه با زیاده از صد هزار مرد
دلاور جنگجو گذار که هر یک سام و رستم و اسفندیار بودند پس مالک اشتر از هجوم لشکر معاویه با آن حضرت بپیوست
و چند نفر از لشکر امیرالمؤمنین ع در هنگام نزول از مرکبها فرود نیامده بجانب لشکر معاویه تاختند و چند تیر باران کرده
انداختند معاویه نیز از آب فرود نیامده اندک زمانی در آخر روز تا اول شب جنگ در پیوست پس معاویه با آن
حضرت نوشت جزای تو با مثل آنچه شد نیکوی عدل و انصاف نبود و لشکر هنوز نرسیده اند چه جای جور است و کرم خواستی
و هنگام جنگ از مرات و شعرا چند هم ادا کرد پس جناب امیرالمؤمنین ع معدن رحم و کرم مردم را از محاربه اهل شام
منع فرمود و هر یک از فریقین در معرکه خویش آرام گرفتند و سپاه را فرمود اینجا مقامی است که هر کس آلوده بعیب و عار و فرار
از اشرار نماید روز محشر در نزد پروردگار شرمسار آید و هر کسی حجت خویش بر دشمنی ظاهر سازد که در روز قیامت آسوده باشد
پس آن جناب در جواب نامه معاویه نوشتند آیا می بینی قوم را که برادران و بنی اعمام ایشان را میخوانند ایشان انهم
اجابت طمع راهی نمایند و هرگاه کسی بر ایشان غضب میکنند ایشان نیز بر آنها غضب میرانند بلی ایشان نیز که دور از
عیبند و این باره در مقام حفظ الغیب تویی که پیوسته طرق عیب جوئی می پیمائی و بحرب امیرالمؤمنین ع مرتبا جمع
بجان کوشی و مور در هر گوشه سپاهی و خود را ساخته و پرداخته و از جهت محاربت مهیا ساخته و لکن غافلی از آنکه فرزندان
کفو من از خدمت پدران و مادران خویش کالسیوف القاطعة والسیول السائلة در مدافعه و مقاتله
تو از پا نشینند و بدست قدرت خویش نصرت و سربلندی تکیه کرده و بغایت استراحت کز بینند چون معاویه لعین

لشکر آراسته امیرالمؤمنین ع را از دور بدیده دوربینی بدید بر خود بلرزید و با عمرو عاص پلید گفت ای عمرو عاص جناب امیرالمؤمنین
با شکوه جمشیدی می آید و بدیده حقیقت دیدی که سواران در عقبش می آیند و اهل سالم سلاح تمامی آراسته اند و جملگی نوخاسته
اند و طریق نفاق بر روی عام از هر طرف بسته عمرو عاص گفت ای معاویه حالا که میخواهی با شیر خدا مکر آرائی پس در انجام
کار مردانه باش و بجنگ چنین را در سینه راه مده و دل را از طول جنگ مخراش مگر نشنیدی که علی چه کسی است و علی است
کرامانی ناگفته است و ناکسی است بجوانمردی که از علی بتنهائی با جمله تنهای عالم باید جنگ کنند روی بگردانند و اگر از معرکه
لشکر باشند عسکر گران نباید و تشویش نکنند و اگر از صبح تا شام با تیغ خونی آشام یا در میان میدان گذارد و هیچ وجه باک ندارد
و از هیچ جهت خوف و هراسی در دل آن خلیفه بحق راه نیابد و چنان تیغ برکشد که از جملگی لشکر شامات در برابر لشکرکشی
صف برکشند تمامی را از ضرب ذوالفقار خشی هلاک نماید بیت ز برق ذوالفقارش خرمن هستی چنان سوزد که جان
داری نگردد تا قیامت در جهان پیدا پس معاویه گفت چنین لشکر کشیدن اول باید اگر او را لشکری است آراسته ما نیز
عسکر خود را آراسته میخواهیم و مردان ما هیچ وجه از مردان کمتر نیستند پس امیرالمؤمنین ع فرمود تا لشکر فرود آیند و بتاریخ
شهر محرم سنه ثمان و ثلثین من الهجرة خیمه اقامت افراختند و معاویه نیز با لشکر بر لب آب فرات اقامت کرده و میان
اردو لشکر آب حایل آمد و در آن شب جمعی از جوانان لشکر بطلب آب رفته ابوالاعور میان آب و ایشان حضرت
حایل گشته امر کرد تا سواران شام سر راه بر ایشان گرفتند و از برداشتن آب مانع آمدند ایشان ناچار تشنه کام مراجعت
نموده و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانیدند پس آن حضرت صعصعة بن صوحان عبدی را نزد معاویه برسالت
فرستاده و پیغام داده که ما با لشکر از راه دور باینجا آمده ایم و گران آمدن ما از عذر نباشد از جانب تو ابتدا بمقاتلت

در بجادلت روی

در بجادلت روی داد و برسالت باز داشتن و اتمام حجت و دعوت شما را براه راست و این یکی از آنهاست که حایل
شدید میان مردم و آب بستن آب بروی مردم روا نیست تا دریابیم که مقصود ما و شما از این خلاف چیست و اگر رای
تو براین است که ترک آنچه گفتنی است کونیم و جنگ کنیم جو بهای خون روان خواهد شد تا هر که غالب آید از آب سیر گردد
در این باب بدان که اگر ما پیش از شما بر سر آب فرود آمده بودیم در باب آب از هیچ باب احدی را منع از آب نمیخواستیم و هیچ
دشمنی را سیراب نمیخواستیم چون صعصعه رسالت را بجای آورد پس معاویه با خواص خویش در ادای جواب
بمصلحت پیوست پس ولید بن عقبه و عبدالله بن سعد که برادر رضاعی عثمان بود هر دو شب و روز از دست
ساقیان مست و مدهوش بودند گفتند صواب آن است که چنانچه ایشان عثمان را محصور و چهل روز آب
از او دور داشتند ما نیز ایشان را در مقام انتقام خشک لب و تشنه کام باز داریم عمرو عاص گفت این رای خطا است
تا علی بن ابیطالب ع را تا بر دست عنان است و بر دست دیگر ذوالفقار خون چکان و آب فرات روان خود را
تشنه و تو را سیراب نخواهد گذاشت ای معاویه این چه خیال است خیل سرکردان و بزرگان عراق در قبضه اقتدار
صاحب ذوالفقار اند و در این صورت لشکر شش بدیده غمناک در فرات خواهند نگریست و از عطش و تشنگی
خواهند گریست و این مقال را بخاطر راه خواهند داد بیت در بغا تشنه لب خواهیم مردن بر لب دریا ای معاویه
معاذالله این خیال است و محال است و این جنون است و دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بجهت مطالبه خون
بمقتضای اهل ملت بود و نزاع بر سر آب جایز نباشد منقول است که چون آن بد عاقبت معاویه عاقبت امر را
از دست داده و شب و روز مشغول شرب خمر بوده هر چند عمرو عاص او را موعظه کرده سودی نبخشید گفت

للّه درّ ابن ازدی طغرویت که ما را بشر شده فدا را و ابوسفیان ابن حرب را در روز جز از موعی لؤی سیراب نکرد
که اگر جرعهٔ آب با ایشان دهیم تا همه سیراب شوند شراب مرگ نوشند و رضی معتبر است که مردی زاهد و همدانی که در شام بود
و در مجلس معاویه حاضر بود از جا برخواست و با معاویه گفت این منع تو از آب آبروی مروت را ریختن است و آتش
فتنه انگیختن است ای معاویه آگاه باشی بخدا قسم که اگر لشکر حضرت امیرالمؤمنین ع بر شما سبقت جسته بودند و در ورود
بر آب در تصرف آن در آب مانع از آب نمی‌داشتند البته شما را از آب سیراب میخواستند انصاف اگر معدلت میکردی
شایستهٔ آن بود اگر دشمن تو از ترک و روم بودی و جمعی از نو بایی روز در آمدی ایشان را بنان و آب از روی مهربانی
ضیافت و مهربانی میکردی چه جای اینکه در میان این گروه اصحاب پیغمبر از مهاجر و انصار ند و ضعفا و بی‌گناهان و بزرگ
ایشان بنی عم پیغمبر آخر الزمان است و امیرالمؤمنین حیدر است بخدا سوگند که این کار اول جهل است و کار مردم نادان ای معاویه
بترسی از غضب خدا و صورت بی شرمی و بی غیرتی لیس معاویه باده پرست از روی کینه با او درشتی کرده و نزدیک بانکه
بضرب شمشیر ولکد و چون ابن تمنی نداشت آن مرد مخدمت جناب امیرالمؤمنین ع مشرف شد و شرح احوال را عرض کرد بار دیگر
عبد الله ابن سعید که شقاوت را اختیار کرده بود ترغیب و تحریض در منع آب کرده که هیچ آب ندهید لیس ولید پلید
بنزدیک معاویه رفت و با او گفت که آب را بر بندید و بگوئید تا آب را لیس صعصعه از کان صبر و قرار نشسته متزلزل
آمده و در جواب آن پلید گفت که خداوند منّان در آن جهان آب را از کافران و فاسقان و از شقی تو پلید ماهان
باز خواهد داشت و ترا بواسطهٔ این فعل ناشایستهٔ در مقام حساب و مرور و رسول و جواب بانواع عقاب باز خواهد
داشت ای ولید پلید مکر خاطر کرد ها عاصی آمدن و شراب خوردن و بامامت مشغول شدن و بجای دو رکعت نماز
چهار رکعت گذارد ه

چهار رکعت گذاردن و بعد از سلام و فراغت از نماز رست با مردم گفت که امروز فرح و نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت
نماز دیگر بگذارم چون عثمان بر افعال شنیعه و اقوال قبیحهٔ تو اطلاع یافت بعزل تو فرمان داد و ترا بمدینه طلب کرد و حد
زد با این حد ترا چه حد گفتن امثال این گونه سخنی و خشن است در مادهٔ اصحاب خلیفه زمن حضرت ابوالحسن علی ع
کردی که خداوند مجید ترا و یاران ترا در قرآن بصفت فسق تمجید فرموده و از جملهٔ اعلا فاسقان و ظالمان شمرده است
چون صعصعه ذکر فسق و فجور و بدی و ادای چهار رکعت نماز او را بجای دو رکعت از مستی و بی خودی تجدید کرد ولید
و اصحاب معاویه پلید آن رسول را قصد ایذا کردند معاویه گفت دست ازوی باز دارید که آزار رسول و پیغام گذار در
هیچ مذهب سزاوار نیست لیس صعصعه بعد صعوبت مرخص شده و از چنگ ایشان متخلص گشته با خایه یا
صورت ما جرا بخدمت امیرالمؤمنین ع عرض کرد لیس آن حضرت از تشنگی سپاه اندوهگین گشت و چون خاطر
از آمد و آن جناب از بابت تفحص احوال ضعفای شکسته بال بر گرد لشکر بر آمد چون بلشکرگاه مذحج رسید آوازی
شنید که شعری میخواند مضمون انکه امیرالمؤمنین ع که همارهٔ جنگ و جدل را آماده است خاصه حال که چندین هزار پهلوان
از جان گذشته سر بکف گرفته و در رکاب او ایستاده اند اندکی تنی در دهد که لشکر از تشنگی جان در دهد و در میع
جناب امیرالمؤمنین ع مبالغتی میکرد و بر جنگ آن قوم قساوت تحریص لیس جناب امیرالمؤمنین ع آن شعر را شنید
در جنگ و در تحصیل آب زیادت کرد به لیس از آنجا گذشت و بلشکرگاه بنی کنده برسید مردی
دید که بپهلوی خیمهٔ اشعث ابن قیس ملعون ایستاده و بخواندن قطعهٔ شعری که در مناقب و مفاخر امیرالمؤمنین ع بود از
علم و حلم و شجاعت و سخاوت و قوت و شوکت و هم بر ترغیب و تحریص در محاربت و مجادلت با آن قوم

و بدست آوردن آب صدا در داده و از مشاهدهٔ آن خوف و استماع آن صدا شاه لا فتی بمحاربهٔ آن قوم دغا را مصمم
آمده بخیمه و سراپرده مراجعت فرموده و بانتظار جدال و قتال نفر بود تا از بابت اتمام حجت حجت را بر آن طایفه تمام کند
شاید بهدایت باز گشت نمایند که ناگاه در آن سحرگاه آوازی از ضعفای سپاه از غایت تشنگی و بیتابی بلند شده آن
بلند خرگاه رسید آن معدن جود و سخا بر آن جماعت تشنه و آن طایفهٔ گرسنه در محاربت ترحم فرمود در این مالک اشتر و اشعث
بن قیس ملعون بعرض امیرالمؤمنین ع رسانیدند که ما را نالیسندیده است که این گروه آب برده ما بنده ها با اینکه تو در میان ما
و شمشیرها در میان کمر ما بسته و فرات روان و از تشنگی هلاک شویم اگر اجازت فرمائی با آتش تیغ آب در صحرای صفین
از خون اهل کین رودها دیگر چون رود جیحون گردانیم و بخدا سوگند که سیراب حیوان کوشیم تا شراب شهادت و بابا
نوشیم لیس شیر خدا آن دو شیردل را اجازت برجوستا الف و رسانیدن آب بلشکر اذن داد چون آن دو
پهلوان رخصت محاربت یافته از خدمت حضرت بیرون رفتند و منادیان را گفتند ندا در دهند که امام زمان ع دستور
داده که لشکر با آن خیل ضلالت در مقام مقابله و مقاتله نمایند تا جگر تشنه چه شود و در هنگامهٔ محاربه با آن قوم از خون
سیراب شوند و ضرب تیغ و سنان آب را باز نخواهند و خود را از سر گرانی باز نخواهند و چون طلوع صبح صادق شد
ده هزار و بقولی دوازده هزار نفر مرد کارزار در زیر علم اشعث ابن قیس کندی جمع آمده و گروه انبوهی از بنی نخع و بابر
قبایل بر گرد مالک اشتر جمع شدند لیس آن دو سردار شجاع پیاده و سواره بجانب شریعهٔ فرات رفتند و حارث
بن جمر کندی علم اشعث ابن قیس را برگرفته و در پیش میراند و در میع اشعث رجز میخواند چون اشعث شنید لله
لله دره بلله و در تا له و در لله اینک زیور کوفی او کرد یه یعنی خیر خدا تو را باد و پدر تو را لیس از آن گفت
الاعجل الی الامراء

الا عجل اگر از میان سلامت باز گشتم مزید بر سایر شفقتهای تو خواهم افزود و جای تو در منزل ما از همه بالاتر خواهد بود
و اگر باز نیامدم پارهٔ زمانی که در بین و حضور موت از این با شهر تو را باشد و حارث ابن هشام نخعی علم شجاع دلاور
مالک اشتر را بر داشته و در پیش پیش روی او میشتافت و در رجز مالک اشتر با آواز بلند رجز میخواند و چون مالک اشتر
بگوش شنید او را طلبید و میان دو ابروی او را بوسید و وعدهٔ انعام جزیل با او داد و مالک اشتر در ترتیب سپاه چوبش
مقرر فرمود که پیادگان را فرمود که از سواران بیش پیش روند و سواران از عقب آهسته آهسته رانند و چون لشکریان
نزدیک شدند مالک اشتر و اشعث ابن قیس سرها را برهنه کردند و آواز بر کشیدند که ای اهل طغیان از کنار آب
کنار بر کنار خواهید و الا سرهای خود را در کنار خود باید و در خون خود شریک باشید لیس ابوالاعور از آن
سخن در که صبر نمائید و در این کار شکل جسارت ننمائید تا قوت بازوی مردان و دلاوران را ملاحظه نمائید لیس مالک
اشتر سواران را و اشعث ابن قیس پیادگان را بحرب تحریص و ترغیب کرده لیس اردو لشکر بیکدیگر در آمیختند
دلاوران و سرداران و شمشیرها بر آن بر جان ایشان گذاشتند و جوی خون روان ساختند و سرهای ایشان را
از سرها میکردند و تنهای ایشان را بضرب شمشیرها چاک چاک نمودند عاقبت مالک اشتر صف مخالف را بشکافت
و خود را بشط فرات رسانیده و با ایستاد تا پیادگان آب برداشتند و در آن روز مالک اشتر بر اسب تندروی
سوار و شمشیر در دست و هفت مرد نامدار از زبر رکان و شجاعان شام را بجهنم رسانید لیس ابوالاعور غبار شکست
بر رخسار نشسته دلت از آب نشست و از معاویه اعانت جست و معاویه عمرو عاص را با سه هزار سوار
بمدد ابوالاعور فرستاد و چون دیدهٔ آن دو سردار بآن نابکار افتاد فریاد بر آوردند و گفتند دست از آب بر دارید

والا تشنه ارا بشمشیر امان خود هلاک خواهم نمود پس عمرو عاص گفت این امر صورت نه بندد که شمشیر معاویه بار پس مالک اشتر

گفت این آرزو در دل بوده و سالهای سال بود که تو را این کلمه بوده پس شمشیر کشیده و تیغ آتشبار بر کشیدند

عمرو عاص عمر خود را غنیمت شمرده پای بند کمیت دویدن نمود و به بکریخت و بمیان صف سپاه معاویه رفت واز غایت شعف

که گریخته هم چون با عاران کف به کف میزد و میدید که در کنار آب آتش حرب شعله ور گردیده و از اهل بغی و اهل شام که

اشتعله شمشیر آتش بار هلاک گشتند و جمعی دیگر خود را با آب فرات غرق نمودند پاره را سوخت آتش پاره را آب برد

و سپاه منصور مالک اشتر چندان زور آورند که شتر ستوران شان با آب فرات تر شد و دست دشمن از آب دور شد

فولی چنین بایستی و کنار نهر فرات بادلی خوش شد و ملحقات لشکر سعادت حضرت امیرالمؤمنین هم گشت چون آن سپاه

نصرت قرین بر کنار رود فرات بادل فارغ و خاطر آسوده جبین شکر گذاری بر زمین گذارده و بایم گفتند که ما نیز

بر آیین ایشان ای قوم از آب باز داریم و یا ایشان را بر سر آب نگذاریم بیابند که آب بردارند پس جناب امیرالمؤمنین

از غایت عطوفت و رحمت فرمودند که آب کار رجا هلان است و قطع نزاع با فاملان با آب شمشیر آتشین و حکم

قاطع میفرمود زبان امیرالمؤمنین ع که غازیان اردوی لشکر با راوی های فراوان از مبیع تا شام آب می بردند و با وجود

وازدحام بر ایشان یکدیگر قادر نبودند و در روایت معتبر چنین وارد شده است که چون عمرو عاص روی با هزیمت گذاشت

و بر لشکرگاه باز گشت و زبان ملامت و سرزنش بر معاویه بر افراشت و گفت که اگر امروز در قبضه آب ماها ن

جواب که ما میکنیم امروز ایشان در عوض بگویند و آب با ندهند یقین است که حال و حال ما یکی خواهد بود و اگر آب

در باب آب فرات بتو گفتم که سخن بگوی و رضای خاطر ما را چون تا اردوی لشکر آب خورند و گوش بحرف من نکردی

و نصیحت را فرو نگذاشتی

و نصیحت مرا فرو گذاشتی و از بی حرفی پسر ابو سفیان رفتی تا کارهای عیب دعار بزرگی باز گشت پس معاویه گفت

الان گفتی بر ما فات چه تحسر در بر گذشته چه افسوس حالا اندیشه دیگری که از تشنه داشته باشد و غلبه طعن تو در باب

در آب چه نوع است آیا ما را آب خواهد داد یا از تشنگی فریاد ما را بکیوان خواهد فرستاد پس عمرو عاص گفت علی صاحب

جود است و منع آب اگر نبود و جود او نیاید و بر مکافات فعل ناپسند تو کاهی اقدام ننماید ای معاویه تو هنوز علی را نشناختی

پس معاویه از گفتار خویش نادم و پشیمان گشته و دارو نزده کس از روسای خویش مثل ضحاک ابن قیس و

و مقاتل ابن زید و حوشب ابن ذو الظلیم و غیر آن با سنده های دادن آب نزد آن حضرت فرستاد بیت من با تو

نبرد بی خبر بودم ٭ انگندم و مردی آزمودم ٭ پس ایشان خدمت حضرت شرف شده و عرض کردند که اکنون

غلبه تو راست و سیراب خواستی ما بر تو روا است بیت گر گرفتارم کنی مستوجبم ٭ ور ببخشی عفو بهتر کانتقام ٭

بعد از آن مقاتل ابن زید عرض کرد یا امیرالمؤمنین ع بخدا سوگند که معاویه العیاذ طلب خون عثمان را علت بغی و عدوان

نموده غرضش ریاست و حکومت است و جمع آوری مال و منال است در تصرف در ملک لفتاست من اکرم از

دیار شامم اما عالم الغیب ما بلیا شهید و میدانید که من بیوسته در خلوص نیت من توصیف شما در روز بیان من است

و بخدا سوگند من بعد از این بمعاویه نه پیوندم و دست ارادت از دامن خدمت با حشمت شما باز ندارم و صحبت

نیکو ستر است که اهل حق تو عباد است و کشته شدن در راه حق عین سعادت است و چون امیرالمؤمنین ع را کلامش شنید

که موجب تو به عصیان های شام در ریختن آبروی خود را از برای جبت بعد از حمد گردگار و درود بر احمد مختار از فضل

و فرقهای خویش و حمزه و جعفر طیار بیان نمود و فرمود که بمعاویه بگوئید که فرق است میان روباه و شیر و دریا

نوال ما را عادت است از کف کف آب که حرارت عطش سپاه تو را موجب تسکین آید چندانکه خواهد اصحاب و سپاهیان خود را

سیراب سازید از صادق آل محمد ع مرویست که در آن روز لشکر ضلالت اثر و تشنه جگر حضرت جناب حیدر ع ملکی

خود را در نهر آب انداختند پس زیاده از صد هزار کس بودند که همه سیراب شدند و چهارپایان خود را هم آب دادند

و آن ظالمان چشم پوشیده و با آن سعدان جود و سخا نیز جنگ و قتال نمودند لعنة الله علیهم و علی اتباعهم پس داود

که از خواص ابوالاعور بود از سنقدان مرحمت آمیز امیرالمؤمنین ع نادم و پشیمان گشته و بخدمت جناب امیرالمؤمنین

شرف شد پس ابو امانی ابن معمر گوید که من در آن جنگ ملازم رکاب مالک اشتر بودم چون دیدم تشنگی بر آن شیر

جگر غالب شد آب که حاضر داشتم بر آن پهلوان زمان عرض کردم پس آن دلیر از خوردن آب مضایقه نموده

گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من آب ننوشم و در امر نفسی اختیار نکنم در این اثنا سپاه ابوالاعور دست

بتیر گشادند و مالک اشتر هزیر بیشه الغاب حمله ور گشته و هفت نفر از مبارزان کیان را بزمین انداخت و چون مالک اشتر

زیاد تشنه بود و حرارت بر او زیاد زور آورده بود و فرمان داد تا مشکها آوردند و با هر که مشکی بود گفت چون

صفوف ابوالاعور را بهم زنم هر یک از ایشان را الطرفی انگیزم باید هیچیک از من جدا نشود تا فرق خود را بر دریا زدند

و بار دیگر مالک حمله کرده و صفها را شکافت و خود را بشط فرات رسانیده و بایستاد تا پیادگان مشکها را پر آب کردند

و روانه صفها گردیدند موافق دو روایت مذکوره مالک اشتر و اشعث ابن قیس آب را از ابوالاعور گرفتند

ولیکن موافق خبر معتبری از کتاب معتبره از عبدالله ابن قیس روایت کرده اند که گفت چون در رکاب جناب امیر

المؤمنین ع بغزوه صفین رفتیم ابوالاعور اسلمی با فوجی از سپاه ضلالت آمده در سر فرات نشیمن کرده و در

غایت بیادبی

و در غایت بادبی و نهایت بی حیایی اصحاب و لشکر آن سرور را از سر آب رفتن و آب بردن مانع آمده چون کار

بر مردان کارزار بجائی رسید که مردم از تشنگی بی تاب شدند و مضطر شدند پس آن جناب جمعی از اصحاب

خود را مقرر فرمود تا آن قوم را از سر آب دور نمایند و بواسطه رسانیدن آب به لشکر و سیراب خواستی ایشان

شاید آب بدست آورند پس آن جماعت رفتند و شکست خورده برگشتند پس جناب سید الشهداء ع پدر بزرگوار

گرامی شرف شد و عرض کرد ای پدر بزرگوار چه میشود که گرم فرمائی و مرا رخصت بازخواستی آب از آن طایفه اجازت

فرمائی پس جناب امیرالمؤمنین ع فرمودند اذهب یا بنی پس آن فرزند شیر خدا چون رخصت جهاد را

از آن امام همام حاصل نموده با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردیده و بضرب شمشیر آب را از آن اشرار بعون الهی از

برداشت و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد و چون خبر بشارت اثر فتح و ظفر بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید آب

از دیده های مبارکش جاری گردیده و از جهت با غایت غصه و غم دلگیر گردید پس اصحاب عرض کردند یا امیرالمؤمنین ع

چنین فتح نمایانی که به برکت جناب امام حسین ع واقع شده است باید شادی کنی و گریه میفرمائی و سبب گریه خود را

بفرمائید پس آن حضرت فرمودند بخاطر آوردم که فرزندم حسین را در صحرای کربلا کوفیان بی دغا از آب منع

کنند و تشنه لب [illegible] جدا کنند و تن او را بزیر سم [illegible] پایمال کنند [illegible] و بعد از شهادتش اسباب او

را غارت کنند و سوی خیمه ها [illegible] رسالت رو فریاد کنند و کوید دادار از امتی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و چه

گوئی [illegible] [illegible] کوئیند که در لشکر معاویه یکصد و هفتاد هزار بودند و روز بروز در افزود و بعد از این

و چون [illegible] [illegible] معاویه مشورت کرده با خود شنی و بخواطر [illegible] گذشت و به یاران گفت

که بخواطر شما چنین رسیده تا جمعی را بر سر راه عراق گذاریم و مردم را از بردن آذوقه از حبوب و جنس مأکول به لشکر ابو تراب
رسول الله امیرالمؤمنین علیه السلام باز داریم تا قوت ایشان تمام شود پس عمرو عاص گفت این رای نیکو رای است و تدبیر بسیار بدی است
دار این خیال بگذر پس معاویه گفت که اقبال در قتال علی علیه السلام خیال محال است زیرا که با او اکثر از مهاجر و انصار اند
و لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بر ما غالب آیند و چون قوت ایشان را از ایشان باز داریم تا قوت ایشان تمام گردد جمعیت ایشان
متفرق شود عمرو عاص گفت که از این خیال درگذر چون این خبر بسمع مبارک جناب امیرالمؤمنین علیه السلام رسید طایفه از شیران
بیشه روزگار و سواران کارزار به آن جماعت فرستاد تا دمار از روزگار آن قوم برآوردند و هر چند نظر به الکتب فلیصدق قلبی
عمرو عاص منافق گفت دست بردار از این حرکت پس آن بدحیای منافق گوش نکرده و به عبدالرحمن ابن خالد ابن ولید
اشارت کرد تا با فوجی بر سر راه عراق رفته و منع مترددین قیام نماید پس عبدالرحمن امتناع نموده گفت که شما
شما و لشکرهای مملو از متاع شام با خویشان خود را امیدوار کرده‌اید و مرا با اینکه از متاع دنیای تو هنوز تمتع نیافته‌ام در را
بر شیران پلنگ و دلیران نهنگ می‌سپاری و فردای قیامت از ترک اطاعت تو و خون عثمان معاقب نیستم و در ترک علی ابن
ابی طالب و قبول کردن و اختیار نمودن تو را معاقب هستم پس معاویه بخشم بر روی نگاه کرده و چشم از دعا پوشیده
و ضحاک ابن قیس را با سه هزار سوار بر سر راه عراق و به روایتی دیگر با هزار سوار روانه کرد پس آن جماعت ضلالت بر سر راه
کاروان آمده و آن کاروانی بود که به عسکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خرما و جو و کاه و روغن و زیت می‌بردند پس ایشان را
بگرفتند و گفتند که متاع خود را به لشکرگاه معاویه ببرید و در آنجا باید بفروشید و مضاعف بهای آن درهم و دینار بگیرید
پس آن کاروانیان گفتند متاعی که به دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام باید فروخت اگر در صد هزار دیناری سود کند آن را

فرستادن معاویه بسر راه
عراق و دستگیر نمودن
و اموال ایشان ...
کردن

باین کس نفروخت

باین کس نفروخت و چشم طمع را از چنین بهره و تمتع باید دوخت و آتش جهنم را نتوان بر جان خویش بر افروخت چون اهل
عدوان این سخنان از کاروانیان شنیدند ایشان را با آنچه داشتند یکجا بغارت بردند و نیم خورده و نیم خوار از خود ها
برای معاویه فرستادند و یکی از اهل قافله بگریخت و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شد پس از عرض رسانیدن
صورت واقعه را پس صورت مبارک آن حضرت متغیر گشته آب در دیده اطهرش بر صورت نیکوش جاری گردید
و فرمود بار الها چنین آمد از این آنکه الاکابر بداندیشی تا بعد از این با اهل بیت ما از او و اولاد بد نهاد او چه واقعه‌ها بینی
آید پس از ره مجاز از اعجاز حکایات کربلا خبر آورد که از آن جماعت به او اولاد اطهرش چه ظلمها و ستمها روا داری
خواهد آورد و بعد از آن از نشانه سرداران آن طایفه از منافقان را پرسید عرض کرد مردی بود ابرو درهم پیوسته
ابلق بینی داشت و در رخساره اش نشانی شکسته از نشانی که کاروان داد آن حضرت دریافت فرمود که سرکرده آن گروه
ناپاک ضحاک است پس فرمودند اکنون کیست که از ضرب تیغ آبدار از عهده کار آن نابکار برآید و دمار از
روزگار آن بدکردار و لشکرش برآرد پس ظهیر ابن قیس در خدمت آن حضرت چون شیر خشمناک با پنجصد نفر
از دلیران جهت دفع آن دشمن خلیفه ستیز ... قبول نموده و بعد از قتال و جدال بسیار ضحاک و دوازده نفر از سواران
او مقتول و خود گریزان و مخذول بنزد معاویه برگشت پس عمرو عاص اظهار خوشی دل نموده از جهت آنکه سخن او
نشنیده و سخنان بد گفت بمعاویه داستان جنگ دویم صفین چنین اتفاق افتاد که بر شط فرات بستری از
سد یأجوج محکم تر و بندی از بنیه مروان مستحکم تر در همان طرف لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و معاویه بد اختر آن
ملعون دویست نفر مرد قوی هیکل پیکر و کارگر را مقرر کرده که با آلات تیشه و تبر و بیل و استکانات از دیلم

داستان جنگ صفین است
روز اول

جنگ دویم صفین

شکستن سد آب و ...
بتدبیر اصحاب امیرالمؤمنین
به تزویر معاویه

در جنگ دو سر بند را بکشایند و آب بر لشکرگاه ابو تراب ببندند پس آن دویست مرد قوی جثه حیله باز بنای سد را
محکم خواستن و مطلب ایشان این بود که آب‌ها در زیر اصحاب حضرت اندازند و آن دویست نفر مرد صداها بلند نموده و نعره
زدند و خواستند که اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام را در ترس اندازند پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که این مکر و خدعه است که معاویه
کرده است و بانی کار حیله پرداخته است و اگر آن تیغی در بنیاد و کرد هرگز نتوانند که سر این سد را بگشایند و آب‌ها در زیر پای ما اندازند
و ما را در میان آب غرق نماید و اگر خراج جمله ولایات شام را در این کار صرف نماید خروج آب از شط و دریا و جاری شدن در صحرا
ممکن نباشد و دل فارغ دارید و آسوده باشید و در منزل خود که محلی است معتبر چون سد اسکندر در حضور جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از حقیقت
حال و مکر معاویه لشکر با خبر کردند و در باب حرکت نکردن از آنجا سود نه بخشید و ساعت به ساعت اضطراب ایشان بیشتر و اصرار ایشان
گرم میشد تا بار کردند و از آنجا بجای دیگر از کنار آب دورتر منزل کردند بعد از آنکه جمله لشکر برپای خواستند و از تشویش
غرق شدن از طرفی دیگر از نهر فرات سیر کردند و برفتند و در آنجا منزل نمودند پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از تمرد آن قوم و مکر و
تکلف ایشان را بنظر حقیقت‌بین مشاهده فرموده پس آن جناب هم از آنجا حرکت نموده و در آنجا جای گرفت و همان شب
معاویه از جای خود حرکت کرده و در همان جا که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منزل فرموده بود فرود آمده چون لشکر آن حضرت
این حالت را مشاهده کردند و به حقیقت فرمایشات حضرت امیر علیه السلام آگاه شدند و از حرکات خود پشیمان شدند پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام دو سردار جلیل الشأن خود مالک اشتر و اشعث را فرمان داد و در ایشان را فرمود که چون ممکن مضمون آن جناب
گفتند پس آن حضرت بواسطه آن حرکت بیجای ایشان گوشمالی به ایشان داده و فرمود حال معلوم شما گردید که معاویه
از آن تدبیر مستظهر آن بود که شما را از آن مکان مناسب فرات دور کند و خود در آنجا فرود آید و چنانچه در اول آب

تصرف نمودن آب و
ابو تراب ... معاویه با تزویر

را از شما گرفت

عذر خواستن اشعث ... معونت
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

از شما گرفت حال هم بر آب نشست و همان طریق سابق آب‌ها بروی شما خواهد بست پس اشعث عرض کرد که یا امیرالمؤمنین علیه السلام
حق با تو است و ما از هر جهت خطا و بد کرده‌ایم و غلط در غلط از جای خود برخاستیم و حکم تو را نشنیدیم الحال از ما
عفو کن و برما ببخشا و چاره این کارها را از ما طلب فرما امر فاسد کرده خودها را خود اصلاح می‌کنیم و دست بر قبضه شمشیر آتشین
باز زنیم تا دست خود را بر آب برسانیم دست بر نداریم و تا جای خود را نگیریم دست بر نکشیم ای آقا چنان بجان کوشیم
تا غبار ملال از خاطر شریف بزداییم خاطر ملال شما را برخواستن خواهیم پس از آن اقارب و عشایر خود را طلبیده و گفت
الحال هر کدام مرا از خود دل بر کنده خواهید دید و با خود سوار از من متفرق و پراکنده خواهید دید و بار دیگر معاویه و لشکر او را
بر تخت جلادت از زمان برکنده بیت ز تیغ و ز تیر و ز گرز و سنان کشیدش ز جا و کشیدش روان بیت ای اهل و خویش
دانسته باشید که از سواری خود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خجل و شرمنده و بواسطه تمرد و عصیان از فرمانش سر بزیر افکنده و با اعتقاد
و موافقت شما و خواهر حبیبی بر امانت در مجاهده با این قوم دغا در خدمت جناب علی مرتضی علیه السلام عهدی کرده‌ام و کمر خدمت
بر میان جان بسته چشم داشت از شما این است که در معاونه اعدا و جدا ساختن سرها از تنها مرا یکه و تنها نخواهید و از
پشت کردن به عدو در نزد رسول خدا صلعم و در روز جزا شرمسار نباشید پس تمامی اقوام و یاران آن امیر جلادت
فرجام در صلاح پوشیدن سلاح با صلاح سعادت کار با او موافق و بر کندن آن لشکر بادی متفق شدند پس مالک اشتر
زبان معذرت در عرصه شرمساری افراخت و از در دین صورت بخاک می‌مالید و عرض کرد که ...
صاحب بیت و حرم از زادها و برتر دارا ... کار انان سراسر رحم کن و جرم‌ها را بر بخشش و تمامی عفو فرما بیت
بخشا ... کهنه را ز مهر که داریم ... در بر آزرم چهر و آب رفته از جوی ما باز جویان رود خون در جوی

مالک اشتر عذر خواستن از
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام

وکنار رود فرات سوار ضرب تیغ چون رود جیحون خون ملاحظه فرما چون از غایت کرم سئوال آن دلیر بدرجه قبول مقرون
افتاد وایشان را رخصت بر حرب مخالف داد و چون از حضرت دستوری یافت و از نزد آن جناب بجانب خیمه خود
شتافت و قبیله مذحج سوار فرات و از بابت اتمام حجت از ایشان عهد گرفت و از غایت مرحمت خاطر نشان ایشان
ساخت وفرمود موافق قانون عقل خلاف فرمایش امام سوار کردیم و خود را در معصیت انداختیم و امام زمان را
از خویش رنجیده ایم و حال خواهش نمودیم تا بضرب تیغ و سنان خون عهد دشمنان را نسوزانیم دست بر نداریم و تا آب
چشم دشمنان را نگیریم دست بر نداریم و از خجلت و شرمندگی خود بدر نیائیم ای یاران اگر بحول قوة خدا تنها از عهده این
جماعت بر آیم آیا شما یاری من در مرحله متابعت خواهید بود یا اتفاق خواهید نمود بیت تمامی در جواب گفتند بیت
که ما مر خداوند را بنده ایم ~ بجان رای او را پذیرنده ایم بیت مالک اشتر و اشعث ابن قیس با لشکری انبوه روی بلشکر
معاویه نهادند و مالک اشتر در پیش روی ایشان میراند و در غایت شوکت رجزها میخواندند و چون بلشکر معاویه رسید و در آن سپاه
بدیده احقیت (?) بیان دید صفها آراسته و جنگ سوار ساخته دید و عنان بکشید و مبارز طلبید چون نگاه سپاه بر آن شیر دلاور
افتاد هواسی (?) تمامی پریشان خاطر گشته و جگرها سوار ترس و هراس بر سر افتاده گفتند این کدام اژدها باشد یکی گفت این
عقاب سر نهنگ لشکر است و ناشی مالک اشتر است چون در مبارز خواستن مبالغه رفته صالح بن وهب و یا صالح بن
فیروز بر اسب سوار و در میدان جنگ باز در آمد و جولان میکرد و رجزها میخواند چنانچه برابر مالک اشتر رسید و بنیان ایشان
گردید آن دو شجاع دلاور بر نیزه خیر سر بر یکدیگر حمله در کردند بیت دو نیزه دو بازو دو مرد دلیر ~ یکی اژدها و دگر
نره شیر بیت ز دو سو بر هم تاختند و نیزها بر سینهای یکدیگر انداختند تا در آخر امر مالک اشتر از طعن نیزه جان
بگزید (?) بر آن

مالک اشتر و اشعث بن قیس روی به لشکر معاویه نهادن

سینه و جگر آن خیره سر را بشکافت که در همان ساعت بجهنم واصل گردید بعد از آن مالک اشتر پهلوان در میان
میدان چنان نعره زد که شیر دلیر بود جان شامیان از تن بیرون رود باز مبارز خواست بیت مالک ابن ادهم
که از مبارزان شام بود همان دم از لشکر بیرون آمده و بر مالک اشتر تشنه بخون حمله در گشت آن نر شیر بشمشیر
در آن ساعت او را بکشت بیت دیگر مبارز طلبید در باد (?) ابن حدید الکنانی خود را بمیان میدان رسانید و چون
نظر مالک بر آن سفیه از جان سیر افتاد بانگ براو زد که ای روباه پیره بخت بچنگ شیر آمده و طعمه خویش را اگر شیر
گشت برگردن و کلوا زنم به بیزو (?) و بشتاب بجانب جهنم بیت آن مرد دلیر به تدبیر شمشیر سوار بنیزه به تندی ساخت و
بقوت بازوی آن شجاع دلیر سر خود را بیک نیزه سر خود سوار بالای نیزه دیده بجهنم واصل گردید بیت شرحبیل ابن سمط
بجنگ آمده و رجزها ادا کرد و اشعث ابن قیس که شجاع بنی کنده بود و عبد القیس بود بسمت خود مبارزت خواند اشعث چون
براو تاخت بیک نیزه از پشت اسبش بر زمین انداخت بیت شرحبیل بعد از فرار خود با ابو الاعور رسانید بیت ابو الاعور
شرحبیل را سرزنش کرده و گفت که با اشعث تاب نیاوردی چون نیزه اشعث بتو رسید چنین از اسب افتادی شرحبیل گفت
چون اشعث بزرگ قبیله و سرور و مهتر اهل جبل است مرا از افتادن بدست او عار و ننگی نباشد تو اگر راست میگوئی
قدم پیش نه و نام خود را بلند آوازه گردان بیت آن جمیل نکار بیرون آمد و رجزها خواند و اشعث ابن قیس را بمیدان
کین طلبید و اشعث چون صدای ابو الاعور را شنید اسب خود را برانگیخت و با آن روباه صفت در مقام ستیز آمد سخت
و نیزه با او رسانید خواست که بقتلش رساند با زخمی گران از دست آن شجاع زمان بگریخت و جان بسلامت بدر برد
و چون شب در آمد بیت چون شب ذو الظلیم و ذو الکلاع حمیری بیرون آمده قدری در میدان جولان کنان رجز

جنگ کردن دو دلاور از سپاه امیر المؤمنین یا مالک اشتر و یا اشعث بن قیس با لشکر معاویه و فتح نمودن ایشان

خوانان برگشتند و چون یا کشتی در میان آمد از دست دو سالار مالک اشتر و اشعث بن قیس نامدار فرار کرده بمنزل خود
قرار گرفت و هر دو لشکر از دو سو بهم ریختند و از زیادی تشنگی و کوشش کردار زبان برآهیختند چون لشکر معاویه از
صدمه لشکر مالک اشتر و اشعث بفزع آمدند و از روی عجز مهلت آن شب را خواستند تا صبح طالع آید بیت آن
لشکر برگشته طالع لشکرگاه شاه ولایت پناه سوار مردان از کار آگاه سپرده و خود با حال تباه بهمان حال سپاه برگشتند
بیت اشعث سرکنند یاد کرد که عبث از جای خود حرکت ننمایم و از راه جهت بیرون جهت مهلت بر جا روا نداریم
و تا خود را در نیمه شب بعیش و طرب بر جای خویش قرار نخواهیم پهلوی استراحت بر تخت خواب نگذاریم اگر با ایست جمعی
کنیم دست از این هنگامه بر نداریم بیت تا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ~ یا مردوار در ره مطلب نهیم سر بیت
آن سپاه نام سیاه چون روز خود را مانند آن شب سیاه دیدند و خود را با پناه و دست خویش را از چاره کوتاه
ملع (?) از آن مکان بریده با گریبان دریده و سینه چاک و دل بر عرق تمام بمکان سابق خویش رفتند بیت جناب
امیر المؤمنین ع در همان شب با غایت خرمی و طرب چون صبح نوروز مظفر و فیروز آمدند و بر سر جای خویش قرار
و آرام گرفتند و در آن حال اشعث ابن قیس مشرف شده و عرض کرد که یا امیر المؤمنین ع از بنده خویش راضی شدی
بیت خدمت او بدرجه قبول مقبول افتاد بیت جناب امیر المؤمنین ع از غایت مرحمت در مقام رضا
مندی از وی به التفات زبان لب بگشاد اشعث بن قیس باز عرض کرد که خدای تبارک و تعالی یک نوبت دیگر
نور را بر آب دست داده و این وقت دیگر نوبت که پای مبارک بر سر آب مستقر و آب رفته بجوی
باز آمد یا امیر المؤمنین اجازت فرما که آب سوار از این قوم ناصواب باز داریم و بحد تیغ آب را از این طایفه تشنه
باز بدارم (?)

سرافراز فرمودن حضرت امیر المؤمنین اشعث بن قیس را بجهت فتح

بر آب را سیراب نخواهیم بیت آن معدن جود و سخا فرمود ای اشعث ابو تراب سوار و منع آب این چه رای ناصواب است
ره ما مروت راه خلاف خود بسا امری که میان ما و ایشان واقع شده است و محل نزاع اعظم از آن است که منع
آب و انتزاع نان باشد و هر زمان باید شما را در مرکز منظور در مقام بدی تلافی نباشد بجز احسان احسان است
در هر نسبت بر خداوند منان اگر در مقام بدی احسان و نیکوئی کردی آنا وقت مردی بیت تو نیکوئی کن در
دجله انداز بیت که ایزد در بیابانت دهد باز بیت چون جناب امیر مؤمنان ع بعد از نوروز آب برای سماحت و اهل
شام و استمالت قلوب معاویه و لشکر شام را رخصت شرکت و مساهمت داد و چند روز نامه و پیغام نزد معاویه
ضلالت فرجام نفرستاد و معاویه بد نهاد هم نیز قدمی پیش ننهاد بیت سران سپاه عراق را عرق حمیت
و غیرت بحرکت آمد از توقف و درنگ آن حضرت با غایت زجر بتنگ آمده و در مقام شتاب عرض کردند
بخدمت جناب امیر مؤمنان که ما از راهی دور زنان و فرزندان را از خود مهجور گذاشته ایم و نامی تهمت بر قتال
اعدا ال کاشته (?) نشنیده ایم غرض از اهمال چیست و تامل و اخلال را موجب چیست بیت جناب امیر المؤمنین ع
از غایت مرحمت فرمودند که مدارا برای آنست که شاید همه این گروه یا بعض از ایشان از گمراهی بستوه آمده
براه راست آیند و جناب حضرت پیغمبر ص در روز خیبر از این حکایت مرا خبر داده اگر یک گمراه بدلالت تو راه
هدایت یابد بهتر است از آنچه آفتاب براو بتابد بیت در مدت سه ماه که ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاولی
بوده باشد شاه خیبر گشا امیر المؤمنین ع و معاویه لعین بارسال و رسل و رسایل بتعاقب و تواتر بجانب
یکدیگر مشغول بودند و مامول که مصالحه بود بهیچ گونه روی ننمود و رضی خاطر طرفین مقبول نیفتاد و در آن اثنا

هشتاد و پنج نوبت جنگ واقع شد که هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف جنگ برکشیدند و در هر مرتبه زیاده و عباد امام زمان ع
یاری در میدان از صلاح گذرانده و نایرهٔ حرب را به مناصحت قرین تسکین فرو نشاندند و دلیران طرفین و شجاعان
فریقین از دست بردن به تیغ و تیر و سنان مانع آمدند و چون آخر ذی حجه در آمد و اول ماه محرم الحرام آمد جناب حضرت
امیرالمؤمنین ع به تعبیهٔ لشکر التفات فرموده و معاویه هم گفت تا اهل شام مستعد کارزار گردند و از اول محرم الحرام
تا غرهٔ ماه رجب مقاتله و مجادله میان لشکر خدا و معاویه بود و هر روز فوج فوج از لشکرین شراب ناگوار مرگ بسیار چشیدند
و چون هلال رجب طلوع شد لشکر امیرالمؤمنین ع و لشکر معاویه باختیار دست از حرب کشیدند و چون رجب از ماه‌های حرام
بود و مقاتله در آن بنا بر جاهلیت و اسلام هر دو حرام است دیگر در ماه رجب متعرض یکدیگر نگشته و تشنه‌ام آن است که
از جام صواب نوشیدند لیکن در این اثنا و در این حال ابودردا و ابوامامه که در شام بودند و در آن ایام صحبت سفارش کردن ابودردا و ابوامامه با معاویه
معاویه رفیق و در لشکر او بودند و با او گفتند که چون بر ما محقق و مبرهن شده که علی ابن ابیطالب ع برتر و سزاوارتر به خلافت
از تو احق و اولی است بیان فرما که این مبادرت و جسارت تو از کجاست آخر به کدام حجت عقلی و رخصت نقلی
جدال و قتال با وی کرده و حال آنکه علی پسر عم رسول خدا ص و جفت فاطمه زهرا است و در مراتب سبقت در اسلام و قرب و قرابت
و نزدیکی با سید آخرالزمان ص از ارباب آن والا مقام بنایه مراعات کرد لیکن معاویه گفت از جهة خون عثمان
است ایشان پرسیدند که عثمان را علی کشته است یا دیگران معاویه در جواب گفت امروز قتلهٔ عثمان را علی در کنار
ابیطالب ع می‌سپارد و مانع آن گناهکاران است و عقوبت گرفتار خواهم اول کسی که از مردم شام دست بیعت به
آن امام سپارد منم باشم لیکن آن دو نفر دو منافق بدتر از معاویه به خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع مشرف شدند مشرف شدن خدمت امیرالمؤمنین ع ابودردا و ابوامامه

دعوی کردند

دعوی کردند اما چون سپاه نصرت پناه امام زمان ع از آمدن ابودردا و ابوامامه و مطلب ایشان با خبر آمدند قریب
بیست هزار کس از اصحاب جلیل خاتم انبیا ص و امیرالمؤمنین ع و از مردم عامی با نهایت دلیری برابر ابودردا
و ابوامامه هر دو منافق در آمدند و آواز برکشیدند که ما همه کشندگان عثمانیم لیکن آن دو رسول منافق چون از
تحقیق حال و کیفیت احوال اجلهٔ اصحاب رسول ص آگاه و حاضر گردیدند از لشکر کامیاب امیرالمؤمنین ع
بر کنار رفتند و دامن اختلاط و صحبت را با معاویه در چیدند که گنج السلامة فی الوحدة را در کنج عزلت یافتند
لیکن البلاغت در آن جنگ از جنگ بیرون بردند و از اول رجب تا آخر ذیقعدة الحرام امرا از هر دو جانب در عهدهٔ
تعویق و تاخیر ماندند و هیچیک از فریقین تیغ و تیر و سنان بر دیگری نزدند تا در اول ماه ذالحجه از اتمام حجت بشیر بن عمر
و سعید بن قیس و شبث ابن ربعی لیکن از آنکه دفع بعضی از آثار رسولان مدبرین اولین را به موعظت و نصیحت فرستاده
بود و این نکته خلاصه را به سفارت و رسالت نامزد فرموده تا نزد معاویه رفته و او را بار دیگر به طاعت و متابعت و حکم خدا
بخوانند و بشیر عرض کرد که هرگاه معاویه دست بیعت بدست متابعت کشد ما را رخصت هست برادر بگوئیم در تولیت
او از آن در توقف خلافت لیکن آن حضرت فرمودند شما اکنون نزد او شتابید تا روی او را ببینید لیکن ایشان
نزد او رفته بشیر سخن گفتن مبادرت کرده و با وی گفت که دنیا از تو و ما زایل است و تو در آخر به آخرت دل بنه
اگر چه فردا از برای ما بر حق باشد ولی از تو ما حق است و دنیا گم شده است که قائم آن حضرت است او را باز جوید
و انقیاد است که برداشتن نماز روزه تا آنکه عاقل از آن سخن گوید فانی چرا باید بود و از حلال و حرام هیچ باید نبود
از زنان و اطفال چنگال و دندان تیز کرده چون بر آن اند و کوشید برات است و ملالی ما چگونه فانی آید

فرستادن ... جمعی را بنزد معاویه

که حلال و حرام را بگذارد و خویشتن را در آتش عذاب و عقاب بگذارد لیکن معاویه گفت این نصیحت بر من چه فایده نوبت
بشیر گفت سبحان الله او را به نصیحت حاجت نیست و او سزاوارتر است بدین کار در فضل و دین و سبقت در اسلام و قرابت
با رسول مختار ص معاویه گفت مرا بر چه میخوانی بشیر گفت به پرهیزکاری و اطاعت خداوند که موجب نجات است و نیکی عاقبت
و در موافقت با مهاجر و انصار و اخیار و اصحاب و در متابعت خلیفه بحق جناب حضرت امیرالمؤمنین ع لیکن معاویه
گفت خون عثمان را ضایع بگذارم و دست از این دعوا بردارم لیکن شبث ابن ربعی بر سعید سبقت جسته گفت معاویه
بهتر از خون خواهی عثمان برای اغوای شورش و غوغای خود بهانه‌ای که مردم را از اراذل و اوباش را از روی هوا و هوس
بسوی تو بشتابند و اسباب جنگ و جدل مهیا و آماده آید با اینکه در وقتی که عثمان گرفتار دست دشمنان و نزدیک به قتل بود
استعانت و استغاثه از تو کرد و تو از او روی گردانیدی تا در هر عجز و تضرع در خواستن مدد و کومک زیاده کرد
تو هم گوش به حرف او ندادی و میخواستی که او را بکشند و تو را به این مقام که داری باز گشتند لیکن معاویه از ملامت شبث
ابن ربعی روی در هم کشیده و گفت از من بگذرید که میان ما و شما حجتی نیست مگر شمشیر قاطع که برهانی است قاطع لیکن شبث
ابن ربعی با یاران برخاسته و از آن مجلس بیرون آمده و با یاران میگفت بیت که سیل از سر گذشت آه از اکه ساقی
ساقی از یاران لیکن سعید ابن قیس هنگام بیرون آمدن از نزد آن ملعون و با معاویه گفت که ای پسر هند
بخدا قسم که از شمشیر امیرالمؤمنین ع هند جگرخوار خواهد گریست و از تیغ تیز او جز بلا نبینی و بلاها مشاهده کنی که روز رفت
زنده گانی آسانی از تو نگذرد مصرع هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی لیکن معاویه لجوج بر کینه گفت تقدیر
باری را ضایع هر چه آید از خدا آید و این سخنان که گفته‌ام باید خدمت علی عرض کنی چون ماه ذالحجه و محرم که از دو

از شهرهای حرام

از شهرهای حرام بودند و قتال در آن دو ماه بر اهل اسلام حرام بود لیکن از طرفین متفقها در علاف نموده بار باهم
اصطلاح راه پیک و پیام گشاده گشت بار دیگر از جهت اتمام حجت و از بابت موعظت و نصیحت جناب امیرالمؤمنین ع
عدی ابن حاتم را و شبث ابن ربعی و یزید بن قیس ارحبی و زیاد ابن حصیفه تمیمی را نزد معاویه برسالت فرستاد لیکن
عدی ابن حاتم طائی در مجلس معاویه بعد از حمد خداوند گفت حاصل مدعا از حصول دعوت تو است برجمع کلمت و رفع
هیئت امت و حفظ جان و ناموس اهل اسلام و ارشاد تو به انقیاد بهترین خلق ایام که امروز امام زمان است و هیچ
مردم در ظل رایت او مجتمع اند مگر تو و فوجی از اهل شام و از عاقبت خویش بیندیش از آنکه برسد تو را از جانب خدای تعالی
آنچه باصحاب جمل رسید لیکن معاویه با عدی ابن حاتم گفت تو تهدید میکردی و خواستی مرا بوعید جنگ بترسانی و اگر
بصلح آمده بودی بایست آمده باشی بسهولت و آسانی و بر رفق و مدارا و چرب زبانی ای عدی منم معاویه پسر حرب و تو
از کشندگان عثمانی بی شک و ریب و امید دارم که چون او کشته شوی به حکم خداوند لیکن عدی ابن حاتم از جا
در آمده که جواب سخنان ناصواب آن دریده حجاب را باز گوید لیکن شبث ابن ربعی بر آن حضرت سبقت گرفته
و گفت ای معاویه ما نیز دو تو از پیش خود نیامده ایم که با سخنان بیگانه را استماع نمائیم بلکه از جانب مرد بزرگی آمده ایم
که امروز امام زمان است و فرموده است که در هر باب مطاع است ای معاویه ما نیز دو تو آمده ایم تا سخنی معقول و صواب که
در عاقبت طرفین باشد گفته شود شاید امر مصالحه منجر گردد و خونهای مسلمانان ریخته نگردد و تو در مقابل حرفهای ما قائل
بیگوئی و مثلهای آوری که نه تو را نفع باشد و نه ما را و نه صاحب ... که آخر آن منتج به شکست خواست لیکن یزید
بن قیس ارحبی گفت ای معاویه ما رسولیم و خلیفه بحق رسول خدا ص ما را بجانب تو فرستاده است و ما را پیغام چند داده

باز فرستادن رسولان حضرت امیرالمؤمنین ع از جهت اتمام حجت بنزد معاویه

که موجب خیر و فیروزی است مقرر فرموده و ما علی الرسول الا البلاغ پس بر رسول ابلاغ فرمایشات صادره مفروض است
ای معاویه چرا از احوال امیر غافل آمده یا تغافل میکنی و آن وجود مقدس سوا از همه کس بهتر میدانی و همه کس او را
در فضل و علم و شجاعت و حلم و سخاوت و کرم و مروت و رحم و قرابت با رسول خدا صلعم بر همه کس افضل و ارجح
و بر همه مقدم میدانند و هر کس را از عقل و علم جزئی بهره باشد ترا با یک موی قنبر او برابر نکند ای معاویه مرحوم به نسبت
خاک سوا با عالم پاک ای معاویه با علی موافقت نمای و از خدا بترس و با او بمتابعت و رای و عزیمت خود را در
مخالفت او مخواه و چنان بدان که مصلحت این جهان و آن جهان باز بسته است بمتابعت خلیفه بحق امیر المؤمنین
پس معاویه گفت شما را بموافقت با جماعت میخوانید که آن جماعت را زیاده نیکو میدانم و لیکن اطاعت امیر المؤمنین ع
بر خود واجب نمیدانم بحکم آنکه او عثمان را بکشت و باعث تفرقه در جماعت با کثرت و در این وقت از قتل عثمان
انکار میفرماید و با وجود منزلت و خویشی ما قتله او را با ما نمیسپارد و اگر بدین جمله بگذرد و قتله عثمان را که جمله از اصحاب
آن جناب اند با ما بسپارد و ما او را اجابت کرده بخدمتش بشتابیم و اطاعت او را اطاعت دانسته و بر همه در قوت باشیم
از متابعت و موافقت در حضورش بشتابیم پس شبث ابن ربعی گفت معاویه اگر امیر المؤمنین عمار یاسر را بتو
بسپارد روا داری که سر او را بریده در پیش چشم خود گذاری گفت چرا روا ندارم و بچه اندیشه مضایقه دارم
والله اگر عمار گرفتار قید چون من خونخواری افتد او را به انتقام خون عثمان در خونش کشم بلی از جهة خون مولای
عثمان با ابل ناشی کشم و مرا از قتل آن جانی پاک هیچ باک نباشد پس شبث گفت ای معاویه اگر جنبی کنی دامنه
کرشیوه عدالت را پیشه نداشته و بتیغ ظلم الضافی ریشه خود سوا بکنی و بدان خدائی که بجز آن خدائی نیست که تو
با عمار دست نتوان

بر عمار و بر قتل آن صحابه کبار رشید ابرار دست نیابد و اگر خدای نخواسته دست یابد جهان فراخ بر تو تنگ گردد
و چندان سرها از تن جدا شود تا عمار سر از تن جدا شود چون این سخنان در میان آمد از مجلس برخاستند و رفتند و خدمت
جناب امیر المؤمنین ع شتافتند و معاویه در میان ایشان زیاد ابن حفصه را بار دیگر خواسته و خواست او را بطمع تولیت
ولایتی اغوا کند زیاد گفت مرا از پی درد کار خود بتقیه بیعت ظاهر و در اسرار این نعمت دشمنی خدا را مظهر نخواهم
بود پس معاویه از او ناامید گشته پس حبیب ابن مسلمه فهری و شرحبیل ابن سمط کندی و معن ابن یزید سلمی را
بخدمت جناب امیر المؤمنین ع فرستاد و بعد از آن که خدمت آن حضرت مشرف شدند پس از سلام حبیب برابر
امام زمان ع بگستاخی زبان گشاده گفت اما بعد عثمان خلیفه بود که بکتاب خداوند و سنت پیغمبر ص آخر الزمان
در میان مردمان عمل میکرد و جاده انصاف و عدالت میپیمود و شما را از او و حیات او خوش نیامده و خویشی را بمبالغت
او دلخوش نمیخواستید تا عاقبت بشورش و بعد از کشتنش در کنار خویش خواستید و کشتید کاکنون را تعزیت و حرمت
نزد خویش و به آرامش و آسایش میخواهید و ما را بمتابعت و متابعت خویش دعوت میفرمائید و اگر میخواهید کار را
بطمع و منقاد آیم کشندگان عثمان را بما بسپارید تا ایشان را قصاص نمائیم و بقصاص عثمان بازکشیم و پس از آن
خود را در طاعت و اطاعت تو در آوریم و اگر تو که علی هستی و میگوئی از قتل عثمان بیخبراستی در ترک خلافت
بر خویش ببندی پس و بگوشه عزلت گزینی و این کار را بشوری واگذار تا مسلمین هر که را با ایشان در آن
آید و مصلحت در دین اقتضا نماید برای خود خلیفه خواهند چون از حبیب سخنی غریب بسمع جناب امیر المؤمنین
رسید پس جناب امیر المؤمنین ع آن گرفته کفر و شقاق سوا بعتاب انکه ای منافق بری از ادب لب بربند و با ادب

فرستادن رسولان را معاویه بخدمت جناب امیر ع

ای منافق بری از ادب لب بادب در بند که چون تو اهل سخن گفتن در امر ولایت و خلافت ناپسند است پس حبیب گفت
یا علی والله مرا بعد از این در مکانی چنین بینی که خواهی نه بینی و اگر خواهی بکراهت بینی پس امیر المؤمنین ع فرمودند ای مکره
او باشی هر جا که خواهی باشی چون تو را در آنجا که عطا میکوی خواهم دید خدا مرا باقی بگذارد اگر تو را باقی گذارم پس حبیب از
خدمت امیر المؤمنین ع برخاست پس شرحبیل در خدمت و حقیقت بعرض مطلب سخنی سوا عرضه داشت که
فرمایش تو را شنیدم و ترسیدم که اگر عرض کنم بطریق رفیقم جواب عتاب بشنوم حضرت فرمودند ای شرحبیل از روی عنایت
هوش و گوش فرا دار اولا بر آگاهان حقیقت کار را آشکار است که مرا خواهش با این کار نبود و در مقام این کار انکار
داشتم با اینکه می دیدم که جسان میان امت محمد بن عبد الله اختلاف پدید آمده و هر کس ازیشان میخواهد میگوید تا اینکه انصار
و مهاجر نزد من آمده و درخواست کردند که این اختیار این امر مختار آیم من با مرا را اختیار و از بابت تسکین نایره فساد
و فتنه فساق و فجار باختیار اصحاب اختیار این کار نمودم پس طلحه و زبیر هم عهد آمده غاشیه الطاعت عایشه را بر دوش
کشیده اهل بصره سوا با خویش شریک ساخته یکمرتبه خروش بر آوردند و چون قدری جوش کرده نقض کردند و خاموش
شدند تا القدر با قدر قضا قضا و قدر مقدر آمده باشد بلهب جحیم در خود شدند بیت چراغ سوا که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد پس در این ساعت معاویه ضلالت فطرت با من در مقام خلاف است داد
نه در اسلام و دین سابقه است و نه در کیش و آئین سلفی دارد و طلیق طلق ابن هم میگذارد طلیقی پدر و پسر و
دیده بود بر پهر نبوت چون اختر تلک خلافت دو دشمن بوده اند و خداوند یگانه سوا چون عابدت خانه از برای میدان
اگر بظاهر مظهر شهادتین آمده اند ولی در باطن خود سوا از مسلمانان میدانسته چه الظاهر عنوان الباطن
این نادانی

ایشان گواهی است صادق پس از آن فقرات سابقه شرحبیل لطفی فرموده عجبست از شما است در
اطاعت امیر حرب که از حزب شیطان و از اولیای کفر و عدوان و در دشمنی خداوند و پیغمبر آخر الزمان اوست
و عدول از کسی که شما را بکتاب خدا و سنت سید انبیا محمد ص میخواند ایشان گفتند گواهی میدهی بر کشته شدن
عثمان بستم حضرت فرمودند هرگز این گواهی نخواهم داد گفتند ما بیزاریم از هر کسی که به گناه او گواهی
برخواستند و بیرون رفتند که مردمان از سخنان بیهوده ایشان بهم بر آمده و جستند و هرکدام در مقدمه
نقل آثاری از ایشان سخنان میگفتند پس جناب امیر المؤمنین ع فرمودند که بر جای خویش نشینید و از
حقیقت حال عثمان را بدون زیاده و نقصان بشنوید پس حبیب ملعون گفت نمی شنیدیم و از تو سخنی
نمی شنویم پس امیر المؤمنین ع فرمودند با مردگان سخن نتوان گفت و کران و گنگان از مردمان سخنان
نتوانند شنید را لا است گفتند خدا و رسول ص انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین پس
اما بعد چون ماه محرم بآخر رسید و زبان گفت و شنید طول کشید جناب امیر المؤمنین ع از
بابت اتمام حجت هر چند اقامه ادله و براهین مضاعف فرمود و یکنفر از آن جماعت متابعت آن
حضرت ننمودند لاعلاج در غروب روز آخر ماه محرم بیکی از اصحاب خود امر فرمودند تا بآواز بلند در میان
لشکر معاویه ندا در دهد که با شما تا به امروز طریق مواسات و مدارا پیمودیم و شما را به حجتهای قاطع کتاب
خدا دلالت فرمودیم نه حق سوا اجابت کردید و نه از طغیان توبه نمودید اکنون نوبت حرب است چون صدای
چاوشان شاه ولایت پناه در میان دو سپاه بلند آواز گردید و در آن شب تا صبح از دو جانب بتعبیه لشکر

مقدمه جنگ صفین و جمیع ... جنگ

بامر فرمان امیر المؤمنین ... چاووشان لشکر ... جنگ ... در میان دو ...

ترتیب آراستن صفوف لشکر جناب امیر ع در جنگ صفین

و ترغیب بر قتال اشتغال داشتند تا چهارشنبه غره ماه که هلال شهر صفر گردید و اول طلوع آفتاب گردید جناب
امیرالمؤمنین ع میمنه لشکر را بجناب حضرت امام حسن ع و بجناب حضرت امام حسین ع و با دو امیر کبیر جلیلین عبدالله
بن جعفر و مسلم بن عقیل تعیین فرموده و میسره لشکر را بفرزند ارجمند خود محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و هاشم
ابن عتبه داد و بر جناح سعد ابن قیس الهمدانی و عبدالله بن بدیل خزاعی و رفاعة ابن شداد بجلی و عدی ابن حاتم
طائی مقرر داشت و در کمینگاه عمار بن یاسر و عمرو بن الحمق و عباس بن ربیعه و مالک اشتر و اشعث ابن قیس را
برقرار و ثابت خواست و خاطر ناصر را بمواعظ و نصایح و تسکین آرامش داد پس معاویه ملعون میمنه خود را بذی الکلاع

ترتیب آراستن معاویه ملعون صفوف خود را

و حوشب ذو الظلیم سپرد و میسره را بعمرو بن عاص بی دین ملعون و حبیب ابن مسلمه داد و جناح را به بسر بن
ارطاة و عبدالله بن مسعده داد و در کمینگاه ابو الاعور سلمی و قلب را ضحاک ابن قیس و عبدالرحمن ابن خالد

جنگ اول روز اول ماه

داد اما چون روز اول ماه شد و آفتاب طلوع کرده و صفها آراسته شد و از هر دو سو لشکر در مقابل
یکدیگر ایستادند و آواز طبل و جنگ و کوس بلند شد پس جناب امیرالمؤمنین ع در آن زمان بمیدان
آمد و مبارز طلبید و کسی را بنزد معاویه فرستاد و او را بمبارز طلبیده پس معاویه خود را که نشناخت بامتناع برگذشت
و با خود میگفت بیت به تن ار شود کوه پولاد روی * چه موی کند زرت آن جنگ جوی * پس در آن روز از
لشکر آن حضرت مالک اشتر چون شیر نر و پر خشم بمیان میدان در آمد و از سپاه معاویه حبیب ابن مسلمه بمیدان
آمد و در برابر یکدیگر قتال بسته دمی محاربت شد بی در پیوست و خروش سواران مالک اشتر چون دمان ابر بهاران
بپیوست و خون از تیغ چون باران باریدن گرفت پس مالک اشتر چون شیران یل در میان گوران [illegible] افتاده

[illegible]

رزم دوم در روز دوم ماه صفر

و کله کله از تن می بود و سرهای ایشان را با شمشیر میکند و فرصت یکبی نمیداد تا آلاتشام و در میان میدان مشغول
بقتال بودند تا شام شد طرفین دست از نزاع برداشتند چون روز پنجشنبه دوم ماه شد هاشم ابن عتبه با
جمعی از سواران و پیادگان بمحاربت برخواست و در برابرش ابو الاعور برخواست صف قتال بیاراست
پس هاشم علم هدایت شیم را بدستی و بدست دیگر تیغ خون ریز چون ضیغم برگرفت در صف مخالف تاخت و میزد و
می انداخت اشرار و ابرار را چنین با یکدیگر در آویختند و تیغ و تیر چون برق و تگرگ بر یکدیگر فرو ریختند و خاک
معرکه گاه را بخون شجاعان اهل دین و کافران آغشتند چون نزدیک غروب آفتاب شد بساط مقاتله برچیده شد

جنگ سیم در سیم ماه صفر

و در خیمهای خود رفتند و چون روز جمعه سیم شد عمار یاسر که عمود اسلام بود با گروه گران با جمعی از مهاجر و انصار
با شمشیرهای بران و از افق میدان طلوع نمودند و در مقابل ایشان عمرو عاص بی دین ملعون که در آن روز لب الاریک
اختصاصی داشت و باهم در آویختند و قتل نمودند و جنگی در میان ایشان در گرفت که رودخانهای خون جاری شد
از اول طلوع صبح روز جمعه تا الی غروب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ در سینه دلاوران و فی الفان منزل میکرد و خون
از سر شمشیرهای ایشان جاری بود و عمرو عاص ملعون بی دین چون روباه صفت پلنگ را دیده با حالت تباه بگریخت
و لشکرش نیز روی بهزیمت نهاده پس عمار یاسر با فتح و فیروزی مراجعت نموده و در میان خیمه خود

رزم چهارم در روز چهارم صفر

قرار گرفت اما چون روز شنبه چهارم شد که آفتاب طلوع نمود [illegible] ع خود بنفس
مبارک خود آن جناب از افق بارگاه چون ماه طالع شد و بر پشت سمند گردون خرام برنشست چون آن
جناب برابر روی معاویه نظر مبارک را انداخت دید که خیمه بلندی افراشته و معاویه در سایه آن خیمه

نشسته بود پس آن جناب فرزند دلبند رشید خود محمد بن حنفیه را با سپاه نصرت پناه عراق بجنگ آن اهل
شقاق مقرر فرمود و معاویه نیز عبیدالله بن عمر بن الخطاب را با لشکری زیاد در مقابل آن عسکر ظفر
نمود پس عبیدالله ابن عمر از میانه آن سپاه محمد حنفیه را بمبارزت خواست پس محمد انا ابن جلا
و طلاع الثنایا گفته و در مقابل آن کینه خواه برخواست و خواست تا بحرف او را مشغول سازد و بشمشیر
سر او را از بدن جدا کند پس شیر معرکه هیجا جناب امیرالمؤمنین ع فرزند خود را مانع آمده بنفس مبارک بر آن
بهیمی دار پس حمله ور گشته و فرمود انا ابا [illegible] فهلم چون عبیدالله عمر دید که بلای نفس ذوالفقار
دو سر در معرض فناست و هنوز [illegible] کینی پای ننهاده دست و پای خویش گم کرده و عنان شکیب
از دست داده و روی بهزیمت نهاده و یک روزه عمر خود را غنیمت شمرده و از نام ننگ آمده و تنگ
راضی شده و جان خود را بدر برد بیت نه هر که طرف کله کج و تند نشست * کلاه داری و آیین سروری داند

رزم پنجم در روز پنجم صفر

اما چون روز یکشنبه پنجم ماه شد و آفتاب طلوع کرد عبدالله ابن عباس با لشکر فرقان بحرب [illegible] مقابله
مقرر ساخت چون آن امیر گردون علم را در معرکه برافراشت و از جانب معاویه ولید بن عقبه مامور بمحاربه بود
و از عقبه کار بر تر رسیده و پای پس گذاشت و زبان بدشنام اولاد عبدالمطلب گشاد و این [illegible]
که سکه روقت ترس پاس میکند و فریاد می زند پس ابن عباس آن پلید را بمبارزت طلبید و آن ملعون
آمد بمیان میدان و چون نزدیک رسید از او پس اسب خود را بعقب کشیده و ابن عباس جهان خروشی
برکشید که از سطوت شوکتش دلیران زمان جوشن از بر و مغفر از سر افتاد و آن روز از مهابت

ابن عباس زهره

ابن عباس زهره از اهل شام و خوف و هراس در دل ایشان راه یافته پس ابن عباس مراجعت نموده
و خدمت جناب امیرالمؤمنین ع مشرف شد پس معاویه عمرو عاص را فتوری در بازو و رخنه در اساس
بهم رسیده و معاویه از خوف سستی اهل جدال ترسیده پس برخواست و خطبه خوانده و تمامی اوقات
خود را بجانب تحریص و ترغیب اهل جدال بر قتال مصروف ساخت و دست بذل بجهاد زر و درم
گشوده و جناب امیرالمؤمنین ع نیز چون بر کمان خود تکیه کرده و سپاه ملائکه پناه را بنصرت وعده داده و زبان

رزم ششم در روز ششم صفر

معجز بیان بر نصیحت و ترغیب بر جهاد گشوده اما چون روز دوشنبه ششم ماه شد و چون آفتاب
طلوع کرد از لشکر حضرت امیرالمؤمنین ع سعید بن قیس همدانی برقرار گشت و سعید [illegible]
[illegible] دانیکه در میان پهلوانان سربلند گشت و با قبیله همدان قدم جسارت در میدان شجاعت گذاشت
و علم هدایت را در معرکه مبادلت برافراشت و از آن طرف ذوالکلاع رئیس حمیر با قبیله خود یکسر از میدان
کین فتیله سوزان و نایره حرب را با آتش البغض و عداوت شعله افروز آمده و بر لشکر سعید سعادت اثر
تاخت و چنان میدانست که مهمان حمله کار آن را خواهد ساخت پس سعید شیر جگر و در ضیغم روز صفت
ذوالکلاع بدختر حمله آورده و تیغ کین را برافراشت پس آن قوم جهول از هول زهره خود را باخته و از باب
فرار عار را برکنار خواسته و با دسته خود از معرکه قتال مردانه رو بخیمه خود تاخت و بسلامت جان خود را بیرون

رزم هفتم در روز هفتم صفر

برد اما چون روز سه شنبه هفتم ماه صفر شد بار دیگر جهان پهلوان مالک اشتر با جمعی دیگر در میان آمده
میدان آمده و حبیب ابن مسلمه از آن سمت در برابر آمد و سخنان بد با بر زبان جاری نمود پس از آن

طرفین دست به تیغ و تیر و سنان به نوعی بردند که صحرا سراسر از کشتگان شام سر بی تن و تن بی سر و مجروح
بسیاری از شمشیر و خنجر از حد بیرون تا هنگام زوال ظهر با سه تیغ مالک اشتر بیاورده پس حبیب بن مسلمه ملعون
با لشکر خود روی به هزیمت نهاده و بخیمه معاویه پناه برده اما چون روز چهارشنبه هشتم شهر صفر شد جناب امیر
المؤمنین به نفس مبارک خود در میدان کارزار طلوع نمود پس از ستایش کردگار و سپاس احد جبار فرمود
که مائیم عترت طیبین و ذریه اطهار سید ابرار بعد از فدای جماعت بکرمنه آن بود که قوام ملت بیضا و نظام
شریعت بوجود ما نظمی تمام یافت و شناسای راه خدا مائیم و بدر گمراهی راه نمائیم مثل ما مثل سفینه نوح است
اگر بر آن سوار آمد نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد در دریای ضلالت غرق شد پس فرمود یا
معشر المسلمین محزون مباشید که فردای قیامت از رحمت خداوند پاک و گشتید اولاد که از رجس عقوبت
پاک خواهید بود و در سایه سلاله احمدی محفوظ می آئید و از مخافت شر کفار و اشرار محفوظ میباشید
شما را ای پیروان شریعت چه زیبا و چه زشت و شفاعت پیغمبر بهشت است و کلام ملک علام سوای مردم که
قرآن رسول انام باشند حافظ باشید و در کثرت تلاوت و قرائت قرآن حریص باشید و از خدا و پیغ
و طمع خواهید و بدون حزم و احتیاط مقابله و مقاتله با خصم سنماط اعتبار نخواهید و فرار سوی عار دارید
و از پیت سواد کار و عزیمت سو غنیمت شمارید و بجون ریزی پای خود را در عرصه کارزار بسخواهید
و مبالغه در مبادرت و در محاربت بنمائید مکرر مکرر اعانت حق جائید و چنانچه بعد از نمودن راه
و مکرر گفتار پیام خدا و نصایح و مواعظ اگر در گمراهی و ضلالت درنگ داشته باشند تمام از مقاتلت

وخوف زیرا که ...

روز ۸ هشتم در صفر

و خوف زیرا که ایشان تنگ نداشته باشید و از کاهلی و پیکار زرت و جنگ دست کشیدید و اگر بیابید
سپاهی آن طایفه ضلالت از جنگ فرار آیند و در هنگام تعاقب ایشان گردن ایشان را اگر ده
نزنید و هیوانهای ایشان که پاکش ایشان باشد مکشید و برهنه و عریان ایشان را نسازید که پسند خداوند نیست
آزردن مردم در دنیا که و زبان را میان زار پدا کرم و بظهر تیغ زبان تقلیب تارا مجروح خواسته باشند و چون
زبان زبان کار خلقانند و مورد صدمه و زبان نفیران آمد و ضعف نفسند و خفیف العقل در زبان پیغمبر
آخر الزمان که در مراسم جهاد بدرجه اجتهاد آمده بودیم از دست ایذا ابدیت و بکف نفس ها سر بودیم خوب
نیست آزردن زن اگر زشت است و اگر زیبا باز فرمود ای مسلمانان بر تقوی و پرهیزکاری درآئید و
بترسید از خشم و کین خدا و صبر و تحمل را از اسباب تحمل خویش خواهید خلق و اضطراب سوی شعار خود نخواهید
و ضرب شمشیر و طعن سنان را دفع دهان لبستی و مانع زبان نکشیدن است و چون در معرکه کین و نبرد و پیکار
لا در و از هم آورد خوبی ببینید شکیبائی آمده و در صبر سوی بردی خود بکف نشید و بیمی از کشیدن سنان
و شمشیر از نیام و رای خود را بصفت و موافقت و مصاحبت پسر عم حضرت رسول خدا دارید و در دعوا
اول عقاب پاشید و فرار سوی عار فرود آنید پس ازاق که ازاین گونه سخنان دلکش بیان فرمود پس اهل
عراق گفتند که حاشا اگر آتش سوزناک از زیر خاک آید و آب حیات سر چشمه زندگی ها برباید
جز خدمت گذاری شما چیزی ندانیم و غیر از مرگ که آرایش جان ما است امری بخاطر نگذرانیم و در این
صورت لقدر وسع و طاقت بکوشیم و جنگ آوریم ج جهان بر بد اندیش تنگ آوریم ع با

پس شهنشاه از روی تحسین بر آن نام داران بسی آفرین فرموده و از غایت همت بر پای قدرشان
افزوده پس حجر ابن عدی کندی خود سوی صف اعدا چون برق برزد و خزیمه اسدی از عسکر معاویه
بمقابلی درآمده و آن روز مقاتله عظیمی روی نمود و از جمله سپاه معاویه خزیمه روی سپاه درکنج صحرا نهاده
پس جناب امیر المؤمنین به یکی از اصحاب سعادت مآب سوی فرات تا قرآن بکف گیرد و برابر اهل شام
برآید و ایشان را بحکم خداوند بخواند پس سعید بن قیس آمد باز آن حضرت مطلب را اعاده فرموده بازهان
جوان بکفایت آن عمل بر خواست تا قرآن بکف گیرد و برابر اهل شام برآید و ایشان را بحکم خداوند بخواند پس
سعید بن قیس آمد و قرآن را بدست گرفت و بجانب اهل شام رفت و ایشان را بحکم کتاب خداوند عالم دعوت نمود
و شامیان بزبانه شمشیر آن جوان سعادت مآب را جواب داده و سعید را شهید کردند پس جناب امیر المؤمنین
عبد الله ابن بدیل سوی حمله بردن بر جمله سپاه مخالف اشارت فرمود و عبد الله در آن روز دو شمشیر در کمر و دو
زره در بر داشت و رجز خوانان چون شیر نر بر آن روبهصفتان حمله ور گشته و به تیغ آبدار سر از تن و تن از سر
اشرار جدا میساخت و بهر سو که میتاخت سر از دوش میگشت و می انداخت و بر تن تنها از آن جماعت تلها
میساخت پس معاویه را چشم از آن هنگامه خیره شده حکم کرد که ابن بدیل را در میان گیرید پس حبیب
ابن مسلمه از میسره با جمعیت خویش یکدفعه بر آن دلاور با شجاع روزگار حمله ور گشتند و عبد الله ابن بدیل
بیاری خدا و بازوی قوی از آن گروه باک نداشته مانند شیر خشمناک صف معاویه سوی از جای کنده و معاویه
از استقامت منحرف و فرار نمود و حبیب ابن مسلمه سوی بمی فرطت خطا امر نمود و او گوش بحرف او نمیداد

باز در مقام ...

باز در مقام پا بر فرار است از غایت اضطراب بفریاد و صدا درداد و آن سرهنگ غدار بمعاونت خویش در
جنگ فرات تا عاقبت حبیب ابن مسلمه خود را از میسره رسانید از اتفاق در آن وقت از سواران یکه
تاز عراق نزد آن دلیر آفاق قریب صد جوان نمانده بود و ایشان نیز در آن هنگامه ستیز به نگاه داری خود
درمانده بودند و ابن بدیل همت بر قتل معاویه بسته و جای او را می جست تا بوی رسید معاویه از دل بر درد آه
سرد برکشید و فریاد برآورد که یا لکم العضمة والحجارة وای برای شما را حالی که از همه احوال درمانده اید
دوات بدست و حجاره آرید و چاره ای در مانده بیچاره سوی روا دارید پس آن جماعت بیکباره از دیار ننگ
لکار آواره بگفته آن ملعون دل چون خاره هجوم آورده و ابن بدیل را که در شجاعت عدیل نداشت بسنگ و حجاره
از اسب انداختند و چون به بر فتاد و شمشیر کارش را سرا ساختند و چون ابن بدیل قتیل شد و آن جماعت به ایمان
اکثر ریختند و جرعه بیهوشی از شراب سلسبیل شد پس معاویه خویش دل کشته میگفت کاش از خون مالک اشتر
و لشکر عراق سو که کار میشد از مشاهده شهادت آن شهید اهل عراق را از میمنه امام طاقت طاق گشته بیک
باره بر آن گروه اشرار حمله کردند و جناب شاه ولایت نیز سهل ابن حنیف سو با جماعت ایشان مقرر داشت سهل
ابن حنیف هم بفرموده امام زمان سو علم شجاعت سو در میدان محاربت برافراشت اهل شام از مشاهده این تاخت
و تاز آتش چون سعید از جای حرکت کرده و بر سهل ابن حنیف و یاران و عسکرش تاختند و با اهتمام تمام ایشان را
از میمنه ملحق ساختند و چون امیر المؤمنین در میمنه و میسره بسعادت مقرون از اهل عراق بجز ربیعه کسی را نیافت
اهل سو و اهل جانب با فرزندان خود حسن و حسین و محمد حنفیه در میان مردم اسب تاختند و فریاد میکردند و مردم

جمع میکردند تا میمنه و میسره ها را قراری یافت از صبح تا هنگامی که جنگ درگرفت تا آن هنگام که از هول
آن جنگ راه خود را گم کرده و از هنگامه گرد و داد از افتادن مردان بخاک و پاره پاره آمدن تنها در آن
تیره خاک افتاده که هیچکس را از آن معرکه یاد نمیداد و بنوعی جنگ را ساز کردند که از بیم و هراس آن معرکه زهره
ها آب شده بود چون شب شد طرفین فرود آمده و در خیمه های خود آرمیدند اما چون روز نهم شد که روز ۹ رزم نهم در روز نهم صفر
پنجشنبه نهم صفر باشد باز آواز طبل و جنگ در آن صحرا بلند شد و از طرفین صفوف را آراسته و عبیدالله بن
عمر بن الخطاب از سپاه معاویه با چهار هزار سوار چون کوه آهن علم حریر سبزی بر علم خویش بسته و در آن معرکه گشوده
و برجز خواندن و حسب و نسب خویش تفاخر مینمود پس جناب امیرالمؤمنین ع فرمودند ای پسر عمر بچه جهت
با حیدر بمخاصمه آمده و اگر پدرت عمر را عمر بود با علی ع اراده مقاتله نمینمود پس عبیدالله عمر گفت بخون
خواهی عثمان پس حضرت امیرالمؤمنین ع التفات بسخنان او نکرده جهان پهلوان مالک اشتر را بمقابله او مقرر
داشت پس مالک اشتر رجزی در مقابل آن ادا نموده و عبیدالله عمر چون مالک اشتر را شناخت از مبارزت
او عنان بگردانید و بجای خویش شتافت پس از آن مالک اشتر فرمان داد که شیران صف شکنی روی
بدلیران مردافکن نهاده و نایره قتال شعله ور گردیده و در آن روز بعد از کشتگان نیز در آن دشت بروز
کرده و از کشتن و کوشش و مردان کین با آنهمه بازهم برایشان ترحم ننموده چون مالک اشتر فتح کرده سرور و مظفر
بلشکر خویش بازگشت اما چون روز دهم شد پس اردو لشکر صفوف قتال در مقابل یکدیگر صف ۱۰ رزم دهم در روز دهم صفر
آرائی نمودند و در برابر یکدیگر صف کشیدند پس لشکر معاویه بخون آشام متجر بوده که از میان ایشان عقبه

ابن ابی سفیان

ابن ابی سفیان که برادر معاویه باشد کمر بر قتل سپاه امیرالمؤمنین ع بر میان بسته و رو بمیدان نهاد و زبان به لاف و گزاف
گشوده و جعده ابن هبیره بن ابی وهب القرشی را بمحاربت طلب نمود پس جعده ابن هبیره با آن تیره روی روی
نموده و بر وی بانگ زد که ای بدخواه کینه جوی و ای بدخوی زشت روی مهیا و آماده باش که بسوی تو ترک
روی آورده و چون نزدیک بآن دل سیاه و تاریک قلب رسید آتش تیغ را برافروخت و بتیغ و سنان بجان
بر کالبد ایشان را سوخت و آن دو مرد دلاور هرچند در کار جنگ و پای ثبات در میان میدان استوار
خواستند درست هیچیک بدامن مقصود نرسید و عتبه چون از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته در رد
او دلیر غضبناک یکی چون شیر خشمناک و دیگری چون گاو خوفناک در صلح را بر روی خود بسته خواستند
و آهنگ کین را آراسته و با دل خشمگین از روی قهر و کین جوانان نوخواسته بر روی یکدیگر برخواسته دار
از طرف دسته دسته و دستی تیغ آتشبار را بمرکز فلک هفتمین خواست و از طول زمان دماغشان سوخته
در بیابان آرزو و در بهان ساحت هریک بفوجی از دلاوران صف شکن متوجه سینه و گردن یکدیگر شدند و
نظاره کیان معرکه نبرد و نظر خویش را بر آن سرآن پر درد دوخته و منتظر آن بودند که ببینند خون کدام یک
ریخته می آید تا دیدند در آخر جعده ابن هبیره کار عتبه را ساخت و عتبه را بعقبه برادرش معاویه چاره
ساخت پس از آن که تمامی همت را بر اتمام کار آن نکبت فرجام گماشت و لوای شجاعت و مردانگی بر
افراشت و چون آن لشکر تیره روز از شکست بازوی و پشت ابن ضرب الکلب و پشت سپاه اسلام بر آن گ
مران حمله ور گشتند و آن سپاه شوم فرار کرده متواری آمدند و ابن هبیره در میان بلاد زمان از ایشان فتح یابانی

سرافراز آمده و نجاشی که یکی از شعرای آن زمان بود و محمدیت امام زمان مشرف شده و وصف آن جنگ و ستایش
جعده با نام و ننگ را بابیات دلکش ادا کرده و آن جناب او را جایزه التفات فرموده و در خدمت آن
جناب مدح سرا بوده و بعضی از محدثین حرب هبیره را با عتبه در روز دوازدهم حرب نقل کرده اند فی الجمله تا چهل روز
این دو لشکر هر روزه در مقابل یکدیگر صف کشیده و دست بطعن و ضرب گشاده و از دم شمشیر روی زمین را گلگون
بود روزی یکی از شامیان بمیان میدان آمده و هم نبرد خواست و یکی از اهل عراق که برادر او بود و از پدر
و مادر با او یکی بود در برابرش پای گذارده و دست جلادت بر گریبانش آشنا کرده و از سر قهر و کین
از روی زین بر زمینش افکند و خواست که سر از تنش برکند چون خلاف وقت از سرش افتاد برادرش
شناخت و بر قتلش بخشش از پیش دست بتیغ برده هرچند یاران منع کردند دست از کشتنش
بردار و او قبول ننکرد و میخواست تا او را در راه خدا کشد که شیر افراز جناب امیرالمؤمنین ع از احوال آن
پاک شیر مطلع شده و منع کردن او را که چنین مکن و برادر خود را مکش و بعضی از محدثین که اعتمادی بقول آن
است وقوع این واقعه را در روز اول ماه صفر که اول واقعه جنگ بود دانسته اند و آن دو نفر را پدر و پسر جنگ یازدهم
گفته اند و نام ایشان را حجل ابن آثال و حجل در رکاب امیرالمؤمنین ع بود و آثال در نزد معاویه بود پس روایت قتال پدر و پسر با هم در میدان
کرده اند که روزی حریث نام غلام معاویه و چون امیر و بیباک و سفاک بود و در وقایع او را دانع میدانستند ۱۲ میدان رفتن غلام معاویه
بنزد معاویه آمد و گفت ای سالار من تو دانا شده آگاهی از بکار بودن من در رزم اگر به نبرد شیر خدا بیابی که از ام
دمار از روزگار او برآورم و حکومت طبریه را بمن خواهید داد پس معاویه در جواب گفت که زینهار جنگ ... دوم

با علی در مقام

با علی در مقام مبارزت اقدام بمحاربت منما که مرا به بیدار نور دیده روشن است و بملاقات عبدالرحمن
ابن خالد چون شاد و تنی در این دشت سپاه مرا پشت و پناه هست چون جوشنی و بجان و دل نیکو خواهی
و در هر انجمنی اگر سر یکی از شاد و تنی نگون آید همانا سر تخت من واژگون گردد مبادا نام علی را در مبارزت
بر زبان آوری که بجان خویش زیان می آوری اگر سپهر بلند در مبارزت نام ارجمند علی را بر زبان آورد
بلکام سر خویش را بفید و کمان در آورد و داغشی را بر دل مادرش گذارد و اگر دولت آهنگ جنگ
ستیز باشد با مالک اشتر دست جنگ بگشای که از او دلی پر خون دارم و دیده چون رود جیحون و اگر سر
او را از تن جدا کنی امروز هرچه تمنا کنی تو را حاکم و سرافراز کنم و چون معاویه جامه و جوشن خود را بر آن پلید
پوشانید و آن ناپاک چون گرگان بخروشید و عمرعاص چون حریث را بر جنگ حریص دید نزد او
آمد و او را بر حرب علی ع تحریص کرد و گفت که سالار تو قتل علی را در پنهان و آشکار از خداوند خواهان است
و لیکن چون تو مرا او را نمیخواهد تو را قاتل و کشنده آن جناب میداند و همه کس تو را امید انند و میشناسند که جنگ
بوی الستی و بجنگ امیرالمؤمنین ع روی آوری و به درنگ سر او را از تن جدا خواهی کرد پس حریث ملعون جنگ کردن حریث غلام معاویه
موعظه و نصیحت معاویه را فراموش کرده و افسون عمرعاص ملعون را گوش کرده و در هنگامی که هنگامه حرب
آتشی بار حیدر کرار گرم بود و رجز خوان شاه مردان در میدان میگشت و میگفت انا علی ابن عبدالمطلب
نحن وبیت الله اولی بالکتب منّا النبی المصطفی غیر کذب اهل اللواء والمقام والحجب پس حریث
برابرش ندا در داد که مرا رجز با علی جنگ نیست و کسی را در نبرد او ننگ نیست چون شاه دلدل سوار گفتار

آن دیو سیاه را شنیده اسب را بمیدان تاخت و چون آن بدگهر از عمر خویش سیر شده بود بپنجه رنجه شد و بیک ضرب
تیغ حیدر دو نیم شد و دل معاویه از بیم چاک شد پس آن لعین از درد دشمنی بخروشید و آب از دیده بیدینی
جاری شد و جامه سیاه در مصیبتش در بر کرد و همی میگفت الا ای سوخته اختر بکرر بتو بگفتم که با امیرالمومنین حیدر
جنگ مکن باز بتو گفتم اگر خصمش باه و مهر آید بخساره اش از شب ظلمانی بجوری آید و آن بدبخت از گفته
شد و ناغلام بلتیاب شده و با عمرو عاص در عتاب شد عمرو عاص گفت مرضی ما گذشتی اکنون هیچکس را شایسته جنگ علی
از عبدالله مسعود نمیدانم شایسته آنکه جامه و اسب خویش را براو بپوشانی و او را در جنگ بدست آن شیر حق
بسپاری پس معاویه گفت دیگر نمیدانم ابن مسعود با توم شنیده باخته که تیغ علی را بر فرق او میخواهی عمرو عاص
گفت چون ابن سعد شغل تقلاده حکومت گشته و کشته باید شود با خدمتی را بانجام رساند آنگاه معاویه بخنده
و عبدالله مسعود را از جهت مرحمت طلبیده و بنوازش وعده ها گفت و ام بجوشن پوشیدنش نمود که بمقابله
امیرالمومنین رود پس آن مرد هوش مند هرچه از آن سخنان رنجش خنده خنده می شنید و سر در پیش افکنده
بر ریش خود میگرفت تا آنکه عمرو عاص را آتش در گرفت و گفت الله الله ای عبدالله عار فرار را بر خود روا
مدار و بمحاربه صاحب ذوالفقار درای و نام بلند را بردار پس ابن مسعود از بازی عمرو عاص راضی شده چون
بر اسب معاویه سوار گشته و جبه معاویه را بر تن خویش کرده و روی با امیرالمومنین کرده و مرکب را تاخت نموده
و تیغ را حواله آن سرور نموده و آن حضرت شمشیر مبارک را بقوت بازوی حیدری زور آزمای فرموده تا بر فرق
آن منافق فرود آورد و دل مادرش را در مرگش بدرد آورد پس از روان نجس بنالید و فریاد برکشید که شاها

برای بنده شرمنده

برای بنده شرمنده ببخشای و مرا عفو فرمای و پسر هند جگر خوار نبستم و لیک بافسون آن ملعون و عمرو عاص زره خود را
در برش کرده و بر اسب خود سوار نموده و بدم ذوالفقار خونبار تو چون اسیران فرستاده پس از معذرت
خواستن از شاه خیبرگشا بر آن دو ناپاک جادو گر لعین را ساز کرده و بعد از انجام داستان عفو آن شاه
خیبرگشا بآواز بلند فرمودند انصف تکلتک امک چون عبدالله ابن مسعود از میدان باز گشت و جان
بسلامت بیرون برده و در نزد معاویه نشست پس معاویه او را باقسام عتاب خواست و از بابت
سرزنش او را بنسبت ترس و تشویش می طلب خواست چون عبدالله ابن مسعود نزد معاویه بد انوشی آمد و او را
آزرده خاطر و در ریش دید و گفت ای دیو ناپاک تو جان خود را میخواهی گفت بلی عبدالله گفت منهم جان
خود را میخواهم و حکومتی که بسته بمحاربت با علی باشد نمیخواهم و مالی را که جمع نموده و امروز خود را بکشتن داده
و آن مال را بتو بسپارم چون از این سخنان به مغز و زشت معاویه گفت آن ملعون روی از او گردانید و عمرو عاص
گفت که این مرد زهره اش آب شده و مرد میدان کارزار نیست و دیگری را گفت کی پس عمرو عاص گفت که باید
بشر ارطاة را بمیدان شاه ولایت فرستاد و مقصود خود را از آن حاصل نمایم و معاویه این رای را پسندید
و او را طلبید و با او گفت که تو چون اژدهائی و در سوئی از بدن تو صد اژدها پیدا شده مرا چنان بخواطر میرسد که اگر کسی
با حیدر جنگ کند در این دشت تو خواهی بود و اگر علی را کشتی در میدان من تو را چنین و چنان خواهم نمود داد
پس بسر حمیم بشر ارطاة باو گفت میدانی که بجنگ کسی میروی که اگر عالمی پر از لشکر باشد در دم تیغ حیدر
بیکحمله جملگی هلاک شوند و کسی را طاقت مقاومت با او نیست اگر میتوانی مقابل او هم کسی بروی و با او مقاتله کنی

برود الله از جای خود حرکت مکن که کشته خواهی شد و ای پسر عم گرام مکر تو از مهابت و سطوت و شوکت علی آگاهی
دور شدت حرب و طعن و ضرب او جاهلی و نمیدانی که مرگ از دم ذوالفقار شرربار است پس ابن ارطاة
خود ابن ارطاة منع کرد که بمیدان علی سرود و قبول نکرده بپای جرات در میدان محاربت گذاشت و با شیر بیشه
هیجا علی مرتضی هم آورد شد پس شاه خیبرگشا تیغی بر آن دو دشمن خدا زد و آن تیغ کارگر نیامده پس آن
جناب دست مبارک را بلند نموده و او را از اسب بلند نموده و بر زمین زد و لیکن باز بر او اثری نکرده بر فور
و فرار کرده پس عیاش ابن مسعود عرض کرد که با امیرالمومنین بعد از کندن از زین و انداختن بر زمین و
بر بدن او اسب را نراندی و هلاک نکردی او را سبب چه بود و باعث چه شد پس آن حضرت فرمودند
که اجل او نرسیده بود و او حیاتی چند روزه در دنیا عمری داشت و ای عیاش بعد از این چندی در دنیا عیش
کنی و از این ملعون او باشی ستمی چند بر فرزندم حسین مشاهده کنی که یکباره از خود فراموش کنی پس بعد از فرار
بشر بن ارطاة مبارزان شام از جنگ امام انام احتراز و اجتناب را صواب دیده و در جای خود از ترس
و بیم حرکت نکردند چون زمانی در آن رزمگاه امیرالمومنین هر چند مبارز خواست کسی جرات حرب
میدان آن حضرت نکرد پس آن حضرت روی بلشکر خود نهاد و مراجعت بسوی خیمه مبارک خود نمود بعد از
آنکه زبرقان ابن بدر چون میدان را خالی از امام زمان دید اسب شجاعت را در میدان تاخت و هم آورد
طلبید و زبرقان مردی بود از بزرگان و در زمان پیغمبر آخرالزمان بر جمع صدقات حکمران بود و در روزگار
ابوبکر از بابت ضبط غنایم باطراف روان بود و در ریاست عمر بن الخطاب بجهت تحصیل معاش در شام بود

دور انجا توطن

دور انجا توطن و جا کرده بود و در صفین چون صفها از دو طرف بسته دید پس زبرقان روزی از کید
معاویه روی بمیدان محاربت نهاد و از بابت مطالبت و مبارزی مبارزت صدا در داد که هم آوردن علی
مرتضی است و یا فرزندان او باید بمیدان من در آید پس گلگون عنبای دشت کربلا جناب امام حسین بدر
بزرگوار خود مشرف شد و عرض کرد ای پدر مهربان چه شود که مرا اذن بدهی بروم بمیدان این ملعون و مرا سرافراز فرمائی
در میان دلاوران سپاه پس آن حضرت از راه مرحمت بر او دعا گفت و فرزند دلبند خود را اذن داده
چون جناب امام حسین بمیان میدان آمده تمام عرصه میدان از جمال آن شهزاده روشن و منور گردیده و در مقابل زبرقان
آمد چون زبرقان آن سرور را دیده از بیم رنگش از رخ پریده و دل در دناکش چاک چاک گردیده و چون خایفان
سر بزیر افکنده از نام و نسب آن شاهزاده عدیم المثال پرسیده پس آن حضرت فرمودند نام حسین بن علی بن
ابیطالب و جدم جناب پیغمبر آخرالزمان و مادرم فاطمه زهرا چون زبرقان از نام و نسب آن بزرگوار آگاهی یافت
و اشک از دیده اش جاری گردید و زبان معذرت بدین طرز خواست و چنین سخنی گفت که ای تاج در شاه
تاج فرا گر از ضیغ چاک و سرم را از زره بری و پیکرم را بسوزانی بهیچ وجه بخاطر نگذرانم چگونه گستاخانه میارزه
تو را بخاطر بگذرانم و بجا ادبانه دست بریده خود را بر جنگ و حرب حضرت تو بر افراشتم و حال آنکه آگاهم از جاها
و قدر بلند قدرت و میدانم که خورشید کدام فلک اطلس و پیغمبر خدا همیشه لعل لبت مکیده و صورتت را
بوسیده پس حضرت امام حسین با آن مرد هوشیار فرمود ای گاه نور حقیقت حال و از اوضاع روزگار چنین
آگاهی پس چرا روز خود را سیاه میخواهی و شب خویش را تیره و تار و معاویه را با اختیار بر اهل بیت احمد مختار

اختیار ننموده پس زبرقان بنالید و گفت کی خداوند یزدان که با آن مرد به ایمان از نشست و برون
ناگزیرم وای فرزند ارجمند احمد مختار اگر در خدمت پدر بزرگوارت شفیع آئی مراد و لغزش صادره از این کاره
از یار و دور آواره سوی بحرم و بخشایش معروف فرمائی و شرف پای بوس شاه ولایت مآب مشرف شوم پس از آن
جناب حضرت امام حسین ع شفاعت او را قبول نموده و انجام امورش سوی بغایت مامول دانسته زبرقان
بهمراهی خویش به آستان پابوس امیرالمؤمنین ع آورد پس فرزند شیر خدا عرض شفاعت سوی اظهار نمود
بعد از آن بنوازش خاطر متوقع آمد پس جناب امیرالمؤمنین ع شفاعت جناب سید الشهدا ع شفاعت
او پذیرفت و گناهانش بخشید و چندان با انواع مرحمت او را نواخت که زبرقان طرفه طلا را با طراف آسمان
افراخت پس عرض کرد اگرچه بار روی سیاه آمده ام و امید دارم از روی که سفید بایدرت رو نمایم تا سرخ
روی بریاض رضوان بشتابم پس از آن سروران از جهة کارزار مرکبها را بمیدان کین جهانیدند و از
طرف سپاه امیرالمؤمنین ع هم دلیران حیدر کرار با آهنگ آن طایفه ضلالت پناه از جا مرکب برانگیختند و شمشیرها
کشیده و بر یکدیگر ریختند و گرد از زمین بر فلک هفتمین بیختند گردان گردن شکن و یلان دیو نژاد مرد افکن
چون شیران در آن انجمن برهم حمله آوردند و جنگ را نو گشتند و به تیغ کین گروهی از اهل کین کشتند و مقتولان
ایشان را بخون آغشتند از بارنده باران تیغ و ریختن تیر از آسمان چون تگرگ همی بارید بسی از سران
سروران بر روی کارزار افتاد و چه بسیار از مردان کارزار بخواری خولد در میان خاک و خون غلطان شدند
چون شام شد و مغرب گشت هر دو لشکر دست از جنگ کشیده و جناب امیرالمؤمنین ع بر آن شیرمردان از

ادای تحسین

۱۳ ۱۳
رزم ۱۳ سیزدهم

ادای تحسین بسی آفرین گفت پس از سرافرازی بخیمه های خود برگشتند چون روز دیگر شد جناب
جناب امیرالمؤمنین ع امر فرمود که سپاه در میدان کارزار در جای خود قرار گیرند و از آن طرف معاویه گفت
تا صف آرائی نمودند و هر دو لشکر چشم در میدان دوخته که کدام یک از شیران روزگار قدم در میدان
کارزار گذارد که ناگاه دلیران حیدر کرار عمار یاسر نامدار پای در میدان گذارد چون از جناب پیغمبر شنیده
بودند که عمار سوی پایه قدر و بلند است و بر گرد از خویش پس ارجمند است و از طول کشیدن محاربت و جنگ
از آن زبانی بسی دلتنگ شده و روی بمیدان نهاده پس عمر عاص چون دید که عمار بمیدان آمده
علم برافراشت چون سپاه نصرت پناه آن علم را دیدند گفتند این علم جناب پیغمبر است که او افراشته است
پس جناب امیرالمؤمنین ع چون این سخن بشنید در جواب فرمود و از بابت آن علم از روی صواب
و علم فرمود آن روز که پیغمبر این علم را برای غزوات با اصحاب فرمود که این علم را کیست که برگیرد و حق او را
بشناسد عمر عاص گفت که حق این علم چیست پیغمبر فرمودند که حامل این علم می باید حامل دو خصلت
باشد باشم و اگر این دو خصلت را نباشد دیوی خواهد بود زشت گذشت یکی آنکه در هنگام هنگامه
حرب و جنگ با کفره ناپاک دین روی از دشت کین نه پیچد و دیگر آنکه از جنگ مسلمانان پاک دین رخ به پیچد
و عمر عاص بد گذشت هر دو این فعل زشت را مرتکب شده است و در زمان سید ابرار همانی لوا را بدست
افتد و بجنگ کفار رفت رفتنی همان بود و برگشتنی همان بود و امروز هم که در برابر مسلمانان آمده باز همان
برافراختن عمر عاص است با اقلّه اصحاب پیغمبر که عمار یاسر است خود را در برد هم سر و هم آورد خواسته است

جنگ دادن عمار

چون فرمایشات پیغمبر را از دهان مبارک شاه ولایت مدار حیدر کرار آن سپاه مخالف بگوش خود شنیدند از
روی نیاز با آن امیر یثرب و حجاز ثناخوان آمده پس از آن بعمر عاص بد کیش پرداخته و زبان را بلعن و طعن
آن بد دین از خدا و آیات بیخبر گشودند و میگفتند که خدا او را با آتش سوزان بسوزاند و روسیاه
گرداند چون عمر عاص در جنگ با عمار یاسر افراخت تیراندازان فرمان داد که عمار و یاران او را تیرباران کنند
پس عمار یاسر و یاران او آستین برافراشته و کمانها در سر دست درآورده و در آن میدان زور
آزما چندان تیر بقوت بازوی و کمان و زور سرپنجه یلان از زبانی بر خواست و زبانی را چون بیشه خیزران
خواستند که تیرۀ آسمان را دل دریده آمد و زهرها باخت و در آن جنگ جوی از ضرب تیر جانهای یلان
ریشی ریشی شده و بخاک هلاک افتاده اند چون عمار یاسر آهنگ عمر عاص داشت که او اگر فتنه همانی که عمر عاص
از راز عمار آگاه شد علم برق فرار سوی برافراشت و چون خود را در میان لشکر کشید و از لشکر پنهانی
گردید و گفت مرا از جنگ عمار در محافظت کوشید چون عمار آن ملعون را در آخر سپاه دید دانست
که آن بیگانه از خدا در آنجا جا جسته بدانجا روی آورد و با شیران مردان خویش مبعوث نمود که آن ناپاک
همان است که در سایه علم ایستاده چون این را گفت و اسب خویش را از جای برانگیخت پس تمامی سواران
هم از پی او راه در پیش گرفته و بر گرد آن شامیان تاختن آوردند و عمار سوی از پیش صف آن لشکر خونخوار
خوار قلب سپاه را دریده و بر جایگاه آن قلب سپاه رسید چون عمر عاص دید که خلاصی ندارد از عمار
یاسر پس عمر عاص با لشکر خویش روی بهزیمت نهاده و عمار یاسر چون شیر خشم ناک از عقب

دلیران کینه جوی

۱۵
رزم ۱۵ پانزدهم

دلیران کینه جوی همی رفت و از هر طرف آن سپاه را از زین نگون میساخت و در آن هامون را دریای خون
روان بود و بهم چنین آن هنگامه گرم بود تا غروب آفتاب چون هنگام شب رسید عمار یاسر با فتح و فیروزی بسوی
اردوی همایون مراجعت نمود و بسجده شاه ولایت مشرف شد و پس از شرفیابی خدمت امیرالمؤمنین ع
بانواع تحسین سرافراز گردید چون روز دیگر شد باز دو دریای لشکر از روی کین تیغهای برنده بر میان بستند
پس شهنشاه دین امیرالمؤمنین ع از یکسو با شیران بیشه روزگار و از آن طرف هم معاویه آغاز جنگ را
انجام داستان بر پای خواستند پس لشکریان در مقابل یکدیگر صف کشیده پس حمره نام غلام
نور را که دیوزاد بود بحرب شیر خدا امیرالمؤمنین ع در آمد و آن جناب را در میدان بمبارزت خواست

حمره غلام معاویه بمیدان آمدن

پس صعصعه ابن صوحان بانگ بروی زد و گفت ای حرام زاده هرزه گوی چون تو سگی را معاویه بمبارزت
برگزیده و در مقابل امام زمان تو را فرستاده پس حمره ای ملعون گفت امثال این سخنان و مثال این
حرفهای بیجا که میگوئی از روی جبن و بددلی میباشد در این اثنا شقران نام آور که غلام پیغمبر بود بقرینه
و ناالید و بمبارزت آن دیو پلید رفت پس آن دو جنگجوی دلاور تیغ جنگ چون از نیام ور کشیدند و در آن
بالا داشت بهم در افتادند و زمانی دراز میان شیر از دو گرداز جنگ بجنگ ساز بود تا آخر بشمشیر حمره آن ملعون
شقران نیکو را شهید نمود چون آن ملعون حمره در میدان می ربت نایره افروز گشته و حرفهای بد زده که
غیر از امیرالمؤمنین ع کسی دیگر هم برزم نیست و بجز آن سرور با کسی دیگر هم سخنم نیست ارجمند باد گفتند
که لال باشی و چنین آرزوهای به جا مکن و با اندازه و هرزه مگوی و زبان فرو بند ای سگ بریده دم

تورا با نام علی بیرون چه یارای لیس حمرای در جواب گفت تا خون علی و یا خون خود را در این معرکه نریزم دست بر ندارم
دروغ گو دانم چون جناب امیر المؤمنین ع بر خواهش آن احمق ملعون سراپای جهالت واقف آمد و دست خیبر گشای
بجانب آن ملعون دراز نمود و بازوی آن را گرفت و از خانه زین بر کندش و چون بر گرد سر گردانیده و بر زمین
منینش کوبیده که تمامی جوارح و اعضایش لت و طوطیا نرم گردیده و استخوانش ریز ریز شد لیس از آن
شهنشاه لشکر شکن بر لشکرگاه خویشتن مراجعت نموده و چون حمرا بجهنم واصل گشت لیس کریب ابن

بعد از آمدن کریب ابن الحمار ذوالیزنی

اذال ذی یزنی که بسیار مهیب و قوی تن بود و گویند که سکه درهم را بمالید تا نقش زایل و خواسته
و روی سکه را چون پشت بالسکه می ساخت و بسیار زحمت شاه ولایت بر خاست چون کریب بخون قرابت
احمر در میدان کین جلوه گر آمده دو بار در رسید که یکبار رفت کشنده این رزم آزماوم شد آن مرحب کش خیبر

بعد بر آمدن مرتفع

کشا مرا با او از روی جنگ است لیس یکی از شجاعان روزگار اصحاب حیدر کرار که نامش مرتفع بود و در
نسب و نام مرتفع بود چون شیر بغرید و بنالید و از اسب انداختنی در راه دین زیاده بر خود بالید
و گفت تورا چه یارای سخن در باره خلیفه پاک پیغمبر آخر الزمان و خیال بسیار زحمت خواستی آن جناب
بخاطر گذرانیدی و باندازه خود سخن گوی و اگر راست میگوئی بمیدان من آی لیس کریب گفت تو کفو
هستی کریم و تمامت سزاوار تیغ من خواهی و بدو نیم شدن لیس آن مرد دلاور با آن کافر در زمانی طولانی
باهم پیچیدند و بضرب خنجر و تیر و نیزه و شمشیر بر هم دیگر بکار می بردند تا در آخر کار کریب ضربه ضرب کار

بعد حارث شیبانی فرمت بمیدان

مرتفع را ساخت و او را از خانه زین بر زمینش زد و او را شهید نمود بعد از آن حارث شیبانی که صائم
الدهر و قائم اللیل

رضی بمیدان عبدالله بن علی حارثی

الدهر و قائم اللیل بود مردانه بمیدان او تاخت و بر دست آن ملعون سرخ روی با بروضه رضوان شتافت
و او را هم شهید نمود بعد از آن حارث شیبانی که شهید شد چون شاه دلدل سوار امیر المؤمنین ع دانست
که شر آن بدکردار جز بتحریک ذو الفقار فرو نشواهد نشست لیس آن جناب آهنگ میدان آن
ملعون نمود و در آن حال عبدالله بن علی حارثی در خدمت شاه غضنفر حیدر کرار عرض کرد که بحق
قرابت و خویشی خود که مرا رخصت فرمائی که بجنگ آن ملعون شتابم اگر غالب آیم فهو المراد و الا در رکاب تو
شربت شهادت نوشم چون اذن جنگ گرفت و بمیدان شتافت و رجزها در فضایل آن امام زمان

بعد از رفتن جناب امیر المؤمنین ع

بر خواند و تیغ هندی از غلاف کشیده و بر آن حمله آورد و چون ضربت آن شیردل بر آن ملعون کارگر نشد
و از ضربت آن ملعون از زین بر زمین افتاد و شهید شد چون امیر المؤمنین ع از قتل عبدالله ملول گشت و اشک
از دیده جاری نمود و اسب خود را در میدان آن ملعون تاخت و از روی نصیحت و مهربانی او را نصیحت نمود
شاید او را از راه ضلالت هدایت فرماید فرمود ندای بدبخت از چه روی از حضرت داد گر سر پیچیدی و
بسوی آن زشت دیو خوی معاویه روی آورده و رشته اطاعتش بر بسته و از بر گرد پیچیده و در این دو روزه
زمانه دنیا و آخرت خود را فانی نموده و روز عقبا را گردانیده لیس آن ناپاک نصایح آن جناب را نشنیده
لیس بغرید و در جواب گفت لبی سخنان به ادبانه و گفت با این تیغ تیز جان های دلاوران را سوخته ام حالا
نوبت حضرت توست بیا و زور بازوی مرا بیازمای لیس از آن گفتار آن بدکردار شمشیری بر فرق حیدر
کرار حواله کرد لیس آن حضرت سپر بر کشید و شمشیر آن را الیسپر رد نمود بیت لیس انگه بر آورد شه ذو الفقار

توگفتی بر آمد خور از کوهسار لیس آن دیو ظلمت سپر بر کشید بیت و آن جناب چنان تیغ بر کشید
و بر او زد که سر و گردن و بازو و سینه و دست را از هم پاشید و جدا نمود و از قدرت آن حضرت و از ضرب
شمشیر قدرت آن نه که تواند از جدا آمدن و شکسته شدن و خورد گشتن و استخوانهای او خورد و در بر
دریدن آن پراکنده تر از حلقه حلقه های جوشن گشت لیس غلغله در لشکر دین و کین پدید گردید و آواز

حضرت امیر المؤمنین ع محمد حنفیه را قایم مقام خود نمودند و در میدان فرستاد

آفرین و تحسین ایشان با علا علیین رسید لیس آن جناب روی بر لشکرگاه خود برگردانید و فرزند رشید
خود محمد حنفیه را طلبید و او را قایم مقام خود گردانید که بنیابت خویش در آن حرب شدید بر گزیند
لیس از آن بابی خدمت نمایان سرافرازش گردانید و فرمود ای دلاور پسر در میدان باش اگر کسی
از آن طایفه خیره سر بطالبه خون کریب بمعرکه کین پای گذارد و سر و تن او را از خانه زین بر زمین بیفکن

دلیر اول

چون محمد حنفیه فرمان پدر مهربان را بشنید در همان زمان اسب در میدان کین تاخت که ناگاه یکی از بنی اعمام
کریب با گریبان چاک و دل دردناک در جوش و خروش آمده و خود را بمیدان رسانید و نعره زد کشنده کریب
طلبید و میگفت کجاست که از او دل پر خون دارم و از تیغ تیز سرش را بر زمین اندازم لیس شاهزاده
محمد حنفیه بر او بانگ زد که ای بد نهاد و بر بند زبان از این داد و بیداد اکنون منم از جانب پدر تو را چون
بجانم بسقر خواهم فرستاد لیس آن نابکار از شنیدن این سخنان از روی قهر بر روی فرزند حیدر کرار اسب
بیحیائی تاخت و شمشیر را حواله آن شاهزاده نمود و ضرب شمشیر آن ملعون را محمد حنفیه از دامن سپر رد نمود
لیس چنان تیغ سوزان بر فرقش نواخت که آن ملعون را از سر تا بروی زین دو پاره ساخت و از ضرب
تیغ آن شاهزاده

دلیر دوم

تیغ آن شاهزاده جان دلیران در آن تیره خاک چاک چاک گشته و آواز تحسین از مبارزان برخواست
و چون خاطر مبارک را از قتل آن ملعون فارغ ساخت دیگر باره از دو شمع آتش پاره هم آورد خواست
ناگاه که یک پیل زور مردی بعزم هم نبردی بمیان میدان آمد چون به نزدیک شاهزاده در آمد خواست دست
برده از آستین بر آرد که شیر سوار صفین فرزند شیر خدا محمد حنفیه چنان شمشیری بر میان کمرش زد

دلیر سیم

که او را بدو نیم نمود که نیمی بر روی مرکب ماند و نیمی بر روی خاک افتاد باز یک ملعون دیگر از سپاه معاویه در برابر آن
شاهزاده آمد لیس آن شیر چالاک دست آن ناپاک را فرصت نداده سرش را بیک ضرب شمشیر از بدن
جدا کرده و بر روی خاک انداخت لیس صدای تحسین صدای تحسین از هر دو لشکر بلند شد باز از سپاه

دلیر چهارم

شوم معاویه دلیری با خون خواهی کشتگان اسب بر انگیخت و بر دستش نیزه خون ریزی گرفته و در میدان کار
زار آمده چون با شاهزاده برابر شد و سر نیزه آتشی را راست کرده و بر سینه آن امام زاده حواله نمود لیس آن
شاهزاده به چالاکی همان نیزه را از چنگش کشیده و بدان نیزه او را از صدر زین در ربود که زمانی طولانی در
میان زمین و آسمان بر سر نیزه بود و از ترس خوردن بر زمین در هوا بالای نیزه سخنان یاوه در هوا میگفت

تا هفت دلاور بجهنم فرستاد محمد حنفیه

و بعد چنان بر زمینش زد که استخوانهایش نرم شد و جمیع لشکر بر او تحسین کردند باز بهمین قسم تا هفت تن را
از دلاوران و شجاعان را در دشت کین آن فرزند حیدر کرار از خانه زین بر زمین انداخت و همان زمان

دلاور هشتم

در اسفل السافلین مکانشان داد که ناگاه از لشکر معاویه باز دلاوری چون مار سیاه سر و دم زده با جمعی
نباه بمیان میدان آمده و چون بقوت و بازوی آن شاهزاده هفت تن را دید که بر روی زمین افتاده گریبان خشم

ودر آتش کباب شده لیس غرّید ونعره زد وگفت که ای تازه جوان مرد خورد سال ودر میدان بلا نبوده
نهنگان از دود دمِ من بسی دود وگرد برآوردی واز آتش جان افروز دود دیده بینندهام را تاریک کرده
و بهر صف میدان که پا نهادند شان از هر صف آسمان برتر آمده در خون وخاک دامن کشان خواستی ودل ازا
اندر درشان چاک چاک خواستی اکنون آمدهام که تا رگت را اکنون سازم و به بیرون آوردن خون از اندرونت
بپردازم حیف چه موت تن آرم شکنی در شکنی : کنم بهران مادرت مویه کنی لیس ای کفتی این سخنان
بیهوده از روی زینی برخواست که تیغ تیز برفرق آن امام زاده زند که آن جان پاک شهزادهٔ والاجاه به چالاک
از روی زور آوری بر آن تیغ دست چنان پشت دست و ضربتی مشتی زد که آن تیغ درهم شکست و شکست
مبارکش بی تیغ گشته لیس از آن آن دیو دست از قرپوس زین گرزی که او سر برآورد و خواست که بر سر آن
امام زاده زند که آن شیر بچهٔ شیر خدا ضربت او را رد کرده لیس بغرید ونام خدا را بلند نمود ونام خدا را
بلند نموده وبفرمود که ای احمد آیا کجایی کنون تو نوشی کن و چنان شمشیرا بر تارک آن ملعون فرود آورد که او را
دو پاره نموده واز روی اسب در غلطانیده که آواز تحسین از زمین و آسمان بلند شد باز آن شاهزاده نعرهٔ
هل من مبارز برکشید و مبارز طلبید ودیگر کسی از شامیان جرات نکرده بمیدان آن شاهزاده نیامده تا آنکه
مغرب که آفتاب غروب کرد هر چند مبارز طلبید کسی اقدام بمیدان آن شاهزاده ننموده لیس آن شاهزاده
با تیغ و فیروزی مراجعت نموده خدمت پدر بزرگوار خود مشرف شد لیس شاه خیبرگشا دست رحمت
از آستین بیرون کرده وفرزند دلبند خود را در بغل گرفته وسر وصورتش را بوسید ولیس از تحسین و آفرین

گفتی از بهر آن

کفتی از جهت دفع چشم زخم وان یکاد را خواند وبنور چشم خود بدمید وجملهٔ لشکر دولت ودشمن بر پدر
آفرین گفتند روایت کرده اند که مردی از محبان پرسید آخر خورشید فلک امامت جناب امیرالمومنین ع عمرا دو
ماه و دیگر در برج خلافت از برج صدف عصمت و طهارت فاطمهٔ زهرا ع سوی دنیا بود بجهت چیست که از بهر کینی
امیرالمومنین ع تو فرزندرا تعیین میفرمایید واز این مرحله رضایت میفرمایید که آن دو امام زادهٔ عدیم المثال را بمیدان
نفرستند لیس محمد حنفیه در جواب گفت که آن دو خورشید برادران گرامی هستند وایشان بجای دیده مانیکه
دو دیدهٔ امیرالمومنین ع ایشانند ومن بجای دست امیرالمومنین ع میباشم لیس دست محافظت میکند از بلا
که بچشم واردی آید ودر کتب اخبار واحادیث مسطور است که جناب پیغمبر ص روزی بحضرت امیرالمومنین ع
فرموده اند یا علی خداوند عالم بتو فرزندی کرامت خواهد فرمود من اسم وکنیت خود را باو مرحمت فرمودم تو آن فرزند
را بهمان اسم وکنیت مسمی ومکنی کن معه چون خداوند عالم فرزند خلف بجناب حیدر ع التفات فرموده
لیس جناب امیرالمومنین ع بفرموده جناب پیغمبر عمل نموده وحضرت ذوالجلال خداوند رحمن علم وشجاعت که از فرز
خصال است به محمد ارزانی فرموده ابو هاشم که ولد محمد امجد محمد بود علم اصول را از آن اخذ نموده واصل ابن عطا که
از بنی معتزله است چنانکه علمی بوا از ابو هاشم بن محمد حنفیه اخذ نموده اما چون روز دیگر شد سفیدهٔ
صبح دم از افق مشرق دمید لیس عبدالرحمن ابن خالد پلید سرتا پا غرق آهن و پولاد بود مرکب تیز به را
بمیدان در جولان در آورده ومالک اشتر را بمبارزت طلبید چون مالک اشتر لیس از آن اذن حاصل نموده
مرکب خود را در میان میدان بجولان در آورده لیس مالک اشتر ضربتی حوالهٔ فرق عبدالرحمن نموده وخود

ادرا خورد نموده وبر او کارگر نشد واز ضرب دست آن شیر چون رنگ از معرکه سر پیچیده و باد دل طپیده ورنگ از
رخ پریده لیس فرار اختیار نموده وبنزد معاویه رفت وبزبان طعن ولعن معاویه گشود وگفت تا چند از خون
عثمان پیر و جوان را باید در میدان کشته کردند لیس معاویه از روی خشم باو گفت که از این یال وکوپال شرم
ننگی که بواسطهٔ جزئی جراحتی که بروی سرت رسیده چون زنان در نزد مردان سوی بیکسی ونام مردان را از دیوان
مردی پاک کردی و دلاوران را از ننگ خود دلتنگ خواستی و جهان را در چشم جوانان به پیری آراستی لیس عبد
الرحمن پلید بعد از شنیدن آن سخنان سخت و شدید در جواب معاویه چنین گفت اگر مردان کارزار و دلاوران
روزگار از حصول نام سود حاصل نموده و سر افتخار باوج اقتدار خواهند سود لیس تو خود چرا از جهت چنین
مرکب خود را در میدان مبارزت نمیرانی و در میان میدان در برابر دلاوران سربلند خود را بهیچ کبود تیغ
اگر یکی مشت دردمان تو جفت میشد هرگز در مقام گفتن چنین سخنان نابکار نیکفتی و باین نوع جوانان از
میدان هیچ خود بی عار هرگز در میان میدان پا نگذاردی واز سر فراغت بر سریر حکومت نشسته و بنظاره تماشا
مشغول گشته واز کشته شدن خود بر تیر وخنجر و شمشیر صاحب ذوالفقار ترسی وهراسی را بر خود روا میداری
لیس از گفتار آن نابکار معاویهٔ مکار خود چون مار پیچیده واز غایت بی عاری بخندید و جوشنی پوشیده
ومغفر بر سر نهاده واسب آذر کشب را طلبیده و چون سوار شد وبمیدان کارزار رسید واز قبیلهٔ همدان
مبارز خواست لیس سعید بن قیس چون دانست که هم آورد معاویه است وبدون تأمل بمقابلهٔ او برخواست
وخواست که شمشیر تیز بر فرق او زند که آن ملعون لیس ان مرغ پرنده بال بر آورده ومانند اسبان دونده

میدان رفتن معاویه ملعون

فرار نموده بمنزل

فرار کردن معاویه از میدان

فرار نموده وبمنزل خویش رسیده وبا دلی طپان ورنگ پریده وچهرهٔ پر از گرد واز دیده گان خون فشان وبا دل
پر درد وآهی سرد از جان کشیده وجهان در چشمش سیاه گردیده واز تشویش در جنبش بود که بادی از او
بر خاستی با آواز بلند لیس برخواست وبراست وچپ خود نگاه کردی که این چه صدا بود آن روز
وآن شب در کار خویش حیران مانده بود و چون اساس حکومت خود را فانی دید از اهل چشمش در آن
شب بخواب نرفته ودم نمی توانست آرمید ودر کار خویش فرو مانده بود واز صولت شیر خدا در آن معرکه چون
بید لرزان بود وشام خود را بصبح رسانید لیس از فرار معاویهٔ نابکار مالک اشتر نامدار روی بمیدان کارزار
ومبارز طلبید لیس عبیدالله پسر عمر بر مرکب سوار شده از بابت نبرد با پهلوان مالک اشتر بمیدان
کین یال برافراخت ودر بر رجز نام ونسب ونژاد وحسب خود را بیان کرده لیس از ستایش خویش
رو با مالک اشتر کرده وگفت که مرا قاعده چنین است که تا حسب ونسب هم آورد خویش آگاهی بهم نرسانم
در حرب اسب بجهانم شاید کفو من کریم نباشد ومرا رشتهٔ خاطر با بنی جهت از هم بپاشد لیس مالک اشتر
گفت در جوابش که ای نامدار خاطر پریشان مدار که برای تو کفوی از اسم کریم و بفضل خداوند نعمت
خواهم افتقار بدان پدرم گرز است ومادرم شمشیر ونامم مالک اشتر چون عبیدالله بن عمر الخطاب نام سیاه چون
نام مالک اشتر را شنید بر خود بلرزید وبه اختیار دلش بطپید وگفت ای عم نامدار ندانستم که تویی مرد کار
زاده بر من ببخشای واز من عفو فرمای حقا که تو را نشناختم وبیهوده تیغ زبان را بلاف وگزاف آختم
اگر آگه بودم از حقیقت کار و بودن تو امیر از کز مرکب بمیدان نمی تاختم وقدم بمیدان نمیگذاشتم چرا که اجل

بمیدان رفتن عبیدالله بن عمر الخطاب

تو تیز جنگی بیا و درد جنگ و مرکب خود را از پی روی کوی بسنگ لیس مالک اشتر بخندید و گفت ای نا
رجله که مرد را نام و ننگ است و عار در کار است تو را در مقابل و مقاتله با من زیبست و در ننگ با جارت اگر
روی از رزم من با پیچی و از سنتان سخر به انگیز اهل بزم چلو نسر به پیچی و از جهت تحصیل نام بلند و در میان
یلان ارجمند بودن جنگ را تیز و جنگ سوز آتش انگیز باشی و بناخن سینه به عاری و به دردی را مخراشی
لیس عبید الله عمر بن الخطاب در جواب مالک اشتر گفت ای پهلوان نام آور اگر پهلوانی من از جنگ تو چاک نکرد
مرا خوش تر است از آنکه در جهان آتش تجربه در برم در بگیرد لیس از این نام ننگو نخواهم و بعد از کشته شدن
سرچشمه آب حیات را در جوی خود نجویم مراد در جهان جان شیرین بکار است و لیس بعد از کاری با گفتار
تلخ و شور ار کسی و ناکسی مرا گذران در روزگار آن بدون نام و ننگ بهتر است از مردن لیس مالک اشتر
بخندید و گفت ای بدبخت لیس از این تا هم برد خود را نشناسی قدم عو که مگذار لیس آن معار
لیس از پریدن رنگ ارزد و سخنان مالک اشتر روی از معرکه پیچیده و روی بمعاویه نهاد چون بنزد عم
بمعاویه رسید و از عمر خویش امید وار گردیده و متوجه سرزنش لشکریان گشت و شنید بگوش خود که همه ازاد
می خندیدند و چنان میگفتند که پسر عمر در مقابله با مالک اشتر از موی کندن و در اساس و برزاری و رها کندن
خود از بزد و سر پیچیدن شست تر است و شیوه پدر خود را تازه و تجدید کرد که همیشه در جنگ گریزان
بود لیس معاویه بعبید الله عمر بن الخطاب در مقام خطاب چنین خطاب کرد که ای شیر دل پلنگ جنگ
دست و بازوی تو پهلوی است و یال و کوپال است چون یال و کوپال کوته وار مالک اشتر کمی نداشتی
گردانی از مبارزت

گروهی از مبارزت او گردانیدی و فرار سوا اختیار نمودی لیس عبید الله عمر بمعاویه گفت الحال مالک اشتر
در میدان رجز خوان است اگر تو طالب نام استی و هر کسی از دلاوران تو طالب اسم و رسم میباشند
بسم الله قدم در میدان نهند و خود را صاحب نام گردانند و بعد از آن را شتر مند و تجربه با مردان روزگار
روا دارند لیس معاویه گفت مگر ندیدی که امروز بمیدان مردی شتافتم که از مالک اشتر جنگ جوتر و دلاورتر
بود و چون رستم زمان بود لیس عبید الله عمر بمعاویه گفت تو نه از گفتار خود شرم داری و نه از کردار خویش
اندک آزرم چون سعد بن قیس از سپاه شیر خدا بمیدان تو آمد تو از بیم دی مرکب از میدان دوانیدی
و خود را السرا پرده خویش رسانیدی ❊ هنوز زنت بچهره اندرون رنگ نیست ❊ بتو خوشی و بتنت فرد
آهنگ نیست ❊ ای معاویه مرد گریزنده را نمی زیبد که دیگری را از بابت فرار سرزنش نماید اگر سالار
قبیله همدان تو را چنان خوار کرد و با رزم جان و تنت را چنین زیر بار آورد که اخراج ریح نمودی اگر مالک
اشتر ام چهره میشدی بضرورت جان از تنت روان میشد و علاوه بر آن خود را ضایع و ملوث مینمودی
ای معاویه اگر در خواب مالک اشتر را بینی بدنت از هول پاره پاره شود لیس معاویه با خویش میگفت
گرانی اهرمن هی از جنگ و تیز جنگ بودن مالک اشتر را نزد من سخن میگوید و دیگر نمیداند که اگر با علی
بانک همه بردلی چهره بچهره شوم از دی نگریزم و در این راز بودن و با هم سخن میگفتند که در میان میدان صدای
هیبت آواز شیر خدا در آن دشت زور آزما بر خواست و معاویه پلید پسر هند را بمبارزت خواست
و علم زبان را در میان میدان بر افراشت و فرمود که ای پسر هند جگر خواره تا چند بر مرکب بی عاری سواری

و بمیدان مردان روی نمی آوری و از آوردن جوانان و بکشتن دادن ایشان و مادران بمرگ جوانان
بوی کفنان می آوری چرا در این ماچرا خون پاک و نا پاک را از تیغ مردم بر دامن خاک روان خواهی و در شکم
خونها بر زیاین تا چند بیا با من کمر مبارزت بر میان بر بند تا امر بظفر منتهی شود چون معاویه صدای
شکاف شیر خدا را شنید تنش چون برگهای درختان بید بلرزه در آمدن گردید و زبان در دهان آن
بری از ایمان لال آمده و از جواب برگزیده ذو الجلال عاجز مانده لیس عبید الله عمر ابن الخطاب گفت ای معاویه
هر گفتاری را کردار باید تغافل تا بکی با از تاج شاهی بگذر و یا مردانه روی بمبارزت علی آور بهمان آرزوی
که میکردی حال بکنارت آمده و دیگر از پی چه بهانه میکردی و از چیست که دست غیرت در آستین نهان
است از چیست که با آن همه زبان در آز که میکردی حال زبانت بکام بسته و از چهره رویت رنگ پریده و آن
ملعون این سخنان می شنید و در جواب از بیم لال بود و آتش از غم پرورده می سوخت و به عمر عاص گفت که ای عمر
عاص گفتار پسر عمر مرا بجان آتش زده و بدل نیشش ترفی بینی که این بدخواه ار زه کوی چسان آتش آهنگ را
برجان من افزوده و گفتار لخت آن سر تا پای مرا می سوزد لیس عمر عاص گفت ای معاویه اگر خواهی از گفته او شنتی
نبینی از گفته پسر عمر میا شوب و از راه راست بمیدان کینی سر به پا جان و چرا خود را از یلان جهان کمتر بیدانی
و مرکب همت بمیدان شاه ذو الفقار چرا نرانی آخر نه این لشکر را تو سالاری و این یلان و دلاوران را تو نهی
چون معاویه از عمر عاص این سخن بشنید گفت ای عمر عاص یقینی هوای خلافت جهان داری و ای بدکردار میخواهی
مرا بچنگال شیر خدا اندازی و خود را از این غم فارغ داری زیرا که اعدای را ندیدم که بمبارزت در برابر آن حیدر
دار آید و کشته نشود

در آید و کشته نگردد ای عمر عاص دل تیره از این حیله در پیچ و مرا بچنگال این شیر خدا هیچ بده مپیچ
و علی کشنده عرب است و علی از پا در آورنده عمرو و مرحب است و تو را هم این استخوان گران نباشد
که در میان دلاوران کلان آید و از این خیال بگذر که مراد و جله خون اندازی لیس عمر عاص گفت بخداوند
زمین آسمان که خلافت و حکومت جهان را طالب نیستم و اگر احیانا باشم از چه روی از تو کمتر باشم و اگر
تو را بادشاهی باید مرا هم بسر هوای تخت و کلاه زیبنده همی آید خیال مکن ای معاویه اینکه این سخن را از
روی گزاف و ستایش گری باشد بلکه از هر دری از تو ام برتری است و مرا بلند اختری میباشد ای معاویه
بدان که من و این جمیع سرداران و دلاوران که در نزد تو هستیم نه از جهت برتری و بلند اختری تو خواهد بود
بلکه بواسطه مصالح و مناظم امور چندی است که بدور تو جمع شده ایم و اگر نه بهر خیال و مایه که تو را بخیال آید
البته به هیچ پای از تو برتر و بلند تریم و اگر از روی حقیقت و انصاف باشد سزاوار خلافت و امارت و پادشاهی
جز علی ابن ابیطالب کسی سزاوار نیست و او الحال در میان میدان ایستاده است و تو را بمبارزت میخواند
و زهره ات از صولت او آب شده است و او کمتر بیشی بمی باشد ای معاویه بچار بر خود میال و به بقای
از روی تحقیق چنینی بدان که او شیر زه شیر است و مال که کند ملال ❊ و ما تو را از جهت پای بند جز
معرکه در دست دیال داریم و به جهت خود را بروز جزا در مقام وبال باز مبیداریم چون عمر عاص زار و نهی
در دل حزین معاویه پاشید لیس معاویه جوشید و خروشید و بنظاره از غایت بیعاری بخندید
و خود را با مرد دیگر مشغول گردانید و از رهگذر و اقدام نمودن بمحاربت دم در بست چون جناب حیدر دید

حضرت خود را بقلب لشکر معاویه زدن و ایشان را شکست دادن

که آن ملعون یعنی معاویه بمیدان مبارزت پای نگذارده و بمحاربت دست نکشاده چون شیر غضبناک بر میمنه
آن لشکر بی باک تاخت و از کشته پشته در آن کارزار بر پای خوارت و قلب سپاه را چاک چاک گردانید
بقسمی که هوا ای قرن کون آمده و زمین از ترک شمشیر آن آشوب باز ببن قرن گردید چون صاحب ذوالفقار
علی نامدار لشکر معاویه ضلالت شعار را از هم بدریده و بمیسره رسید لیس از جا بجا تیغ الفقار بر دو جنگی
از اسب افتاد که فریاد و غریو و دود تیغ بفلک رسید و از ضرب ذوالفقار کوه و دشت از ناله و آه پر گشت لیس

17 رزم هفتم در روز صفین

شهنشاه جهان علی مرتضی با فتح و فیروزی روی بلشکر خود نهاده و مراجعت نموده ع اما چون روز
دیگر شد جناب امیرالمومنین ع زره از تن بیرون کرده و از بابت تغییر لباس جامه کهنه در پوشیده و از
رخشی بزیر آمده و بر اسب دیگر سوار شده و چون مرکب در میدان تاخت و از لشکر شام میان میدان
خوارت لیس عمر عاص بمیدان آمده و مرکب در میان میدان تاخت و بیم و باک و در میان میدان

آمدن عمر عاص به میدان

مشغول برجز خواندن گشت و با آواز بلند میگفت منم عمر عاص دلاور که در هنگام جنگ چنگ در پی آدم
و لسندان و سنگ ای اهل کوفه و عراق و ای کشندگان عثمان منم عمر عاص به ایمان و کشنده اهل ایمان وای
بزرگان سپاه چه بود گناه عثمان با گناه و منم عمر عاص شیر و در خون خواهی عثمان هوا را تار و تیره میکردانم
و خون ریزی عثمان این بهین و ثبت ستیز را رستخیز خواسته و اعضای شما را به تیغ تیز پاره پاره میخواهم و آخر
رجز نحس آن ملعون بطلب علی ابن ابیطالب ع بمبارزت خواستی در آمدن منجر گردید لیس جناب
حیدر صفدر ع نقاب از روی برداشت و برهان قاطعه در عقب آن رجز در غایت فصاحت و بلاغت

بیجه دغدغه

تسبیح و مقتدا ادا فرموده و پیغمبر بوده منم صاحب ذوالفقار و بنده پروردگار منم وصی و خلیفه سید ابرار منم
آفتاب درخشنده سپهر ولایت و منم تابنده ماه و آسمان خلافت و منم مرحب کش و کشاینده در خیبر و منم کشنده
عمرو در روز خندق لیس چون عمر عاص از گفتار و جعل کهربار حیدر کرار دانست که آن مرد کهن لباس امیرالمومنین ع
حیدر است لیس چنگال پر خون عمر عاص در اندرونش از بیم و باک چاک چاک شده و دل [illegible] از خوف و هراس
چاک چاک شده و چنان تازیانه بر اسب زد و از جهت فرار روی بگریز نهاده و در وطن روان شد لیس شاه
دلدل سوار از عقب آن روان شد و تاخت مرکب را تا باو رسید و خواست که سر نیزه را باو رساند چنان نعره

عمر عاص کفل خود را بهوا کرده [illegible]

زد و مرکب را بتندی راند لیس شاه ولایت نیزه بر وی زد و دامن جوشنش را از عقب بدرید و در پیکار از
زاغ بام و تنگی پرید و خود را هیچ به عاری از خانه زین بر روی زمین رسانید و بعد از قفا خوابیده و پاها را بهوا
بلند ساخت و عورت خود را بلند نمود و کون و کفل خود را نمایان گردانید لیس آن صاحب جود و کرم و حیا
پشت مبارک را بر آن بجیا کرده و قتلش بآن حال بر خویش گوارا نخواست چون شلوار نپوشیده
بود و کشف عورت نموده بود نجاتی حاصل کرده و لباس حیاتی مجدد بر تن خود پوشیده چون عمر عاص
بر خویش را سپر کرده به تصدق کونش لیس از شیر بکر بخت و بمعاویه رسید لیس معاویه باو
در آویخت و لیس از خنده لب باز گفت عجب حیله انگیختی و لطیفه مکری در جنگ مالک آوردی که تا امروز
از هیچکس و هیچ ناکس کشف عورت نکرده بود در میان میدان و سخاوت با فتنی از جنگ و دشمن بروز نکرده
بود ای عمر عاص باقی عمر خود را باید که بر سپاس لیس و ثنای خود مشغول آئی و در قبضه از لشکر حیایی نعمت

غافل بنشانند باز معاویه به عمر عاص گفت ای پهلوان پردل وای رزم آزمای بدان که از روی یقین این فقره (علیکم)
که برای اسم شکر حق جل و علا قیام نمائی و از اینکه بگویم از اسب خود ممنون باشی که تو را از دست شیر خدا خلاصی
کرد هرگز نخواهم گفت اما میگویم که از دو بر خویشی که موجب رستگاری تو آمد تشکیک دارم ای عمر عاص تو
خود را بشین نفس خود خجل و رسوا خواستی و بواسطه این افتضاحی که از ما تهمت خود بر سر خویش آوردی

معارضه کردن معاویه با عمر عاص

و سر خود را نزد سر و ته کردکان خوار امکانی شکستی و از آبروی خود گذشتی لیس عمر عاص گفت ای
معاویه چند کوئی تو را باین زشت کرداری نمی زیبد که مرا باین گونه سرزنش فرمائی مگر تو همان شیر جنگی نیستی
که چون شیر خدا تو را بجنگ دعوت فرمود نه در رخساره ات رنگ مانده و نه در تن توشه ات هوش مانده بود
آن نیستی که آنقدر همه سرزنشها بگوش خود شنیده و از خوف و بیم در جواب خاموش آمدی حالا
مرا باین گونه گفتارهای آزاری و باجرات و جلادت سخن میگوئی ای معاویه شکرها بجای باید بیاوری
اگر سجاعان بودی عاملی ابن ابیطالب ع دمار از روزگار تو بر آورده و زن و فرزند تو را یتیم میکرد باز معاویه گفت
که در آن ساعت که تو را بمبارزت خواندیم که چندان تاب و توان در تو نمانده که توانی ساعتی در میدان
مانده حال با این همه شجاعت و مبادرت در سخریت و استهزا بامن میکنی و معاویه بر خندید و میگفت
از شجاعت و از سطوت علی ع و اینکه در مقابل آن شجاع تاب نمی آوردی حرفی نیست بیت از او
شیر و پیل و نهنگ و پلنگ بتابند رو تا فتنی نیست ننگ حرفی که هست این است که در آن
کر و داد و گرفتار آمدن بجنگ شیر خدا مگو به سجاطرت این گونه مکاری رسید که باید چنین حیله که هنگ دنیا و کسی

دنیا خود را

و ننگ خود را روا داری و نام نیکت را در میان مردمان کذاری و مردان مرد چون معاران روزگار فضیحت
و رسوائی عظیم را بر خود روا داری عمر عاص گفت اگر خجلت کشیدم از علی کشیدم که پسر عم مرتضی است چون او
را نشناختی از من عفو فرمود معاویه گفت این سخنی که میگوئی در غایت بی شرمی از بیانی خطا است و این راه
بمودن جاده خطا است ای مادر بخطا تو را چه حد از سخنی که گفتی نسبت با شیر خدا علی مرتضی چون من خود از رسول خدا ص
شنیدم که پیغمبر بود یا علی من و تو از یک طینت میباشیم تا به آدم علی را پدری است ابوطالب است و بزرگی از نجابت
هاشم و پدر تو مرد قصابی بود از قریش ای عمر عاص این اجلاف زرنگارات تو را این همه لاف و گزاف
گفتن با مردمان شما اساس و آشنا گزاف است و از اندازه خویش پای بیرون گذاشتی کار مردان
بیهوده باف و رفعت و نسب رهانیت لیس عمر عاص گفت که والله این سخنان چون تو روباه

معارضه عمر عاص با معاویه

بر از چاک خنجر و زخم شمشیر تیزتر است اگر در خانه خویش که آن مکان من بودی نشستیم و دنیا را بدبیا نفود خبر
بودم چنین با رنج این و اتم تو گرفتار نیامده بودم و بدین گفتهای تو من سزاوارم و از کردهای قدیم در آزار
خود را ندیده بیت در این صورت مرا در این انجمن با چون تو نه هیچ دم کارم نباشد و لیکن الحق از خطاب
و ارتاب علی سخنی گفتی تمامی صحیح و درست است و ما را تمامی گواهی برائت گفتار تست اکنون ما را باشد
تو را که دست بوی دادن و گردن بحکم و فرمانش نهادن و نظر بفرموده جناب پیغمبر ص یا علی حربک
حربی جنگ با علی جنگ پیغمبر است و جنگ پیغمبر خلاف قول خداست و در آن سپاه در این کارزار از
روی یقین و بیان درست با تو میباشند و اگر خواهی از آن شهریار روی بپیچی تمامی از کارزار روی گردان

بزرگوار جمیع گاروی برپیچید و از تو گریزند چون معاویه از عمر عاص مکار این چنین سخنی بشنید ترسی بجانش
عارض گشته و لرزه در اندامش افتاده و از روی مهربانی دست محبت بر صورت او کشیده و بخندید و بگفت
ای ابا برادری و یاری با من هم صفت بابی پایه در مادهٔ علی سخنی زیبا نباشد گفت که چون من یاری ترا از خود باشد
آزرده جان مرا رنجه داشته و دل مرا پر از درد لیکن القدر نرم نرم با آن بد آزرم سخنی گفت و تملقات عجیبه
کرد که دل سختش نرم نموده و میانه آتش دوباره با خود نرم کرده بلی با بود چنانی بوده مردم دنیا پرست را
اینان شیوه بوده چون شب در آمد مردان کارزار دست از کارزار کشیده در منزل خویش قرار گرفتند چون
روز دیگر شد عزار بن ادهم که مردی بود از من در شام و یمن در شجاعت و جلادت معروف از صف
خود بیرون آمده و در میان الصفین بایستاد و با آواز بلند رجز خواند و از بابت مفاخرت و جلادت خود
مردم را به مبارزت در میدان کین داد مردی و مردانگی بداد چون سپاه امیرالمؤمنین ع او را در شجاعت و جلادت
و جسارت او را میدانستند هیچ یک خیال اقدام بان نکبت انجام در قوه و قدرت خود ندانسته قدمی
پیش ننهادند آن را نتوانستند و در آن اثنا چشم عزار بر عباس ابن ربیعه هاشمی افتاد از اصل و نسب آن
سید هاشمی پرسید چون از نسب و حسب آن عالی نسب مطلع گردید بطور تعریض و کنایه گفت ای مرد دلیر
وای در میدان چون شیر میدان داری که ساعتی در میدان نبرد با من چون مردان نبرد کردی لیس عباس هاشمی
بان مرد او باشی گفت بشرط اگر چون شیر و پلنگ کشته نشوم و بر یکدیگر جنگ زنیم تا ببینم که فتح و ظفر از آن کی
آید لیس آن دو جوان شیر دل کسیل با هم در آویختند و تیغ و گرز و تیر جان هم بسوختند و جوشش یکدیگر بسو
دیده دل هر دو بشکستند

۱۸ جنگ روز چهارم صفین

جنگ کردن عباس ابن ربیعه با مرد شامی

در هم بند و سر خود را شکستند و از جنگ مردانه آن دو جنگی دلاور لیس آن دو لشکر دست از تیغ
و از خنجر کشیده و به نظارهٔ جنگ شیر و پلنگ مشغول آمدند تا اینکه عباس بسو غیرت هاشمیت در
جوشش خواسته خروشی از الله اکبر برآورد و چنان بر کمر آن بد اختر زد که تن پلیدش دو پاره بخاک
هلاک افتاد و دلهای نظاره کیان چاک چاک گشته و از ضرب آن جوان هاشمی صدای تحسین و آفرین
بگوش برانی رسید و آواز تکبیر از لشکر امیرالمؤمنین ع بلند شد و سپاه معاویه مجمل و اندوهی کشته
لیس جناب امیرالمؤمنین ع از مقربان درگاه استفسار فرمود که قاتل عزار نابکار کدام شجاع بود
عرض کردند که عباس ابن ربیعه لیس خلیفه زمان امیرالمؤمنین ع او را طلبید و بعتاب فرمود که تو را او سپر
عباس بسو وصیت نکردم که از جای خود حرکت منمایید تو لا چرا از خود بسو خواله گذاشتی و فرمان ما را
کاملا انگاشتی لیس عباس عرض کرد چون او با شما از بابت سرزنش هاشمی پاره سخنان بیهوده
گفت و دل مرا بدرد آورد و بی اختیار اختیار عنان از کفم بیرون رفته و آن نابکار بر انگیختم و از ترد
فرمان صاحب ذوالفقار خاک مذلت و عصیان بر سر خود بیختم چون این جسارت بی اختیار و از روی اضطرار
اتفاق افتاد چشم دارم که بکرم عفو فرمائی و بلطف خویش جرم بر بخشائی لیس امیرالمؤمنین ع از عباس
از روی التفات ترحم فرمود و عرض کرد الهی خداوندا اگر بر سر هاشمی آگاهی از سر عصیان او در گذر و از
خوان رحمت خویش او را محفوظ گردان چون عزار بجهنم واصل شد دل معاویه بر آتش آمده و از درد
بنالید و با جنگ جویان خود چنانی گفت که از فوت عزار از درد دل بیقرارم و هر که قاتل او را بقتل آورد او بسو

کشته شدن عزار بدست عباس ابن ربیعه

بر منصب و دولت برقرار خواهم لیس در این حال دو مرد از بنی لخم با یال و کوپال تمام به نبرد عباس
سعادت فرجام را بوعدهٔ انعام چهل هزار درهم از معاویه مستقبل آمدند که هر یک از عهدهٔ آن خدمت برآیند
بلیست هزار درهم را دریافت نمایند چون آن دو لخمی برباله دنیا فریفته گشته از بابت عیشی در دنیا با ام در میدان
آمدند و به مبارزت عباس را خواستند لیس عباس در جواب ایشان گفت که از برای شاه مرکب میدان
کمی نتازم لیس بخدمت جناب امیرالمؤمنین ع آمد و کیفیت بسو عرض کرد چون شاه ولایت از حقیقت
حال مطلع گردید آن حضرت فرمودند که معاویه را مطلب آنست که از بنی هاشم یکنفر را بر روی زمین باقی
نگذارد و بعد از آن فرمودند که ای عباس اسلحه از تن برکن و اسلحه مرا در بر کن لیس عباس بفرموده جناب
امیرالمؤمنین ع عمل نمود و اسلحه آن حضرت بسو در بر نمود و آن جناب اسلحه عباس را در بر کرده در میدان
آمد چون آن دو جوان لخمی چنان دانستند که آن دلاور عباس است پرسیدن که رخصت از پی مبارزت از
امیرالمؤمنین ع گرفته باشد که بمیدان شتافتی لیس یکنفر از آن دو نفر نعره از دل برکشیده و بقصد امام همام
حیدر کرار شمشیر برکشیده و چون نزدیک رسید شهنشاه زمان چنان ضربتی بر میان کمرش زد که دو نیم شد
و در روایت چنین وارد است که از سرعت زخم شمشیر آن بزرگوار آن لخمی چنان دو نیم شد که باز آن سوار
بنظر مردان صحیح با جبه و چنبه افتادن بر مرکب خویش سوار بود و سراسر لشکر چنین گفتی که تیغ شمشیر
حیدر کرار ع کارگر نشد چون خود را حرکت داده بروی مرکب لیس دو نصف شده و از هم جدا
گشته نصفی از آن طرف بروی زمین آمد و نصف دیگر بروی زمین بود لیس از دو دست و دو شنی خروش
تحسین دادوئی

بمیدان آمدن آن دو جوان لخمی و مردود کشته شدن بدست امیرالمؤمنین ع

تغیر لباس دادن امیرالمؤمنین ع

ضربت زدن حضرت بر آن جوان لخمی

تحسین و آفرین بر دست و بازوی آن شجاع نمودند و آن لخمی دیگر با تیغ سیم و زر شمشیر کشیده و روی بحیدر
آمد و گر شاه دلدل سوار شمشیر خود او را هم بدرک نیران فرستاده لیس چون معاویه دانست که قاتل لخمیان
علی مرتضی امیرالمؤمنین ع است گفت بر لجاج باد در وقت که جادهٔ لجاجت را پیمودم مخذول و مقهور آمدم لیس
عمر عاص گفت در این واقعه منکوب و مغلوب لخمیانند نه معاویه لیس آن زمان معاویه گفت که خاموش
باش که مرا هوش نیست و تو را از سخنی گفتن خاموشی به لیس عمر عاص گفت که آمرزش این دو
تن را از خداوند پاک میخواهم و لیکن این راه میدانم که خداوند نخواهد آمرزید ایشان را معاویه گفت وای بر تو
اگر خداوند عالم ایشان را نیامرزد تو را هم در روز قیامت با آتش بسوزاند لیس عمر عاص گفت آری
ای کار جمله برین آشکار است که هر کس تو را یار باشد در آمرزش و مغفرت نزد خدای تعالی خلاصی او رهائی
نباشد و در طمع حکومت مصر چنین خوار و با آتش سوزنده تنم را در دار البوار جهنم بار خواسته ام و بخندید
مرحله از طریق نجات و مانع از غرفات جنات بهشت دور اند اختم معاویه گفت آری از ولایت
مصر و در واله و حکومت آن منفعت دیدهٔ چشم تو را پوشیده و در بایرهٔ بادیهٔ ضلالت تو را جو شیده
حیدر ملحدان کینی جلوه در محراب و منبر میکنند چون از شهوت میرسند آن کار را دیگر میکنند لیس آن دو
نابکار از این سخنان به یکدیگر گفتند لیس دیگر باره در چاره کارزار و تهیه مردان کار باره فکرت را بنیز
را انگشیدند و رای ایشان بدین قرار گرفت که آن سپاه گران به جنبش در آیند و با لشکر شاه دلدل
سوار در جنگ در آیند لیس معاویه سرداران سپاه را خواست و ایشان را فرمان داد که همه بیکدفعه

معاویه و عمر عاص

با عمرو عاص

حمله آوردند بر لشکر امیر المؤمنین علیه السلام پس لشکر امیر المؤمنین علیه السلام با شاه و ولات سوار بر ایشان حمله آوردند و از هر دو
سو در دریای لشکر جنگجوی بهم روی آوردند و از گرز و تیغ و سنان آن چنان از یلان کشتند که
در آن روز شامیان گریزان آمده و روی به هزیمت نهاده و در مکان خویش آرام گرفته پس معاویه
از غایت غم و اندوه و الم در اندیشه شد و احوال سران سپاه را از هر کسی که پرسید گفتند در آن معرکه کشته شده
و از آن سمت لشکر مظفر جناب حیدر چون قوم بهار خرامان نزد صاحب ذوالفقار آمدند و بنوازشات گوناگون
سرافراز گشته و از خدمت شاه جهان مرخص شده بمنزل خویشتن نزول کردند و در معتبره چنین حکایت روایت است
که روزی عبید الله ابن عمر با فوجی از سواران با آهنگ رزم نامداران عراق قدم در معرکه نهاده و مالک اشتر با
طایفه که بمیدان رزم آمده بودند روی بآن قوم ضلالت بنیاد نهاده اند و نایره قتال چنان اشتعال یافت که گویا
میدان از آتش تیر و سنان چون کوره آهنگران می تافت پس عبید الله عمر بر مالک اشتر حمله ور گشته و مالک
اشتر خواست که سر از تنش بر کند چون مشیت خداوند بر آن قرار گرفته بود که در آن روز جان بسلامت
بیرون برد و سعی مالک اشتر مفید نیفتاد و در حوالی مالک خلل افتاد پس از آن فرمان داد تا شیران صف
شکن روی بدلیران مرد افکنی نهادند پس فریقین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و سراسر
دشت میدان از تیر باران مردان چون ابر نیسان باران نه و نیزه ها نیز از غایت ستیز در هم شکست و پس
از آن از شمشیر دلاوران جان یلان و دلاوران را در هم شکسته و هم تیغ و گرز و سنان از آن بسکه
بر زمین افتاد و تنها در خاک و خون غلطان از چپ و راست اسبان بی سوار در دوان بودند و از هر سو رودها

۱۹ جنگ روز نوزدهم صفین

جوی جاری

جوی جاری چون رود جیحون روان بود آخر کارزار بانجا رسیده و داستان حرب ثانی بانی رسوائی گشته
نمی خواهند باقی با پسر عمر ابن الخطاب از آن هنگامه خود را از جنگ شیران رهانیدند و در نزد معاویه
با غیرت رفتند چون مالک اشتر خدمت شاه ولایت آمده و آن جناب به انواع تحسین و آفرین
نشان فرمودند اما چون روز دیگر شد ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیر زن و خنجر گذار
و با هم دست بیعت داده بودند که راه فرار از معرکه کین بسته و خواهند که از نیزه و خنجر از خاک روی به
فلک آسمان ببارد و رو نه پیچند و در هنگام مقابله و مقاتله با مردان دین تخت نپیچند و عبید الله عمر ابن الخطاب
ننگ از نام و ننگ گذشته با ذو الکلاع چون خرسی و پلنگ آمده و بر قبیله ربیعه که در خدمت
امیر جلادت اساس عبید الله ابن عباس بودند حمله ور گشتند پس ابن عباس بر حسب فرمان امیر
المؤمنین علیه السلام با گروه ربیعه با آن دشمنان خدا و رسول در آویختند و بخشم و کین سینه های دشمنان
دین را چاک چاک خواستند و غبار مذلت و خواری ها بر تارک ایشان بیختند و بزخم تیر و تیغ و خنجر
سر از بدن ها جدا کرده و گروه ها یکدیگر سپاهی شکافتند و جمع کثیری ها بدوزخ شتافتند چون شامیان
بعد از برگشتن از میدان بار دیگر بعنوان یورش بر عراقیان تاختند و ربیعه نیز با لشکر خونخوار
خود بر ایشان حمله ور گشتند و سنان جان ستان را در میان ایشان گذاشتند و حرب شدید در میان
ربیعه و ذو الکلاع و عبید الله عمر دست داده و جمع کثیری کشته گشتند و از اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز
بعد سوار بر اعانت ربیعه رسیده و هیچ یک از ربیعه و ذو الکلاع حمیر بر هم دیگر غالب نیامده و میان دو صف

۲۰ رزم بیستم روز صفین است

جنگ ... ربیعه با ذو الکلاع حمیری و عبید الله عمر

۲۱

یلی از آن کشتگان بلند شده و قرار کار بفردا افتاد چون روز دیگر شد در برابر یکدیگر ایستاده و جنگ را
آماده آمدند و در مقام جدال در هم آویختند و سرها از شمشیر جدا و تنها از ضرب نیزه و خنجر چاک چاک شده
پس زیاد ابن حفصه و عبد القیس چون ابر سیاه بجوش آمدند و بر ربیعه تگرگ بلا باریدن گرفته
و ذو الکلاع در آن میان بدرک نیران روانه شد پس عبید الله عمر کسی نزد حضرت امام حسن علیه السلام
فرستاده و استدعای ملاقات بجا کرد و آن جناب حاجت او را بخطاب ها اجابت فرموده پس
عبید الله عمر عرض کرد پدرت خون قریش ها در اول و آخر چندان ریخت که سلسله آن طایفه را از هم
گسیخت و بدین علت غبار نفرت مردم بر دامنش آویخت صلاح در آن است که او را خلع نمائی
و خود را والی نمائی پس جناب امام حسن علیه السلام فرمودند کلا و حاشا و بخدا سوگند تو را می بینم امروز و فردا
که در خون خویشتن دست و پا زنان باشی و زنان شام بر تو موی کنان و ناله کنان ملبس شوند و بیا خودها
از وسوسه شیطانی زبان معاویه بر ما نپس آن ملعون روی از امام زاده اعظم برگردانید و ندا در داد
انا طیب ابن طیب و چون عمار یاسر این سخن را از آن ملعون شنید آواز بر کشید که بل انت
خبیث ابن الخبیث پس آن نار سیاه عبید الله عمر رجزی خواند و اسب ها در میان
میدان تاخت و تیغ از نیام کشیده و شمر ابن ریان را که از جمله دلاوران ربیعه بود بقتل آورد و
هنوز سفیدی روز بآخر نرسیده بود که عبید الله عمر ها با آنکه چهار هزار سبز پوشی روی می آورد و جنگ
شدیدی دیوست و عبید الله عمر در جهنم در درکات سقر به پدر خویش پیوست و چون آن ملعون از اسب نگون

رزم روز بیست و یکم در صفین

کشتن ذو الکلاع در آن رزم

عبید الله عمر ... امام حسن ...

تحریر کردن عبید الله

کشته شدن عبید الله

آمده و از ناحقی

آمده و از ناحقی مرکب در آن جنگ پس تن و استخوانش خورد گردیده و در قاتل او روایت
مختلف وارد شده که طایفه همدان تلمذ ابن خطاب نیزه بر او زده بود و بعضی گفته اند طایفه حضرموت
و مالک ابن عمرو را گفته اند و بعضی دیگر ربیعه ها گفته اند و بعضی دیگر حریث ابن جابر جعفی را گفته اند
و قول اخیر اصح تر است والله یعلم و در همان معرکه قتال هاشم ابن مرقال که از جمله بزرگان بود و علمدار
امیر زمان بود و در روز رزم بر سواران حمیر حمله ور گشته نوزده تن از آن قوم ها بخاک هلاک انداخته و در
آخر کار به بهشت عنبر سرشت روان شده و شهید شد و امیر مؤمنان علیه السلام بزبان معجز بیان را به الله اکبر
گشوده و بارها فقرات درباره عدم امکان و فرار از مرگ میفرمود پس ناگاه عبد الرحمن رجز خوانان
علم معاویه ها گشوده و به بلندی که میرسید پست می نمود و عمر عاص از پشت سر آن ملعون با گروهی چون
کوه در رسیده و عبد الرحمن را از ظفر خبری داد پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام از زبانی حالت غمگینی
گشته و شیر بیشه شجاعت مالک اشتر ها اشارت فرموده پس آن مرد شجاع دلیر مالک اشتر
بر عمر عاص بانگ زده و مرکب بر انگیخت و خاک معرکه ها با خون می آمیخت پس عمر عاص ملعون
از حمله مالک اشتر چون روباه ترسان و گریزان شده و اهل شام هاشم پهلوان را کشته و از کشتن
او خوشحال شده بیکبار اجتماع نموده و قتال فاحشی روی نموده و اصحاب آن حضرت از
جناب امیر المؤمنین علیه السلام جدا گشته و عدی ابن حاتم آن حضرت ها گم کرده و شعث بجزع آمده و تفحص زیاد
کرده تا خدمت حضرت مشرف شده و مراسم شکرگذاری ها بجای آورده اند و آن حضرت بر سر نهبا

جنگ ... و در آن روز ... بهم در آویختند

رسول خدا صلعم سوار بود و برای استیه‌داری مردم و فراهم آوردن ایشان فقرات چند ادا میفرمود و با عدی ابن
و مالک اشتر شمشیر کشیده و بر جان سپاه نهاده و میفرمود ناضربهم ولا معاویة حوت یهوی فی النار یا ام
فی هاویه و معاویه از شدت مضاربت و مخافت و هلاکت لیس خواست بر مرکب سوار شود
و هنوز پا بر رکاب نگذاشته پشیمان شده و در خیمه خود پنهان شد اما چون روز دیگر شد شخصی
عثمان و ایل حمیری نام که او و برادرش در شجاعت سرآمد اهل روزگار خود بودند و هرکدام مقابل با صد سوار
بودند لیس معاویه ایشان را بجنگ فرستاده و برادر بزرگتر عثاق نام بود و قدم در میدان نهاده و مبارز
خواست لیس عیاش ابن ربیعه با گرزی گران و تیر و تیغ و سنان از جای خود حرکت کرده و با
عثاق درآویخت و در عاقبت بیک ضربت سر آن بدبخت را از بدن جدا ساخته چون برادر دیگر او حمزه نام
بود بمیان میدان آمده و بخون خواهی برادر آهنگ حرب را ساز کرده لیس جناب اسد الله الغالب لباس خود
بعیاش داده و لباس عیاش را خود پوشیده و در مقاتله آن کوشیده و بقدرت ید اللهی چنان زد
بر سر آن نابکار که بمیان نصف سر و دو نیمش را دریده و از هم جدا ساخته و تنش را دو پاره گردانید و لشکر
بر تصور اینکه قاتل آن دو جوان دلاور عیاش است لیس همگی آفرین گفتند لیس از آن عمرو ابی عیسی
لخمی که از شجاعان زمان بود در مقابل امیرالمؤمنین ع آمده و بر نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت لیس
آن حضرت فرمودند که امروز قتال مطلوب است نه سخن گفتن لیس عرق حمیت او بجنبش
آمده و عرق غیرتش بر رخسارش جاری گشته و شمشیر از غلاف کشیده و حواله جناب امیرالمؤمنین ع نمود
و تیغ او کاری شد

و تیغ او کاری شد لیس صاحب ذوالفقار چنان ضربتی بر میان کمر عمرو زد که او را دو پاره نمود و چون عمرو عاص
این ضرب دست بشنید گفت این ضربت ضربت دست علی ابن ابیطالب علیه السلام است و اگر نه این قدرت
در کسی معلوم نشده بجز آن بزرگوار لیس معاویه برآشفت و بعمرو عاص از روی اعراض با اعراض بر
خواست و گفت نه چنین است لیس عمرو عاص گفت بگو تا تمامی لشکر بر او بتازند اگر مطلقا اندیشه
بخاطر راه نداده و در میدان ایستاد بدان که او شیر خداست و اگر از میدان روی پیچید حق با
معاویه است لیس معاویه امر کرد که لشکر یکسره حمله ور گشتند چون لشکر مانند کوه جای کن آمده لیس جناب
امیرالمؤمنین ع از جای خود حرکت ننموده مانند سکندر بر جای خود قرار گرفته و چون آن سپاه انبوه
بنزدیک آن شاه خیبرگیر رسیدند لیس جناب امیرالمؤمنین ع دست یداللهی برگشاد و جمع کثیری را با
باسی و سه کس از بزرگان و دلاوران ایشان را بجهنم فرستاد و چون مالک اشتر عرض کرد که یا
امیرالمؤمنین دست از قتال این اشرار بردار و نفس نفیس مبارک را رنجه مدار و جنگ این قوم بعهده
من قرار ده تا شر ایشان را کفایت کنم لیس جناب امیرالمؤمنین ع فرمودند که رسول خدا ص که اشرف
و افضل همه اهل عالم بود در غزوه احد با تیر و سنان و شمشیر بنفس مبارک جهاد نمود و شر اعدا را از خود
کم نمود لیس امیرالمؤمنین ع فرمودند یا مالک اگر معاویه و عمرو عاص بمبارزت من نمی‌شتافتند از دست
فتنه روزگار خلاصی می‌یافتند لیس مالک اشتر التماس خود را مکرر ساخته لیس جناب حیدر رسول مالک
اشتر را بکرم قبول فرموده و میدان را بآن پهلوان زمان سپرده و عنان مرکب باز کشیده و چون

مالک اشتر میدان را تصرف نموده و معاویه را بمبارزت خود طلبیده و آن ملعون در جواب گفت که تو
هم کفو من نیستی بعد رو کرد به مالک جندب ابن ربیعه که دختر معاویه را خطبه کرده بود و از برای خود
خواستگاری نموده بود و معاویه قبول نکرده بود لیس بجهت میدان رفتن او معاویه دختر خود را باو
کرد لیس مالک جندب ابن ربیعه در بحر فکرت فرو رفته لیس عمرو عاص باو گفت که چرا تامل داری
و حال آنکه تو سر داری و علاوه سر آن داری که سر مالک را از تن برداری چرا در این صورت خواستگاری
دختر را به برداشتن سر از تن مالک اشتر بر خود روا نداری العجب لیس جندب با غایت رنج و تعب
بخواهش دختر معاویه در برابر مالک اشتر در آمد لیس مالک اشتر گفت ویحک معاویه بکید و حیله
ترا بجرات در جنگ من انداخته و بهوای خیال خام سر از تنت جدا ساخته لیس جندب گفت
که تزویج رمله دختر خود را بمن داشته که حاصل آن بجز ناحاصلی هیچ چیز نیست و تمامی همت
بر قتل چون تو امیری بر من گماشته و بپای مژده کامی سرم را باوج آسمان افراشته لیس مالک بخندید
و جندب را پیش طلبیده چون جندب نزدیک مالک رسید و حمله عظیمی بر آن دلاور کرده لیس
مالک اشتر سر نیزه آن دغل را در زیر بغل بگرفت و آن ملعون هرچند قوت کرد نتوانست که
سر نیزه را از زیر بغل آن دلاور بکشد لیس مالک اشتر بشمشیر آن ملعون را بدو نیم ساخته و
بر دلیران شام تاخت و جمله شامیان چون روباه از حمله آن شیر بهر سو و بهر جانب پراکنده
شدند لیس از آن مالک اشتر خود را بسالار شام معاویه رسانید میخواست که او را
جان از تن

جان از تن بد اندیشش در کشد و او را کشته و خاطر جهانیان را از کار آن ضلالت اندیش فارغ گرداند
چون معاویه دید که آن شیر جنگجوی قصد کشتن او را دارد لیس هراسان و فریادکنان و ناله برکشید
که ای دلاوران مرا از دست این نهنگ زمان برهانید و صدا در داد لیس مردی از اصحاب لجلج که از بنی
مذحج بود خود را سپر معاویه ساخته و آن ملعون را از نیک پر بیده جان بسلامت بیرون برده لیس مالک
اشتر بنوعی تیغ در میان ایشان گذاشت که گفتی مگر آتش تیغ باریدن گرفته و در آن میدان همی تن
دو پاره کجا که میریخت و همی جوشن بر تن چاک چاک میکرد و با آنکه از بیمش دلیران کوه میدادند و باز از برو دستی
دست و تیغش بر سرکها فرود می‌آمد و دو و دوازده و ما بر میخواست و تا غروب آفتاب لیس آن دو لشکر
دست از جنگ کشیده و در منزل خویش آرام گرفتند و مالک اشتر با فتح و ظفر چون خدمت جناب امیرالمؤمنین ع
مشرف شد لیس آن حضرت او را در میان دلاوران سرافرازش فرمود چون روز دیگر شد لشکر ... بعقیر
در خبر است که شامی خون آشامی که او را مخارق ابن عبدالرحمن میگفتند بمیدان کین آمده و مبارز خواست
و از سپاه شاه ولایت پناه مومن ابن عبدالله مرادی بجنگ خصم بمیدان پای گذاشت و علم مردی را در
معرکه کین برافراشت لیس از کینش و کوشش بسیار از تیغ کشته شد و بسوی بهشت روانه شد و آن
ملعون سر مومن را از تن جدا کرده و رویش بر خاک نهاده و عورتش را عریان کرده و تنش را برد در خاک
افکند گذاشت و دیگر باره در میدان جولان نمود و از مردان دین هم آورد خواست لیس مسلم ابن عبدربه
ازدی از لشکر حضرت بیرون آمده و مرکب تاخت و شمشیر از غلاف کشیده و حمله در گشت و آخر الامر از ضرب

تیغ آن ملعون مسلم هم شهید شد و بسوی لشکر روان شد و آن ملعون باز فریاد نوح که با بدان مؤمن کرد در کشتن مسلم هم بهمان قسم رفتار
کرد و باز مبارز طلبید باز دلاوری دیگر بمیدان آمد باز او را هم شهید کرد باز آن بی حیا کشته آن دلاور را هم بهمان قسم که با
آن کشته ها رفتار کرده بود عریان و عورتش نمایان کرده و باز بر مرکب سوار شد و تبرزین در دست گرفته و زبان بلاف
و گزاف دراز کرده و مبارز خواست لیکن از سپاه کسی دیگر رغبت نکرد که بمیدان رود و از جهت آنکه کشته
مسلمانان را مکشوف العوره می نمود و چون شاه ولایت بر این حال مطلع شد تغییر لباس نموده و رو بمیدان نهاد
باز مارق ابن عبد الرحمن بر شیر خدا حمله آورده و دست خود را بلند نمود که شمشیر خود را بر حضرت زند که
حضرت مبادرت جسته و چنان شمشیر بر دوش آن ملعون فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر
جدا گشته لیکن صاحب ذو الفقار از اسب فرود آمده و سر آن مرد و سوار از بدن جدا نمود و تنش را در خاک
گذاشت و هفت نفر از شامیان از عقب یکدیگر بمبارزت حیدر صف در بمیدان می آمدند و بذو الفقار آتشی
بار سر از تن جدا شدند و هر چند آن جناب دیگر مبارز طلبید کسی جرأت نکرده که بمیدان بیاید لیکن معاویه
چون کار را بر خود تنگ دید غلام خویش حارث نام که در میان یلان مردی با نام بود او را طلبیده و با
او گفت که ای حارث چون تو پهلوانی در روزگار کسی ندیده از چه روی هنرهای خود را ظاهر نمیکنی
حارث در جواب گفت ایها الامیر این دلاوری که در میان میدان است هر کس که طعمه شمشیر او شود
و جان بسلامت بیرون نمی برد ولیکن چون دل تو از من گرفته است لاعلاج خود را در دم این اژدها میدهم
از جان شیرین نا امید شوم لیکن معاویه گفت معاذ الله که من بهلاکت تو راضی باشم و دو دیده من بدیدار تو روشن
است رنج از این

تغییر دادن لباس جناب حضرت امیر المؤمنین و بمیدان رفتن

کار نیم از این جوان در دل تو هراسی افتاده است و مصلحت نیست که بمیدان این جوان بروی و در جای خود قرار
بگیر چون حارث این سخن را از معاویه شنید لیکن از جان خود امیدوار گردید و زبان بشکر حضرت پروردگار
گشود لیکن معاویه هر چند بر آن لشکر ضلالت کیش خواند که شاید یک نفر بمیدان رود هیچ یک از لشکریان
فریب آن ناکس را نخورده و از جای خویش حرکت نکرده لیکن در جواب گفتند که ما را بمقاتله این جوان
دلاور پای نیست آخر الامر لیکن شاه مردان علی مرتضی دید که کسی جرأت میدان ندارد لیکن آن جناب
نقاب را برداشت و فرمود ندای جاعت منم ابو الحسن که گفتی ها و غلغله در سپاه شام افتاد و نیها ن
لیکن رو بمعاویه زشت خوی آورده و گفتند تا چند با این مرد جنگ میکنی و خون دلاوران را در این
صحرا میریزی لیکن در آن حال شهنشاه جهان حیدر پای از میدان قتال کشیده و روی به بارگاه
خود نهاد لیکن حارث بمعاویه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر رفته بودم بمیدان حیدر حالا تنم در
میان میدان در خاک و خون غلطان بود چون تو ~~[illegible]~~ آقائی بر سر من بنده دست بر سر و کریمان
باره در صحبت من تا الان بودی نمیدانم چگونه شکران نعمت بجای آورم که با وجود آنکه مأمور بودم که جان
خود را در معرکه فنا خواهم کرد قسم بقای مرا بر فنای من اختیار فرمود لهذا جان بسلامت برده اما چون
ایام حرب در آن سرزمین بطول انجامید و روز بروز رزمی جدید و حربی شدید و در آن ایام سه شبانه
روز لیلة الهریر و آتش قتال چنان بالا کشید که کار نهنگان ابروی بجان پیوسته در حین جنگ و خنجر
چون از خون ریز دلیران برگشته و جوانان یلان از دم شمشیر خون چکان چاک چاک گشته و در تاریکی

در جنگ ... صفین

دوست و دشمن از هم ممتاز نبوده و سواران لشکر هم دیگر را نمی شناختند مگر بشناختن صداها تا نسیم
بدست معجز نمای امیر المؤمنان ع جمعی از پا در افتادند و معاویه دست از جنگ کشیده و جناب امیر المؤمنان ع
بدفن کشتگان شهیدان پرداخت و اغلب شهدا بدین سیاق بود و سواران ربیعه و همدان و سران
سپاه مثل عمار یاسر و عمرو بن الحمق و مالک اشتر و عدی بن حاتم و صعصعه بن صوحان و زیاد ابن نضر و کمال
دیگر از اشراف لشکر در میدان ستیز شور رستخیز آشکار کرده و داد مردی و مردانگی می دادند و امیر المؤمنان
ایشان را در مقام مردی بصفت انتم ... و ... و ... و سنانی میستود
و چون جراحت رسیدگان لشکر معاویه زیاده از تعداد بودند در آن شب فریاد و داد ایشان بگوش
لشکر امیر المؤمنان ع میرسید و در آن شب معاویه مضطرب گردیده و عمرو عاص را طلبیده و گفت این
جنگ ما را تمام کرده و علاوه بر آن ما را از نام و ننگ انداخت و چنان می نماید که تا شام تمام خراب
نشود ولایت عراق بدست تصرف ما نیاید و عبد الله عباس که صاحب ریاست جلیلی عام و خاص است
و در خدمت امیر المؤمنان است و اخلاص او بحضرت زیاده است و حرف او در آن حضرت راه دارد
که بعنوان مصلحت بشرط آنکه بعرض آن جناب میرساند اکنون اگر توانی حیله انگیز که عبد الله ابن عباس
حرف تو آید و نوعی نماید که شاید علی را باز دارد که چند روزی ترک جنگ کنند تا مردم آسایشی
بوده باشد لیکن عمرو عاص گفت تو احوال عبد الله بن عباس را از هر کس بهتر میدانی و این راه میدانی که او مرد
فریب نیست و اگر احیانا او فریفته حرف ما آید علی ابن ابیطالب ع هم مطالب او را بکرم قبول نمیفرماید معاویه
گفت الآن

مشورت معاویه با عمرو عاص کردن در خصوص تخویف در جنگ

گفت اگر نامه بر احوال چند نوشته شود باو و تا ملاحظه شود که در جواب چه چیز میگوید تا به بینیم از جواب وی
او چه بروز میکند و از آن معنی صورت حال مقصود بعمل آید و بنویس از برای عبد الله عباس که مطلب ما
آن است که چند روزی فرصت حاصل آید که مردان جنگی درنگی نمایند و دست از جنگ باز دارند تا اینکه لشکریان
آسایش نمایند و مجروحان زخمهای خود را مرهم گذارند و چهار پایان از خستگی بیرون آیند و این کار کفایت
خواهد کرد لیکن عمرو عاص گفت اگر چه میدانم این فائده بحال ما نخواهد بخشید ولیکن چون تو حکم کرده سر از فرمان
تو نپیچم و بر حسب امر تو خواهم نوشت اگر چه خوب نباشد و بایدش نوشت اما بعد بر خاص و عام و اعزه
و اشراف ایام مبرهن و روشن است که بعد از پسر عم تو علی ابن ابیطالب ع نقطه دایره مطالب تو بوده ایم
و اکرم و افضل و اجل از تو هیچکس بنظر نمی آید و از هر جهت رئیس و سرور و رسیده و بهر دو قول و درایت نزد
تمام اهل خبرت معتبر و دانا هستیم اول کسی که بلا را بخویشتن راه داده باشیم و عاقبت را از خویشتن دور
خواسته بنگر بینی که عاقبت مخاصمت و محاربت بکدام درجه رسیده و بچه مرحله کشیده بیشتر از بیشتر و ان
لشکر فریقین و اغلب گردن دلیران مرد افکن از طرفین کشته گشته و سر از تن جدا و تن بخاک و خون آغشته ما را
حرف این نیست که کاش این جنگ را از سر گرفتیم بل سخن این است که چه شد که منازعه و مقاتله
از میان اهل دین و لشکریان برداشته شده و حال این کار بدور و دور از کشیده و یلان روزگار را کار باستخوان
رسیده مرا گمان چنان است که اگر یک هفته دیگر این جنگ باین قسم بگذرد از ما و شما هیچکس از این معرکه در نرهد
و بهای مضمون قطعه انشا کرده ام چون ملاحظه کنی از روی توجه و کرم مضایقه در مطالعه آن ننمائی و در معاند

نامه عمرو عاص بعبد الله ابن عباس از زبان معاویه

آن تأملی کریمانه و توقفی شایسته سزاست و روا است لیس آن نوشته را بنظر معاویه رسانیدند چون معاویه
مطالعه نمود تحسین زیاد کرده کیفیت مضمون و طراوت شعر تو را اهل مجلس دریافت میکنند لیس از خط ستادن
نامه بسوی عبدالله بن عباس و مطالعه کردن آن و بر مضمون آن مطلع کردید بعد خدمت جناب حضرت امیرالمؤمنین
مشرف شده و هر دو فقره را خواند لیس جناب امیرالمؤمنین را خنده دست داده فرمود قاتل الله ابن
النابغة عمرعاص طرفه مکاری است در شعر چون تو امیری لباس تجارت کنانه اندازه قابلیت دیده و خواسته
تو را فریبد لیس شایسته دانی و مصلحت میدانی از برای او جواب شافی بنویس لیس عبدالله عباس
برحسب فرمایش جناب حضرت امیر جواب نامه عمرعاص را باین مضمون نوشت اما بعد
چند انکه در جمله عرب بقوت خیال سیر کردم به حیاتر از تو احدی را ندیدم چه بسیار مکار و غدار و ستمکار
و طرار و بواسطه رفتن نزد معاویه به بهای اندک دنیای دنی خود را بدو دشمن بی فروختی و طمع ملک
معلوم نیست و چنان آتش ظلم و عدوان در این تیره خاک دان افروختی که تمامی اهل دنیا و دین را ابنا
کین سوختی و باز بنوشتن نثری و کفتن نظمی و جامه ارادت خود را بسوزن فکر و ریسمان حیل و حیله
بدامن معاویه دوختی و دنیا را بزرگ و عظیم شمردی و بعد از آن زهد و ورع و تقوی را پس پشت نهاد خود
ساختی و خود را بر سر زبانهای مردم انداختی که مرا به دنیای دنی حاجتی نیست و چنان بنظرها جلوه دادی
که به دنیای دنی دل نبسته ام تا خلایق شاید بسخنان تو فریب خورده و خود را بریسمان خدعه در چاه
غرور انداز ای عمرعاص ترک مکر و کید کن و بنا کید دیگر اعتماد بر خدعه و فریب مکن اگر رضای خدا را

بخواهی و از مسلمانان

بخواهی و از مسلمانان خبری داری از متابعت معاویه برکنار آی و خدمت و متابعت اهل بیت طهارت را
مشرف آمدن شرف ملازمت پسر عم رسول مختار حضرت حیدر کرار را مقتدا خواسته و از روی صواب
ثواب و عقاب یوم القیوم الحساب را بپای و آنچه از احوال عراق و شام نوشته اند صحبت بوده است که
اهل عراق با جناب حضرت امیرالمؤمنین بیعت کرده اند و آن جناب از هر باب بهتر از آن کرده است
و اهل شام با معاویه بیعت کرده اند و آن منافقان بهتر از معاویه لعیه لیس معلوم شد که مقصود از این
محاربت حصول رضای معاویه است بجهت حکومت مصر بلی دوستی و موافقت تو با معاویه امریست
جز لهی و لهو با این گونه افسون و فریفتن چون منی و تقرب جستن بمعاویه امریست غیر لهی بیت
دام بر مرغ دیگر نه که عنقا را بلند است آشیانه بعد از آن فضل برادر خود را گفت که قطعه شعر در
جواب عمرعاص کوی چون فضل ابن عباس از فضل خود را در برابر قطعه عمرعاص ظاهر خواست و از نظر مبارک
جناب ابوتراب بگذرانید بمفاخرت انکه چه بگو گفته و او را سرافرازی فرموده که مطلقا انکه عمرعاص از عمر
گویش بعد از ملاحظه این قطعه به زار آمده و در جواب گفتن زبانش منقطع کردد چنانچه جوابی گوید مانیز جواب
جواب گوئیم لیس عبدالله ابن عباس این قطعه را در آخر نامه خویش نوشت و بجانب عمرعاص فرستاد
چون عمرعاص بدان اختر بر مضمون نامه مطلع کردید در نظم و نثر آن نامه آگاهی یافت به نزد معاویه شتافت
و مضمون نامه را بر آن ملعون خواند لیس معاویه گفت ما از امثال این سخنان بی نیاز بودیم لیس عمرعاص
بآن لعین مردود گفت من بتو گفتم که بعبدالله عباس چیزی نمی باید نوشت و آن فدوی شاه ولایت پناه

باین گونه حرفهای بچگانه نمیتوان گمراه کرد و بتاکید تو شرحی قلمی کردید و حال در جواب چنین سخنان ناملایم
لیس معاویه گفت چنین است و ما چون در آن روز مبارزان شیر جگر از حمله لشکر جناب حضرت حیدر
و از ضرب تیغ آن سرور بستوه آمدند و من از مشاهده این حال زیاده افسرده خاطر آمدم و از غایت
دلتنگی چنان بخاطرم رسید که مکر شرحی نویسم و بدین حیله چند روزی جنگ و جدل را بتعویق اندازیم تا لشکر خویش را
از سر نو آراسته خواهم و باز بر سر جنگ آییم اکنون از نامه چون تو نه آنچه مکنون خاطر بود حاصل نشد
و عبدالله عباس فریب نخورده و باز فردا جناب حضرت امیرالمؤمنین آغاز داستان جنگ را صورت انجام
خواهد داد و پای در میدان مبارزت خواهد گذارد و در صورتیکه فرار جنگ برقرار کردد کار بر ما دشوار گردد
و ما را فرار هم که برقرار است خیال آن در سر دارم و مقصود آن است که خود شرحی بعبدالله عباس بنویسم
و او را بنامه نوشتن و جواب باز نوشتن و بر رفتن و آمدن مشغول سازم و کار خویشتن را از باز داشتن
دست از جنگ حاصل نمایم اگر مفید افتاد فهو المراد و الا خدمت جناب حضرت علی مرتضی عریضه نگار شوم
و ما در مقام مطالب اگرچه بالحاح باشد مستدعی آییم اگر از طرف جناب حضرت امیرالمؤمنین فرمان قبول در جواب
صدور یافت زهی فخر و شرف و گرنه باید بر سر جنگ رفتن و از بابت حصول نام و ننگ روز و شب
مواظبت بر جنگ نمودن باختیار و یا باضطرار در ساختن را اختیار کردن و از روی عداوت و بر
دشمنان تاختن را قبول خواستن و مرا رای این است اگر تو را در خاطر به از این است لیس جواب
باز گوی لیس عمرعاص در جواب معاویه گفت میان تو و عبدالله عباس بارسال رسل راه وقفت

ومناسبت بدت

ومناسبت بدت نخواهد آمد چونکه او را منظور دیگر است و تو را منظور دیگر و غرض او از جنگ فنای فی الله است
و لقای بالله و مقصود تو از حرب بقای دنیاست و تکیه کردن بر چهار بالش خلافت و دیگر انکه جناب
امیرالمؤمنین اگر بر شام دست یابد و آن ولایت را آراسته خواهد و تمامی ساکنان آن جا را در ظل مرحمت
شام را چون صبح نوروز خواهد و یمن را از یمن مقدم شریف میمون و مشرف اندوز نخواهد و امن و امان
خواهد شد و صیت عدالت آن حضرت دستگیری اهر فقیر و شکسته خواهد نمود و اهل عراق از تو ایمن نیستند
و چنان میدانند که با ایشان در مقام اتفاق نیستی و اگر بر ایشان ظفر یابی بر سر کارهای گذشته اند و از
سخنان سابقه مواخذه فرمائی و مرا چنان بخاطر میرسد که تو را صورت فریب دادن جناب حضرت امیرالمؤمنین
از لوح نقش داری و این مرحله خلاف تدبیر است و چون علی را با دفور علم و صفای ضمیر او چگونه بدین تدبیر
میتوان فریفته خواست چنان بدان که آنچه را تو حال بتخیل میکنی رای آن را جناب حضرت امیرالمؤمنین پیشتر
است که از خاطر شریفش گذشته است و بر آن مطلب آگاهی آمده و بر صحت و سقم آن امضای آن را
نوشته است و مرکب فکر تو در میدان فکر و الدل خیال خضر تش نتوان رسید لیس معاویه گفت این چه
سخنهاست که میکوئی و چه جاده خلاف است که می پیمائی آخر نه ما هر دو از بنی عبد مناف ایم لیس عمرعاص
بخندید و گفت بلی هر دو از یک پشت و لیکن آن خلقتی است زیبا و تو خلقتی هستی زشت ای معاویه
میان علی و تو تفاوت بسیار است مصرع از او تا به تو نهند به یکجای تو را نهند بجوال ای معاویه تفاوت از زمین تا آسمان است
ای معاویه علی را با علو نسب و شرافت و قرب و قرابت با پیغمبر آخرالزمان است و داماد پیغمبر است و جناب حضرت علام

شیر خداست و شافع روز جزاست و جناب حضرت علی مخزن اسرار غیب است و مهبط انوار
لاریب است و جناب حضرت علی دریای جود است و بحر مواج امواج وجود است ای معاویه تو خود از همه عالم
تری و بهتر میدانی و بر علم و فضل علی و بر جمیع اعلا و ادنای قوم تو دانا تری و چرا خود در الغلط می اندازی و
با من بمصادقت راه رفتن را نمیخواهی و باوجود این اساس اگر پاس خاطرت را بنوشتن نامه بعبدالله بن
عباس می نویسی اختیار داری ای معاویه منکه عمر عاص هستم بقدر خود باشارت تو بعبدالله بن عباس
شرحی نوشتم و بجواب آن از عمر خویش بیزار گشتم و تو خود میخواهی که خود را بیازمائی و بواسطه آن
نامه از مطلع شدن آن اطلاع کردی مختار رئیس معاویه شیطان خبیث نامه بعبدالله عباس بدین
مضمون نوشت اما بعد چند انکه تامل میکنم در اهانت رسانیدن با انصار و یاران عثمان (نامه معاویه بعبدالله عباس)
و تعجیل در اذیت با قربا و خویشان او احدی را زیاده از شما بنی هاشم و یاران شما کسی را نمی بینم و چنان
می بینم که اجتهاد در کار عثمانیان شما را از هر طایفه از طوایف دشمنان بیشتر است مگر نه این بود
که این مبالغه و اهتمام از اختلال شما در احقاق حقوق جماعت عثمانی رفت اگر در جهت استیلای
ایشان رفته بود مدت زمانی بود که ایشان در کار خود مستقل و برامر خویش مستولی آمده بودند و در
این روزگار می بینی که کار کار زار یکجا گشته و امر مجادله و قتال بچه درجه و منوال رسیده و
در این منزلگاه با گناه و بیگناه یکسان شده و ما و شما را جایگاه مبارزت و مقاتلت و محل فتور و
آرامگاه استراحت و هر روز چگونه هزار هزار از شجاعان و نامداران و دلاوران از هر دو سوی
بقتل رسیده اند

بهلاکت می افتند و هیچیک بفکر مخلص خود نمی افتند و همان هوا و هوس که شما را در سر است ما را چون معشوقه
در بر است و اگر شما را یاس و نومیدی در خور است و ما را همان یاس و حرمان گریبان گیر خاطر است
حتی مقام ما در این مقام که مقام خوف و رجاست بیک جا معطل آمده ایم و طریق صحت و سقم بقا و فنا را
بر ما مریض الطریق معتل مرحله مانیم و آنچه از کشته مردان کار و دلیران معروف روزگار اتفاق
افتاده خلایق را بتمامی کفایت است و دیگر نهایت بقول این و آن پای در میدان جنگ گذارد
و بسختی و تلخی از جان شیرین باید گذشت چه اگر احیاناً بر سر جنگ جنگ را اهل حرب را باز باید کرد جز
کشتن برادران و خویشان و منسوبان و متعلقان و اخلاص کیشان و فدویان چیزی بنظر جلوه گر
نخواهد آمد تا آنکه ما را این حالت روی دهد و عزیزان خویش را کشته در خاک و خون آغشته ملاحظه
توان نمود و از خداوند یکتای بیچون بترسید و از بهر باخواستن مردم بر کنار آئید و خونهای عزیزان و خویشان را
نخواهید و در صحرای صفین زیاده بر این دلیران معرکه کین را در دریای خون غلطیده نخواهید و مردان قریش
از روی جهالت بیشتر هلاک آمدند و از زیادتی محاربه و مجادله جری و بیباک شده و چند انکه می نگرم از
معارف قریش شش نفر بیشتر نمی بینم منم و عمر عاص در شام بیکجائیم و تو و علی ابن ابیطالب در عراق
و سعد وقاص و عبدالله عمر در حجاز و شما را دو نفر از این چهارگانه غیر موافقند و بیگانه و دو نفر موافقند
و ایشان دو نفر موافق سعد وقاص است و عبدالله عمر و دو نفر مخالف منم یکی و دیگر عمر عاص و لیکن جهت
دفع این معرکه و هنگامه شما باید اگر به آنچه التماس میرود باجابت مقرون دارید و جانب مرا مرعی خواهید

و داعی مخالفت از میان برخیزد و اساس موافقت و مراودت بطریق استحکام چیده آید و در جمله بهتر
و این شش نفر را سر و سرور آنانی و بعد از واقعه عثمان مردم اگر با تو بیعت کردی ما را موافق تر بودی با آنکه
امر بر تو مسلم است بیعت نمودی در خیر و خواهی بر آنچه مرا آگاهی بهم رسید عرضه رای تو داشتم و تمامی همت به
بر انجام خدمت گماشتم و آنچه مصلحت دانی و بدان حکم رانی تمامی را مطیع و منقاد آئیم والسلام چون
نامه بعبدالله عباس رسید لعین از مطالعه لعین بخندید و گفت معاویه مرا تا چند به بیخردی و سفاهت
منسوب میخواهد هر چند من از جواب آن خبیث بی آب خاموشی گرایم و از تقریر و تحریر این نوع سخنان
ناصواب فراموشی می آید لعین فرمود دوات و قلم حاضر گردانید تا آنچه در جواب خطاب آن نامه
سزاوار است بنویسم و سخنانی چند که گفتنی بود و تا حال نگفته و در دل نهفته بودم در این ساعت
و پوست کنده در مقابل گفته آن بیحیای از خداوند دل برکنده واقع نگار آیم لعین جواب نامه معاویه (نامه عبدالله لعین عباس در جواب معاویه شیطان خبیث)
بدین مضمون نوشت اما بعد نامه تو ای معاویه رسید و آنچه نوشته بودی تمام معلوم و مفهوم گردید
و فقره شرح داده بودی که ما در اذیت اقربا و انصار عثمان در رعایت اصرار تعجیل کرده ایم ای معاویه
تو مگر از حال خویشتن فراموش کرده و از اطوار و کردار خود خاموشی چرا هیچ بخاطر نمی آوری وقتی را
که عثمان محصور دشمنان بود و مکرر چون تو بمعاونت و بیاری خود خواست و با آنکه قدرت بر یاری کردن
داشتی و او را فرو گذاشتی و امروز آن سخنان را کان لم یکن انگاشتی و ما را باشارت در اذیت
در اعانت او متهم داشتی و فقره دیگر که نوشتی و معارف قریش را در شش نفر بند داشتی مگر نمی بینی که از
معارف قریش

معارف قریش هر روز چند سوار با اختیار از جوانب طوایف اخیار با نود لشکر اشرار در کار زارند و از موافقت
با همچون تو بیزار و جمعی در خانه خویش نشسته اند و با گوشه انزوا در تردد بر روی مردم بسته اند چرا انها را
از عدد شما را بعداد نگیری و همیشه از اوقات در پی شکست مردان خدا میکردی اما آنکه تضرعی کرده بودی و ترک
جنگ را درخواسته بودی و خود در الصورت مصلح آراسته نمودی که شاید خونها از جوانها ریخته نشود و تو
بظاهر مصلح و در باطن ستمکار و مفسدی و ای معاویه مخفی نماند که در محاربه گذشته از آتش وادی دیده باشی
و هنوز جنگی اتفاق نیفتاده و کشش و کوشش واقع نشده و اگر جنگی واقع شده باشد لعین او قلیل بوده
و هنوز گرز روستان و شمشیری بیکار نرفته و جان داری بتیغ جان ستان بیجان نگشته و در زمان آینده
اقبال جنگ و قتال را بنوعی مشاهده خواهی کرد که از حال گذشته راضی آئی و ای معاویه حوصله می باید
کرد و حال اول رزم و حرب است و آنچه نوشته بودی که بعد از عثمان مردمان با تو بیعت کردندی و تو در متابعت
کی تعجیل نمودی و مهاجر و انصار بل عموم خلایق جمله یکدل و یک زبان با جناب حضرت شاه مردان امیر مومنان
از روی رغبت بیعت کردند مگر تو نمیدانی که علی برادر رسول خداست و پسر عم پیغمبر آخرالزمان است و خلیفه
و وزیر آن سرور است و از همه مخلوقات خدا بهتر است و از من از هر جهت بهتر و ریاست را لایق و خلافت را
از همه کس سزاوارتر و در این صورت چرا با خلیفه بحق بیعت نکنی و بچه علت از او دوری جسته و با او محاربه میکنی
و علاوه بر آن خود را مستحق خلافت میدانی و بر مردم حکم میرانی و از چه جهت و بکدام استشراف خواهد بود ای
معاویه بدان که تو را و امثال تو را در خلافت بهیچ وجه بهره و نصیبی نخواهد بود و تو طلیق و پسر طلیق و سرور

و سر خیبری احزاب شفیق ابن آکله الاکباد دای حمزه شیر خدا را دشمن و قاتل به نهاد و باد جود این خبث و نسب
و بجه قابلیت خلافت سید عرب و عجم را مستحق طلب آیه ۀ د السلام چون نامه عبد الله بن عباس بمعاویه
رسید لعین از مطالعه و اطلاع بر مضمون کفت چنین بلا و محنت و غصه و بلیت را از دست
خویشتن بادم کشیده و چه مناسب است خواندن معاویه در این حالت با حالت خطاب بنفس خود
هر چه کنی بخود کنی ؛ گر همه نیک و بد کنی ؛ لعین معاویه کفت بخدا قسم که تا سال دیگر بعبد الله عباس
شرحی ننویسیم و نام آن را بر لوح محو نویسیم لعین معاویه عریضه بخدمت امام زمان جناب
عریضه معاویه بشاه ولایت پناه جهت مهلت
حضرت امیر المؤمنین ع بدین مضمون نوشت اما بعد چون این کار بسیار بطول انجامید
و خونهای بسیار چون آب جاری جاری کردید و مبارزان هر دو لشکر در اثنای ضرب و طعن کشته
شدند و من پیش از این از جناب تو ملتمس آمده و ولایت شام را خواسته بودم و از این قرار که از
من بیعت نخواهی و در خلافت خویشتن رضا و رغبت مرا خواهی و حکومت آن ولایت را بمن
مفوض داری و بواسطه لشکرکشی و آدم کشی خود را از آنچه بداری و امروز هم عرض من همان است
و استدعای من همان است و اگر بواسطه کرامت شام مشام را معطر سازی و دیگر دست خصومت
را بجنگ و ریختن خون مردان با نام و ننگ آلوده نسازی و مرا بکرم بنوازی و در میدان
و دو دشمن بسرافرازی مرا بلند مرتبه سازی و دیگر اخیار کشته شدند و اشرار حیاتی دارند اگر این
منازعت و مخاصمت را امروز عاقبت نباشد رشته حیات بقیت السیف را بشمشیر دیگر
نرسیده

فرمان جهان مطاع حضرت ولایت پناه در جواب عریضه معاویه
نرسیده از هم گسیخته آید و از یکدیگر بپاشد مقصود آنکه سلسله خصومت را منقطع خواهی و جملگی سؤال مرا
بانعطاف و عدم قبول مقرون نخواهی چونکه ما هم از یک شجره ایم و جمله پسران عبد مناف علیهم و هیچیک از ما را
بر دیگری فضل و رجحان نمیباشد والسلام اما بعد ای معاویه نامه تو رسید و آنچه نوشته بودی
خاطرنشان گردید و بتحریر آورده بودی که جنگ بدورو دراز کشیده و خواطر تمامی از ملامت خونها
کشته شده و اخیار کشته شده و اشرار باقی مانده و تو غیر برقرار مانده و مبارزان هر دو لشکر بطعن و تیغ با هم
از معرکه نبرد از هر دو سر لشکر بهلاکت فرو برده ای معاویه اگر کار این است که من آشکار میبینم این
جنگ دراز تر از آنچه مشاهده گشته خواهد گشت و کار بدان درجه خواهد رسید که از کوششهای گذشته
فراموش آید و کشته‌هایی که بنظر رسیده فراموش آید و آن رودخانه‌های خون که دیدی از دریا قطره
بود و آتش خانمانها که مشاهده کردی از دوزخ شعله اینکه التماس میکنی که شام را میخواهی بدانکه بدون
اطاعت و بیعت من محال در خواستی خواهد بود و بدین مقصود اندیشه مکر خاطر کردی که در اول
کار در ایام اول کار نیز همین خیال خام کردی و بدرجه اجابت نرسیده اکنون چه باعث فهم رسیده
اینکه حقی ثابت کردی که باز بر سر آن التماس آمدی اینکه نوشته بودی که ما و تو هر دو پسران عبد مناف ایم این سخنی
راست و صحیح است ولیکن امیه را در درجه مرتبت با هاشم چه نسبت و حرب با عبد المطلب کی برابری
توانستی و ابوسفیان کجا و ابوطالب نتوانستی رسیدن و طلیق با مهاجر در مرتبت هرگز رفیق نتواند آمد
اگر تو از پسران عبد مناف و علی عبد منافی بودن منافی با افضل آمدن با علی نخواهد بود ای پسر عبد مناف از

کجای انصاف است که تو را برابری و برتری و ادعای سروری بر ما سزاوار فضیلت و امتیاز نبوت و ولایت
و اعجاز است و بواسطه همین کرامت و منزلت است بیت گر بصورت آدمی انسان بدی ؛ احمد و
بوجهل هم یکسان بودی ؛ و اگر از هزار یک مناقب خویش را باز گویم و شمه ای از خصایص و خصایص
ولایت و وصی را در قلم آورم طناب اطناب بسجائی نتواند کشید و بدین جهت تطویل کلام
باختصار انجامید والسلام چون نامه جناب حضرت امیر المؤمنین ع بمعاویه رسید لعین از مطالعه او و نوشتن
نامه خود و مضامین هذیان آیات خود پشیمان گشته قرین خجلت گردید و کفت کاشکی از روی آنکه
معارضه عمرو عاص با معاویه در روز ...
آنچه بعلی ع نوشتم ننوشته بودم و دیگر مرتبه و منزلت خویش را بر زبان مردم نینداخته بودم لعین
عمرو عاص چون نامه جناب حضرت امیر المؤمنین ع را دید رقاص آمده و در محضر عام و خاص عمرو عاص
معاویه را بشماتت اختصاص داد و کفت بارها تو را گفتم که دست از نامه نوشتن بجناب حضرت علی
ابن ابیطالب ع باز دار و خود را بر زبان میفکن و نصیحت مرا قبول نکردی و باز اقدام در نامه نوشتن کردی
و جناب حضرت علی ع هم بناچار آنچه بباید نوشت بتو نوشت لعین معاویه از سخن عمرو عاص در
قهر شد و کفت تو پیوسته سخنان خوب از جناب حضرت امیر المؤمنین ع را بمن میگوئی و از رابطه آن عظیم
آن امیر جلیل را تکریم می‌نمائی و همیشه او را بر من زیادتی میدهی مگر خاطر کردی که روز گذشته تو را
جان بر زخم نیزه بر زبانی انداخت و تو پای برآورده و عورت خویش را در میان دو صف پیدا
کرده و بدین حیلت از جنگ اجل استخلاص حاصل کردی و جان را بسلامت بیرون بردی
لعین عمرو عاص

لعین عمرو عاص بخندید و کفت هر کس را آن قدر قدرت و قوت باشد که با علی ابن ابیطالب در میدان
جنگ با مرد هم نبرد گردد و عاقبت از ضرب تیغ آن حضرت از زین بر زمین افتد و بهر قسم
که باشد اگر چه مخالف قانون و رسم هم باشد فضیحت و ننگ نباشد ای معاویه هر که را عقلی و
فراست او خود میداند که فرار از دست جناب حضرت حیدر کرار اگر چه بیرون کردن نعلین از پای باشد
از ننگ و عاری نیست بلکه مبارزت جستن با شیر خدا و جستن از چنگال آن جناب فخر و شرف
باشد نه ملامت باشد لعین اگر تو بقوت برتری و بمردی و شجاعت زیاد تری لعین زحمت
کشیده فردا را به پای خویشتن بعد شیر خدا در آی و مردی و شجاعت خود را بیازمای اگر جرأت
کردی و قدم در میدان میگذاری و بآن شجاع هم آهنگ و هم نبرد میکردی آنوقت همه کس خواهد
دانست که تو مردی و بغایت مردی لعین معاویه در نزد مردم اهل مجلس زیاد خجل و منفعل و شرم
سار گردید و رو به عمرو عاص کرده و او را بزبان خوشی و وعده به شماری خندان نموده و او را از گفتن
رزم روز [illegible] نهم
چنین سخنان باز داشت چون از رسل و رسایل فایده حاصل نگشت چون روز دیگر شد و صبح
صادق طالع شد هنوز روز روشن نشده بود که آن حضرت یعنی جناب امیر المؤمنین ع نماز بامداد گذارد
و جوشن پوشیده و بترتیب صفوف کارزار کوشید و سرخیلان سپاه علمها برافراختند و لشکر
شام هم نیز صف آرائی نموده چون طرفین برابر یکدیگر ایستاده و صفوف قتال را آراسته لعین
کردی از اهل عراق از لشکر جناب حضرت امیر المؤمنین ع از میان صف بر خاست و در میان دو صف

ایستاد و بر اسبی سوار و سر تا پای خود را سلاح پوشیده و بجز چشمش هیچ عضو دیگرش در هنگام جنگ نمی آمد و نیزه بر دست گرفته در صفوف لشکر امیر المؤمنین ع میگذشت و سنان نیزه بکلاه خود آن سواران جنگ جو میگذاشت و میگفت در برابر یکدیگر ایستاده شوید و صفهای خود را راست کنید و هیچکس او را نشناخت و چون صفهای لشکر حضرت را راست کرد و روی با ایشان آورده و بصفهای شامیان اشاره کرده و گفت شکر کنید ای بندگان خدا مر خدای را که پسر عم پیغمبر ص خویش را سر خیل مسلمانان گردانیده و آن مردیست در مصالح امور و مناظم و مهور کامل و وصی و خلیفه رسول خدا است و در هجرت قدیم الاحسان و او شمشیر خداست و با آن سرهای دشمنان را از تن جدا میکند و در میدان تنهای منافقان و مخالفان را دو پاره می نماید و چون تنوره جنگ تافته شود و غبار کینه از زمین برخیزد و نیزه ها بشکنند و شمشیرها خورد شود و [illegible] روزگار بر یکدیگر تاختن آورند پس سخن کم گوئید و به ضرورت لب بگشائید و دل بر قضا نهید و بر یقین بدانید که به اجل حتم احدی نمی میرد و به حکم و تقدیر الهی هیچ چیز و هیچ امری صورت نه پذیرد و این سخن را باز گفت و روی خویش را برگردانید و بدست جلادت ابطال و دلیران میدان حمله و کشته و از ایشان میکشت و پشته بر پشته بلند میکرد تا نیزه او پاره پاره گشت پس باز برگشت و خود از سر برگرفت پس معلوم شد که آن جهان پهلوان مالک اشتر بوده پس مردی از اهل شام از میان صفهای آن قوم خون آشام بیرون آمده و در میان هر دو صف ایستاد و با آواز بلند گفت ای ابو الحسن مرا با تو سخنی هست لطف فرمای و بکرم پیشتر آی پس جناب حضرت امیر المؤمنین ع

از صف قتال

مخفی آمدن مالک اشتر بمقابل لشکر شام و جدال کردن

[illegible] حضرت [illegible] بمیان میدان [illegible] فرموده

از صف قتال خویش پای بیرون گذاشته پس اسب را نزدیک آن مرد راند تا بجائی رسید که گردن اسبان از یکدیگر گذشت پس شامی عرض کرد که یا علی ع فضیلت و سبقت تو در اسلام و هجرت و قرابت تو با رسول خدا ص امریست ظاهر و بر جهانیان روشن است که هیچکس از اهل زمین با حضرت ابو الحسن ع برابری نتواند کند و هیچ آفریده بزرگواری و کمال شجاعت و مروت و وفور فتوت در میدان [illegible] سری با تو اسب برابری نمیتواند راند و من از جمله دوستان خالص و یاران مخلص تو میباشم و در این کار از روی مصلحت و خلوص اندیشه کرده ام اگر اجازت فرمائی در خدمت ع عرضه دارم و عرض [illegible] از این نیست که این جنگ در پیش چشم دیده آید و خونهای مسلمانان ناریخته ماند پس جناب حضرت امیر ع فرمودند که تقریر کن و از اندیشه و خیال خود مرا باخبر گردان پس شامی عرض کرد چنان بخاطرم رسیده که چون عاقبت این کار به بدجائی کشیده و دست از جنگ باز کشیم و ترک این مجادله و محاربه کنیم و تو با لشکر بجانب عراق رجعت فرمائید و ما بجانب شام برگردیم تا آنگاه که رای مبارک با نجه قرار گیرد و اشارت فرمائی ما هم مقتضای وقت حکم تو را مطیع و فرمان بردار یم و این جسارت و ترک محاربت و دیگر [illegible] آسوده آمدن مردان طرفین و دلیران فریقین پیدا باشند که تمامی خسته و دست از جان و دل شسته آمده اند پس جناب امام زمن حضرت امیر المؤمنین ابو الحسن ع فرمودند که ای شامی این سخن و عرض تو را تمامی غلط از عرض میدانم و منظور تو را از وقوع متارکه و کندن سلاح از تن جز صلاح حال جا بینی و صلاح ابنای جنس [illegible] میدانم لیکن روزها و شبها در بحر تجربه با پایان فکرت شناور آمده و در عاقبت این کار تامل نمایم

کردم جز آنکه جنگ بنظرم نیامد و بیک جهت رایم بر محاربت قرار گرفت و دیگر پس حل مرادهای نرسیدم و حکم آنکه اگر این جماعت را بموافقت خویش نخوانم و چون شبان این طایفه گوسفند صفت را بسمت [illegible] نرانم و این کار هم چنین مظلم و مبهم و معطل و مشوش گذاشته شود و بضلالت ایشان راضی شوم پس [illegible] حق و شانه عاصی آمده باشم و قرآن خدای واحد را و اخبار پیغمبر را ص پس پشت انداخته بواسطه عدم اعتنای بآن گرفتار رنج و عنای آخرت و دنیا هر دو آیم و بدان ای مرد شامی که حضرت خداوند جل و عز از او [illegible] خویش نه پسندد که عامه ناس را بگذارند تا آسان و آسوده چون حیوان در زمین چرا کنند و اوصیای پیغمبر از ذکر عاصیان خاموش و از فکر شان فراموش آیند اگر امروز جنگ کنم و این جماعت گمراه را براه راست بخوانم بهتر از آن باشد که در روز قیامت بآتش سوزان سوزان شوم و در جحیم جهیم جهنم گذاران آیم و ای مرد شامی اگر از آب زلال سلسبیل جرعه بیاشامی هرگز گرسنه و تشنه نشوی و السلام پس شامی برگشت و در اردوی معاویه میگشت و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و این را میخواند و با خود میگفت بلی پایان کاریست و ناخوش روزگاریست این جنگ و با آخر نخواهد رسید و عاقبت بعقوبت خواهد کشید باز دست بجنگ ساز کرده و حال اول طعن و ضرب است و نزاع طرفین پس [illegible] عمار یاسر در آن معرکه در آمد چنان دو دوازده ده مردان دین بر آمد که تمامی را از غایت ملالت درد بر آمده پس جهان پهلوان مالک اشتر غرق آهن و فولاد گشته و با غایت صولت و دست جلادت از آستین شجاعت بیرون کرده و پای غیرت در میدان حمیت نهاده و از کشش و کوشش چنان جنگی

کرده که

۳۷

رزم [illegible]

کرده که مقاتلان دشت نبرد را مشاهده باریدن تیر بر روی نبرد و فرود آمدن تیغ بر بالای تیغ چون باریدن باران در آن میدان روی داده و قیس بن سعد عباده خزرجی با جماعتی از صحابه انصار و اخیار جرجی میدان نبرد گشته و مبارز تنها میکرد و جنگهای نمود و مغیرة ابن حارث ابن عبد المطلب سواره بر سر میدان ایستاده بود و مردم را بطلب جنگ تحریص و ترغیب می نمود و در آن حال شعری چند میخواند و در آن روز از اهل شام بسیاری کشته گشته و چون شب در آمد سپاه شکست خورده شام بمنزل خویش برگشتند و آن شب اهل شام از اول شب تا صبح بر کشتگان خود جزع و گریه تقسیمی کردند که لشکر جناب امیر مؤمنان ع از جزع و فزع و ناله ایشان بگریه آمده پس مردی از لشکر شام که نام او معاویة ابن خدیج بود و تکبیله کنده بود و در آن هنگام در شام مقام داشت و علم تعصب و جاهلیت را در میدان سخن رانی بر افراشت و گفت ای اهل شام پس از کشته شدن ذو الکلاع حمیری و حوشب ذو الظلیم روز همگی چون شب تار و تاریک گشته و بر زنده گانی ما [illegible] از عرب و ترک و تاجیک لعنت باد و ای اهل شام سوگند بخدا که ما اگر پس از این بلا که آمدن او ان بد باک بر لشکر عراق ظفر یابیم چنان باشد که ظفر نیافته باشیم بل زهری از زهرهای زهر ناب چشیده ایم پس انس گفت که والله راست میگوئی ای معاویة ابن خدیج اگر ابو الاعور حرکت زمانه [illegible] آخر کار ما مانند اول کار زار با آن را بظفر بگذارد و در آن کار هیچ ظفر نیافته باشیم در هیچ خیری از نصرت و فیروزی ما را میسر نشده باشد و ما را مصلحت حال در آن است که ترک ملاقات [illegible]

معاویة ابن خدیج [illegible] شام [illegible] گفته [illegible] فرموده

خستگان و جراحت رسیدگان و کشتگان و روز باخر رسیده گوئیم و روی بجنگ آوریم تا این فتنه را
از میان برداریم و چون این ظلمت منجلی گردد و اگر فتح و ظفر عاید روزگار ما آید آن وقت خستگان خود را
معالجه و مداوا کنیم و بر کشتگان خویش نوحه و ندبه نمائیم و از دل بنالیم و از دیده بگرییم و اگر خصم را چنین روی نماید
نصرت و ظفر خواهد بود حال چرا خویشتن را بماتم داریم و بدون جهت بواسطه امری محال در
در گریه و زاری ضایع خواهیم چون این سخن بگوش معاویه رسید کسی فرستاده و سرهنگان و سرخیلان لشکر
خویش را طلبیده و چون تمامی حاضر گشتند با ایشان بگفت که چرا چنین پریشان خاطر گشته اید ای دلیران
عاقبت کار را فتح باشد و در هزیمت خطر معلوم است و این غم و درد گران جان ادق است و اگر امروز
پشته پشته کشته گشته از لشکر ما بروز کرده است و در برابر هم از لشکر جناب امیر مؤمنان ع هم زیاده تر کشته دیده شده
اند معلوم است که دلتنگی و تأسف مردم را عاقبت بضعف قلب منجر خواهد شد و جزع و گریستن تنها
زیاد کردن شماتت دوستان است ... نتیجه نخواهد داد و مکر دو دشمن خنده کردن بشما است
لیکن باید شما را صبر نمائید و صبر کننده اجر نیکو ... صواب است و اگر ذو الکلاع در این جنگ کشته شد و از آن
سمت هم عمار یاسر هم شهید گشته و اگر حوشب از ما کشته شد اما از آن سمت هم هاشم ابن
عتبه شهید شده وای اهل شام والله بحق خداوند که ذو الکلاع هم سر عمار یاسر نبوده و از او بهتر نبوده و مردان
همه بیکدیگر نزدیک بیکدیگر شدند و امید عفو و آمرزش از خدای تعالی دارند و دلتنگی شما از چه رهگذر خواهد
بود مگر نه این است که او شما را بسنجید ... باید خوشی دل و خورسند بود و شکر خداوند باید نمود بلی

الحمد لله ...

تسلی شدن معاویه ... لشکر ... معاویه ...

موعظه کردن معاویه لشکریان ... سردار ... را

اگر خداوند قهار ما را از جنگ سست شجاع نامدار و دسته مبارز والا تبار که در جمله عرب مشهور و ممتاز
بودند و جناب حضرت علی ع را بوجود ایشان میدان قائم بود و هر سه دلاوران از دست مبارزان
ما شربت شهادت نوشیدند یکی عمار یاسر بود که در حقیقت سپه سالار لشکر جناب حضرت حیدر
کرار بود و از اصحاب کبار جناب حضرت پیغمبر ص بود و دویم هاشم بن عتبه بود و سیم عبد الله بدیل که
او ملقب بفاعل الافاعیل عرب بود و در رای و تدبیر و بصیر و بصارت و صفای ضمیر و زیرکی
و کیاست و مردانگی و شجاعت و علم و معرفت و شهرت را در میان عرب برافراشته و اکنون
سه سوار دلاور شجاع دیگر مالک اشتر نخعی و اشعث ابن قیس کندی و عدی ابن حاتم طائی بوده
باشند مانده اند و هر سه نفر از آن دلاوران هم تا ... ندارند امید دارم که از توجه حضرت الهی فردا
در رهگذر سی هنگامه کارزار این سه سوار سالار شامیان ایشان را هلاک خواهند نمود و مراد ما از
کارزار حاصل آید و آن وقت فارغ آئیم لیکن چون معاویه این فقال را از برای آن سه نفر قرار
نمود والفضل ما شهدت به الاعداء در میان آن قوم رغا باز گفت لیکن معاویه خدیج
که یکی از نامیان شام بود گفت اگر نزد تو مردان زنان یکسان نند در نزد ما چنین نیستند
بلکه تفاوت نمایان دارند چنانچه خداوند کریم در قرآن میفرماید و رفعنا بعضهم فوق بعض
درجات یعنی انگشت در دست یکسان نیستند و چه میتوانند بود که مردان با هم یکسان آیند
وای معاویه ذو الکلاع و حوشب و عبید الله عمر با این سه نفر ... فاسق و بدفعال هرگز برابر میتوانند بود

بلکه هر یکی از ایشان بر آن شخصی که تو او را در برابر و مقابل گذاشتی رجحان و برتری از همه جهت و تفوق
از هر بابت داشتی و در این معنی مضمونی بصورت شعر در آورده و قطعه بگفت و برخاست
و از پیش چشم بخشم رفت لیکن معاویه کسی فرستاده و آن ناکس را طلبیده و گفت ای اشعث
ابن قیس مردیست از کنده و تو را با او نسبت و قرابت و خویشی است و در خدمت جناب
حضرت علی ابن ابیطالب ع است و هر مطلبی که از روی خیر و خواهی و مصلحت دولت در آن
داند و عرضه دارد در خدمت جناب حضرت امیر مؤمنان ع مقرون باجابت گردد و بحکم قرابتی که در میان
تو و اشعث ابن قیس کندی را رابطه است و من به یقین و محکم میدانم اگر واسطه آئی و خواهش از
او نمائی قبول افتد و تو را آگاهی و ملاحظه می نمائی که عاقبت این کار بکجا کشیده و معارف شام در این
ایام بیشتر هلاک شده اند و از دم خنجر چالاک آمده اند و از مبارزان لشکر و دشمن از این فن کشته اند
حیله ... برده اند و دیگر کسی باقی نمانده و آنهائی که باقی مانده اند تماما لنگ... و بزخم گران مجروح
و دیگر نوبت بر سر جنگ آمدن ایشان و دست ستیز بر عراقیان تیز کردن است و در این صورت
توجهی از تو در کار است که صورت ماجرا را با اشعث بن قیس کندی تعلیم داری و از او خواهش کنی
که کشندگان عثمان را بما دهند تا ایشان را باز کشیم و سپاهیان خود بر گردیم و حق مقام و دیگر در صفین
دیگر از حد مقام و طاقت در اقدام محاربت دیگر طاق آمده و تکلیف ما لا یطاق بگردیده است
لیکن معاویه خدیج گفت اگر ... میدانم اشعث در مقام ... هیچ است و مقصود از او حاصل نخواهد

د ... بخار ...

تکلیف کردن معاویه ... معاویه خدیج را ... از جهت اشعث ابن قیس کندی

و آن کس منازعت بکتابت فرو نخواهد نشست ولیکن بفرموده تو عریضه نویسم و از جواب آن مأیوس هستم
اما بعد چند کلمه عرض میکنم که مصلحت هر دو جانب سلامت باشد و رفع مفاسده طرفین باشد اگر
التماس این بدرجه قبول مقبول افتد چندین هزار کس که در این صحرا به بلا گرفتار آمده اند از غم بازرهند
و از شداید چنین محاربت و مخاصمت خلاصی یابند و این التماس در نزد تو دفعی و عظیم ندارد و چون
در خدمت جناب حضرت علی ابن ابیطالب ع مطالب را عرضه داری و از رای صواب نمای تو تجاوز جایز
ندانسته و دیگر هم قبول فرماید و در حقیقت امر برای امارت و خلافت علی ابن ابیطالب ع با تمام معلوم است
لا اشکال است و تملک شان و بزرگی تو و اخلاص و ارادت تو در خدمت حضرت حیدر ع از شرح مستغنی است
و از ملوک جاهلیت بدون تو و ذو الکلاع حمیری احدی با وی در اسلام نشد و تو را مقام در عراق شد
و ذو الکلاع متعلق بمعاویه در شام شد و قاعده حرمت و سیادت و دولت و حشمت شما هر دو در هر دو
ولایت تاکیدی تمام و تمهیدی تمام یافت و امروز بحمد لله کار با تو افتاده است و هر دو لشکر بفضل الله حاجت
نظام والقیام بانتظام از حسن شفقت تو باز یافت می نمایند و چشم آن دارند و چنان انتظار می برند
که قدم در تنظیم این کار نهی و زبانی را از این فتنه خوالی فرمائی و التماس ما در نزد آن خیر خواه زیاده از این نیست
که کشندگان عثمان را که در خدمت جناب حضرت علی ابن ابیطالب ع ملتجی شده اند گرفته و در نزد ما بفرستی
تا ایشان را بقتل آوریم و دیگر هیچ توقع و التماس نداریم و ملتهای همت و غایت مرحمت برای خدمت
مقصود است و تمامی مطلوب و در رهائی فقره محصور و چون این مطلب بر آماده شد بدون چیزی کافی الفور

نامه که معاویه خدیج با امر معاویه ابن ابی سفیان با اشعث ابن قیس کندی ... نوشت

رجعت نمائیم و بشام بر میگردیم و به یقین میدانم که از جانب همت جواب تو در انجام این حکایت [illegible]
نخواهی کرد چون میدانم که از عثمان هرگز رنجشی ندیده باشی و گاهی بواسطهٔ گفتار سخن بد کاری یا کردار
زشتی بر خاطر خود غبار ملالت نشسته نداری و از جناب حضرت علی ع هم چندان راضی نیستی که خود را
به بر آمدن این انجام این گونه امور باید راضی بداری و آن قرب و تقرب را هم داری و از تو التماس آن نموده ام
که ترک علی ع کنی و از عراق بگذری و بسوی معاویه در شام مقام نمائی و مقصود همان است که قتلهٔ عثمان را
بگیری و به پیش معاویه فرستادن است و لیس و اگر از مقصود خویش خوش نود نیائیم باز بر سر جنگ
آییم و اگر باید بقیهٔ عمر را بر سر این محاربه گذاشته بگذاریم و تا از ما یک تن باقی است بتدارک و تلافی این
کار از پا نه نشینیم و قتلهٔ عثمان را بدست آورده و قصاص می کنیم والسلام چون نامهٔ معاویة بن خدیج باشعث
رسید و از مضمون نامه در تاب و پیچ آمده و آن را جواب نوشت و مبانی مضمون است اما بعد — جواب نامهٔ معاویة بن خدیج از جانب اشعث بن [illegible]
مکتوب سراسر مطلب رسید و از مضامین و استدعا آیاتی آن معلوم و مفهوم کردیدم لیس
لطفی کرده بودی و سر با منت گذار آمده بودی و دیگر انجام امیری را با اهتمام تمام از من درخواست
کرده بودی و من اقدام در تنظیم و نظام امری با مراتب آسان تر از آن را از تو خواهش می کنیم و اجابت
آن را نیز از تو بتاکید اکید میخواهم و اگر چنانکه نوشته بودی من در عراق مطاعم و تو نیز در شام مطاع
و جماعتی از مهاجر و انصار در اطراف دیار متفرق شده نه در رکاب جناب حضرت ابو تراب ع هستند
و نه در موافقت با معاویه رفیق لیس تو از جای خویش حرکت کن و بجانب ایشان برو و از آن
جماعت

جماعت مسئلت کن که علی ع داماد پیغمبر بخلافت سزاوارتر است و یا معاویه اگر گویند که جناب حضرت
علی ع بخلافت و امامت سزاوارتر است ما و شما جناب حضرت علی ع را ممدوح و محمود آمده ایم
او است بدین متابعت و مبایعت امام زمان زنیم و پای اطاعت در میدان بندهگی گذارده
باشیم و کمر خدمت گذاری حضورتش را بر میان جان بندیم و اگر گویند که معاویه بخلافت سزاوار
تر است ما لیس ترک علی ع کنیم و روی بمعاویه آوریم و امتثال امر و نهی او را بر خود لازم شمریم و اینکه
نوشته بودی همان از عثمان نرنجیده باشی و از جناب حضرت علی ع چنانکه میباید راضی نباشی
لیس بدان و آگاه باش من از جناب حضرت علی ع با علاء درجه راضیم و با طاعت و متابعت
او در نماز و پیروی او در مشارکه و به نیاز و آغاز جنگی که با معاویه در میدان داریم لیس بفرمان و اشارت
جناب حضرت امیر المؤمنین ع پادشاه عراق و حجاز است که مهاجر و انصار بخلافت او بیعت کرده
بر امامت آن امام متفق القول والکلمه آمده اند و معاویه را که در شوری حظی است و نه از خلافت
بهره و نصیبی والسلام چون نامهٔ اشعث ابن قیس کندی بمعاویة ابن خدیج رسید و بر مضمون صراحت نمون
آن بر حقیقت جناب حضرت امیر المؤمنین ع مطلع گردید لیس در خشم شد و بمعاویه گفت که این
رنج و الم از تو بمن رسیده و بواسطهٔ فرمان برداری تو چنین باری گران از غصه و غم باید کشیدن
و تو مرا در این معرض خواستی و بر آن بلیه آراستی تا با شعث نامه نگار آمده و در جواب نامه از اشعث
آنچه نباید شنید شنیدم و بدین جهت خود را از هر جهت رنجه خواستم لیس عتبه ابن ابی سفیان

که در آن ساعت و زمان حاضر بوده بود گفت که اشعث ابن قیس کندی را بنامه نتوان فریفت و اگر
معاویة بن خدیج چند کلمه در رشتهٔ تحریر کشید و با عباراتی چند بحرف مزخرف بر صفحهٔ کاغذ بنگارید و او را
نتوان بفریبید و در شک و فریب انداخت بلکه این کار بمخاطبه و معاینه بهتر و آسانتر از مکاتبه و مراسله
صورت پذیر گردد و اگر رخصت دهی و اجازت فرمائی بمقابلهٔ او در آیم و بمناظره و مباحثه مشغول شده از
عهدهٔ کار او بر آیم و عتبه مردی بود بر زبان فصیح و پیوسته بسخن دری و زبان آوری مباهات میکرد و چون
معاویه عتبه سوار رخصت داده و بر مرکب سوار گشته و چون بلشکرگاه جناب حضرت امیر المؤمنین ع رسید
بایستاد و آواز در داد که اشعث بن قیس کجا است لیس همینکه اشعث را خبر داده گفتند عتبه
بن ابی سفیان آمده و تو را طلب میکند لیس اشعث گفت عتبه جوانی است نازک اندام و سخن آور
لیس او را نباید رد کرد و بناچار او را باید دید و حرفش را باید شنید لیس برابر خود برنشست — آمدن عتبة بن ابی سفیان بلاد در معاویه بمیدان آمدن و اشعث بن قیس را خواستن و سخن گفتن
و آمده و در برابر عتبه ایستاد و صدا در داد که ای عتبه ابن ابی سفیان بچه مهم قدم رنجه داشته و بچه کار در این
کارزار با من داشته لیس عتبه گفت ای اشعث اگر برادرم معاویه را ممکن بودی که با یکی از معارف
و اعیان لشکر جناب حضرت امیر المؤمنین ع بر خوردی و با او در باب حرفی اظهار کردی و چون میخواهد تو
بودی بحکم آنکه تو بهتر و مهتر اهل عراق و سید و سرور و مقتدای و مقدم و قبایل کندهٔ و عثمان را در حق
تو نعمت زیاده است و بزرگی و مهتری تو با بزرگان و ارکان لشکر و معارف و اعیان عسکر برابر نباشی
بلکه بهتر از مرتبه بهتر و برتر باشی اما اشتر نخعی از جمله کشندگان عثمان است و عدی ابن حاتم
قتل کشت

قتل کشت آن طالع برگشته را در انگشت دارد و سعید بن قیس را که امری موجب استحکام نظام خلافت تواند
آمد بدست نباشد و احوال شریح ابن هانی بر خویش ظاهر گذرانست و شریح بن هانی و حجر بن قیس بهوای مطالب
نوازش پیوسته و در پرواز نه و بکار سازی کار هیچ کس نمی پردازند ولی امر تو نوعی دیگر است و افعال پسندیدهٔ
تو را حقیقت مصدری و اخلاق تو از آفتاب روشن تر است و در کسب نور حسن سیقهٔ مانندهٔ ماه
از نیر او روشن است و در این کار اندیشهٔ چند بکار برده ام و در کار خود فرو رفته ام تا اینکه حقیقی بدست
آورده ام که این قفل عسیر العلاج را جز بسعی تو گشاده نتواند آمد و انجام این کار مهم جز با اهتمام تو صورت
نتواند گرفت و جماعتی هستند که از جهت بلند خواستن نام و آوازه پی چیدن میان خواهی و حوام کارها
میکنند و توقع من آنکه از این طایفه طالب نام و جاه نباشی و در مقام کوتاه خواستن آوازهٔ ریا
و سمعه در هر محل و جا باشی و دیگر آنکه جنگ با اهل شام را ترک کنی و اما اهالی عراق را حمایت و معاونت
نکنی و نیکویم که از جناب حضرت علی ع ابر گردی و بنزد معاویه آئی بل از تو درخواست میکنم که مصلحت
مسلمانان در ترک این جنگ است و بپای دخونهای مسلمانان را ریختیه مخواه والسلام چون عتبه برادر — در جواب گفتن عتبة بن ابی سفیان اشعث بن قیس سخن و گفته او را
معاویه مضمون را شرح داده لیس اشعث بن قیس کندی پای در میدان فصاحت نهاده
در مقام جواب به بلاغت هر چه تمام تر لب گشاد و گفت که سخنان تو را ای عتبه شنیدم و حلاوت
و ملاحت بسیاری در کلمات تو دیدم و دیگر آنکه گفتی اگر معاویه کسی از معارف لشکر را خواستی بدید
تو را دیدی و اگر با احدی بایست حرفی گفت با تو گفتی و این سخنان را در نزد ارباب فطنت چندان

عظمی نباشد و منظور ما آنکه در موقع و محل نگفته باشد و اگر معاویه بنزدیک من آمدی او را مهربانی و تلطف
زیاده از حد برداشت کردمی و خود بدین واسطه مفاخرت و ادعای بزرگتری نکردمی و اینکه گفتی تو سید
و سرور اهل عراقی و مقتدا و مقدم قبایل کنده ای عتبه بدانکه امروز سیادت و سروری و تقدم و بزرگی
شاه کیوان بارگاه جناب حضرت امیرالمؤمنین ع را شایسته و سزاوار است و با حضور ذات اقدس وجود مقدس
آن جناب دعوی سیادت و سروری و ادعای بهتری از علی به خردی است و آن علی است که از رسول اکرم
معلم است و امر و زبان الامام مسلم و جواب از حدیث انعام و احسان عثمان بدانکه اگر چند روزی علی چند را از
جهت او انجام بپذیر خواستم یا خود را از جانب او با مارت طرفی آراستم و بهیچ طرفی از باب حصول
شرف و شرافت و منفعت بر نبستم و اینکه جماعتی از معارف لشکر ما را بمعایب نسبت بد یاد کردی
خوب نکردی نه از آن بر حرمت و عزت تو افزود و نه تو را مرتبه بلندی رهی نمود مهتران را عیب کردن
خوب نیست و اینکه گفتی نوعی شود که این جنگ باز پس افتد و ما و خون مردم محفوظ بماند و شما خود بدان
موعظت و نصیحت و اهتمام و در سعی حفظ خون و جان مسلمانان از ما اولویت ترید و محتاج تر [illegible]
و چون ما طریق صراط المستقیم که حق است و با وجود این فقرات باز فکری و اندیشه و خیالی خواهیم
کرد انشاءالله چون اشعث بن قیس کندی در مقام جواب باین قسم در محل عتاب بر آمد و او را با دله
عقل و نقل ساکت و ملزم خواست پس عتبه بنزد معاویه مراجعت نمود و آنچه میان ایشان
گذشته بود اعاده نمود پس معاویه نعمان بن بشیر را باز خواند و باو گفت میدانم که از واقعه عمار

فرستادن معاویه نعمان بن بشیر را بسوی لشکر حضرت

حرب داد

سرت پروردست و ملت پر خون است و مع ذالک توقع آن دارم که در مقابل این قوم روی دهان ایشان کلمه
چندی بگوی شاید که این کارزار چندی تاخیر افتد و راهی پدید آید و از روی صلاح سلاح مردان از تن
دور شود و صلح و اصلاح روی نماید که دیگر نوبت بر سر جنگ نباید آمد الحق این محاربت بطول کشید
و الحالت به نهایت انجامید پس نعمان بن بشیر به تزویر آن گرگ پیر فریب خورده و در روی لشکر
شیر خدا رفته و چون بنزدیک رسید آواز برکشید و قیس بن سعد را طلبید و چون قیس بشارت نعمان بن بشیر را
شنید برابر ایشان نشسته و بیامد و در برابر او ایستاد و گفت ای پسر بشیر بگو تا بچه کار آمده و چه سخن داری
نعمان بن بشیر گفت کسی که عاقل باشد و در حلقه تیر اندازی کامل و در میدان تیر اندازی با تیر انداز ماهر هرگز
مقابل نیاید و اگر کاملی طایفه ناقص سوی بچاه ظلمات و گمراهی افتاده ببیند و پای از ارشاد راه هدایت و
رهنمائی گذاشته و آن جماعت از چاه سیاه افتاده راه دستگیری بادیه های انصار بیان اگر انصاف [illegible]
نهاد و خود خاطر سازید و میدانید که از اول تا بحال چه کرده اید و در اول کار عثمان را [illegible] خواستید
و پس از کشتن آن او نصرت دادن [illegible] آن و با اهل شام چه ظلمها روا داشتید و در مقام جنگ
کمی از انصار سوی کشتید و اگر احیانا از شما [illegible] طلبید و جناب حضرت علی ع منتظر [illegible] دید و بدو
بگریزی و احوال خدمتش شرف میشدید و [illegible] نفع و ظفر سرورش میخواستید تا اکنون از شما و ما خلقی از حد فزون
از خاک و خون غلطیده و کار از اظهار و تکرار گذشته و کار با استخوان و پیر و جوان رسیده و در این صورت
نعمان میگویم و در حقیقت احوال باز گفتنی است تا در این کار اندیشه بکار بری و بینی از آنکه همه قوم از طرفین

آمدن نعمان بن بشیر بسوی قیس بن سعد و او را طلبید و با او گفتگو کرد

و در سر این فتنه سر یکدیگر را بتیغ و سنان به برند و تو این کار فاسد را با صلاح باز آوری و مضایقه و اهمال
از هیچ جهت معین نداری آری قدم رنجه فرمای و در انجام این امر مصلحت انجام و مرحمت و شفقتی بجای
آوری والسلام پس قیس بن سعد چون این سخنان را از نعمان شنید بسیار بخندید و گفت مرا هرگز در
اندیشه و خیال چنین صورتی متصور نبود که تو آئی و این سخنان گوئی و جواب از حدیث [illegible] گذاشتی
عثمان را آنکه آن کسی که او را ذلیل گذاشتند از تو و پدر تو بهتر بودند و در کار خود عالم تر بودند و جواب
از حدیث حرب جمل آنکه جنگ با آن طایفه بدین از باب نکث عهد و نقض بیعت با جناب حضرت امیر
المؤمنین ع بود اما معاویه والله اگر جمله عرب با معاویه [illegible] بیعت کنند انصار هرگز با آن بد کردار بیعت
نکنند و گردن با طاعت نه نهند و با او جنگ کنند و ما چون جنگ در خدمت امیرالمؤمنین ع را جنگ در رکاب
رسول خدا ص میدانیم و دست از جنگ بر نداریم تا آنکه کشته شویم و یا بکشیم و پیوسته روهای خود را در جواب
شمشیر خواهیم نگاهداشت و سینهای خود را مقابل تیر و نیزه سپر خواهیم نمود و اما نعمان بن بشیر بنگر که
با معاویه جز متعلقات او دیگر هیچکس است و باز بنگر تا مهاجر و انصار کجایند و در رکاب جناب حضرت
امیرالمؤمنین ع کدام کس شمشیر زناد و با معاویه بدون تو و یار رفیق تو مسلمه ابن مخلد دیگر کسی در اینجا و در جهنم
مخلد است و شما هر دو تا را ایکجا شرافت نیست نه از پدر و مادر شرافت سابقه است و نه در اسلام
و اگر امروز آمدی و سخنان بیهوده گفتی و تو همیشه کوزه فروش بودی و در کلام اقتدا به پدر با دام فروشی
به مغز خود کردی و چون پدر تو پیش از این در سقیفه بنی ساعده از این قماش حرفها میگفت

در جواب نعمان بن بشیر قیس بن سعد گفت

و در این کو

کیفیت شهادت عمار یاسر

و از این گونه مزخرفات و اخراج [illegible] یا بار معاویه چند فرستاده پس دور شو از من تو با غم ای عم لعنت
بر تو چون تو عم او دم و بر سخنان واهی تو که از دم سرد گفتی و میدم و مرا انجملت گرم کردی و سوم تا بنک
فرود آوردی پس نعمان با آه و آه باز گشت و میگفت بر کردم که خویشی را در عرض جواب و سؤال
پسر سعد عباده در آوردم اما بعد چون روز بیست و ششم حرب صفین و سفیده صبح از افق روزگار
پدیدار گشت و چون آواز کوس و نقاره از هر دو لشکر بلند شد و دلیران معرکه کینی از نشستن برخاسته
[illegible] بالیدن و در آن اثنای گیرودار عمار یاسر ساخته و پرداخته بخدمت جناب حضرت امیرالمؤمنین ع
آمد و سلام کرد و چون جواب سلام شنید و لبی از شرف یاب شرف خدمت آن جناب پس رخصت قتال
درخواست نمود و عرض کرد که ای جهان دار پاک از دیدار این گروه ناپاک بستوه آمده و سر آسمان اسلام
آهنگ خاک کرده است پس جناب حضرت امیرالمؤمنین ع در جواب چنین فرمود که ای [illegible]
مواقف بکسی جان مرا بواسطه آزردن تن خویش مرنجان و چنان میبینم که امروز در این معرکه بیجا نه
گزند آوری پس عمار یاسر بعرض آن سرور رسانید که سر آن دارم که در خاک پای آن جهان
[illegible] سر باز زنم و پس از باختن سر و دادن جان به پای پیمان خویش را با ایمان نسخه بارگاه
بزرگان پاک و هدیه درگاه سید لولاک سازم و دست امیدم دراز است و چشم براه که دستوری
دهی تا جان خود را فدای تو کنم باز آن جناب فرمود صبر کن [illegible] باز آن مرد خدا بعد از اندک مهلتی
باز اعادت کرد و آن جناب باز همان جواب داده باز آن سعادت منه اعادت کرد تا در مرتبه سیم

۲۵ ۲۶ ۳۶
رزم روز جمعه ششم و صبح [illegible] اختلاف دارد

وداع کردن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمار را

پس جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار گریست و عمار بر جناب حضرت حیدر گریست و عرض کرد امروز روز
وعده ماست و روز میعاد و فخر عبادات پس جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای وداع عمار از اسب
شهبا فرود آمده و عمار را در کنار خویش کشید و او را دعا نمود پس از وداع پس بر اسب سوار شده بهجوم
میدان کارزار درآمدند و جناب عمار یاسر از چپ و راست میدان می تاخت و چون شیر جنگ می زد و مردی
از روی زمین می کند و از اسب سرنگون می گردانید که در اثنای این گیر و دار حارث خیره سر که شجاعت
از برادر خود ذوالکلاع حمیری وارث آمده بود و بروایت معتبر در برابر عمار یاسر بعزم رزم درآمد
پس عمار بتائید پروردگار او را مهلت کارزار نداده و در همان گرمی جنگ ید … در یک
چنان تیغ هندی بر سر آن دیو فرود آورد و او را بجهنم واصل نمود که صدای آفرین بلند شد از هر دو جانب
میدان پس عمار در میان جدال و در میدان و در مقام مناجات با قاضی الحاجات این درد را بر زبان
جاری میساخت که ای بار پروردگارا اگر این راز بر من آشکار گردد که اگر شمشیر خود را بر ناف خود بگذارم و در
راه بندگی چون تو یکتا خدای جهان نادم جان شیرین بسپارم و موجب رضا و خوشنودی تو می آید هر اینه چنین
میکردم پس نوبت دیگر سر بر آسمان بر آورده و میگفت بار خدایا اگر دانم که رضای تو در آنست
که خود را در آب فرات انداخته و غرق و هلاک شوم خواهم البته از روی تسلیم خواهم کرد و لیکن خداوندی بر من
چنین روشن است که در مرحله بندگی بهتر از اینکه باید با دشمنان شیر خدا در دشت کین بکوشم تا از پای درآیم
و از آن چیزی نباشد … این سخن را مکرر میکرد و چون شیر آن دلاوران را از میان دو نیم میساخت
و عمار بعد از

تشنه شدن عمار

و عمار را بعد از کوشش و کشش بسیار تشنگی بیتاب کرده و بجای خویش باز آمد و آب خواست و فریاد میکرد
بسیار تشنه ام تشنه و بروایتی زنی از بنی شیبان و بحکایتی راشد غلام آن رضوان مکان کاسه
از شیر پیش آورده و عمار عهد و زمان سید ابرار حضرت رسول خدا را بیاد آورده و لب از شیر تر کرده
و چون از شیر سیراب شد و چون شیر بمیدان شاد و خندان رفته و میگفت الله اکبر الله اکبر امروز ملاقات
خواهم دوستان خدا را جناب محمد مصطفی صلعم و یاران او را در بهشت و در زیر سنان صدق الصادق
میدان داری عمار
… الناطق و باز بر دشمنان حمله در گشته و از کشته پشته بر روی هم بلند می ساخت و از
تیغ تیز آن شجاع دلاور سر مردان مرد را در میدان … چون برگ درخت فرو میریخت و تنها را بر روی
از اسب افتادن عمار
خاک می انداخت و بروایتی هجده نفر از آن طایفه بیدین را از دلاوران شجاع را بجهنم فرستاده و در آخر
ملعونی … نیزه بر سینه پاکش آشنا کرده و از اسب بر خاک افتاده و در حشر … ساطع … پرواز
حضرت امیر آمدند به بالین عمار
نموده بخدمت جناب ختم انبیا صلعم مشرف شد و بروایت دیگر همان ناپاک نیزه بر تهیگاه آن جان پاک زده
او را شهید نموده پس جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر عمار یاسر رسید و پیاده شد و سر او را در کنار
گرفته و بر او مرثیه خوان آمد و پس از آن مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون و نماز بر کشته عمار کرده و او را
دفن نموده و بخیمه همایون آمدند و بعضی رفت از جمله حضرت رسول صلعم فرمودند بهشت بر سه کس مشتاق است
علی و عمار و سلمان پس روزی عمار در حجره پیغمبر صلعم آمده و اذن دخول خواست و آن حضرت فرمودند
مرحبا بالطیب … و او را اذن دخول داد و مکرر می فرمودند که قاتل عمار در نار است و در آتش سوزان

و روزی که عمار در هنگام بنای مسجد رسول خدا صلعم خشت میکشید و آن حضرت بدست مبارک خاک از سینه
او پاک میفرمود و باو میفرمودند و تقتلک الفئة الباغیة پس آن جناب روزی بعمار فرمودند
که بعد از من باندک زمانی فتنه روی دهد و دست از متابعت علی ابن ابیطالب و احزاب او بر مدار
که او با حق و حق با اوست و تو پس از من با او در مقابله ناکثین و قاسطین خواهی بود و بدست فئه باغیه
کشته خواهی گشت پس عمار عرض کرد یا رسول الله رضای خدا و خوشنودی تو در آنست دو سرا در آن خواهد بود پس
آن جناب فرمودند آری یا عمار و سرانجام این حالت شربتی از شیر خواهی نوشید و در حدیث معتبر
دیگر چنین وارد شده است که چون عمار قدری از شیر تناول نمود و بر زبان فصاحت بنیانش جاری
گردید که رسول خدا صلعم فرمودند که ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و
میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی خواست و شیر بجهت تو خواهند آورد
موعظه کردن عمار لشکر را
پس عمار فریاد میکرد ای مردم بدانید امروز همان روز است که پیغمبر خدا صلعم مرا وعده داده است و چون
از دعا و مناجات که سابقا ذکر رفت او را فراغت حاصل گشت با یاران خویش گفت من در خدمت
جناب پیغمبر صلعم سه نوبت با این علم ما که در لشکر معاویه تماشا میکنید با مشرکان مجادله و مخالفان با رسول
خدا صلعم جنگ کرده ام و امروز هم با اصحاب معاویه که منکر خدا و رسول خدا میباشند می باید جنگ کرد
و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم گشت و چون از عالم فانی بسرای باقی که جاودانی است
روم و کار مرا حواله بلطف حضرت ربانی کنید و خاطر جمع دارید که جناب مرتضی علیه السلام که مقتدای ماست
فردای قیامت

فردای قیامت از بابت دوستان خود از اشرار خصومت خواهد کرد و حق ما را خواهد گرفت و در حدیث
معتبر است که جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون بر سر بالین عمار یاسر آمد و سر آن گرامی را بر ران نهاد
و از دل پر درد آه کشید و بزاری چون ابر بهار بر آن شهید کوی وفا چندان گریست و فرمود ارباب
ننگ و عاری که از وفات عمار دلتنگ نباشد باید از مسلمانی او دوری باشد و بروایت دیگر فرمودند
بی بهره باد از اسلام کسی که بر عمار گریان نشود و پیغمبر بود که خدای بخشنده و بخشاینده بر این بنده خدا بخشایش
و رحمت کناد که به نیکی از این دنیا رفتی و به پاکی بر آرامگاه خود رسیدی و هر وقت که خدمت جناب پیغمبر
خدا صلعم مشرف میشدیم اگر سه کس را شرف میدیدیم خدمت آن جناب چهارم ایشان عمار بود و اگر
چهار کس میدیدیم پنجم ایشان عمار بود و ای عمار یک نوبت بر عمار بهشت واجب نگشت بل بارها بهشت
بر آن بهشتی سرشت واجب شد و پیوسته خداوند او را یار بود و او همیشه با حق بود و چنانچه پیغمبر خدا صلعم فرموده
یکبار … الحق مع عمار یدور ما دار و فرمودند یا علی که کشنده عمار و دشنام دهنده عمار و رباینده
جدا کردن سر عمار … معاویه …
سلاح عمار در آتش جهنم است پس در آن روز که عمار شهید گشت مردی بمعاویه گفت که از سپاه جناب
حضرت علی ابن ابیطالب شخصی با چنین علامت بدرجه شهادت رسید پس معاویه گفت آن
بزرگوار عمار است هر که سر مبارک عمار را بیاورد بنزد من یک … زر و درهم باو میدهم پس لعین
… ولید بن عقبه و ابی الجون سکونی … نزد معاویه آمدند و سر عمار را آن دو شقی بدکردار آوردند و هر
یک میگفتند که من عمار را بتنهائی کشته ام پس معاویه گفت یا عبدالله ابن عمرو عاص میان آن

والله اشتنی بحلم عبدالله بن عمر عاص ملعون

دو ملعون حمله کردند و چون نزدیک او رفتند لیس اول از ولید بن عقبه پرسید که چگونه عمار را کشتی و آن
ملعون جواب داد که بروی حمله کردم و او را بکشتم لیس عبدالله بن عمر عاص گفت که تو قاتل نیستی
آنگاه به ابن الجون سکونی گفت که تو از چگونگی قتل عمار مرا خبر دار کن لیس سکونی گفت در آن
زمان که بر یکدیگر حمله کردیم و طعن نیزه من بر او مؤثر افتاده و چون از مرکب بر خاک افتاد و گفت
نجات نیابد الکه او را بحضور جبرئیل و میکائیل ندامت و خسارت باید کشید و این سخن را نگفت
و بر بینی و لب او خود نظر میکرد تا در زیر تیغ جان داد و چون سرش سوار از تن جدا کردم و آوردم
از برای معاویه بهدیه تا جایزه بگیرم که کشتم کشنده عثمان را و بر جمیع زخمهای دیگر نیز معاویه گذارده ای
لیس عبدالله عمر عاص گفت خذ الحراب و ابشر بالعذاب لیس ابن الجون سکونی
گفت اگر بکشیم و اگر کشته شویم در آتشیم وای بر ما لیس وای بر ما و بر ما وای بر ما و آن ابنان را زره بر
انداخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون چون عمار کشته گشت عمرو بن عاص با معاویه گفت
که لشکر ما عمار را کشتند و در خاک و خون آغشتند لیس معاویه گفت از اینکه آن جان پاک
مردم بد باک کشتند ما را چه باک لیس عمر عاص گفت مکرر شنیده که پیغمبر خدا ص در باب عمار یم فرموده
بودند تقتلک الفئة الباغیة اکنون از دین پیغمبر دور آمدی آن جناب بواسطه تو بیرون رفتیم و عذاب
یوم محشر معذب گشتیم لیس معاویه گفت زخمی که بعمار رسید از آنکه ابنان زره را گرفت از او زخم
خورده و او را شهید نموده و در حقیقت از کسان ما و از ما صدمه با و نرسیده لیس عبدالله ابن
عمر عاص گفت

رسیدن این نوع خرافات بلمیحاتی از ابن الحدید

حکایت حرام زادگی معاویه است

عمر عاص گفت در جواب معاویه که ای معاویه لیس از آن قرار ارادت داشت شهادت حمزه سید الشهدا
که عم پیغمبر خدا ص باشد باید وحشی را که قاتل حمزه است او را هم وحشت و عذاب نموده باشد و اگر احد کا
از قتل حمزه در احد باید بعذاب خدا معذب آید لیس جناب پیغمبر خدا ص معذب خواهد بود لیس
طبری ذکر کرده است که معاویه پلید بواسطه این حرف از پسر عمر عاص روی پیچیده و سه روز با پسر
عمر عاص سخن نگفت چنانچه علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار ذکر فرموده که چون این فقره حرف
بیهوده معاویه بجناب حضرت امیر المؤمنین ع رسید فرمودند که لیس رسول خدا ص آن چنان کشتی
که حمزه عم بکرم خود را کشت و او را در میان میدان و در میان نیزه و سنان دشمنان انداخت
و از ابن عباس هم بهمین قسم ذکر شده است و دیگر روایت شده است که در حرام زاده گی معاویه
خلافی نیست چنانکه زمخشری که یکی از مشایخ حنفی است و در کتاب ربیع الابرار اظهار بان مرحله
کرده و میگوید که چهار کس او را بپسری خود منسوب میدانند و هر یک او را پسر خود میدانستند و با وجود
این معایب اکثر امله و اعاظم ایشان تجویز لعن بر آن ملعون جایز نمیدانند و میگویند در طعن
آن توقف داریم و در اخبار صحیحه مذکور است که روزی حضرت رسول ص ایستاده بودند که ناگاه
ابو سفیان از دور پیدا شد و بر دراز گوشی سوار بود و یزید ملعون او را از پیش میکشید و معاویه
او را از پس میراند و چون نظر جناب حضرت رسالت پناه ص بر آن سه نامه سیاه افتاد لیس
فرمودند لعن الله الراکب و القائد و السائق لیس عارف غزنوی گفته است او

داستان پسر هند مگر نشنیدی • که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید • خود بناحق حق داماد پیمبر بستند
پسر او سر فرزند پیمبر برید • پدر او در دندان پیمبر بشکست • مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد • لعن الله یزیدا و علی آل یزید • اما بعد

٢٩ رزم روز بیست و نهم در صفین

روایت کرده اند که چون در صفین آن دو گروه در مدت یازده ماه در مقابل هم رحل اقامت انداخته
و از اول ماه صفر تا دهم ربیع الاول فصل خونریزی بود و هر روز از هر جانب سرداری و با فوجی

٣٠ یا رزم چهلم صفین است

با یکدیگر قتال و جدال میکردند تا در آخر روز خود کشتها و جانفشانیها میکردند لیس روزی
جناب حضرت امیر المؤمنین ع فرمان داد تا بر پشت اسب حضرت خاتم النبیین ص زین بگذارند و سیف مبارک
خویش را با عمامه پیغمبر بیاراست و جوشن آن جناب را در بر کرده و تیغ آن حضرت را چون اژدها
حمایل انداخت و چون بر آن اسب سوار شد و با مالک اشتر از غایت مهربانی فرمود یا مالک از
جناب پیغمبر ص اسبی با من یادگار است و من تا بحال بر آن مرکب سوار نشده ام و امروز آن را
بمیدان کین بتاختن در آورم و در وقت وفات آن سرور پیغمبر خدا ص با من فرمود که یا علی تو با نا
کثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها و مشقتها که از اهل شام بتو خواهد رسید و چگونه
متحمل جرمهای ایشان خواهی گردید و از ناکثین یعنی ایشان طلحه و زبیر و طایفه ایشان بودند
و ایشان همان دو نفر بی ایمانند که در اول داستان خلافت ولیت بیعت داده ایشان و بعد
و باز اول کسی که فرار کرد و شکست بیعت را آن دو ملعون بودند و چون نکث بمعنی شکستن عهد است
ای الست

این است که نهار انا کثین گفته اند و مراد از قاسطین معاویه و تابعین آن لعین بیلیا شدند و چون قاسط
بمعنی جور و تعدی بیلیا شد و معاویه و اتباع او در تجاوز از بیعت تعدی از اطاعت خلیفه بحق امیر
المؤمنین ع کرده و محاربه نمودند از این جهت است که آن جماعت یعنی را بقاسطین لقب کرده و مراد
از مارقین عبدالله ابن وهب و حرقوص ابن زهیر بجلی که ملقب بذو الثدیه گردید و اتباع ایشان
که خروج بر امام زمان ع کردند و در نهروان جمع شدند و بروی آقای و مولای خود ایستادند و قتال
کردند تا کشته شدند شرحی که انشاء الله تعالی عرض خواهد شد و مارق چون بمعنی تجاوز و تعدی بیلیا شد
خوارج اول متدین بدین و آیین خلیفه پیغمبر خدا ص بودند و در صفین ملازم رکاب جناب حضرت امیر المؤمنین ع
بودند و با غوای شیطان تجاوز و تعدی از دین خدا کرده و قتال با خلیفه رسول خدا ص و خروج بر شیر خدا ع و
ضلالت دانسته و بمارقین مسمی گردیدند و چون جناب حضرت امیر المؤمنین ع از این فقرات فارغ گشت چادر و دستار
اجداد جهانیان را باز گفت که دلاوران و دشمن کش را اخبار نمایند و آواز در دهند که هر که طالب است که نفس
خود را در راه رضای خدا انتظار کند باید که مستعد کارزار شود و چون این منادی بگوش سپاه نصرت
پناه رسید خلقی کثیر از برنا و پیر بر گرد جناب حضرت امیر المؤمنین ع جمع آمدند و چون شاه خیبر گشا علم
رسول خدا ص را خواست با آنکه از سال خوردگی کهنه آمده بود و دست تفرقه بدامن تار و پودش راه یافته
بود چون چشم تمامی لشکر خاصه اصحاب کرام بسید انام بر آن لوای ظفر انجام افتاد لیس جملگی آن قوم گریان
شدند و از آتش سوزناک خروش از زمین و زمان بر خواست و هر که را زیارت آن رایت دست داد

داد و از بابت تعظیم بر آن بوسه داده و بر روی خود مالیده لیکن از آن شاه مردان جناب حضرت امیر
المؤمنان ؑ فرمان داد تا هر قبیله که در برابر هر طایفه از لشکر هم عنان واقع شده اند حمله کنند و در آن
زمان معاویه بر منبر برآمده و خلق را ترغیب و تحریص می نمود و قریب به دوازده هزار کس از مردم قریش
و حجاز بر دور آن ملعون جمع شده و صف کشیده مستعد ایستاده بودند و شاه دلدل سوار جناب حضرت امیرالمؤمنان
حیدر کرار ذوالفقار از نیام کشیده و شجاعان و دلاوران در رکاب آن جناب روان شدند و بموافقت آن
حضرت تکبیر گویان بر صف مخالفان تاختند و از هر طرف از کشته پشته و از پشته تلّی و از تل نهری
مکمّل مرتفع برپا خواستند و از کشش و کوشش و حمله و یورش چنان غلغله و شورش در زمین و
آسمان افتاده که پیر فلک دورنگ از آن واقعهٔ هولناک پاک رنگ باخته و علمهای عزیمت و شکست
چنان از میان شکست بر زمین افتاده که دیگر نتوانستی افراخت و معاویه چون دجّال بر خر خود
سوار گشته و در میان کارزار رفته و قرار داد که ندا در دهند که تا اهل شام ننگ و عار فرار بر اندام
خویش راست نخواهند و نتیجهٔ جنگ را گاهی ظفر و گاهی هزیمت دانسته دست و پای خود را گم
کرده نخواسته صبر و قرار را پیش نهاد خاطر خواهند و مردم شام که چون بنات النعش از تیغ آفتاب
عراقیان باطراف کوه و دشت متفرق آمده بودند مانند عقد ثریا دوباره جمع آمده و بر اهالی عراق دو
دفعه تاختند و تیغ کین را در میان عراقیان و اصحاب حضرت گذاشتند باز معاویه آواز داد که قبیله
عک و اشعریان که از قبایل دیگر بیشتر دور کناری افتاده بودند و در معاودت بحرب از هم

سران

بر منبر رفتن معاویه و ترغیب
کردن لشکر را

سران قدم پیشتر گذارند و از سایرین پیشتر در مقابله و مقاتله و مضاربه و کشش و کوشش نمایند
و آن قوم دغل نیز بفرمودهٔ آن ملعون عمل کرده و پیش تاختند و شمشیرهای خود را از غلاف کشیده
و حمله آوردند بر لشکر جناب حضرت امیرالمؤمنان ؑ و از جانب سعادت جوانب امیرالمؤمنان ؑ هم
قبیلهٔ همدان رجز خوانان و هنگامهٔ میدان را بنابر قتال گرم خواستند و قبیلهٔ عک سوگند یاد کردند
که ما قبیلهٔ همدان را کفایت خواهیم بود و از میدان ایشان روگردان نیایند تا جمیع کشته شوند و یا تیغ
نمایند و قبیلهٔ همدان هم نیز از بابت معارضه بمثل ایشان همان سوگند را یاد کردند و از این جهت
نایرهٔ حرب از هر جهت میدان را چنان گرم خواست که جمع کثیری از هر دو طرف در آن معرکه هلاک
شدند و آخر الامر شامیان روی بهزیمت نهاده و از ضرب تیغ همدانیان یکجا شکست خورده
و روی بجانب فرار گردانیده لشکر جمیع بالتمام در آن شب با غایت بیعاری فراری آمدند و در
خیمه های خود آرام گرفتند و جناب حضرت مرتضی ؑ دست از حرب باز داشته و دلاوران را تمامت
فرموده و بعضی از بزرگان سپاه عرض کردند که چگونه میشود که مخالفان روی بهزیمت نهاده اند
و آن معدن مروت ما را از تاختن بر عقب آن ملاعین باز داشت و عزیمت بر قتال با اتباع ایشان نهی
می فرمایند و اگر معاویه بر ما ظفر می یافت بر ما ادمی تازد و تیغ تیز را بر ما حاکم می ساخت لیکن آن
جناب جواب داد که معاویه بکتاب خدا و سنت پیغمبر ؐ را عمل نمی نماید و من هرگز کاری را که آن
جاهل گرفتار جهل مرکب آمده باشد پیروی نخواهم بود و اگر وی صاحب علم و عمل بود هرگز با من منازعه

و مجادله نمی نمود بالجمله چون زمان محاربت و مقاتله بطول انجامید لیکن معاویه از غایت
دل تنگی تنگ حوصله گشته و عریضه خدمت جناب امیرالمؤمنین ؑ از روی نیاز نوشت و در
مقام جواب بجواب استعطاب و نصیحت مآب سرافراز گشت چون معاویه بر نامه جناب حضرت
امیرالمؤمنین ؑ آگاهی یافت و جواب هر فقرهٔ نامهٔ معاویه را شافی جواب فرموده بود و از بابت
مصالحتی که از جانب آن ملعون توقع داشت عارفنه و برهم کافی و شافی اشارت بیان فرموده
بود لیکن چهرهٔ معاویه کبود و زهره اش آب گشته لیکن عمرو عاص را طلبیده و لیکن از الم
از درد بنالید و گفت ای مرد با هوشی و خرد آخر در چارهٔ درد این بنمود بکنی و انکه با این
مردم چه باید کرد و تورا فکری باید کرد لیکن عمرو عاص در مقام چاره کار آن بد کیش چنین
اندیش نمود که در خزینه و گنج را باید گشود و در گنج عزلت را نباید گشود و چون آن رنج را علاج گنج
و گنج را فایدهٔ علاج در درد رنج است باید صاحبان شوکت و جلالت را بخشش دهی تا جان
نثارت نمایند و جان عزیزت را از مهالک برهانند چون معاویه ملعون از عمرو عاص این سخن
شنید بسیار پسندید و در گنج را باز کرده و زرها را از خزانه بیرون آورده و به لشکریان
میداد و چون روز دیگر شد مردان جنگی عراق در آن روز صفوف جنگ آراستند و از
طرف مقابل نیز بمحاربه برخواستند و جناب حضرت امیرالمؤمنین ؑ خطبهٔ در فصاحت و بلاغت
و باواز بلند میفرمودند لیکن از حمد و یکتای الهی و درود بر پیغمبر آخرالزمان ؐ فرستاد و فرمود

ایها الناس

عریضه نوشتن معاویه بخدمت شاه اولیا
فرمان ... در جواب
مصالحت کردن معاویه
با عمرو عاص
حکایت جنگ لیلة الهریر
که در صفحهٔ اتفاق افتاد
خطبه خواندن امیرالمؤمنین
و موعظه کردن مردم

ایها الناس اگر از روی هوش امروز جان خود را به یزدان پاک بفروشید بسی سود ببینید و در این
معرکه نامی به نیکی بر نهید و از این روز که مرارت محاربت را بر خود گوارا آمدن و جان را
در گرداب مقاتلت غرق نخواهید لیکن از این در مردانگی بسیار خواهند گفت و بخدای جبار
که جان علی پسر ابیطالب در قبضهٔ قدرت اوست که اگر این راز سه بار نمیدانستم که آبای غداری
شناسی را بر مردم که نخواهند و حقوق مسلمین را از ظلمت شب باز نخواهند هر آینه در کنج عزلت می نشستم
و در گنج عزت را باز نخواستم الکنون چه کنم که این جماعت ضلالت آیت را ضرورت می باید براه راست
هدایت کرد و بمتابعت شریعت و سنت حضرت پیغمبر ؐ دعوت نمایم و میدانم که هرگز صورت نپذیرد
مگر بجنگ و جدال و حرب و قتال و آسوده بودن بفرمایش رسول خدا ؐ حرام است و مروت و ایمان نیست
و معاویهٔ ملعون از یاد اش اعمال خود را که از شمشیر من در جنگ بدر و احد دیده و امروز در مقام تلافی
و تدارک آن میخواهد برآید و شفای صدری از حسد در آن کینهای دیرینه حاصل نماید و مقصد از این احوال
نیست که در غزوات گذشته که اقوام و خویشان معاویه که در خون آغشته گشته حال در خون خواهی
ایشان خود پا فشرده و تمامت همت را بر قلع و قمع اصحاب دین گماشته اگر وی غالب بیاید و صورت
کامل نفس در آیینهٔ مراد بنماید چون کار باین جا رسید ناچار گشته که جز اقدام شمشیر و ضرب امر بجائی
نخواهد انجامید بلی خضاب زنان حناست و خضاب مردان خون ریختن در دشمنان است لیکن
مهاجر و انصار جملگی عرض کردند که ای پادشاه دو جهان و ای خلیفهٔ پیغمبر آخرالزمان چنانکه شبهه در خاطرها

کاهی جلوه میکرد و آنها بواسطهٔ شهادت جناب عمار بزرگوار آن نهم زایل گشت و الکنون از روی حقیقت گمراهی
و ضلالت آن قوم را در حقیقت میدانیم و بجان فرمان بردار تو ایم و بیشتر از پیشتر کمر متابعت تو را
بر میان بسته ایم و آنچه فرمایش فرمائی اگر رنج دل باشد آرامش جان ماست و اگر گنج ذل باشد عزت ارواح
هر دو جهان ماست لیکن جناب حضرت امیر المؤمنین ع بر آن مردان دین از روی تحسین آفرین کردند [داستان رزم لیلة الهریر]
و لیکن از آن فردا فردا دعا و ثنا گفتند ۲ اما بعد چون روز دهم ماه ربیع الاول
را آفتاب طلوع کرده و جناب حضرت امیر المؤمنین ع علم پرچم حضرت رسول خدا را در کنار میدان بر افراخت
لیکن جناب حضرت امیر المؤمنین ع بعد از نماز قدم بعرصهٔ میدان گذاشت و معاویه ملعون هم صفوف
لشکر آراسته و ارکان جرد قرار لشکر شامی متزلزل لیکن جناب حضرت امیر المؤمنین ع آن گروه را
دید که چون کوه حدید از جای خویش نجنبند لیکن آن حضرت اصحاب را فرمودند که این گروه را از جا
برنخیزند بلکه بنیزه و شمشیر لیکن نیزه ها شوکت تمام علم پرچم را بدست فرزند جلالت مند خود محمد حنفیه
داده فرمود بجدی که نیزه بر سینهٔ آن قوم رسانی و از کثیر رسیده شتاب شتاب بر روی ایشان مقاتله
تا علم مجد دی که از من بتو میرسد در باب لیکن محمد حنفیه حسب فرموده عمل نموده و با یک
فاصله امام زمان ع با امام حسن و امام حسین ع بمحمد حنفیه پیوستند و ده هزار سوار از مردان حجاز و عراق
با شمشیرهای کشیده از عقب آن امام آفاق چون سیل روان شدند و در صفوف مخالفان در
آمدند لیکن جناب حضرت امیر ع با شیر مردان روزگار فرمودند چون نامی بقوت دست بر این
طایفه در آمدیم

طایفه در آویزیم و در این معرکه که خون ریز آییم و تنها نیزه ها باید چون دشت سیل خیز در حمله حمله آسمان
غرش را در حرکت خواهید و از متابعت با سرعت پیغمبر که بر نتابید و شمشیر بر فرق آن قوم چون
تگرگ ببارید و دود از دمار این قوم بر دارید لیکن یکدفعه حمله در گشتند و بر شامیان تاختند
و صفهای ایشان را از هم گسستند و هر نیزه داران را نیزه ایشان را از میان شکستند و از آسمان تیغ
و گرز و تبر بر سر شامیان چنان باریدن گرفت که میگفتی تگرگ ابر بهار بر سر ایشان تا چون تگرگ باریدن
گرفته و دلاوران را بر خاک خون غلطانیده و اهل میمنهٔ معاویه که ده هزار مرد مسلح پوشی بودند
بر میسره لشکر کنده زور آور گشته و لشکر با یکدیگر در آویختند و بشدتی باران تیر بر آن از دو سپاه
باریدن گرفت که هوا تیره شد و چشم خورشید خیره گشت بقسمی که جوانان بر روی یکدیگر می افتادند
که هم دیگر را نمی دیدند و انقدر جدال و قتال بطول کشید تا شب بر سر دست در آمد و آن شب که بلیلة
الهریر معروف است شب جمعه بود لیکن دلاوران در آن شب در وحشت افتاده و چنان مشغول
جدال بودند که وقت نماز را نشناختند و با تیغها بر یکدیگر تاختند و جویهای خون روان ساختند
و هیچ صدائی بگوش مردم نمی رسید مگر صدای کوس و نقاره و طبل و صدای اسلحه و گویا در آن شب
از صدمات زلزله شده بود و چنان در هم آویخته بودند که پسر با پدر و پدر با پسر و برادر با برادر
در آویخته بودند و یکدیگر را بتیغ آبدار هلاک می نمودند و انقدر جدال کردند که از مرکبها بزیر آمده
دلیران پیاده گشته و زانوهای خود را بر زمین نهاده و شمشیر و خنجر بر سینهای یکدیگر گذارده نزد

[شب لیلة الهریر جنگ مغلوبه ... در دست گرفته شدن]
[و دست بلیلة الهریر ...]

و علمها از بیم بلیت فتاده و شمشیرها دو نیم گشته و جعبها از تیر خالی شده و گرد و غبار و ظلمت شب را
زیاده تیره و تار تر کرده بود و فرصت نماز در آن روز و شب بر هیچیک از شامی و کوفی و عرب و غیر عرب
دست نداده و بعضی از زهاد و عباد و قرا در ایام و اشارت باز ادای صلوة نماز کردند و دلیران هر
دو لشکر دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که در آن ظلمت شب گریبان هم دیگر را
گرفته و پهلوهای یکدیگر را بضرب خنجر و دشنه می شکافتند و بعد از وقوع این واقعه و نزول حقیقت بارگاه
سپاه دین اهل کین را چون حلقه بر نگینی احاطه نمودند و از ایشان رعب در دلهای ایشان افتاده بود
که عقل از سر ایشان پریده و شاه مردان جناب حضرت امیر المؤمنین ع در آن روز و آن شب
چند نوبت روی بآسمان کرده و عرض میکرد بار خدایا دلهای بندگان خاص ترا شناسند و خدایا
بدرگاه چون تو خدا شناسند و دستهای نیاز بجانب تو قادری و چاره ساز دراز است و حاجتهای
با عزت را از تو طلب می نمایند و ای پروردگار عالمیان و ای مربی آدمیان میان ما و این ظالمان حکم
فرما که تو بهترین حکم کنندگان گویند که چون از این دعای اجابت قرین جناب حضرت امیر المؤمنین
فارغ گشت در همان ظلمت شب بر مخالفان بیدین با دلاوران و یاوران خود حمله در گشته و در میان
هر گروه ذو الفقار میگذاشت بتنهای نحس ایشان را در خاک و خون نگون ساز و نیز دیگر کشی در خانهٔ زین ماند
و هر که را بر سر زدی از میان دو پاره میشدی و از هیبت صولت حیدری با هیبت خنجر
کشته و تنها از ضرب تیغ حیدر پاره پاره گشته و از غایت شوکت اسد اللهی در آن شب
شب دراز

[جنگ مغلوبه شب لیلة الهریر]

شب رنگ از رخسارها پریده و از زردی صورت لبهای منجر گشته و از تیغ آتش بار شمشیر
تنها با سر و سر با بدن گشته و از دم شمشیر پرکش می کردند و از بابت چشم زخم و ان یکاد میخواندند
و از بابت نصرت نصر من الله و فتح قریب بر زبان میراندند و مالک اشتر بر سان شیر نر
از میمنه و میسره میتاخت و پهلوهای دلاوران را با خنجر میشکافت و جناب حضرت حیدر ع
در آن شب از اول شب تا صبح مکرر فقرات اللهم انا نشکو الیک فقد نبینا و کثرة
عدونا و تشتت اهوائنا ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین را بر زبان جاری می نمودند لیکن
آن فرمود بذات اقدس که پیغمبر را بحق مبعوث فرموده که از زمان خلقت تا این ساعت نشنیدیم
از کسی قوتی که رسیده باشد بدست او در یک روز آنچه رسید از دست علی باین طایفه عنید
که شهادت بشهادت رسید و عدد آنها از شمار از بزرگان و شجاعان عرب زیاده از پانصد نفر کشته
گردیده و هم عجب مکرر از سید ابرار پیغمبر خدا شنیده میشد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
ای مقاتله کننده ای با آن شمشیر لیکن مالک اشتر مکرر چون شیر نر از میمنه بمیسره میرفت و مردم را
بر ثبات و قرار و منع از فرار اشارت میکرد و جمعی را از غایت جد و جهد در جهاد و عیار نماز از ایشان
فوت شده که نماز نکردند و مردم بجای صلوات تکبیر میگفتند و بکشتن اعدای دین مشغول گشتند
و آن شب ذو الظلام شامی ملعون که بزرگ و رئیس اهل شام بود در همان شب بدرک واصل شد و مالک
اشتر از نصف شب تا چاشت روز جمعه که روز دیگر بود گاهی در رزم با لشکر دشمن و زمانی بنیز غلبه

[کشته شدن ذو الظلام ... در آن شب بدست مالک اشتر]

و تحریص مشغول بود و چون روز جمعه را مالک اشتر فتح کرده و معاویه نزدیک باینکه هلاک آید و لشکر بی نیت
بدون سبب و جهت و زحمت خود را ضایع خواسته و از جنگ دست کشیده و از نفاق روایت
چنین روایت کرده اند که چون جناب حضرت امیرالمؤمنین ع بر میمنه لشکر خود قرار یافت و عدد کشتگان
بحوصله حساب در نمی آمد که شمار دهد چون آن حضرت را عادت آن بود که هر که را در آن شب بزخم
تیغ آبدار ذوالفقار آتش بار از پای در می آورد به تکبیری صدای خویش را بلند میساخت یکی از
خاصان جناب حضرت امام زمان ع که در آن معرکه جان ستان بوجود حاضر بود و میگفت حساب
من تکبیر آن امام در آن وارو که در شب لیلة الهریر به پانصد و بیست و سه عدد در رسید و صاحب مستقصی
ذکر کرده است که در معجم کبیر از معاویه شیطان ضمیر مرویست که بشمشیر امیرالمؤمنین ع در شب لیلة الهریر
زیاده از نهصد کس از دلاوران شام کشته گشتند و در آن شب بر من طاقت طاق گشته
و عزم را جزم کردم که از دو کار یکی را در روزگار اختیار کنم یکی آنکه التجا بعبدالله عباس برده تا از
جناب حضرت امیرالمؤمنین ع دستوری حاصل سازم و بمکه معظمه رفته و در حرم خدا اقامت کنم و یا
آنکه پناه بقیصر روم برده و در بعضی از جزایر منزل کنم تا در آخر دو بیت از ابیات جندی که معنی
بر صبر و تحمل در حرب بود بخاطرم گذشت و بنا بر آن جا بپای ثبات و قرار ع در دامن پیچیده و با
فرج مرا بود و در کتاب انساب الاشراف واقعه لیلة الهریر را باین تفصیل تحریر نموده که اصحاب جناب
حضرت امیرالمؤمنین ع در آن شب ظلمت آوای از چهار جانب لشکر معاویه حمله ور گشته و جناب
امیرالمؤمنین ع

عزم فرار معاویه در شب لیلة الهریر

تفصیل لیلة الهریر از کتاب انساب الاشراف

امیرالمؤمنین ع سر بآسمان بلند کرده و این دعا را میخواند اللهم الیک نقلت الاقدام و افضت القلوب
و رفعت الایدی و مدت الاعناق و طلبت الحوائج و شخصت الابصار اللهم افتح
بیننا و بین قومنا و انت خیر الفاتحین را بگوش مقربان بارگاه صمدیت رسانیده و حمله میفرمود بر آن
قوم مرة بعد اولی و کرة بعد اخری و در اثنای این کار یکی از بزرگان و صاحبان اشرار قوم کنان میگفت
الله الله فی البقیة الله الله فی الحرم والذریة لیکن باوجود این احوال بودند اتباع معاویه که مقاتله
میکردند بر جهل و نادانی لیکن چون صبح شد مشخص شد که بروایتی از لشکر امیرالمؤمنین چهار هزار
کشته شده بودند و از لشکر معاویه سی و دو هزار نفر در آن شب کشته و بدار شده بودند لیکن
لشکر معاویه بر معاویه صیحه عظیم زدند و گفتند که یا معاویه هلاک کردی ما را و اقوام عرب را لیکن معاویه
از روی استغاثه بعمرو عاص ملتجی شد و آن ملعون بدایان چاره را منحصر در بلند کردن قرآن دید و بقول
نقاده از دو طرف شصت هزار مرد کاری در کارزار افتاده بودند کشته شده بودند و بقول ابن سیرین
از هر دو سو هفتاد هزار کس کشته شده بودند و از شامیان چهل و پنج هزار و از عراقیان بیست و پنج هزار
و بقول اعثم کوفی در تعداد کشتگان سی و شش هزار بحساب آمده و در مناهج الکافی از طرفین
سی و سه هزار نفر کشته شده بودند و قول اول اصح و اقوی است چنانچه علامه مجلسی در کتاب بحار
الانوار این قول را اقرب و نزدیکتر و صواب دانسته است و در آن صبح آن روز مالک اشتر بر گرده
باد پا سوار و برای استراحت سر را بر روی قربوس زین نهاده و لشکر را ترغیب و تحریص بر جهاد میکرد

در بیان کشتگان لیلة الهریر

بلند کردن قرآن را بر نیزه ها بتمهید عمرو عاص

و چون آفتاب روز جمعه گرم شد و نایره حرب از طرفین گرم بود و معاویه ملعون چون آن ضعف را در لشکر
خود دید و برای العیان ولات حین مناص لیکن بابن عمرو عاص زد و گفت ای ابو عبدالله
آخر آن حیلهای ذخیره نهاده تو کو و راه تدبیر و چاره این کارزار سو از هر رای که میدانی رفتار کن
و بر گو که چه می باید کرد که کار با آخر کشیده و مهم بهلاکت منجر گردیده و اگر ساعتی دیگر محاربت بکذرد
واحدی از لشکر شام باقی نماند که تواند اسلحه بر گیرد لیکن عمرو عاص امر کرد که بگو که تا هر چه قرآن در لشکر
هست و در خیمه ها پنهان بوده بیرون آورده و آنها را انتظار خواهند و بر سر نیزه ها نصب کنند لیکن معاویه
بتزویر عمرو عاص امر کرد تا بقولی پانصد و بقولی پانصد و پنجاه قرآن بزرگ بر سر نیزه ها بستند و از ه
گروه نیزه ها را در میان میدان آورده و فریاد برکشیدند که ای معشر عرب این کتاب خداست میان
ما و شما است امروز بنواهی آن امر و نواهی آمده ایم و بغیر الفص و سنن مقرره در آن نامه نام آور عمل کردار
ایم و سخنی راضی و تمامیز از اهل ایمانید و معتقد بخداوند منان و یا بعهد بوده خدا از رفتار نباشید و بر
عورات و بنات و اهل بقیه مردان حرب و غزوات ما ترحم فرمایند لیکن در همان دم بمجرد
این نوع سخنان لشکر امیرالمؤمنین ع مختلف گشته و با وجود ضعف و اندک ماندن دشمن و عجز و ناتوانی
معاویه و ظهور علایم و آیات فتح و ظفر لشکر جناب حضرت امیرالمؤمنین ع از میدان کین منحرف
گشتند لیکن اشعث ابن قیس کندی ملعون از دین خارج بخدمت امام زمان ع منحرف شده دعوی
کرد که ای امام زمان دیگر هیچ چیز میان ما و ایشان باقی نمانده و همه روز میفرمودی که ما با ایشان
بکتاب خدا

معاویه دست بدامن عمرو عاص زده در تمهید

به تمهید عمرو عاص قرآنها را بر سر نیزه ها کردند

دو فرقه شدن لشکر امیرالمؤمنین ع

بیدین شدن اشعث بن قیس ملعون

بکتاب خداوند جناب پیغمبر ص جنگ میکنیم اینک که ایشان همین حکایت را میکنند و قرآن
ما را انتظار خواسته و در میان میدان قامتها آراسته اند و بآواز بلند چنانچه میشنوی تو بر ک
کتاب را میخواهند یا علی تو دعوت ایشان را اجابت کن و سوال ایشان را بکرم قبول فرما و اگر سوال
ایشان بدرجه قبول نگشت لیکن از این بنمودن اطاعت تو بر ما لازم خواهد گشت و بفرموده
تو دیگر یکنفر را نخواهیم کشت لیکن جناب حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند آخر با من میگویند
که بکتاب خدای تعالی عمل نمائید بکمر را همه روزه همین سخن نصیحت نموده و بیست و ای اشعث لعنت
خدا بر تو باد که کردار این قوم مشو و در راه راست که براه راستی پی نتوان برد چون در این ساعت پی بنقیض
دانسته اند که بفضل پروردگار فتح و ظفر ما را یار خواهد آمد به چنین مکر و حیله انگیخته اند که شاید
توانند جان بسلامت از جنگ شیر خدا بیرون برند زینهار که بازی روزگار و فریب معاویه را
نخوری و از روی خلوص و ارادت کما کان بکار کارزار بر خوری و الحال آثار فتح ظاهر است ساکت
باش و سخنی مگو و او باش را مقدم مباش لیکن اشعث گفت معاذالله که هرگز تن بدان در توانیم
داد که چنین یاری را بکتاب خداوند جناب مصطفی ص بخوانند و ما اجابت نکنیم یا بتیغ تیز بران
برانیم و اگر در این کار تردد داری مرا اجازت ده تا معاویه را دیده و از وی بگو یکی احوال استکشاف نمایم
لیکن جناب حضرت امیرالمؤمنین فرمودند آنچه مرا از حقیقت حال از حیله و خدعه و مکر
آن طایفه شیطان خصال محقق آمده بود با تو باز گفتم و بعد از این اگر قبول نخواهی کردن دیگری را

آمدن اشعث بن قیس کندی ملعون نزد معاویه

خواهی دیدن تو خود دانی و مفاسد این دیدن لیکن اشعث بن قیس کندی ملعون از آنکه مشخص کرد که
معاویه در کدام مکان ایستاده است آمد و در مقابل او ایستاد و آواز داد که ای معاویه مقصود تو از
بستن قرآن بر سر نیزها چیست و منظور از این حرکت و غرض چیست لیکن معاویه گفت
مقصود ما موافقت با تو و شما در عمل با حکام قرآن است و گوش دادن با آن و با امر و نواهی آن پس
در آن وقت اشعث باز گشت و صورت ماجرا را بخدمت خلیفه بحق جناب حضرت امیرالمؤمنین ع عرض
کرد لیکن مردی از شامیان بر اسب ابلقی نشسته و قرآن گشاده و بدست گرفته بیامد و میان
دو صف بایستاد و با آواز بلندی ندا در داد و این آیه را خواند الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من
الکتاب یدعون الی کتاب الله و اولئک هم المفلحون و غرض آن مرد شامی آن بود که خدا [illegible]
پیغمبر باید ع و حکم کنند است و ایشان ابا می نمایند و از فرموده خداوندی و اعراض میکنند و چون لعین
مصحفها بر سر نیزها بسته گشت و اشعث ملعون هم برای حیله سخنان آن شخص چند بگفت و این مردم
این آیت را حکایت کرد و حرف در لشکر امیرالمؤمنین پدید آمد و هر کسی سخنی میگفت و [illegible]
بلفظ گهربار در دانه میسفت و در این اثنای سفیان ابن ثور البکری که برپای خواست و سخنی [illegible]
بکری گفت و گفت ای اهل عراق ما تا حال با اهل شام از جهه آنکه بکتاب خدا معتقد نبودند با ایشان جهاد
میکردیم و ایشان را بکتاب خدا و راه راست میخواندیم و امروز که قضیه منعکس گشته و ایشان ما را
بکتاب خدا میخوانند لیکن چگونه باشد که ما اجابت نکنیم یا لعین معاویه را چگونه خود حلال کنیم

دحرب

در این سخن

برخاستن بیشتر [illegible]

و این سخن مصالحت و متابعت با آیات نازله و در احکام قرآنی و در عمل عراقی مؤثر نیفتد و بیرون
خواهش که ایشان دارند النفاق پیغمبر ما به و باز بر سر کار خویشتن است و در مقام رنجش
هر اهرمن است و ما را دیگر طاقت جنگ در تن نمانده و از لیکن سر دل و ران را بدم شمشیر داده بکجا
بکار مانده و در این صورت مصلحت در مصالحت است لیکن کردوس ابن هانی البکری
بر پای خاست و گفت تا ما از معاویه بتر جسته ایم و سلسله تولا را گسسته و بر یقین میدانیم که کشتگان
ما از جمله شهدای ابرارند و زندگان ما از جمله اخیار و چنان میدانیم که جناب علی ع بر جاده حق است
و متابعت او نمودن حق است و من خود را در هیچ کاری جز انصاف بکار دیگر پیشه نخرام
و اگر اعدای از روی انصاف علی را وصف کند از قبیل قطره آب از دریا برداشتن است و
هر کس که از شتر عطاعت و فرمان برداری علی را قلاده گردن خویش خواست خلاص جست
و هر کس که سر از متابعت و مبایعت او برتافت رستگاری نیافت و اعتقاد من آن
است که دشمن علی ع هالک است و در آتش جهنم است والسلام لیکن رفاعة ابن شداد البجلی
برخواست و از زبان خویش را بحیله مکاری بد آهی ساقی حوض کوثر خواست و رفاعة ابن
شداد البجلی از جمله امرای جلیل اصحاب امیرالمؤمنین ع بود و گفت ایها الناس نمیدانم چه اتفاق
افتاده است و چه واقع شده که امروز این قوم نایره افروز ما را بکاری میخوانند که دیروز ما ایشان را
بران میخواندیم لیکن تاملی در این کار لازم است و اگر بظهور پیوست که راست میگویند و بحیله و مکر

واقع نشده و دروغ نمیگویند و ما را بضرورت از ایشان اجابت باید کرد و اگر منظور نظر ایشان
امری دیگر است و با امیرالمؤمنین ع موافقت ندارند و بنای مخالفت با امام زمان حیدر ع
دارند ما نیز بر سر کار خویش باز آییم و سر از تن دشمنان جلادوش آنها را دور بنخواهیم تا در کسیکه براه
راست آیند و با جناب حضرت امیرالمؤمنین ع از روی رضا و رغبت بخلافت بیعت نمایند
والسلام لیکن عدی ابن حاتم و مالک اشتر و عمرو بن الحمق در خدمت آن امام بر حق عرضه داشتند
که ما اطاعت تو کردیم بر حق و اکنون غلبه حق بر باطل نزدیک است و فرمان اهل این تو راست و اگر
بمحاربت باخر رسد رواست لیکن اشعث بن قیس کندی ملعون برخواسته عرض کرد تو را
اجابت خلق بکتاب خدا اولی است لیکن جناب حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند این کار [illegible]
باز بسته برای کافه ناس و مردم را بنزدیک خود خواست و از جای برخواست و فرمود من مباد
نکردم بجنگ شما برغبت که همت شما بر جنگ تنگ بر بستید و امروز دست از قتال باز داشتید
و شما را باز حکم نشنواهم کرد بکاری که از آن اکراه دارید امروز مأمورم بعد از آنکه دیروز آمر بودم و منهی
بعد از آنکه ناهی بودم و من سزاوارترم باجابت کتاب خدا از معاویه و اصحاب ضلالت او ای
ای مردم معاویه اهل دین را و قرآن را تابع نیست و احکام را تابع نباشد و قرآن را که باو عار
اگر با شما عاملی نیز هستید لیکن از هم روی حرمت منظور نداشتید قرآن را و در زرد [illegible]
بنیزها بسته اند لیکن ای اهل حق پرست اگر ساعتی برای خداوند عالم سعی و کوشش نمائید و به تیغ

سرهای منافقان

سرهای منافقان را از تنها بروی زمین اندازید تا مکر آن روباه پیر و اصحاب ملعونش بر شما ظاهر آید و
دفع [illegible] و پشت ظلم شکسته گردد و دولت تعدی بسته گردد و آفتاب نصرت طالع شود و وجود معاویه
مفقود گردد لیکن در این حال قریب به بیست هزار کس از لشکر حضرت امیر ع همه شمشیرها حمایل کرده و پیشوای
ایشان فاسق بن فدکی و زید بن حصین بوده و بعضی قراء از طایفه مؤمنین خارج شده و داخل خوارج گشتند
و با ولی ها چون روی سیاه با آن حضرت بلفظ امیرالمؤمنین ع خطاب نکرده گفتند یا علی بر تو است اجابت
کسانی که تو را بکتاب خدا میخوانند و اگر نه با تو نیز همان معامله کنیم که با عثمان کردیم در مرا آن حضرت فرمود
ای قوم اکنون اول کسی که بکتاب خدا شما را خواند من بودم و از اول کسی که آن کتاب خدا را اجابت کرد
من بودم برای اینکه ایشان حکم کتاب خداوند مجید را مطیع آیند و شمشیر میزنم و ایشان کتاب خدا را
پشت سر انداخته و عصیان و نقض عهد را همت کرده و بهیچ وجه گوش بسخنان من نمیکنند و براه جهالت
افتاده و آنچه خود خواهند میکنند و این مکریست که میکنند و بدین حیله میخواهند از جنگ خلاصی یابند و ای
مردان شیر گیر معلوم است که از طول زمان بر پا خواستن جنگ دلگیر شده اید و از محاربت با اعدای
دین با وجود بودن ظفر آمدن سیر آمده شده اید و زنده که عار شما و دوست تر میدارید و فرار شما که موجب
عقاب است خوشتر می شمارید و آنچه مستور بود و پنهان بود آشکار با شما گفتم و زیاده با شما از باب
تکلیف دیگر نتوانم گفت اگر رد قول خواهش من حرکت خواهید کرد لیکن تا چه خواهید آمد و نتیجه آن
خواهید یافت والا تا ملک خواهید بود لیکن در آن وقت که صبح لیلة الهریر بود و مالک اشتر با لشکر

خوارج کشتن لشکر حضرت
و بردن حضرت تیغ کشیدن

عراق جنگی عظیم در پیوسته و لشکر شام را پشت طاقت شکسته و آثار فتح و ظفر آمده و اشعث ابن قیس کندی که از جمله
شده بود که اکثر قبایل کوفه سرداری او مایل بودند بر رشوت معاویه خلل در زده و بخدمت جناب حضرت
امیر المؤمنین ع عرض کرد که چنانچه دیروز فرمان مطاع تو را مطیع و منقاد بودیم امروز نیز مطیع هستیم اما
معاویه از روی انصاف سخن گوئی آمده و حق را طالب آمده و تو را با جابت کتاب خدا دعوت میکند
لیس جناب حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بکتاب خدا شایسته و بهترین عالم ترم از معاویه و عمرو عاص
و سایر آن قوم و این کید و مکر عمرو عاص است و مکر ابو تابعین عمرو ابو بکر و این خبر منتشر گشت که لشکر امیر المؤمنین
از برابر دشمن آن سردار برگشت مگر مالک اشتر که گشتی آن قوم هم اخر بود لازم دانسته و از میمنه و میسره
می تا زد و سر هی تن و تن بی سر بر روی خاک هلاک می انداخت و چون شاه ولایت پناه دید که آن
قوم دین تباه فوج فوج چون قوج سر خورده از میدان رزم گاه بارو بسیاه منزل گاه روی آورده لیس
آن جناب از غیرت دین تباهی بنالید و گفت ربنا احکم بیننا و بینهم بالحق و انت خیر الحاکمین
لیس ابن کوا و جمعی از زناد و قرای سپاه شاه ولایت که از دین خارج گشتند و از غایت با جهالت
خدمت آن حضرت عرض کردند که بضرورت دعوت معاویه را اجابت کن و اگرنه ما را در
مخالفت خویشتن معذور بدان لیس جناب حضرت امیر المؤمنین ع با ضطرار موافقت ایشان را تلقی
اختیار فرمود لیس ازآن گفتند که مالک اشتر که در میمنه لشکر بمحاربت مشغول است او را از مقاتله
معزول نما و امر بمراجعت فرما لیس جناب حضرت امیر المؤمنین ع یزید بن هانی را فرستاده و مالک را
اذن بمراجعت

اذن بمراجعت داد و مالک اشتر فریاد برآورد و گفت این چه وقت مراجعت است اکنون که بوی
فتح و ظفر را بمالک آمده ام و تا معاویه را سر از تن بر ندارم چگونه دست از سر او بر میدارم لیس
یزید بن هانی مراجعت نموده و جواب مالک اشتر را عرض کرد و در همین حال صدای مالک اشتر و یاران
مالک اشتر که در قتال اتباع معاویه را هلاک و شکست آمده بودند و از گوشه معرکه صدا بلند گشت و
غبار عظیمی روی هوا گرفت لیس جماعت بد عاقبت خوارج با صحاب حضرت امیر المؤمنین ع چنین گفتند
که این چنین گمان می بریم که مالک اشتر با شارت و امر تو در محاربت سعی و مبالغه می نماید لیس آن
حضرت فرمودند که من با یزید بن هانی سخنی نگفتم که ببرد و او را بگوید که برگردد و او مبالغه نموده
اگر بر سابق در محاربت سعی و کوشش نموده و چنین غوغا را برپا نموده و بدیشک این گمان شما در حق
من محض افترا و شک است باز با صرار آن طایفه نابکار را آن امام زمان دیگر باره مالک اشتر را از کارزار
اراده کشیدن و بحضور خود او را خواست و احضارش فرمود لیس مالک اشتر این دفعه هم اجابت
نموده و در مقاتله با اعدا مجاهدت می نمود تا بادی گفتند که فتنه از لشکر برخواسته و مردم اساسی دیگر
اراسته اند لیس مالک اشتر گفت مگر آن هنگام هم بواسطه مکر است که این ما نعم بر انگیخته است
ایا نیست به حرمتی قرآن را بر سر نیزه آویخته اند لیس یزید بن هانی گفت آری مالک اشتر گفت
اکنون دست من چون چنگال باز بر جان کنجشک ساسان معاویه بند شده است چگونه باز خواهم
داشت از جنگ برگشتم و تن به عار و ننگ در ماندم و سر تن او در میان میدان نبیندازم لیس یزید بن

هانی گفت اگر خواهی و میل آن داری که در دشت کین تا توقف نمائی و تا آنکه ظفر یابی و بعد مراجعت نمائی در جناب
حضرت امیر المؤمنین ع او را بطوری که میخواهی در یابی او را نخواهی یافت که او را دشمنان دین خواهند
کشت لیس مالک اشتر گفت لعنت بر زندگی و حیاتی که بر ترک حیدر باشد بدون چون شمشیر
بلند ساخت و تیغ زبان را بر جان تمامی منافقان فرا کرده حمله قرآن بر افراخت و باز نگشت
و میگفت ای اهل عراق و ای اهل نفاق این چه بیهوده سخنی است که میگوئید و چه مکر و حیله است که
میکنید و در است کاری سیاه پیشه خود کرده اید که موجب رستگاری است و از این حرکت خارج بر گردید
که ملقب گشتن بخارجی بسیار به ننگ و عار است و سنت خدای است که از روی راستی و دعای
کار با درستی راست آمده و نصرت و ظفر بعون حضرت داور و هر چه تمام تر بصورت زیبا ظاهر گردیده
و به جاوی بی موقع بر رفع شرم و حیا را برادو انداخته و فتنه اکبر آماده شده و بسبب طمع ریزی پسر عاص
ملعون صورت بکیری در میدان و مقامی روی بکریز گذاشته شده و خود را منصف و دلیل میخواهید آخر بکو نمید انید
که این خدعه و مکر پسر عاص خیره عاصی پلید است لیس از سخ جویی و خروشی آن امیر شیر جنگ مردم بود در بار
اقدام بجنگ ایشان تحریص میکرد و بعد از خاموشی بایستاد و اشعث ابن قیس ملعون گفت ما دیروز برای
خدا با ایشان جنگ میکردیم و امروز هم برای خدا بکرد جنگ ایشان نمیکنیم لیس مالک اشتر گفت تا آن
خدای بی نیاز که اول دستان فتنه رانی را بانجام ساز و ای اشعث بعث خویشتنی را در ورطه غلط
مینداز و مرا بیکبارگی تا ختنی است دستوری فرما و به تاختنی معاویه سر خویشتنی را اهتمت نما لیس اشعث گفت
هرگز اجازت

مالک اشتر با اشعث ابن قیس
مغایرت کردن

هرگز اجازت نتوانم داد و اگر اجازت دهم با تو شریک در معصیت آیم لیس مالک اشتر گفت
سبحان الله عمار و بزرگان دین کشته شده اند و او باشی ورا اذل زنده مانده اند و عصیان در جاه
طغیان گرفته مانده اند و ای اشعث شما تا امروز بحق با حق بوده اید و بر حق بوده اید و اکنون به باطل در باطل
لیس جماعت قراء از روی اغراض گفتند ای مالک اشتر دست بدار از ما تا قرآن ما بر سر نیزه است بسته است
و ما را نخوانند و ما فرمان تو و علی را نخواهیم خواندن و مطاوعت و متابعت شما را نخواهیم کردن
لیس مالک اشتر گفت افسوس افسوس که شما فریفته و گشتند آن جماعت بد نام و ننگ آمده اید
و از کوسی شریعت و آواز کوس به دردی در رسیده خو استیده و ای قرای به قرائت و قرآن
از کوس خداوندی روز و شب سر اسر شکایت خواهد کرد و ما چنان می پنداشتیم سجود در پیشانی
نشانی بر شعار است و آثار زهد و پرهیزکاری در دنیا است و در آخرت موجب حضرت باری امروز
برای ما چون آفتاب روشن گشت که شما طالب دنیای دنی پلید شده اید و در دست شهوت گرفتار و مرمی
گرداب و غرور دنی میان ما و شما جدا فرقت و مباینت کشیده و لعنت و اهانت شما العنوان حلیت
برادر فریضه و سنت گردیده و لعنت بر شما باد ای تالی قوم ثمود و عاد و بعد از آن کار بدشنام انجامید
و حرفهای ناسزا در میان آن والا در و منافقان خوارج پیوست و بیت هزار فارس از دین برگشته روی
برگردانیده و آخر کار بجائی رسید که تازیانه بر پیشانی اسبان یکدیگر زدند و بینی اعظام مالک اشتر بمارگی
آن امیر تیغ کینی از نیام برکشیده و از آن معرکه دغا غوغا بر خواست و آن حضرت با بانگ برایشان

زده و فتنه را فرونشانیده لعین آن گروه نادان و یکبار فریاد و فغان برآوردند که امیر المؤمنان ما
بحکم قرآن رضا داده و در خبر است که صباح شب لیلة الهریر علم جناب حضرت امیر المؤمنین برداشت مالک
اشتر بود و بامداد عدی ابن حاتم آتش جدال را باشتعال خواسته بودند و جناب حضرت امیر المؤمنین
بر استر شهبای رسول خدا سوار بودند و عمامهٔ آن حضرت را بر سر بسته بودند و مردم را بر قتال و حرب
میفرمودند و دوازده هزار سوار بر دور حضرت امیر جمع شدند و حمله بر سپاه شام حمله کردند و یک صف
از اهل شام را در مقام خویش نگذاشتند تا بمعاویه رسیدند و معاویهٔ ملعون اسب خواست تا روی
بوادی فرار نهد لعین ناچار بحیله و خدعهٔ عمر عاص زندیق کافر به برداشتن قرآن در بالای نیزه ها فرمود
کنان که ما اهل حق میکنیم بخدا و بکتاب خدا و سنتهای جناب پیغمبر چون اختلاف در میان اصحاب
افتاد از آن جمله اشعث ابن قیس کِندی ملعون که سرکردهٔ خوارج بود ترک حرب کرده و شمشیرهای خود را در
غلاف کردند و میان جناب حضرت امیر المؤمنین و معاویه و عمر عاص ملعون نامهها و پیغامها مشتمل بر
دلها از جنگ و آهنگ برگشتن و سر بحکم خدا نهادن و قرار بر تحکیم حکمین دادن و آمد رفت واشعث
ملعون با جناب حضرت امیر المؤمنین گفت که مردم همگی از این خبر شاد و مانند و راضی اند بحکم قرآن
بعد از آن ابو الاعور اسلمی بر اسب اشهب برنشسته و قرآنی بر سر نهاده و در برابر جناب امیر المؤمنین ایستاد
و گفت ما دو لشکر هیچیک از دیگر فرمان بر نمیباشیم و هر یک در مقام حقیقت خود و ابطال دیگری
میباشیم الکریم در گذشته گشته از آن مرحله در گذشته که تحریر بر نیاید و در حجه مانده و آینده است سخت
تر و دشوار

دشوارتر است از گذشته و از همه گذشته روز قیامت که محل اقامت و پرسش از هر حکایت است و از
آنجا محاربت و کشتن مردم زیاده از حد و حساب و نهایت آخر مسئلت خواهد رفت و در مقام وعد
و وعید از همانی مقام که ایستاده ایم خواهند پرسید و بواسطهٔ عواقب اموری که متصدی آنها شده ایم و بعد
بحل عقاب خواهند کشید و مراد در این باب بطریق صواب اندیشه آنچه بخاطر رسیده که صلاح را متضمن
و از روی اصلاح ترک سلاح نمائید و ساحت این زمانها بواسطهٔ ریختن خون یکدیگر چون دریای
همچون اگر سخن مرا بشنوید و از پیه حرف منی ببرید الفت و موافقت در میانه را پدید خواهید
و خون ریخته طرفین را آشکار و ظاهر خواهید نگرید و مصلحت آن است که از جانب فریقین دو
نفر که حکم آنها محکم باشد نصب کنیم که در میانه آشنا و بیگانه بر آن جمله که حکم خداوند یکتا از آنست
حکم نمایند و این طوایف حکم آن دو حکم را خالی از اغراض نفسانیه دانسته و در موافقت و موافقت
گرایند و مراجعت بخانههای خود کرده و استراحت نمایند و یا علی بر این مرحله موافقت نمای و بحکم
قرآن خدا رضا آی و تسلیم لعین در آن حال منافقان لشکر جناب حضرت امیر المؤمنین و همه لشکر
معاویه صداها بلند کردند که بحکم قرآن راضی آمدیم لعین ابو الاعور گفت الحمد لله علی ذلک تا این را
توفیق رفیق باد و این فتنه را آخر مصلحت قرین آیاد و به لشکرگاه معاویه معاودت کرده و تمامی
حکایت از اول تا آخر باز گفت و توابع معاویه که کارشان با نکار رسیده بود که بجنگ مالک اشتر
قرار نمایند خوش دل و مشعوف آمدند و اصلاح را غایت نجات دانسته و از روی صلاح جنگ سلاح

برزمین نگذاشتند لعین عمر عاص با معاویه گفت که رای امرا بدقت نظر ملاحظه نمودی و بدون اعراق
بدست لشکر کشی مالک اشتر گرفتار بودی لعین تو را از نجات دادم و لب حل مرادت رسانیدم
لعین معاویه بانصاف گفت که راست میگوئی و در هر رضی و امری که بدستور چون تو دستوری
عمل کردم البته نیک دیدم و در بعضی از روایات معتبر آیات حکایت رفته است که معاویه بحبیب
ابن مسلمه را برسالت نزد امیر المؤمنین فرستاد و با آن حضرت چنین پیغام داد که کتاب خدای
برحق را از زبان نمیباشد تو شخصی را اختیار کن و من هم شخصی را تا در میان ما و تو حکم نماید الزم
اختیار این دو مرد مختار بر اختیار بودن حیدر کرار بیرون آید همگی آن حکم را مختار دانسته و تو را
بخلافت اختیار کنیم و اگر بجهت تصدی در امر خلافت مرا مصلحت دانند از صواب بدید
ایشان تجاوز را جایز مدان و اگر بر غیر با اجماع نمایند آن اجماع را اجماع محقق دانسته و تمامی مطیع
آنیم و چون حبیب ابن مسلمه ادای رسالت کرد لعین اشعث ابن قیس کندی ملعون گفت که معاویه
از سر انصاف سخن میگوید و حصین بن منذر هم از باب تقویت او نیز همان سخن را گفت
لعین شقیق ابن ثور گفت یا امیر المؤمنین اگر شجاعان ما بقتل آمدند حال بر بقیه السیف ما ترحم فرما
و چون معاویه میدانست که در لشکر جناب حضرت امیر المؤمنین منافقان بسیار میباشند و
و رئیس ایشان اشعث ابن قیس کندی ملعون است لعین معاویه ملعون نامه بآن روسیاه نوشت
و چون او را اطماع میدانست و او را بصد هزار درهم برشوت فریفته خواست و از او در عوض درخواست
نمود تا او را

نمود تا او را در باب مصالحت و مصابرت ننماید و غایت جد و جهد خود را بظهور رساند و بمقصد او را
برساند چون اشعث ملعون نامه را دید و وعده را شنید لعین قبیلهٔ ربیعه و ازد و اشعثیه
مالک اشتر را از اقدام بمحاربت و دفاع مانع و منع آمده و در قتل مالک اشتر قتال لشکر الحریصی
زد غلبه بیشتر از پیشتر نمود و طایفهٔ بنی بکر بن وایل نیز محاربت و مقاتلت را باطل و عاطل
آمدند و رای اشعث بن قیس کندی ملعون را قایل آمدند و در اثنای این حرکات عبید الله ابن حارث
الطائی که شرف لقای خدمت جناب پیغمبر را دریافته بود و مدت بیست و سه سال بوضوی آب
عشا نماز صبح را ادا نمود و در لیلة الهریر شانزده زخم کاری خورده بود و بخیمهٔ جناب حضرت
امیر المؤمنین در آمد و آن حضرت اعزاز و احترام آن والا مقام را بجای آورده و فرمودند ای
عبید الله خود را چگونه می یابی عرض کرد یا امیر المؤمنین مرا چنان بخاطر میرسد که از عمر خویش روزی
با قریب بروزی باقی نمانده باشد لعین جناب حضرت امیر المؤمنین از استماع این جواب
آب در دیدهٔ مبارکش جمع شده و چون سیلاب بر رخساره اش جاری گردید و فرمودند دل
خوش دار و از دیدهٔ نورانیت اشک مبارک که بر جهت پروردگار غفار و اصلی آنها و با مهاجر
و انصار و شهدای کبار محشور میکردی لعین بعد از آن عبید الله عرض کرد یا امیر المؤمنین چنین
شنیده ام که اصحاب در مقام مخالفت برآمده اند و قرار بر آن میدارند که با معاویه مصالحه
نمایند زنهار زنهار بقول ایشان عمل ننمای و راه مدارات و مواسات را با این طایفه گمراه مپای

ودست از محاربت این قوم کوتاه مخواه و پای ثبات را در مجادلت و مقاتلت این جماعت را بر قرار
بنخواه پس جناب حضرت امیرالمؤمنین ع در جواب فرمودند که با کدام لشکر جنگ کنم بلکه نمیدانی
که جناب حضرت رسول اکرم ص با آنکه قوت چهل پیغمبر معظم داشت و مدت سیزده سال بر سبیل دعوت
با هیچکس به اعلام بقبول اسلام روا نداشت و بعد از آن مدت ده سال بنوبت کرده پیرامون قتال
و جدال نگشت تا اعوان و انصار بسیار بر گرد حضرتش جمع شدند و اگر مرا انصار و معاون باشد حرب
کنم و اگر معاون و یاور نداشته باشم و دست بدامن صبر و شکیبائی زنم چنانچه انبیا را شیوه این باشد
و اوصیا را پیشه همین بوده ای عبیدالله پس رسول مختار ص مرا از جمیع بلاها و محنت
های گذشته و آینده مطلع نموده و من شکایت این قوم را بخداوند خواهم نمود و بمباشرت
مبادرت نخواهم کرد که مبادا سبب و علت آید و مرا از دایرهٔ امامت خارج خواهد پس عبیدالله
عرض کرد که گواهی میدهم که امام بحق و علم منصوب بحق میانه خدا و بنده جز تو وصی پیغمبر دیگر کسی مستحق
نبوده و نیست و نخواهد بوده پس زهی سعادت آنکسی که رشتهٔ اطاعت و انقیاد امام را در
گردن خود خواهد پس حسرت و ندامت کسی راست که پای از دایرهٔ فرمان برداری تو بیرون گذارد
بیرون نهد و آیت و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله را در شأن او علامت آید چون عمروعاص
ملعون این حیله را بر پا نموده پس جناب حضرت امیرالمؤمنین بمعاویهٔ ملعون نامه بدین مضمون
نوشت اما بعد افضل از هر عملی که آدمی خود را در آن عمل بآن مشغول میخواهد است

فرستادن امام نامه بمعاویه ملعون بنوشتن

لم هر کی

که هر کس او را بشنود صاحب عمل را بآن عمل بستاید بغی و طغیان جور و بطلان مردم بد کردار بوار
بهلاک رسانند وای معاویه از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان بی بنیان منه و بدانکه نعیم دنیا
در معرض فناست و بقا مختص ذات یکتا خداست و راحت دنیا چون برق جهنده و باد وزنده
در گذران است و دوستی باشی که نظر بعدم قابلیت هر گاه حضرت احدیت در این کس چیزی را
نهاده باشد و او را بامری حکم نفرموده باشند و آن کس از نزد خود نتواند امری را بر گرفت و بدان
تواند رسید پس کسانی که بدون حق طلبکاری کردند و بدان نرسیدند و اگر رسیدند چند
روزی خوشی گذرانیده اما چندان بهره و تمتعی نبردند و لیکن بعاقبت از عذاب الیم و عقاب
جحیم حصهٔ عظیم بردند ای معاویه از آن روز بیندیش که عاقبت عمل خویش را بینی و از متابعت
و اطاعت شیطان رجیم پشیمان آئی و از پشیمان آمدن سودی نه بینی و تعجب میکنم که تو مرا بقرآن میخوانی
و حال آنکه تو از اهل قرآن و حکم کردن بآن نیستی و مرا نتوان گفت که باحکام قرآن راضی باش ای
معاویه این قدر از خود راضی مباش چون آخر حال این و تو را ظاهر تر از آن است که بدین سخن فریب
افتند و لیکن بدان که این سخنی که میگوئید خدعه است ظاهر و کیدی است باهر و تمام را بر این کید و مکر
آگاهی حاصل است اما چون بنیاد بکتاب خدا برده شد و آن را دست آویز نموده شد چنان قرار دادم
که قرآن میان من و تو حکم باشد تا هر کس راضی نباشد بحکم قرآن در ضلالت عظیم افتد والسلام
علی عباد الله الصالحین اما بعد خدای تعالی ما را و تو را اعانت دهاد من که در این محاربت

جواب نامهٔ امیرالمؤمنین بمعاویه

متابعت می نمودم و طلب خون عثمان را منظور نظر داشتم و میخواستم که در این کار بمداهنت منسوب گردم
و حق عثمان را فرو گذارم و با خویشتن می اندیشیدم که از این محاربه کینهٔ عثمان را باز خواهم و اگر به بیند شود
و در اثنای آن کشته شوم سهل باشد مرگ در نام بهتر از زندگانی در خواری است و چون محاربه بطول
انجامید و از جانبین کشته بسیار افتاد و در استخلاص این کار تفکر زیاده از حد اظهار کردم چرا که
قرآن را میان خود و شما حاکم سازم چیزی بخاطرم رسید و تو را بحکم قرآن خواندم و غرض از معنی مقصود
کلی آنست که میان ظالم و مظلوم تفرقه کرده و بلوازم امر معروف و نهی از منکر قیام نمایم و قرار
که هر چه قرآن زنده کند تو نیز زنده کنی و هر چه قرآن بمیراند تو نیز آن را بمیرانی تا این کار با آخر رسد
پس جناب حضرت امیرالمؤمنین ع نامه بعمروعاص ملعون بیدین کافر زندیق نوشتند بدین مضمون
اما بعد دنیا بنیانش بی اصل و آرایش باطل هر که را از آخرت باز دارد و هر کسی که
از دنیا اندک چیزی بدست آورد رغبت و حرص او در جمع کردن مال دنیوی زیاده گردد و چندانکه
جمع میکند سیر نمیشود و مشغول میگردد به هل من مزید گفتن و در عاقبت امر هر چه فراهم میخواهد بایدش گذاشتن
در فتنی چه باید باز شمار از اقبال و ادبار که تا دیده نهی برهم نه آن باشد نه این
و عاقل آن است که بجاه و مال دنیوی دل ننهد و فریفتهٔ این دنیای دنی نگردد و مهمات امور دنیا را
برضای خداوند باقی دارد و آخرت جاودانی را طالب آید و تو ای عمروعاص عمر خود را تا چند در حرص دنیا
دراز میخواهی و از جهت بدست آوردن ولایت نزاعی در پیش گرفته و باز همان در آشنائی و اعتماد

فرستادن نامهٔ جناب حضرت امیرالمؤمنین بسوی عمروعاص ملعون

لم در حصول

که در حصول آن عمر دراز کشیده و بغلط عظیم افتاده ای عمروعاص بیقین بدان که آن ولایت تو را مسلم
نشود و اگر بشود پای دار نخواهد بود و هر چه تمام تر بزودی زوال خواهد یافت بدانکه دنیا غدار است
و مکار است و ستمکار است و با محبان با صدق وفا نکرده است و با تو هم وفا نخواهد کرد و زود باشد نابود
و ... دنیوی که معاویه که از روی باطل در تحصیل آن کشش و کوشش میکنند زیاده معاونت او نکنی
والسلام اما بعد خطاب بزرگوار رسید و مضامین مواعظ و نصایح که قلم بافنده
بود مفهوم و معلوم گردید و فرمایشات فرموده بودید در متابعت و الفت و موافقت در میان
بقاعدهٔ حق بتاکید بلیغ خواهد شد هر گاه در حوادث روزگار با دشمن خویش بحکم قرآن رضا
داده ای انصاف داده باشی و ما در این منازعت واقعه بحکم قرآن رضا داده ایم و معاویه هم بحکم کتاب
خدا در مادهٔ او راضی میباشد ای ابوالحسن تو نیز راضی شو تا این بلا به آخر رسد و مسلمانان از شداید
اتفاقیه رهائی یابند و یقین بدان که ما از امور دنیا هیچ چیز اندک و بسیار بر تو مسلم نداریم بلکه اگر چه
خداوند در مادهٔ تو حکم فرماید و از ضمن کلام معجز نظام ملک علام اعلام ربود والسلام و در حدیث معتبر
مذکور است که چون خدعهٔ عمروعاص پیش رفت نمود پس شامیان و عراقیان سر تا پا باتفاق تمام
کرده و در صفهای بایین دو صف نشستند و آواز بلند بقرائت قرآن مشغول شدند پس اشعث
بن قیس کندی ملعون نزد معاویه رفت و گفت این ملتمس و خواهش شما را که باجابت مقرون ساختیم
دیگر خدمتی باشد مقرر فرما پس معاویه گفت مصلحت آن است که دو حکم نصب کنیم یکی از جانب

عمروعاص در جواب فرمان حضرت امیرالمؤمنین ع

قرآن خواندن شامیان

قرار مصالحه دادند

و دیگری از جانب ما و می‌باید آن دو نفر مرد کار دیده و در انجام پذیر خواستن امور آزموده و بغایت
مردی تمام باشند و بهره به حکم خداوند منّان و از منشاهای قرآن بر ما حکم نمایند و ما هر دو طایفه راضی آییم و
تخلف از آن را جایز نداریم پس اشعث بن قیس کندی ملعون آن رای ناشایسته را پسندید و بخدمت

حکمین معاویه عمرو عاص را قرار داد

جناب حضرت امیر المؤمنین ع مشرف آمده آنچه میان او و معاویه گذشته بود تمامی بعرض داشت و دفع
همت را بر نصب حکمین گماشت پس از اجتماع قرار از هر دو طرف میان دو صف و قیام بدار سه
دیلا حرّ مصحف بر مسالمت و مصافحت اهل شام برای الحکم خویش عمرو عاص را بر پای داشتند و اشعث ملعون
و قراء عراق که آخر از خوارج بودند ابوموسی اشعری ملعون را اختیار کرده و بجای خویش برگشتند و علوی

ابوموسی قرار دادن به حکمیه

عرضه داشتند خدمت جناب حضرت امیر مؤمنان ع پس جناب امیر المؤمنین ع فرمودند ابوموسی کار از من
بمفارقت عاصی و مارب بود و مردم را بدوری از من و نفرت از متابعت و مبایعت من اشارت
می نمود تا بعد از چند ماه آنوقت از من ایمن گشت و اگر بناچار حکم باید اختیار کرد اینک عبدالله عباس
که از ثبات و فور عقل و تدبیر کار سزاوارترین کسانی است پس گفتند ابن عباس از ثبت
و با عمرو عاص از یک طایفه است و هر دو از قریش میباشند و ما تا قیامت رای دو کس که از یک قبیله اند
اگرچه درست باشد نخواهیم یافت پس آن حضرت فرمودند مالک اشتر را با تمام این امر و اتمام آن
حکم نماییم اشعث ملعون گفت حکم مالک اشتر نیست مگر امر تقتال و جدال و کشته شدن مردم و مالک
اشتر این فتنه را هر روز از روز دیگر افروخته‌تر میخواهد تا آنچه مراد تو و او است حاصل آید پس اشعث ملعون
گفت

گفت ای اشعث تو این سخن لغو و عبث را الذّات روی میگوید که خلیفه بحق حضرت رسول ص جناب حضرت
امیر المؤمنین ع تو را از ریاست معزول ساخته سزاوار و اهل این عمل نداند پس اشعث بکفر
کرد والله نه از ریاست مشعوف آیدم و نه از عزلت مهموم و بحکومت و حکمیت هیچکس فرمان بری
نخواهم کرد مگر ابوموسی اشعری را پس جناب حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند چون اختیار از
کف کفایت وصی نبی مختار بیرون است هرچه خواهید بکنید پس از آن فرمود ای بار خدا تو گواه
باش که من از آنچه این طایفه او باش میکنند بیزارم و پیوسته از دست این قوم جهول در آزار
پس ایشان کس فرستاده از جایی که در ارض شام معروف بود ابوموسی در اینجا معزول بود او را
طلب کردند چون پیک ایشان نزد وی رسید و او را از مصالحه خبر داد ابوموسی گفت الحمد لله رب

عطف کردن احنف بن قیس

العالمین پس از خوشحالی نمود پس احنف بن قیس بخدمت آن حضرت شتافته و عرض کرد
که این مرد که ابوموسی باشد مردیست از یمن و به شتر از بنی اعمام و خویشان او در نزد معاویه بسیار باشند
و بسیار کنند زبان است و عمق تفکرش زیاده نیست و در فریب خوردن نزدیک است و کار او ضایع
خواهد نمود و با این مردم کسی باید آگاه و دانشور در ظاهر با ایشان بدل نزدیک‌تر و در باطن از ایشان
دورتر اگر صلاح دانی به حکمیت من حکم فرمایی و یا مرا با او شریک نمایی چون رسید آن از آنجناب
ایشان و در کرد حلّ و عقد هر امر از عهده عمرو عاص توانم برآیم پس جناب امیر المؤمنین ع او را شریک ابوموسی
قرار دادند و کوفیان به دین ابا کردند و قبول نکردند و گفتند ما نمی‌خواهیم احدی را مگر ابوموسی را

و ایمن بن حریم اسدی هم شعری چند شعر بر اهلیت ابن عباس و ترک اشعری انشا کرد و از او بیانی جناب
حضرت امیر المؤمنین ع جمعی به تحکیم ابن عباس میل کردند و قرآء ملعون نهاد و اشعث زندیق بغیر ابوموسی
ملعون را بهیچ کس راضی نشدند و چون اصحاب جناب حضرت امیر المؤمنین ع از بد فهمی ابوموسی در
اضطراب بودند دسته دسته بمجلس او میرفتند و زبان نصیحت گشاده او را باحتیاط وصیت
میکردند پس ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این امر اختیار

اعراض کردن مالک اشتر با ابوموسی

نمایید پس مالک اشتر عنان اختیار زبان را از دست داده و گفت ای عنود مکر تو آن کسی
نیستی که در وقت آمدن جناب حضرت امام حسن ع بکوفه در اثنای خطبه امر بدوری از او کردی
و بساط خلافت خلیفه بحق بناحق از جوره تو منافق صادر شد و پیوسته مردم را بملازمت خانه‌های
خود امر میکردی و از روی نفاق میگفتی که اتفاق با امام آفاق علی ع وصی پیغمبر موجب فتنه دینی
است پس ابوموسی گفت چنین بود ولیکن امروز که در این واقعه با شما یارم و خود را آتش نمی‌ز
نمیسوزم و بسوزن بی غیرتی و لاابالی سر شکسته کی برتن نمیدوزم بالجمله چون فریقین قرار امر
حکمین دادند پس معارف و اعیان جمع آمدند و کتاب صلح و سواد عهد بر این نهج نوشته شد

مصالحه نوشتن طرفین

هذا ما تقاضی علیه علی امیر المؤمنین علی و معاویة بن ابی سفیان پس معاویه گفت چه بد مردی
باشم من که دانم علی امیر المؤمنین است و باز با او مقاتله کنم پس عمرو عاص مکتوب نویس نزد آن حضرت
گذاشت تا لفظ امیر المؤمنین ع را بردارد پس آن حضرت قصه صلح حدیبیه را بمیان آورده

و فرمود

و فرمود در زمان رسول خدا ص من عهد نامه با مشرکین می‌نوشتم و امروز با پسران ایشان می‌نویسم عمرو عاص
گفت ما را در شمار کفار بیت شماری با اینکه از اهل اسلامیم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند یا ابن
النابغه تو کی ولی کفار و عدو ابرار نبودی پس عمرو عاص گفت بعد از این روز دیگر خدا اجتماع مرا و تو را در یکجا
روزی نکند پس امیر المؤمنین ع بر عمرو عاص بانگ زد که بر خیز ای ابتر و لد ابتر و ای دوست دشمن خدا و دشمن پیغمبر
لکانه مجوی با حیدر و اهل بیت حیدر و آن حضرت عبدالله ابن ابی رافع را که دبیر آن حضرت بود طلبید
و فرمود که نامه بخاطر خواه معاویه بنویس پس فرمودند الله اکبر صدق رسول الله و گروهی از اصحاب آن
حضرت شمشیر را برهنه کرده و بامیر المؤمنین ع عرض کردند که حکم کن ما را بهرچه خواهی پس سهل بن حنیف با آن
گفت رای خویش را متهم دارید که ما صلح پیغمبر خدا را در حدیبیه دیده‌ایم و اگر مقدمات مصالحه نتیجه صحیح
نبخشد مقاتله خواهیم کرد و چون در هنگام صلح حدیبیه جناب حضرت امیر المؤمنین ع در صلح نامه چنین نوشت
که این مصالحه است که محمد رسول الله ص میکند با فلان و فلان و فلان پس سهل بن عمرو و دیگران گفتند که لفظ
رسول الله ص بردار که چنانچه ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره اش باز داشتن چگونه
کار خواستیم پس حضرت رسالت ص فرمودند یا علی بردار اسم رسول الله را که نور ایمان چنین روزی خواهد
بود و این روز همان روز است الکنون ای عبیدالله چنانچه معاویه میخواهد بنویس که هذا ما صالح علی بن ابی طالب
و معاویة بن ابی سفیان و مضمون صلح نامه اینکه علی بن ابی طالب و اهل عراق و حجاز که در خدمت او
حاضر بودند و از جمله فدویانند و معاویه بن ابی سفیان و ساکنان شام که حق گذران او بند با هم معاهده

و مصالحه نمودند که بحکم محکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایند و از مضمونهای آن تجاوز جایز ندانسته و احیا کنند
امری را که قرآن حکم بر احیای آن کند و اماته نمایند چیزی را که قرآن آن را اماته فرماید علی و اصحاب
آن جناب راضی شدند که عبدالله بن قیس که ملقب بابوموسی اشعری باشد در این باب حکم باید و معاویه
و تابعین آن لعین تن در نداده اند که عمر عاص از قبل ایشان بحکومت در فصل [illegible] اختصاص یابد
و جناب حضرت علی ع و معاویه از عبدالله بن قیس که ابوموسی اشعری است و عمر عاص عهد و میثاق گرفتند که
قرآن خداوند سبحانه را پیشوای خود ساخته و از مضمون بلاغت مشحون آن تعدی و تجاوز ننمایند
و هر حکمی را که در قرآن مجید دریافت نمایند بدان نسبت حکم فرمایند و اگر از کلام خداوند حکم را
استعلام نتوانند نمود رجوع بسنت پیغمبر صلعم نمایند و ابوموسی اشعری و عمر عاص از جناب حضرت علی
بن ابیطالب ع و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان چنان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن باشد و موافق
سنت پیغمبر صلعم عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت را بجای آورند
و باموال و اهالی و اولاد و اتباع خود از تعرض ایمن باشند و اگر پیشی از صدور حکم یکی از دو حکم فوت
شوند متابعان علی یا سر لشکر معاویه دیگری را که از بابت صلح و مصلحت دانند بجای او نصب
نمایند و اگر این شخص در حکم کردن میان مسلمانان پای از جاده منطوق یا مفهوم قرآن و سنت پیغمبر آخر
الزمان بیرون گذارد و در آتش نیران البته بگدازد و از دوستی جناب پیغمبر صلعم از آن حکم بیزار آید
و خون و مال او مباح گردد و تا انقضای زمان اجل او و حکم اینکه مال و اموال و اولاد کرام و اهالی و اتباع
و اشیاء او اهل

و از سپاه اهل اسلام از تعرض آفات ایمن و خواطر ایشان از شر هر اهرمن مطمئن باشد و اگر حکمان تا رمضان
کر حکم را که آخر زمان زمان است باهمال بگذرانند و قرار در مهم خلافت در عهده تعویق و اهمال خواهند
و فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که در این امر ظالم و مخالف آید مجموع است در دفع او در حسب
واقع متفق آیند و چون عهدنامه باخر رسید و حاشیه آن را برای شهادت مختوم ده کس از اصحاب
جناب حضرت امیرالمؤمنین ع و ده کس از لشکر معاویه مهر کردید و حکمین از جناب حضرت امیرالمؤمنین ع و از عاق
معاویه و بزرگان و سران هر دو سپاه نامه امان برای انفس و اموال و اهل و عیال خویش
برای ایشان برای تسلیم حکم کنند چنانچه مفصلا شرح داده شد برگرفتند لعین اشعث بن قیس کندی
ملعون آن نسخه کتاب مصالحه نامه و امان نامه را بر روی دست گرفته و بهر یک از قبایل گفته و جمعی کثیر
از آن محکم نوشته اعراض نموده و از هر سمت فریاد برآوردند که یا امیرالمؤمنین حکم حکم خداست و خدا حکم
نکرده باین امضا کرده که اصحاب معاویه کشته شوند و باز در تحت حکم امام امم در آیند و ما در رضا بحکم حکم خطا
کردیم حالی سعی ما مضی اکنون بلغزش خویش اقرار و آگاه و با نابت از گناه معذرت خواه آمده ایم و تو نیز
از این حکم برگرد و گرنه از تو برگردیم لعین جناب حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که الله تعالی اوفوا بالعقود
چون نوبت عرض صحیفه به مالک اشتر رسید گفت من نه از حقیقت و نیت خویشی و ضلال دو دشمن [illegible] دارم
و لیکن بسبب خط حکم جناب حضرت امیرالمؤمنین است که پای تمسک از دلکم براه هدایت و حق [illegible] و در روا است
معتبر است که چون اشعث بن قیس کندی از مالک اشتر مستدعی گردید که شهادت خود را در آن محضر مقرر خواهد

دو دفعه [illegible] منافقان از حکمین
و معاویه رضا [illegible] شدند

پس حضرت مالک اشتر گفت دست راست مالک مقطوع و دست چپ مالک مفلوج باد اگر نام خود را در این
عهدنامه ثبت خواهم کرد لعین اشعث بن قیس کندی گفت ای ولد الزنا تا نام خود را ننویسی از تو راضی نشوم مالک
اشتر گفت تو کیستی در رضای تو چه حاجت خواه راضی آئی و خواه ناراضی و چون در آن مجلس جمعی از اعزا
و دلاوران سپاه مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند لعین اشعث گفت حرمت اعاظم عرب را
منظور میدارم و الا جوابی که شایسته تو بود میگفتم مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تیغ زبان تو تیزتر
بلکه سنان و شمشیر است و سنان من از سنان بیان تو نافذتر است و جمعیت من از جمعیت تو بیشتر
و عشیره من از عشیره تو بیشتر و من در دوستی امیرالمؤمنین ع جهادم و تو در دشمنی آن سرور و تو هستی بمکر دائم
جلد [illegible] ببرد و بافایده فرمود و این نوع سخن تعریضی بود نسبت باشعث زیرا که اهل یمن اکثر
اعمال اشتغال داشتند و اشعث هم چون از آن دیار بود و با این جماعت بی عاقبت بارها
این آثار با علامت و نقار دست داده و از روی نقار خواست شمشیر بکشد مالک اشتر هم دست به قبضه
تیغ زد و ابراهیم مالک اشتر هم با مدارا پدر چون شیر نر شمشیر از غلاف کشید لعین مالک اشتر پسر را
نصیحت فرمود و باشعث گفت که در تو خیری بودی امر تو بنیادی بمکر کراهت با اسلام آمدی و
لیس الله آن نسب [illegible] که برغبت بکفر آیت [illegible] پرستی بازگشت کردی و از بیم جان
باز برجوع بدین اسلام جان بدر بردی چون این خبر بسمع اشرف جناب حضرت امیرالمؤمنین ع رسید
فرمودند که ای مالک با این قوم که صاحب عقل نیستند مدارا کن چنانچه من مدارا میکنم و جناب حضرت
رسول خدا ص

گفتگو کردن مالک اشتر
و اشعث ملعون

رسول خدا ص مرا خبر داده است که از اشعث بن قیس کندی نسبت بمن چه ظلمها و ستمها صادر گردد و از
اولاد او باولاد من چه ظلمها و ستمها برسد و از راه اعجاز اخبار فرمود که محمد بن اشعث ملعون بدجا
در جنگ با حضرت امام حسین ع در کربلا معلی مقاتله خواهد کرد و در خون آن حضرت شریک خواهد گردید
و اسحق ابن اشعث پسر ملعون دیگرش هم در آن سر زمین آب فرات را از آن بزرگوار منع خواهد
کرد و در کتاب فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض جناب حضرت حیدر رسانیدند که رضای
مالک اشتر در مضمون صلح نامه نیست حضرت فرمودند بخدا سوگند که من هم راضی نبودم و نیستم
که شما هم راضی آئید و لیکن بعد از اتفاق نفاق را مکروه شمرده برضای شما من راضی گشتم
و رجوع بعد از رضا لایق حال مرتضی نمی بینم ای کاش در میان ما چون مالک اشتر یک نفر دیگر
صاحب دین خود بودی تا من در مقاتله بکفایت اعلام قیام می نمودم و خاطر را جمع از جهت
فارغ میگردانیدند گویند چون صلح نامه تمام شد لعین اشعث بن قیس کندی ملعون نامه را بر
بزرگ قبایل عرب که در آن لشکرگاه حاضر بودند برد و بر ایشان خواند چون قبیله عنزه بر مضمون
آن مطلع و مستحضر آمدند لعین دو برادر از آن قبیله آواز برآوردند که لا حکم الا لله
بالشکر شام در مقام قتال برآمدند تا هر دو کشته شدند چون اشعث ملعون صلح نامه را نزد
قبیله مراد برد و بر ایشان خواند لعین صالح بن شقیق که یکی از فضلای ایشان بود گفت لا حکم
الا لله ولو کره المشرکون و اکثر از قبایل بر این قضیه متعرض گشته و زبان سرزنش باشعث

مصالحه نامه را بردن در میان
طوایف عرب خواندن

بنی قیس کندی ملعون دراز کردند و زبان اندیشه او گشودند و در تفصیل آن کتب مبسوط است که عبید الله بن ابی
رافع کاتب جناب حضرت امیر المؤمنین ع بجهة شامیان صلح نامه نوشت و عمیر ابن عباد الکلبی دبیر
معاویه از برای اهل عراق نامه نوشت و اصحاب امام ع که غالباً از اهل عراق بودند در صلح نامه اهل عراق
اسامی خود را ثبت خواستند و اهالی شام در عهدنامه متابعان حضرت امیر المؤمنین ع نامهای خود
ثبت ساختند چون هر دو صحیفه با تمام رسید لیکن مردی از سپاه جناب حضرت امیر المؤمنین ع
با اهالی تباه از طایفه بنی ربیعه لیکن عبث هر دم تمام تر بر اسب خویش سوار گشته و آب طلبید و چون آب
بر گرفت و قدری خورد و رجزی بر خواند و بر لشکر جناب حضرت امیر المؤمنین ع حمله ور گشته و چند
تن از لشکر آن حضرت را مجروح گردانیده و گاهی بر لشکر معاویه حمله ور گشت و از آن جماعت هم
چند تن نفر را مجروح گردانید و به آواز بلند میگفت ایها الناس بدانید که من از علی و هم از معاویه و از
حکمین و حکم آن ملعونین که ابو موسی اشعری و عمرو عاص بودند باشند بیزارم و حکمی نیست مگر حکم خدا و هر چند
کراهت داشته باشند شرک آورده اند گمان دو در نوبت دیگر بر لشکر حضرت امیر ع حمله ور گشته با کشته
و اول کسیکه از خارجیان که اهل جهنم شد آن ملعون بود لیکن صحیفه را مهر کرده و حکمین را در موضعی
که میان کوفه و شام که مشهور بنام دومة الجندل میگویند در آن شهر رفته و از ماه رمضان تا ماه شعبان سنه
مراجعت کردن حضرت امیر المؤمنین ع از صفین و ورود بکوفه
مبارک و موجل کردند و در قضیه تحکیم تناقض و تناقص میان ما جمع و حکم داده و در این باب ...
برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری جسته و جناب حضرت امیر المؤمنین ع از صفین طبل رحیل کوفت
روانه

روانه کردن ابوموسی را با چهارصد نفر بشهر دومة الجندل

روانه شهر گردید و معاویه ملعون هم روانه شهر شام گردید ع اما بعد از مفارقت سپاه جناب
حضرت امیر المؤمنین ع و لشکر معاویه چون جناب حضرت امیر المؤمنین ع عبد الله بن عباس و شریح بن
هانی همدانی را با چهارصد کس بموافقت و همراهی عمرو عاص و ابو موسی اشعری ملعون تعیین فرموده و از آن
سمت هم معاویه ملعون شرحبیل ابن سمط را با چهارصد کس بموافقت و همراهی ابو موسی و عمرو عاص ملعون
فرستاد و چون بمحل اجتماع نزدیک رسیدند ابن عباس با ابو موسی گفت که امیر المؤمنین ع به حکمیت تو
راضی نبود و اهل عراق را بر این مرحله اتفاق دست داده در حکم و آمدن تو و حکم ایشان را آمدند و تو را
برای این کار اختیار کردند زنهار تا در این امر واضح و آشکار خطا نکنی که معاویه ملعون است و معیوب
کار است و پدرش ابو سفیان است و سزاوار بخلافت نیست لیکن شریح در مقام نصیحت کلام
ابو موسی با این سیاق گفت که تحکیم در این امر خطیر که تو را در دل است و در نظر است بغایت
عظیم امری است و عمرو عاص از خدا و رسول بیزار آمده و دین را به دنیا فروخته است و در این صورت
بیم دارم از تو اندیشه نخواهد کرد و چون شیطان در ریشه جان تو جای خواهد کرد و بمکر و فریب تو را اغوا
فریفته خواهد کرد که تو را بورطه هلاکت خواهد انداخت و بسیار حیله و مکار است و ضایع روزگار است و
ملوث از حیله و تزویر و تو از غایت ساده لوحی در جنب او مردی حقیری لیکن از او در خطر و در حذر
باشی و با اقدام در این امر خطیر که در نظر است در خطر باشی چون رنگ روزگار کهن کرد و ذکر خطای تو روز بروز
خواهد ماند تا روز قیامت لیکن ابو موسی اشعری ملعون گفت که در این کار کوتاهی نخواهم کرد و جد و جهد

موعظه و نصیحت کردن ابو موسی را احنف بن قیس

و سعی خواهم نمود و این کار را تثبیت خواهم داد لیکن احنف ابن قیس با این طرز بیان نصایح ملعون
از روی نصیحت و خیرخواهی طریق مصلحت و راه نمائی را باو نمود و میگفت ای ابو موسی اشعری از در
معرض در آورده اند که اگر از روی شعور و در مقام خدا ترسی اعراض از هوای نفس نمائی و به تجارت
آن برسی و در دنیا نیکونام گردی و در آخرت در زمره نیکان محشور گردی و اگر بر مکر و خدعه و بر جاه
افتی در هر دو جهان از ثواب باز مانی و خسر الدنیا و الآخره خواهی شد زنهار الف زنهار در هنگام صحبت
بر احترام عمرو عاص نیفزائی و اگر خواهد در سلام بر تو سبقت جوید از منعش بر خطایش تمامی و نشینی
بر بساط او و اعتبار نداری و دقیقه در آنجا نه نشینی و اگر خواهد با تو سخنی گوید گوش بحرفش ندهی
و با او آغاز سخن سر آغاز نکنی چون شاید مردم با هوش چنینی بکوشی باز داشته باشند که شاید ...
او آینه و تو را ذلیل و مخذول خواسته لیکن ابو موسی اشعری ملعون در جواب گفت که ای احنف بسیار
خوب و کلمات تو همه اش صحیح است و همه را قبول کردم و فقرات صحیح حرف بحرف تو مقبول خواطرم افتاد و
بسعادت باز گرد و خاطر جمع باش که از حصول مطلب مرا عنقریب شاد کام خواهی یافت لیکن
احنف بن قیس برگشت و خدمت جناب حضرت امیر المؤمنین ع مشرف شد و عرض کرد که به ابو موسی
وداع کردم و از رهگذر مصلحت هر نوع حرف نصیحت با او گفتم و چون مرد ضعیف الحال است ترسیدم
که از عهده عمرو عاص بر مکر حیله نه بر خواهد آمد لیکن جناب حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند مکرر از قضای
قضائی که قلم تقدیر بر آن جاری گشته نمی توان گذشت و الله بالغ امره و چون حکمین از طرفین در ماه
مبارک رمضان

رسیدن ابو موسی بشهر دومة الجندل از جهت رفع فتنه

مبارک رمضان سنه ثمانی و ثلثین در مکان دومة الجندل که محل رفع فتنه و جدل مقرر گشته بود
باهم رسیدند لیکن عمرو عاص از غایت کید و مکر ابو موسی را بر خود مقدم داشته و بسجده هم
صحبت بر سر ال خدا ص و کبر سن و در هیچ کاری از تکلم و نماز و اکل و شرب بر وی سبقت نمیکرد و در
سخن گفتن او را یا صاحب هم صحبت رسول الله ص میگفت و هر روز بخدمت ابو موسی اشعری
ملعون ملاقات نمود و بمنزل او میرفت و در تعظیم وی بجای می آورد و در مقابل آن ملعون بسکی با
نشست و با غایت ادب و سؤال از مسائل شرعی از او می نمود و چون سوار میشد رکاب او را بر میگرفت
و از انجام خدمات تش جان فشانیها میکرد و میگفت تو را برتری و فضیلت بر سایر مردم در
اسلام است و در علم و عمل بلند اختری و بر علمای اعلام و چون ابو موسی بمنزل او میرفت از غایت رعایت

فریب دادن عمرو عاص ابو موسی اشعری ملعون را

اجلال او عمرو عاص ملعون استقبال او میکرد و آن ملعون دغل را در بغل گرفته و بر بساط خویش می نشانید
و خود هم در برابر شیخ الاستاد و منتهای احترام او در باره آن ملعون بعمل آورده و از هر قسم خوردنی
از هر صنف حاضر میساخت و با غایت ادب در خدمتش طعام میخورد و در دل میگفت ...
اگر کار بنهانی بر سنجیده است لیکن آن ملعون کافر چندان حیله و تدبیر بکار برد که ابو موسی اشعری را
فریب داده او را فریفته و ممنون خود گردانید و با او در روز و شب از پنهان آنچه او را در خاطر بود گفت
و شنید تا کار بجائی رسید که عمرو عاص بر مکر از ابو موسی بی فکر خبر پرسید که رای تو در این باب
چیست و شایسته امر خلافت کیست لیکن ابو موسی گفت در جواب که صواب آن است که امیر المؤمنین

و معاویه را از خلافت معزول داریم و این امر و مهم را به شورای مسلمانان واگذاریم که هر کسی را خواهند اختیار
نمایند پس عمرو عاص گفت رای همین است و راه چنین است پس ابو موسی آن انجمن رفته و عمرو
عاص به تقدیم ابو موسی اشارت کرده و عبدالله عباس در خلوت با وی گفت و یک سخن دارم سوگند که عمرو عاص
تو را فریب داده و اگر هر دو به یک رای اتفاق کرده شدید بروی سبقت مجوی و از روی نصیحت طرف
را به پای وا او بگوی تا اول او سخنی گوید چون او مردیست غدار و مکار و صلاح این است پس ابو موسی
ملعون قبول کرده چون روز دیگر که مسجد جامع حاضر گشتند پس از تکلیف هر یک از طرفین به منبر
در رفتن به منبر و سخن گفتن پس عمرو عاص ابو موسی ملعون را به هر حیله و تمهید به منبر روانه کرده چون ابو موسی
پای بر منبر گذاشت و راست بایستاد و بعد از حمد خدا و نعت جناب حضرت رسول صلعم گفت ای مردم ما
هر دو در امر امت و در نظم امور مسلمانان و جماعت و از هر جهت مصلحت در آن دیدیم که امیر المومنین
و معاویه را خلع کرده و امر ملت را به شورای خواهند به خلافت نصب کنند و من خلع کردم علی ابن
و معاویه ابن ابی سفیان را از خلافت چنانکه این عمامه را از سر برداشتم و بر روایت دیگر گفت چنانچه
این انگشتر خویش بیرون کردم و انگشتر را از دست بیرون کرده و اگر خواهید عبدالله عمر را که از جهت
و نسب و هم صحبت رسول خدا صلعم و در این کار انسب است و چون ابو موسی ملعون خر امرازه سخن را
تمام کرد و نشست پس عمرو عاص ملعون برخاست و بر منبر برآمد و بعد از حمد خدا و ثنا و درود بر پیغمبر خدا
گفت ای ایها الناس چنانکه ابو موسی صاحب خود را از خلافت عزل کردن منیز او را از خلافت خلع کردم
و خلافت

بر منبر رفتن ابو موسی ملعون

بر منبر رفتن عمرو عاص ملعون

و خلافت صاحب خود معاویه را بر خود و بر شما اثبات و خلیفه و برقرار کردانیدم که او ولی عثمان است
و انتقام خون او را خواهد و قاتلان او را دفع سلطان و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
پس ابو موسی برخواست و گفت که عمرو عاص دروغ میگوید با خلع هر دو اتفاق کردیم و در او عمرو عاص مکر کرده
و گفت ای مکار غدار این قدر غدر چیست همانا مثل تو مثل کلب است ان تحمل علیه یلهث او تترکه
یلهث پس عمرو عاص گفت مثل تو نیز مثل حمار است یحمل اسفارا و در روایت معتبره وارد
شده است که ابو موسی با عمرو عاص بنای فحش گذارده و کلمات به یکدیگر گفتند و مردم بهم برآمدند و بعضی
میگفتند که مقصود این خدعه و مکر عمرو عاص است پس عمرو عاص از میان آن جماعه به منزل خویش رفته
پس اهل شام شاد و کام آمده و بر اهل عراق شماتت کردند و عبدالرحمن بن ابا بکر به ابو موسی گفت که ای
کاش ابو موسی اشعری مرده بودی تا چنین حکمی که او با شما از آن اکراه آمدی که از تو صادر گشته بودی
پس عبدالله بن عباس گفت مرا ابو موسی ملعون را چه حرف است و سخن بر آن مکار غدار عمرو عاص
وارد است که او این کردن را حیله کرده پس شریح ابن هانی بی اختیار تازیانه بر شانه عمرو عاص زد
پس پسر عمرو عاص هم تازیانه بر قصاص کرده و شورشی برپا شد و مردم فتنه را فرو نشانیده پس
شریح بعد از این واقعه همیشه افسوس میخورد و میگفت کاش نیز به جای تازیانه جان آن مکار او شمشیر
بازیانه زبان و سان از دم شمشیر آتشین میسوختم و بعضی از حضار آواز برآوردند که لا حکم الا لله عمرو عاص
و ابو موسی را با حکم خدا چه کار است پس سعد بن قیس همدانی گفت اگر ما بر قول ثابت بودیم

عمرو عاص و ابو موسی با هم دروغ ... زدن

اختلاف کردن اصحاب امیر المومنین

و بفرمان امام زمان علیه السلام برقرار بودیم الآن کما کان با این قوم جنگ میکردیم و هرگز شماتت اهل شام را
به گوش خود نمیشنیدیم اکنون هم هنوز امری اتفاق نیفتاده و سخن را سوگند اگر حکمین به ملحدین برخود آیند
اتفاق میکردند بر بصیرت ما نمی افزود و از خلاف این قوم هم از علم ما چیزی کم گشته و من هم امروز
چنانم که دیروز بودم به صدق نیت و قول راست و کردوس ابن هانی نیز شعری چند در رضای
به خلافت حضرت مرتضی علیه السلام و انکار معاویه و حکمین آن دو منافق گفته و از جای برخواست و طایفه از
اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورند و با اهل شام آغاز داستان قتال را بلند
نمایند پس عدی ابن حاتم طائی مانع شد و گفت بی رخصت امام علیه السلام مقاتله جایز نیست و صورت
این معنی بر اهل حجاز و عراق به تخصیص بر بنی هاشم شاق آمده و زبان به ابیاتی که عباس بن عتبه
در وقت بیعت ابابکر انشا کرده بود جاری ساختند و مضمون آن ابیات این است مدام
خلافت چرا منصرف • شد از هاشم و خاصه از بو الحسنی • جز او مجمع جمله اوصاف کیست
ز قدر علی و ز خلق حسنی • نه او اولین مقبل قبله بود • نه او اول وحی ابود و سنی • نه اقرب به عهد نبی
بود بود • سعی جبرئیل به غسل و کفنی • ذکر رفته که طایفه از اهل قرا که در آن محفل حاضر بودند
زبان به فحش و بد گوئی به ابو موسی دراز کرده گفتند جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام حماقت و خرافت
تو را میدانست که از حکومت تو کراهت میداشت چون فوجی از شیعه امام زمان جناب حضرت
حیدر علیه السلام از باب احقاق حق قصد ابو موسی کردند پس از بیم جان گریخته و نزد معاویه به شام رفته
و بقول اهور

فرار کردن ابو موسی مرد ... در شام رفتن

و بقول مشهور سوار اشتر خویش گشته و راه مکه را پیش گرفته و رفت و عمرو عاص ملعون هم به منزل خویش در دومة
الجندل رفت و شریح ابن هانی با هم رهان خدمت جناب حیدر علیه السلام مشرف شدند و صورت ماجرا را عرض
کردند پس آن جناب در مقام خطاب به مردم فرمودند که من اهرگز بر این حکومت تن در نمیدادم و شما را
منع کردم به جز عصیان ثمری ندادند بخشید و سوگند که من شناسم کسی را که شما را به خلاف من باز داشت و علم
عصیان و گناه و شقاوت بر افراشت و اگر خواهم او را از پای در آورم قدرت
بر آن دارم ولیکن از خلاف تقدیر خدا خود را باز میدارم و کسی که این تحکیم را قبول کرد و بر همه کس فلاح
گشت قسم او اگر چه در زیر عمامه من پنهان آید و چون این حکومت هر چه در قرآن زنده بود میراندند و هر چه مرده
بود زنده گردانیدند و خدا و رسول و صالح مومنان از حکم این به آنها بیزارند و جهان نامراد و کر حضرت فرموده
که باعث تحکیم شده اشعث بن قیس کندی ملعون بود که نام او را به بیان نقد نموده اند و اما بعد علمای
اخبار و سیر رحمة الله علیهم این مطلب را چنین خواسته اند که در زمانی که جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام منحو ابو موسی
اهل نفاق خواست ابو موسی اشعری را بدو منه الجندل فرستد جمعی از سپاه نامه سپاه که اول داخل لشکر
آن حضرت بودند و آخر خارجی گردیدند زرعة بن مالک و ابن الکوا و حرقوص ابن زهیر که ملقب به ذو الثدیه
و رئیس آن جماعت از ملت و دین خارج بودند گفتند که زمام حکم خدا را از کف ابو موسی بیرون آورد
و هلکه سوی جانب مخالفان حکم مفرما پس شاه ولایت پناه فرمودند چگونه نقض و نقض عهد را
متحمل شوم و به چه معذرت پیمان شکنی را بر امیر مومنان روا خواهم با آنکه اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم

ابتدای داستان خروج خوارج از صفین

صادق میدانم و بکدام دست آویز از عهده نامه که نوشته شده و بمهر معارف و مشاهیر مهر گشته دست
برداشته و قول و فعل شما با هم موافق نکرد دانم اینکه شیوه منافق است و بار رضای حضرت خالق عزیز مطلب
بی است لیس ابن کواء و سایر خوارج از جانب و از جوانب و اطراف فقره لا حکم الا لله بلند آواز
معارضه کردن خوارج با امیرالمؤمنین ع
نمودند و با عادت این فقره را مکرر اعاده کرده گفتند حاکم خواستن ابوموسی گناه است و موجب
اضطراب سپاه و حال لشکر یکسر آسوده اند و باجماع ایشان امر فرمای تا برویم و با دشمنان حرب از
سر گیریم لیس جناب حضرت امیر مؤمنان ع فرمودند که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه منشأ
منشأ ام کشف ضعف رای این سپاه نامه سیاه مکر خاطر گردید در آن ایام که لشکر شام قرآنها را
بر سر نیزها بستند شما را گفتم که این قوم بی حیا در مقام حیله و دغل میباشند و یک ساعت دیگر حرب کنید
تا ظفر یابید و سخن مرا نشنیدید و بر من برآشفتید و حال دیگر میخواهید بر من نقض و نقض عهد
وارد خواهید لیس زرعة بن مالک گفت اگر ابوموسی را از حکم کردن معزول نخواهی و دست از حکم
بر نداری ما را بر مقاتله با خود باز داری لیس جناب حضرت امیرالمؤمنین ع با آن خارجی جری در امر دین
وهتک شریعت و دین پیغمبر فرمودند مرا تیغ که بزنره می کشته خواهید شد گفتند مقصود ما همین است
لیس حرقوص گفت بگوی که اگر گناهی از من صادر شده توبه کردم لیس جناب حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمودند از من در این باب گناهی صادر نشده بلکه شما آن گناه را مرتکب شده بند لیس شخصی خدمت جناب
حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کرد که این طایفه گمراه بسیار شده اند و تو را بواسطه تحکیم کافر میخوانند و اگر
دست دارند

دست در دامن انابت و استغفار نزنی با تو محاربه بنماییم که من نیز با ایشان محاربه کنم و این گفتگوی از آن
طایفه بلا بوده کو در میان بود تا ابوموسی اشعری ملعون بدومة الجندل رفت و خبر حکم آن دغل بی بهی
که صورت تحریر رفت بکوفه رسید و خوارج شادمان گشتند و گفتند حال خون علی مباح گشت و کشتن
موعظه کردن امیرالمؤمنین ع
او واجب گشت و چون او خود را از خلافت معزول و در مقام عزلت میخواهد و در آن ایام روزی امام
زمان ع بر خاص و عام موعظه میفرمود که مردی از خوارج بر پای خواست و گفت لا حکم الا لله و یاران آن شخص
بتقویت آن اتفاق نموده همین کلمه را گفتند و جناب حضرت امیرالمؤمنین ع چون قول خوارج را استماع
نموده و با ایشان فرمود که این سخن راست و صحیح است ولیکن مقصود شما ازین فقره امر غیر صحیح است
و گویا منظور شما ازین غوغا خودسری بودن است و عمل ننمودن بسخن حکام و عمال ملت است و این
فکر نیست در غایت خطا و چون مردم شهر در هر زمان از حاکم مبسوط الید و معدلت بنیانی چاره نیست و با اینها
وارد شدن جناب امیرالمؤمنین ع بکوفه
اعتبار و اهتمام به شأن آنها استیصال اعادی میسر گردد و امنیت راه و اجرای حدود و احکام جناب پیغمبر
از وجود حکام نافذ الاحکام آید و برد حقوق مظلوم و ضعیف از ظالم و قوی حکم جلی فرمایند اما بعد
چون حضرت امیرالمؤمنین ع بکوفه بقدوم میمنت لزوم خود منور و نورانی گردانید لیس جمعی از کوفیان عهد
و آیین شکستند و در نخیله از آن حضرت تخلف نمودند و گفتند حکم بحکم خدا نیست و جمعی دیگر از
جمع شدن خوارج در [illegible] و بیعت کردن
اعاظم خوارج و رؤسای آن طایفه که از دین خارج بودند بمنزل عبدالله بن وهب راسبی رفتند و او را
بزرگ خود قرار دادند و آن ناصبی ملعون بعد از حمد خدا و نعت بر رسول ص گفت سزاوار نخواهد بود جمعی را که ایمان

سزاوار اقرار به روز جزا دارند که خود را از امر بمعروف و نهی از منکر منکر خواهند و آنچه در ضرر و خواهی ضیع
و شریف شایسته است بر زبان جاری انسازند و در این وقت که برادران آن ما که از اهل عراق بیلیم
دو شخصی در نظر امور ملت اتفاق کردند و ایشان بخلاف مقتضی قرآن خداوند در میان امت
پیغمبر آخر الزمان حکم فرما آمدند و هر که را داعیه آن است از بقیه بدعت و ضلالت خلاص شود و در زمره اهل
ملت صاحب شریعت از روی اخلاص شرف اختصاص یابد باید ترک این دیار نماید و ازین شهر خارج
آید و حرقوص بن زهیر نیز از این گونه سخنان به پا میگفت و مردم را بر خروج از کوفه ترغیب میکرد
و حمزة بن سنان که از رؤسای خوارج بود گفت الحق از این دو شخص بسیط استماع رسید محض صدق است
و عین صواب ولیکن اول باید زمام اختیار شما در قبضه اقتدار شهریاری باید نهاد که قابلیت او حکومت
و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و وقایع به رای او رجوع نمایند و خوارج شما ازین سخن قبول
افتاده و امر امارت را بر یزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند و او قبول نکرد الکناه
بیعت کردن خوارج در [illegible] با عبدالله بن وهب
بابن او علیمی عرض کردند او نیز قبول نکرده بعد از آن از عبدالله بن وهب درخواست نمودند و او
قبول نموده و قلاده حکومت خوارج را در گردن انداخته و گفت باعث بر قبول امارت و حکومت ایشان
از بابت رغبت دنیوی نیست بلکه مقصود کلی آخرت است بعد از آن دست قباحت و بد جبانی او
از آستین بیرون آورده تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون امر حکومت و ریاست برو قرار
گرفت و بعد با یاران خویش گفت که خدای عز و جل از ما عهد و میثاق از ما گرفته که امر بمعروف و نهی
از منکر

از منکر بجا بیاریم و سخن راست هر کس بشما براستی گوئیم و جهاد را بر سبیل جد و جهد آریم و خداوند میفرماید
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و برادران ما روشن است که طایفه از اهل
ملت متابعت هوای نفس کردند و بمقتضای کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص غیر مستحق را حاکم و
حکمران خواستند تا بخلاف راستی در میانه مسلمانان بنا درستی حکم ران آمدند و بجدائی که جزا و خدا
نیست که اگر هیچکس شما با خود یاور نیابیم هر آینه تنها با جماعت گمراه مقاتله نمائیم تا بعز شهادت فائز آییم
و بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم شما بمعاونت و یاری عبدالله ابن وهب بر نزاع و جدال با امیر
المؤمنین ع تحریص و ترغیب نموده و از آن مجلس متفرق گشتند و روز دیگر عبدالله بن وهب خارجی
نامه فرستادن خوارج [illegible] کرده خوارج
با طایفه از خوارج نزد شریح بن ابی اوفی که از عظمای آن طایفه خارج لعین داخل گشته گفت که ابوموسی اشعری
و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا حکم کردند و برادران ما در [illegible] رضا دادن به تحکیم کافر شدند و اکنون عزیمت
ما آن است که ازین شهر بیرون رفته که صورت و [illegible] ارباب بطلان و اصحاب بغض و عدوان را نبینیم
لیس شریح گفت متابعان خود را اخبار کنی تا باتفاق عزیمت مداین نمائیم و قاصدی به بصره فرستاده
یاران ما که در آن دیارند بموافقت در خروج با خود اشارت فرمائیم لیس یزید بن حصین طائی
گفت اگر بجمعیت ازین مملکت خارج آییم مردم کوفه از تعاقب ما بیرون می آیند و با ما جنگ خواهند کرد
محل اجماع خوارج
و با کشته شدن ما اهتمام نمایند و یا بالضرورت متابعت خویش ما را باز خواهند صواب آن است که یک یک
و دو دو از کوفه بیرون رفته و در جسر نهروان را که قصر شیرین است منزل نمایند و نه مداین را که محل خوف

جان است و خانقهی عرب و عجم آن محل اجماع قرار دهم و اعلام نمایم اشخاصی که در بصره که با ما موافق نیستند
و یارند و مکتوبی باید نوشت که در آن محل خالی از خلل خود را بما پیوسته خواهند و از بابت معاونت
اهل حق شکستگی امور سر بهم بسته لیکن آن قوم این رای را مستحسن نشمرده و بخوارج بصره نوشتند
که اهل ملت با دو شخصی که حکم کنند کرده اید و بحکم ایشان تن نهاد آمده و چون خلاف صورت
کتاب الهی و حکم ستودی بود همه کافر شده و از طریق راه مستقیم منحرف گشتند و اکنون روی عزیمت
ایشان ما است و منزل در سر جسر نهروان است و ملتمس آنکه در بهترین زمان و در همانکان و بیاران
خود ملحق آیند و از بابت احقاق حق از هر قسم فضیلت و بهره در گردید و اینک فرستادیم
ما یکی از برادران با امانت و دیانت را و از او گوش نمایید و از هر نوع حکایت و روایت
و چون نامه با تمام رسید بعبدالله ابن سعید عبسی سپردند و خوارج بصره را اخبار کرده و جواب را از
ایشان خواستند لیکن آن جماعت خارج جواب بخار بیان نموده از راه صواب نوشتند و در همان
زمان در نهروان بهم پیوستند و با ایشان ملحق شدند و زید بن حصین در وقت خروج بقرائت
این آیت مشغول گردید فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و در
ارض راه جمع کثیری از آن طایفه گمراه به یزید بن حصین ضلالت پیوسته و کمر مقاتلت با امیرالمومنین (ع)
را بر میان بستند و زید بن عدی بن حاتم طائی در موافقت با ایشان مسافرت اختیار کرده و
با ایشان ملحق شد و چون عدی بن حاتم طائی از تعدی پسر خویش را که از آینده و کمینی بود و برادر خویش
مطلع شد

مطلع شد و از عقب خوارج با مذهب تاخت و تا مداین آن سر دوید و اما بسرعت تمام شتافت
داشتنی از پسر خود و از زید بن حصین و توابع او نیافت و با سعد بن مسعود ثقفی که عم مختار بود در آن
آن دیار الغربان جناب حیدر کرار حاکم بلاد و فرمانروا صورت واقعه را در میان آورد و او را بر گرفتن خوارج
ترغیب و تحریص نموده و بجانب کوفه باز گشت و در اثنای راه با عبدالله بن وهب راسبی که بزرگ
و رفیق ایشان بود که بحسب وعده با یاران خود متوجه نهروان شده بود ملاقات نمود و عبدالله همراه
خواست که عدی بن حاتم را دستگیر کرده باشد و دو کسی از رؤسای خوارج آن را مانع آمدند و با دوست
بیان گفتند بعد از آن عدی بن حاتم بجانب کوفه روان شد و خدمت جناب امیرالمومنین (ع) که امام زمان
بود مشرف شده و کیفیت را عرض کرد لیکن سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده
بجستجوی خوارج در آمده و در کرخ بغداد و قریب بنماز شام عبدالله بن وهب ملاقات کرده
آغاز داستان جنگ ساز کرده و با هم در آویختند و در آن زمان زیاده از سی کس از خوارج همراه
عبدالله ابن وهب نبودند و اصحاب سعد با آن سعادت مرد گفتند که چون از جناب امیرالمومنین (ع) حکمی بقتال
خوارج نیامده تو دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را بخدمت جناب امیرالمومنین (ع) عرض
دار لیکن ملتمس اصحاب را قبول کرده مراجعت نموده و روی بمداین نهاده و عبدالله بن وهب ملعون
با سلامت بیرون برده و راه را طی نموده و در نهروان نازل گردید و دید که جمع کثیری از اهل کیش آن
خارجی با ایمان در آن مکان مجتمع آمده اند و در این احوال پانصد نفر از خوارج شهر بصره ایشان را وداع کرده

اول لشکر کشی ... جنگ خوارج و ستوه

تعاقب کردن عبدالله ... خوارج را

و رو بجانب نهروان نهاده‌اند و چون امیر جلالت اساس عبدالله بن عباس بر این حال اطلاع یافت رسانید ابوالاسود
دیلمی را با طایفه از عقب ایشان فرستاده که ایشان را دستگیر نماید لیکن ابوالاسود از عقب
خوارج تاخت تا بر سر جسر تستر ایشان را دریافت و چون شب در آمد چاره ایشان را نکرده مراجعت
نموده و کیفیت بعبدالله بن عباس عرض کرد و چون خوارج از بصره روانه شدند و بنهر که در ارض راه بری
خوردند و مذهب خود را بروی عرضه داشتند الوالحکم ... از حکم حکمین ابو موسی و عمرو عاص تبری جست
از جان خلاصی نیافت و جان سلامت بیرون نمی برد و الا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت
و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع مبارک جناب حضرت امیرالمومنین (ع)
رسید و فرمان قضا جریان برین مضمون بجانب ایشان نوشته شد بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله
امیرالمومنین علی (ع) الی عبدالله ابن وهب الراسبی و یزید بن حصین و من یتبعهما سلام علیکم
فان الرجلین الذین ارتضیتهما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله
فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله
الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا وهو احکم الحاکمین و چون
فرمان همایون بسر افرازی آن طایفه خارجی شرف صدور یافت و از مضمون نصایح مشحون آن
آگاهی حاصل کردند لیکن در جواب نوشتند که اما بعد یا علی تو غضب
پروردگار خود نکردی بلکه بر نفس تعصبی خویش غضب کردی و در آن هنگام که بتحکیم آن دو نفر
راضی شدی

فرمان همایون حضرت امیرالمومنین (ع) بسوی ... خوارج

جواب فرمان همایون از طرف خوارج ...

راضی گشتی والحال کافر گشتی و اگر بتوبه و انابت رجعت کنی و بر گردی ما از در ایمان در آییم و فرمان
واجب الاذعان تو را مطیع و منقاد خواهیم آمد و اگر بر گناه خود مصر آیی از در طریق مستقیم دعوت
خوارج آمده و بواسطه مرحله خیانت محجوب جناب باری نیامد و چون عریضه خوارج بکوفه داخل شد
بنظر جناب حضرت امیرالمومنین (ع) از اطاعت آن قوم ضلالت فرجام مأیوس گشته خواست که آن جماعت
را بحال خود گذارد و در طرف شام عزیمت فرماید تا معاویه را از سر نو گوشمالی بسزا نماید
و سزاوار لاجرم از کوفه بیرون آمده و موضع نخیله را لشکرگاه خواست و با اصحاب سعادت انتساب
خطاب فرمود که باید بتهیه سفر شام پرداخت العجب از آن سبک مغزان سنگدل و بیخردان
جاهل با آن همه معجزات ظاهره و آیات باهره که از آن حضرت با آشکار و پنهان می‌شنیدند و می
دیدند با این اندیشه‌های باطل و تدبیرهای بی‌حاصل که پسندیده کودکان و سزای سفیهان نبود مستظهر بودند
بیت: در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است / آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد لیکن از آن جا فرمودند
که فرمان عظمت آیات تعالی تحت اعمال و ولایت شوکت فرستاده و ایشان را احضار نموده و بعد از
اجتماع عساکر جلالت شعار از جهت قلع و قمع اهل ظلام متوجه دیار شام گردیم ان شاء الله تعالی لیکن کوفیان
از بسبب قدر فرمان همایون بتهیه سفر شام مهیا گشته و چاپار چند باطراف مملکت محروسه مقرر روان
کردند و اهل هر ولا را عنان عزیمت خود و بر نقلی شام طلب نمود و فرمانی بافتخار امیر جلالت اساس
عبدالله بن عباس صادر داد و او را با لشکر بصره بامر باحضار شان فرمود لیکن عبدالله ابن عباس

جمع آوری لشکر در تجهیز کوچ و جنگ خوارج نهروانی

با هفت هزار کس از شجاعان آن دیار در آن متابعت حیدر کرار سلام بر میان بسته و در تهیهٔ کوچ بودند که خبر
خدمت جناب حضرت امیرالمؤمنین ع مشرف آمدند و زیاده از شصت هزار مرد از جهت عزیمت بر
نبرد اهل شام در لشکرگاه جمع آمدند. جلی: ز هر سو سپه شد بر او انجمن * که هم با گهر بود و هم تیغ زن
پس در این حال و جمع آوری لشکر با شتاب از جهت رفتن بسوی شام که خبر رسید که خوارج با نهروان نفاق
در سواد عراق دست بقتل و فساد در آورده اند و کتاب خدا و سنت جناب مصطفی صلعم را فراموش کرده اند پس آن جماعت عبدالله ابن خباب را که از اصحاب حضرت رسالت مآب بود
و عامل جناب حضرت ابوتراب بود در آن جا حاکم بود خوارج سر او را بریدند و او را چون گوسفند قربانی
بریدند و خون او قطره ای در نهر جدا از آب روان بود و شکم زنی را که حامله داشت بدریدند و علم عصیان
را برافراشتند و همت بر جنگ گماشتند و آن جماعت چهار هزار تن بودند. شاه صیاد و ای رسیدند
مثل سایر مظلومان از او پرسیدند که آیا بحکم ابوموسی و عمر عاص راضی هستی و در امر ایشان تسلیم
پس آن ابتدای کار گشته گفت آری پس بمجرد استماع این سخن آن طایفهٔ مردود آن مظلوم را بکشتند
کشتند و بعد از این بهانه بخون ریختن و غارت کردن آشنا و بیگانه مشغول آمدند العجب از آن ستم
کاران و بی خردان که دین را از دست داده و متابعت شیطان را کرده و این ظلمها بر بنده گان خدا روا داشتند
چون جناب حضرت حیدر کرار ع از آن قوم خوارج این اخبار و حکایات وحشت آثار را شنید پس آن
حضرت حارث ابن مره را بجانب نهروان روان ساخت تا خبر محقق از آن طایفهٔ خارجه بدست آورده
خدمت حضرت

خدمت جناب حضرت امیرالمؤمنین ع عرض نماید و چون آن بیگناه در حوالی نهروان با آن قوم ضلالت بنیاد
رسید پس او را بتیغ ظلم خارجیان شهید کردند و چون این حکایت شنیع بمسامع
جناب حضرت امیرالمؤمنین ع رسید و کیفیت آن بخدمت آن سرور بعرض رسانیدند و عرض کردند اصحاب
آن سرور که با وجود این مخاطره مصلحت در آن نیست که در این هنگام که این گمراهان ظلالت فرجام را
گذاشته و بشام رویم تا بدون جهت خون مسلمانان را بخاک ریخته خواهند و در تضییع اموال ایشان زیاده
ساعی آیند و با آنکه ممکن است که فساد این جماعت بکوفه نیز سرایت کند و صلاح اقرب و نزدیکتر بصواب
آنست که با تمامی لشکر متوجه آن طایفه گردیم و ایشان را با طاعت و فرمان برداری دعوت کنیم
اگر بسمع قبول قبول کرده مطیع و منقاد آمدند نعم الله تفاق و الا با آن قوم سرتاپا نفاق بنوعی مقاتله کنیم
که دمار از روزگار ایشان برآوریم و چون از فساد ایشان آسوده خاطر شدیم آنوقت مراجعت کرده در دفع
اهل شام رویم و این رای مقبول طبع همایون امیرالمؤمنین ع افتاده پس فرمودند تا ندا کنند که لشکر بجانب نهروان
کوچ کنند و خلق در حرکت آمدند و قطع منازل و مراحل کرده و در یک فرسنگی منزل خوارج نزول کردند و در آن
منزل حضرت ابن عباس ع نزد ایشان فرستاد که تا با ایشان کلامی سخن گفته و رای آنها را دریابد پس عبدالله
ابن عباس رفت و برگشت و عرض داشت که امر آن قوم تباه کار بر شما حالی گشت پس آن جناب فرمودند آیا
نفاق را از ایشان یافتی عرض کرد از سیمای ایشان که اثر سجود داشت صورت نفاق مشاهده نمودم
پس آن جناب فرمود یکبار دیگر ایشان را بخوان و دعوت نما تا مقصود شاه معلوم گردد پس عبدالله

رفتن ابن عباس نزد خوارج

ابن عباس دفعهٔ دیگر بنزد ایشان رفت و آن جماعت گفتند باید امیرالمؤمنین ع هر کسی که با ما بوده
در جنگ صفین بیرون آیند و از گناه خود توبه نمایند و از امر تحکیم ابوموسی و عمر عاص توبه و انابت
نمایند پس از آن یکدل و یک زبان با شما خواهیم بود و در خدمت جناب حضرت امیرالمؤمنین ع بر سر
معاویه رفته و بقتال بپردازیم و حکم خدا را جاری سازیم پس آن حضرت در جواب آن جماعت
فرمودند که در قضیهٔ حکمین هر چه با شما بحث کردم سودی نبخشید الکنون که نوشته داده شد
و نوشته گرفته شد حال این فتنه و غوغا و نفاق چیست پس گفتند آن روز زمان حرب
بطول کشیده بود و زحمت شدید بود و کشته و زخمی بسیار و سلاح از کار افتاده و صلاح مقتضی آن رفتار
کردید پس آن حضرت فرمودند که در هنگام شدت عهد و در وقت رفاه نقض از نقض عهد
مرات و رسول خدا صلعم با مشرکین بعهد وفا نمود و خوارج حرکات خارج خود را پسندیده دیده
بای سخنان نگشته یکی بمسجد می آمد و دیگری بیرون میرفت تا امیرالمؤمنین ع روزی در میان ایشان رفته
یعنی روزی جناب امیرالمؤمنین ع با رودی خوارج تشریف بردند تنها و در خیمهٔ یزید بن قیس نماز گذارده تقوی
و کمان خود تکیه کرده و با ایشان آغاز سخن گفتن نموده آنگاه فرمودند که ایها العصابة شما شنیده اید که در حالی
قرار تحکیم مشروط بآنکه حکمین بمقتضی کتاب الهی عمل نمایند و تسلیم کردیم و در آن زمان که ایشان قرآن
بر سر نیزهها کرده شما را گفتم که غرض آن طایفه سرتاپا مکر و حیله و مکرات است و چون شما بغیر از حکم حکمین
بر امری دیگر تن در نداده و مرا با طرفین اتمام حجت تمام شد که اگر حکم هر دو حکم بر طبق کلام خالق
صادر گردد

تشریف بردن حضرت امیرالمؤمنین بار دوی خوارج از جهت هدایت و موعظه

صادر گردد و ما راضی آئیم نه آنکه هر چه را قرآن احیا کنند ما ایشان بمیرانند و آنچه را قرآن میرانند ما
ایشان زنده گردانند و چون ایشان مخالفت کلام خدا کردند و متابعت نفس اماره
نموده اند و در این صورت ما حکم ایشان را متین و خوب ندانسته و بر سر حرف نخستین که اقدام
بمبارزت و کین باشد رفتیم الکنون شما بدانید که موجب مخالفت و عصیان شما چیست و موجب
معاندت و طغیان کیست پس خوارج در جواب گفتند که ما در آن زمان در صفین که راضی
آمدیم بر تحکیم کافر شدیم و مستحق عذاب الیم شدیم و الکنون از گناه توبه کردیم و تو هم نیز با ما توبه و
انابت در آی تا بار دیگر با طاعت و فرمان برداری تو در آئیم پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود
که مرا با وجود اقدام قدمت و پیشی گرفتن در اسلام از سایر مردم و هجرت در خدمت رسول انام
و ارتکاب در رکاب فخر کائنات بغزوات طلباً لمرضات الله و رفعاً للدرجات موجب اقرار
بکفر چه خواهد بود که رجوع بتوبه و انابت باید نمود و بروایت دیگر که در نزد علمای اخبار معتبر است پس
آن حضرت فرمودند که من از هر گناهی استغفار میکنم و از این کلام معجز نظام بتلقی هزار کس تا آن
حضرت ملحق گشتند و بروایت دیگر هشت هزار کس بار ایشان رجوع کرده که در خدمت جناب حضرت امیرالمؤمنین ع
مشرف شدند و گروهی متفق الرای در آن کار بکنار شهر رفتند و با عبدالله ابن وهب راسبی بیعت کرده
و عبدالله ابن خباب بدرجهٔ شهادت رسانیدند و بعد از مواعظ و نصایح بسیار حیدر کرار اظهار
فرمود که ای قوم اشرار از میان خود مردی را که اختیار دارید و قول و فعل او را مختار دانید در امور

گشتن جماعتی از خوارج و جمع شدن با ابن وهب [?]

مختار گردانید تا با علی بن ابی طالب معارضه و گفتار نماید اگر علی در مباحثه ازان ملزم آمد بقول شما عمل نموده اگر
علی غالب آمد بر شما پس شما از خدا بترسید و دست در دامن طاعت و اطاعت او زنید تا در
دنیا و آخرت رستگار آیید پس جماعت خوارج عبدالله بن الکوا را که بالاتفاق از دین خارج
آمده بود و از جهت مناظره آن گروه کفره اختیار کردند پس جناب علی مرتضی با ابن کوا خطاب کرد
گرچه شما را که پس از آنکه از روی بصیرت بی شکی خلاف با من بیعت کردید و طوق اطاعت و بندگی
مرا بر گردن خود خریدار آمده بید و از غایت جد و جهد در محکم خواستن رشته و عقد و عهد و جهاد با اعدا
ما در ملازمت صاحب ذوالفقار با اختیار قبول نمودید و در این روزگار رو برو برحسب آمده که موجب عصیان
ورزیده شده و مخالفت و نقض بیعت مرا نقص نموده و منازعت با من را لازم میدانید دانم
چنانست که در روز جمل این امور بود جمله شما همه و جمل را بر دور شمع خود نگرفته و نسبت کرده بود بعد را
بطاعت و اطاعت خلیفه بحق حیدر کرار در آمدید تا آخر مبارزت با دشمن او بر خواستید پس
ابن الکوا گفت در آن غوغا آن وقت تحکیم در میان ما و شما نبود و حال بالاخره باید ما و شما با هم منازعت
نمود پس جناب حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که ابن الکوا را اتصاف من به صفت هدایت
و رشاد بیشتر است یا اتصاف رسول خدا ص با این اوصاف عبدالله گفت اتصاف رسول الله ص پس
جناب حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند مگر شنیده باشید که در حین معارضه پیغمبر آخرالزمان با نصارای نجران و طلب
مباهله ایشان آیه وافی هدایه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
نازل گشت

منازعه کرده عبدالله [ابن ال]کوا با امیرالمؤمنین

نازل گشت و برای اهل یقین روشن و یقینی است که خداوند مبین از روی یقین کذب و مباهله با نجران را
میدان است و در گمراهی و ضلالت ایشان هیچ وهم شکی ندارد پس ابن کوا گفت
که صورت این معنی در باره ایشان متصور است و شما در نفس خود و خلافت خویش و در این زمان
که حکومت حکمین را راضی گشتی شک و ریب را مقرون گشتی و چون تو نسبت بخود در ورطه
شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولویت آمد پس جناب حضرت امیرالمؤمنین ع
برای تقویت سخن خویش بدیگر سخنی متکلم آمد پس عبدالله نامه سیاه جواب آن بوم دیگر
نگفت و آن حضرت دست از ابن الکوا باز نداشت تا او را از بیهوده گوئی باز داشت
عاقبت آن بدعاقبت چون عاجز آمد گفت اری میگوئی راست میگوئی و هیچ نقص و عیب
در تو نیست بجز آنکه در همان زمان حکم ساختن اشعری و عمرو عاص تو کافر آمدی پس شاه ولایت
پناه در جواب آن روسیاه فرمود که چنانچه ابوموسی را من حکم ساختم و عمرو عاص را معاویه حکم ساخت
پس ابن الکوا گفت که ابوموسی کافر است امیرالمؤمنین ع فرمودند که ابوموسی در هنگام رفتن
برو منبر بجندل و حکم کردن آن وقت کافر شده یا در حین حکم کردن ابن الکوا گفت در وقت حکم
کردن پس شاه ولایت پناه فرمود که چون ابوموسی در زمان روانه شدن از خدمت ما محل طلب
بطلب انت منی بمنزلة هرون من موسی مسلمان بوده و در اوان حکم کردن کافر شده مرا چه گناه
و اگر جناب رسول خدا ص کسی را از جهت دعوت بدین ناسخ ادیان امم بسوی مشرکان فرستادی

و از بابت مشغل آن مرد و دل مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آن حضرت هم بحث بودی الکنون بخود
ضلالت ابوموسی بر مرتضی علی چه اعتراض متوجه شما و چگونه رنجش نمودن اسلام بر شما مباح شده است
پس لذا آن که اعاظم خوارج این قسم سخنان غیر فارغ ع از امام ع شنیدند پس ابن الکوا گفتند
که زبان ما از مناظره با امیرالمؤمنین ع کوتاه گشت و بمنزل خود باز گرد پس عبدالله بن الکوا بدون آن
جماعت مراجعت کرده و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز کردند پس اعثم کوفی
مناظره جناب امیرالمؤمنین ع نقل خوارج را چنین روایت کرده است که در هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین ع
از صفین مراجعت فرموده و در کوفه با منتظر انقضای زمان مهلت مقرره طی مسافت روز
و شب می نمود و منظور نظر انور شریف چنان بود که بعد از گذشتن زمان موعود باز بهر بوده زیب و دو در
و حضرت رسول ص با معاویه و اهل شام جنگ را ساز نماید و ایشان را از روی حقیقت بطریق شریعت
دعوت فرماید در این حال طایفه از عباد و زهاد لشکر آن سرور که بعدد و شمار چهار هزار نفر بودند
و در طریق نفاق با هم اتفاق کرده و از کوفه بیرون رفته و خلاف را با امام زمان ظاهر و آشکار خواستند
و میگفتند لا حکم الا لله و آن کسی که عصیان خدا کرد که علی ابن ابی طالب باشد دیگر اطاعت او را نباید
کرد و طایفه طایفه و گروه گروه سواره و پیاده بایشان ملحق گشتند تا دوازده هزار نفر از ظالم
کوفه کمر طغیان را بر میان بستند و از آنجا حرکت کرده بموضع حروراء مقام کردند و عبدالله ابن الکوا را
بر خود نشستی امیر و سرور خواستند و امیرالمؤمنین ع آوازه ایشان را بسمع مبارک گوش می نمود
و از جهت

روایت اعثم کوفی نقل خوارج است

و از جهت و بدی عاقبت آن ضلالت کیشان متفکر و پریشان می بود تا در عاقبت از روی مکرمت عبدالله
ابن عباس را فرمود که نزدیک ایشان باید رفت و معلوم باید کرد تا جمعیت ایشان را موجب چیست و این
فتنه و فساد را صورت کیست و چه میگویند و از آن جماعت چه میجویند چون عبدالله عباس نزدیک
آن قوم رفت و چون او را بدیدند و آواز بر کشیدند که ای پسر عباس تو هم سخنهای مبارک ما را کافر شده
چنانکه علی پسر ابوطالب کافر شده است و از جانب آن جماعت چنین سخن میگفتند پس عبدالله
با آن جماعت گفت نمی توانم که با شما همه سخن گویم اگر یک کسی را مشخص کرده در فرستاده باشید تا سخن که
دارید گوید و جواب بشنوید پس ایشان مردی را که مسمی بعتاب بن الخطاب محاب ساختند
آن جناب فی خاطب ساخته و در مقابل عبدالله آمده هر چه خواست گفت و چون مردی بود قاری قرآن
در جای آن بنیک واقف بود و در آن زمان از سخن گفتن بفصاحت و بلاغت خوب بود از معارف خوارج
و عبدالله چون فراز شی بود و در مقام استماع سخنان آن مرد را گوش میداد و هر چه میخواست میگفت
پس گفت ای برادر و بدحجاب پس از آن عبدالله بن عباس عتاب بن الخطاب اینکه تو را مردی
آگاه و واقف بر حقایق امور می بینم لیکن فروع کرشی فرا دار تا با تو مثلی گویم عتاب گفت بگوی تا
بشنوم ابن عباس گفت اساس قوام سرای اسلام از چیست و استحکام بنیان آن بر چیست
عتاب گفت سرای اسلام از خداوند عالم است و سرای داران دین انبیای کرام اند و اوصیای و اولیای
تمام رسل و انبیای مرسل را مقصود از ارسال رسل نبود مگر ارشاد جهال با آنکه [illegible] مستحق ستایش

عبدالله [illegible] منازعه عتاب در باب خوارج

جز خدای تعالی بی شبیه و بی مثال و قومی اشارت انبیای مرسل ص نکونی کرده اند و بار گران ایشان را خریدار شده
و طایفه دیگر سبحان انبیا التفاتی نکرده و تا تیغ تیز بران نو خنجند الکنون مرا خبر دار کن که چون قادر بی چون
محمد را بسرای اسلام واصل فرمود محمد ص مشغول پیغمبر آن بنای عمادی دین در احکام شریعت آیینی را باین
قدیم و قویم الارکان گردانید و با طرحی رنگین و وضعی شایسته تر بر حدود و احکام آن عمارت افزود
و از روی مهربانی و رحمت امت گمراه را براه شریعت جدیده هدایت فرمود و بعد عتاب کفت محمد ص خطاب
تعمیر سرای اسلام مخاطب آمده و بنظام حدود احکام شرع نافذ الاحکام پرداخت و عبدالله ابن عباس کفت
مرا خبر ده از محمد ص که تا کنون در حیات است و وجود مبارکش مصدر افعال ارزش حیات بخش است
بانه لبیب عتاب کفت پیغمبر حال در حیات نیست بلکه در غرفات بهشت است عبدالله کفت در وقت
رحلت خاتم انبیا از دنیا اساس عمارت سرای اسلام را بر وضعی تمام صورت انجام یافته بود
که دیگر محتاج به تعمیر غیر نباشد و یا احتیاج ملیا شد عتاب کفت بلکه در وقت رحلت آن جناب
آن عمارت مقرون بصواب از هیچ باب خراب نبود عبدالله عباس کفت چنین است الکنون
بفرما که آن فرستاده خدا در هنگام ارتحال از دنیا آیا هیچ کسی را نگذاشته که بعد از او در سرای اسلام
و حمایت عمارت آن بوضعی پای گذارد که نگذارد خرابی و خلل در آن اشرف ملک راه یابد عتاب
کفت بلی آن جناب سوای اهل بیت و فرزند و اصحاب و اتباع و اشیاع چند بودند که توانستند پای
در تعمیر آن عمارت گذارند و نگذارند که خلل بارکان و بنیان و حدود شریعت آن پیغمبر راه یابد
عبدالله ابن عباس کفت

عبدالله ابن عباس کفت لبیب منتهی شد که اهل بیت آن جناب بر حسب اشارت آن ولد الله جناب سید
خلل قواعد و منازل و منع مفاسد شعب و مراحل را موجب آمدند عبدالله عباس کفت مرا خبر دار کردان
که الان کماکان همان اساس قواعد مقرره پیغمبر آخر الزمان که در اول زمان برقرار خود است معمول و در جریان
است و آن سرای اسلام از قرار همان سامان تمام عمارت و آبادان است و یا دست تفرق و
خرابی در بنیان اساس و قواعد آن راه یافته و ارکان حدود و احکام آن را مهمل و معطل خواسته
است عتاب کفت چنان معمور نیست که جناب مصطفی ص آن را بگذاشت بلکه خللها در آن راه یافت
و حکمها معطل آمده و حدود و غیر محدود مهمل مانده لبیب عبدالله ابن عباس کفت فرزند جلیل ایشان
آقا سید انسی و جان آن سرای قویم الارکان را خراب و با بر خواستند با امت بی عاقبت عتاب
کفت امت عبدالله ابن عباس کفت تو چون از امت اویی یا از فرزندان جانی عتاب کفت من از
امت اویم عبدالله ابن عباس کفت براستی آی و دوستی گرای که بهم امید واری رشید داری که از
آتش دوزخ نجات یابی و حال انکه تو از آن جماعت باشی که سرای خدای و رسول را و شریعت وی
خراب و بابر خواسته باشی و در تعطیل و تخریب آن سرا جاهد و ساعی آمده باشی لبیب عتاب کفت انا
لله و انا الیه راجعون و یحک یا عبدالله عجب حیله انگیختی تا مرا در گرداب عظیم انداختی و جنایتی اقامه برهان
و حجت کردی که مرا در زمره مخربان سرای خدا و رسول ص مقرر فرمودی الکنون برای خدا ازین ورطه
چاره این ماجرای فکری نما و مرا ازین ورطه هلاکت مستخلص فرما لبیب عبدالله ابن عباس کفت چاره آنست

که در عمارت آن سرای خراب شده چنان ساعی آیی که باز آن را قرین آبادانی خواهی لبیب عتاب کفت
تلطف فرمای و مرا بر کیفیت سعی در تعمیر آن عمارت دلالت نمای لبیب عبدالله ابن عباس کفت تلافی
و تدارک این کار دور است و یار بودن با ساعی در امارت آن سرا است و در دشمنی آمدن با مخرب آن بنوعی
شایسته و سزا و مطاوعت و متابعت و اله و الایه از جهت لازم است لبیب عتاب کفت شفقت
نیکو میکویی ای عبدالله و الله که منی در این وقت و ساعت از شرق و غرب اعدای را جز حضرت امیر
المؤمنین ع خلیفه بحق کسی را سراغ ندارم که تعمیر عمارت اسلام تواند کرد مگر انکه ابو موسی ابو در کار حکم
کرد و بنا بایست کرد لبیب عبدالله ابن عباس کفت ویحک ای عتاب مگر نمیدانی که بر داشت قاعده
حکم از کتاب خدای تعالی است عتاب کفت بلی کفت پیغمبر باید فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها
یوفق الله بینهما ان یریدا اصلاحا و باز هم پیغمبر باید یحکم به ذوا عدل منکم لبیب عبدالله ابن
عباس و عتاب با هم در این سخن بودند که خوارج از همه جوانب جدا آواز بر آورده کفتند ای پسر
عباس عمر عاص نزد تو از عدول و خواص طلباست و حال انکه تو میدانی که او سردار اهل جاهلیت بود
و در اسلام از جمله خناس طلقا شد و مشهور است که مراد از ابتر ان ابتر عمر عاص ابتر است و از همان طلقا
بد اختر که با جناب پیغمبر ص از غایت بد حیایی جنگ کرد و با کلمات ناشری هجو کفت و بعد از آن با جناب
امیر المؤمنین ع از روز قیامت غافل آمده است و امت پیغمبر را در قید ضلالت مقید و موکد خواست
لبیب عبدالله ابن عباس کفت که چنین بیان الی از چه راست نه عمر عاص حکم از جانب ما است
وزنهار را

مناظره کردن جمیع خوارج با عبدالله

وزنهار از زبان این حکم محتبی بر جانب لبیب عمر عاص از جانب معاویه حکم بوده و جناب امیر المؤمنین ع
بحکومت ابو موسی اشعری امام راضی نبود و پیغمبر بود اگر از ضرورت حکمی از بابت حکومت باید برقرار نمود ولد
عبدالله ابن عباس خواهم بود و شما مراد الحکومت قبول نکرده شدید و کفتید میان تو و علی ع هیچ فرقی نیست یکسانند و
او خالی لیس ازان کفتید ما ابو موسی اشعری را حکم میخواهیم چون ابو موسی در اسلام سوابق جمیله و دو شمایل
جلیل را دریافت نموده و در مقام رضا و تسلیم می آید و اگر از روی فریب عمر عاص ابو موسی را فریب
داده و عمر خود را قریب بیضاعت خواسته کلمه تحنیفی را مصدر آمده و مر اعدای اللازم بیاید که بحیله و خدعه
دیگر عمر عاص بسجاده رفته و باز هم بر سر کار خویش ایستیم و با اهل شام در مقام کشیده فلک تیغ از نیام بایی بستیم
و تحیا ملیاشیم و از خدای تبارک و تعالی مدد رسید و با طاعت جناب حضرت امیر المؤمنین ع در رسید و حقانی
برانید که آن جناب در مقام فرصت است و با انتظار انقضای زمان مهلت است و لیس از آن کر زمانی
معهود در میان بگذرد و زمانی نگذشته بر سرکار بر سر کار آمده و از بابت احقاق حق خونریزی ذو الفقار
آتش بار بسوی قصد جان معاویه بر کشیده و تمام شامیان سو یکجا بکشند خاصه هنگامی که هنگامه شورش ناصر
یار و اجتماع معاونی و مددکار سوار بابت یورش بر دشمن ملاحظه نماید انوقت یکبیده زهر طلبد حق خود را
نماید لبیب خوارج یکدفعه آوازهای خود را بر کشیده کفتند هیهات هیهات ای عبدالله عباس
ما دیگر هیچ وقت اطاعت امیر المؤمنین ع را نخواهیم کرد لبیب تو برگرد و برو عرض کن تا خودی بنقلی
مبارک بنزد ما آید و کوید و جواب شنود لبیب عبدالله ابن عباس بر گشت و آنچه گفته و شنیده بود

رفتن جناب امیر مؤمنان ع تنها
بسوی خوارج تنها از جهت
هدایت

بخدمت آن حضرت عرض کرد پس جناب امیرالمؤمنین ع در تنها مقام بر کرد خواست و بر مرکب سوار شد
و سواران چند نیز در خدمت همایون تنهی بر اسبهای سفید و سیاه و ابلق بر نشستند و تا مکان خوارج
و تنزیل که آن قوم بود اکثر رسیدند عبدالله کوا از سواد ملعونه و چون عبدالله در مقابل جناب امیرالمؤمنین ع
ایستاد پس جناب امیرالمؤمنین ع فرمودند ای پسر کوا از خوف بسیار است و سخن بسیار داریم تو خود تنها از میان
تنها بیرون آی تا با تو سخن چند گویم و بر تصدیق تو بر حقیقت خود در رضای خواطر خود جویم پس ابن کوا
گفت منی ایمنم بایستم بر جان خویش در این معرکه پس آن حضرت فرمودند بلی پس عبدالله بن کوا
با دو مرد بیرون از میان آن جماعت خارجیان بیرون آمد و در مقابل امیرالمؤمنین ع ایستاد و جناب
امیرالمؤمنین ع با دو مرد از اصحاب خود پیشتر قدم رنجه فرمود پس ابن کوا درخواست سخنی گوید یکنفر
از اصحاب جناب امیرالمؤمنین ع گفت گوش کن تا آنکه از تو بزرگتر است که سخن گوید پس ابن عبدالله
خاموش شده بایستاد و شاه ولایت پناه سخن سرائی را در داد و شرح پاره حکایات اتفاقیه که
با معاویه پرداخته بود تا به آنجا رسید که روز شامیان سپاه گفتند که قرآن ما را بر سر نیزه ها بستند و این
حیله از دست شیران روزگار جان سلامت بیرون بردند پس از آن فرمود ای عبدالله نه من در آن
روز شما را از نیت های فاسد ایشان و مکرها و حیله های ایشان که قرآن ما را بر سر نیزه ها کردند خبر دادم
کردم و آنکه چون دیدند که تیغ با ماست و حیله و مکر خواستند که جان سلامت بیرون برند قرآن ما را بر سر
نیزه ها کردند و از جنگ ما جستند مکرر با شما گفتم که این سخن که میگویند از روی مکر است و نه از روی اعتقاد
است

مناظره کردن امیرمؤمنان
با گروه خوارج

است و منکر لیس شما این سخن مرا نشنیدید و در جواب گفتید که این قوم ما را بکتاب خدا میخوانند و چگونه
اجابت نکنیم و با ایشان جنگ کنیم و حرف در میان بسیار گذشت تا در آخر کار با جماعت محجوج گشت
که اگر با ما جماعت یکی میشوی و ما با تو موافقت میکنیم و اگر چنانچه سخن ما را نشنوی ما هم با تو جنگ میکنیم
و از اطاعت تو بیرون میرویم و گذشته از آن نور را گرفته به ایشان تسلیم نمائیم و از این جهت با اضطرار
شما را اجابت کردم و با اضطرار قرار حکمین را اختیار نمودم و چون حکم ثبت بر حکمین یعنی الفریقین
حکم گشت شما را گفتم که باختیار جز پسر عم خود عبدالله ابن عباس را اختیار نخواهم کرد و چون او مرد
حق شناسی و آگاهی دین خود را به دنیا نخواهد فروخت و آتش غضب الهی را بر خود نخواهد افروخت
و او مرد شکیب است و نه مرد فریب و شما از روی لجاج تحاشی کرده گفتید البته تن در نخواهیم داد و بجز
ابوموسی اشعری احدی را از بابت حکمیت نخواهیم فرستاد و هر چند گفتم او مرد پست از دیار ننگ و عار
آواره و در اقدام امور تحکیم و بیکاره تا از زیاده گفتن ما و اصحاب ما و کم شنیدن شما در آخر کار که
بناچار اختیار امر حکم بر ابوموسی غیر فلکم قرار گرفت و شروط چند در ضمن آن قرار گشت یکی آنکه جز
بحکم کتاب خدا و سنت رسول خدا و در حضور اصحاب شما حکمی نتوانند کرد و اگر احکام صادره
از آن مدت با آیات کتاب خداوند از اول الحمد تا الی آخر قرآن مطابقت نماید باید قبول و معمول
افتد و چنانچه بر طبق سنت حضرت رسالت اجماع است و فق و هر حکم همان باشد چون از حکمین
حکم بر خلاف طریقت و شریعت صادر گشت و تصدیق ابن کوا بر صدق مدعا گذشت و عرض کرد

ابن کوا اکنون چرا بر سر جنگ نمیروی لیس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که یک میعادست و مقرر که ما است
و تا این مدت مقرره نگذرد ما روا است احدی پای بر سر جنگ بگذارد لیس عبدالله ابن کوا در مقام جواب
و تصدیق جناب حضرت امیرالمؤمنین ع و در خدمت آن حضرت معروض داشت که آیا چنین است یا امیرالمؤمنین ع
که فرمودی و حکم قطعی همین است حضرت فرمودند بلی حکم حاکم حقیقی بنقض جلی چنین است اوفوا بالعقود
و الله لم تنقم ع بیاری خداوند تبارک و تعالی بعد از انقضای مدت و مهلت معهود بر جنگ خواهم رفت
و دست بردار نخواهم بود ای پسر کوا تو را هم صورت بخاطر منظور می آید که نی بار و یاور و داشته باشم در
کار خویش کوتاهی نمایم و خود را مقصر نمایم و ترک حق خویشتن نمایم لیس عبدالله کوا گفت حق با تو
است یا امیرالمؤمنین لیس ابن کوا با آن دو نفر دیگر خدمت حضرت آمدند و توبه و انابه نمودند و در خدمت
آن حضرت بودند اما چون مردمان باقی دیگر از خوارج بر سر جهالت باقی ماندند و متفق آمدند و یک زبان
گفتند لا حکم الا لله و لو کره المشرکون می شنود اما بعد چون بر ضمیر منیر جناب حضرت
امیرالمؤمنین ع منکشف گشت که جز با شمشیر و تیر علاج آن طایفه خوارج صورت نه بندد لیس
حضرت با حضار لشکر فرمان داد لیس جمیع دلاوران و شجاعان و سرداران از دیار و ملک
یان در رهد منشی متشرف شده اند و آن جناب تمامی را بدانی که محل اجتماع عساکر و فانی بود فرستاد
و حنیف ابن قیس و جاریه ابن قدامه نیز با شش هزار کس از بصره رسیدند و با لشکر حضرت ملحق شدند
لیس شبث ابن ربعی ملعون و اشعث ابن قیس ملعون و عمرو بن حریث ملعون و حجر بن عبدالله ملعون
بقدر

داستان خوارج دهقوران
و توجه امیرمؤمنان است

ملحق شدن لشکر حضرت
از عقب سرکرده

بیعت کردن منافقین در راه
با سوسمار و خبر دادن حضرت
از روز ... ایشان

بقدر پریشانی امور و عذر کفایت حوایج با ذن تو قف تکلف ورزیدند تا از عقب آن حضرت
ملحق شوند و آن حضرت فرمودند که یا اصبغ که شما بعد از این در منزل خورنق سفره موسی گسترده شیند
و سوسمار را سلو گرفته و مرا خلع کرده از امامت و خلافت بحق و با آن سوسمار بیعت خواهید نمود و مرا هم
آن جناب فرموده بود بعد از رجعت لوکنه آن حضرت در آن منزل موعود طابق النعل بالنعل اتفاق
افتاد و حقیقت آنکه عمرو ابن حریث با هفت کس دیگر بعزیمت تنزه از کوفه بیرون آمده و بعسکر
هامون و در صحرایی که جای موعود که آن حضرت فرمایش کرده بود نزول کرده و سفره گشودند که ناگاه
سوسمار بری ظاهر شد و او را گرفتند و عمرو بن حریث با یاران گفت بیائید با این سوسمار بیعت کنید
که این امیرالمؤمنین است و هشت نفر بر آن دست کشیده و در روز چهارشنبه از آنجا روانه شده و در روز
جمعه در صحرای عسکر آن حضرت ملحق شدند در حالتیکه جناب امیرالمؤمنین ع بر بالای منبر خطبه میخواندند چون
بچشم مبارک آن حضرت بر ایشان افتاد فرمود که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده و میفرماید یوم
یگفتم که هشت کس در روز جزا با سوسمار که امام ایشان است مبعوث خواهند شد و اگر خواهم که نام ایشان
را بگویم هر آینه میتوانم گفت لیس عمرو بن حریث گفت ... رسوا شد افتاد و با شبث
ابن ربعی و عمر سعد و عمرو بن حریث گفت و فرمودند که شما در کربلا با فرزند عزیزم حسین مقاتله خواهید کرد
والهای قسم شد که فرموده بود لیس آن جناب از کوفه بیرون آمد لیس منجمی و ستاره شناسی
بآن حضرت عرض کرد که در این ساعت حرکت مناسب نیست و لشکریان را نظر به نبودن مساعدت

عرض منجم ... و جواب

ستاره کان زیان خواهد رسید واگر سه ساعت از روز گذشته حرکت وی دهد بر خصم مظفر و غالب خواهد آمد
لیس جناب حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که نجم در شکم اسب من است نزد آن اسب بادام منجم خشک شده والستاد و عرض کرد که اگر بحساب ایام بتوانم گفت حضرت فرمودند اگر کسی تورا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده خواهد بود و فقرات صراحت آیاتی چند در مذمت منجمین بیان فرمود و در همان ساعت که منجم منع میکرد پای مبارک سوار بر رکاب گذاشته سوار شد و لیس از طی مسافت و در منزل اول نزول اجلال فرموده و آن حضرت از جهت موعظه و نصیحت آن طایفه بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الله و درود بر پیغمبر آخر الزمان ع پرداخته مردم را بر جهاد آن طایفه خوارج خوانده لیس تمامی لشکر یکمرتبه اظهار رغبت و عرض اطاعت بر محاربت اعدا قبول کردند لیس از آنکه به نهروان که مکان اجتماع خوارج بد ایمان بود رسیدند و حارث ابن مره را با تمام حجت نزد ایشان فرستاده و ایشان را به بازگشت دعوت فرمود لیس ایشان حارث را کشتند و کسی را نزد آن حضرت فرستادند که هرگاه از کرده خویش توبه کنی و بر کفر خود باز گواهی دهی با تو بیعت کنیم و اگر نه از توبه زاری جوییم و پیشوائی برای خویش اختیار نماییم و در آن اثنا سواری از لشکر آن حضرت بانگ سوار مژده داده که خوارج از رسیدن لشکر ظفر بانی دیار از نهر طی رستنی عبور کردند آن حضرت سه بار آن سوار را سوگند داد و او سوگند یاد کرد که بچشم خود دیدم کشتی ایشان را دیدم حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند بخدا سوگند که بقصر نرسیده بگذشته کرد و ندفانی اقرای

اقرای دو سواری دیگر رسیده همان عبارت را اعاده نموده چون این خبر متواتر شد لیس آن حضرت بر پشت اشهب سوار شده و در جولان آمد لیس جوانی از سپاه آن حضرت با خود گفت که نزدیک آن حضرت میروم اگر خوارج از آب گذشته باشند نوک سنان را چنان بر چشم حق بین فرو بریم تا دیگر از علم غیب خبر ندهد چون به لب نهر رسیدند ایشان را یافتند دیدند که دو زانو نشسته اند و پای اسبان را به بند بسته اند لیس آن جوان پیاده گشته و چشم بر پای مبارک می مالید و توبه و استغفار می نمود و زبان به طلب مغفرت گشوده لیس آن حضرت فرمودند ان الله یغفر الذنوب جمیعا لیس از یاس از هدایت یافتن آن طایفه گمراه شاه ولایت پناه به تعبیه سپاه پرداخته و میمنه همایون را به حجر بن عدی التفات فرموده و میسره میمون را به شبث ابن ربعی ملعون داده و بر جمیع سواران ابوایوب انصاری را سردار کردانیدند و تمامی پیادگان را به ابوقتاده التفات فرموده و از جانب خوارج نیز صف آرائی نموده و میمنه خود را به یزید بن حصین داده و میسره به شریح ابن اوفی عیسی داده و حرقوص ابن زهیر که امام ایشان بود بر سواران و عبدالله ابن کوا بر پیادگان گماشتند چون هر دو لشکر از هر دو سو آراسته شدند و حضرت امیر المؤمنین ع به لشکر ظفر قرین فرمودند جوانان سپاه از ایشان شتابید و چنان بدانید که از شما زیاده بر ده کس کشته نگردند و از ایشان بیش از ده کس بجان بسلامت بیرون نخواهند و در روز نوروز فیروز بود که نهم ماه صفر سنه ثمان و ثلثین بود و در موضع معروف به رمیله دو لشکر با یکدیگر مقابله و مقاتله کردند و آن جناب خوانی عبدالله

صف آرائی لشکر حضرت در جنگ نهروان و خوارج

صف آرائی خوارج

جناب را از آن قوم خواست لیس در جواب گفتند که ما همه او را کشته ایم و خون وی را ریختیم لیس آن حضرت مقرر فرمود که علم امان را بر سر پا نمایند و دو هزار نفر مرد کار سوار بمحافظت آن علم که نشانه امان بود مقرر فرمود لیس از آن فرمود تا منادیان ندا کنند که هر که در تحت رایت امان در آید در امان خداوند تعالی باشد و هر که بجانب کوفه رود آنهم در امان است و هر که باز گشته میشود لیس در آن هنگام فروه ابن نوفل اشجعی که از روسای خوارج بود با اتباع خویش گفت که حیرتی دارم نمیدانم با علی که وصی و خلیفه پیغمبر است چرا باید قتال کردن و قتال نکردن با امیر المؤمنین ع اولی و انسب است آنگاه از لشکرگاه بابانصد نفر بیرون آمده و بجانب دسکره رفت و طایفه از خوارج از لشکرگاه خارج آمده و بجانب کوفه شتافتند و گروهی آمدند و در زیر علم امان حضرت ولی جان و مال امان یافتند و ما بقی ماندند لیس از آن شاه مردان فرمان داد که کسی از سپاه مبادرت بمحاربت و جنگ ننماید تا بعد از سه سواری که از خوارج بیرون آمده و بر لشکر حضرت حمله ور گشته آن حضرت را برنگیختند مه جدال گرم گشت لیس لشکر خوارج دو فرقه شدند فرقه بر میمنه لشکر حضرت حمله ور گشتند و فرقه دیگر بر میسره لشکر حضرت حمله ور گشتند و جناب حضرت امیر المؤمنین ع ذوالفقار کشیده و بر ایشان حمله ور گشتند و دلاوران سپاه هم از عقب آن حضرت تیغها را از نیام کشیده و بر آن جماعت خارجیان حمله ور گشتند و از کشته پشته برپا کردند و قیس ابن سعد را چنان شیر خشمناک بر شریح ابن ابی اوفی حمله ور گشته و بضرب دست آن دلاور دست و پای وی را خورد نموده

جنگ مغلوبه لشکر

کرد و نموده و با وجود این احوال باز ایستاده بود و ترغیب و تحریص می نمود که آخر الامر قیس ابن سعد او را بدرک فرستاد و زید بن حصین به ابوایوب انصاری حمله ور گشته و از ضرب تیغ ابوایوب بجهنم واصل گردید و عبدالله بن وهب راسبی به شمشیر هانی بن خاطب ازدی بجهنم واصل شد و حرقوص ابن زهیر که بذو الثدیه مشهور بود بدرک رفت و به دلالت و احادیث و روایت معتبر دیگر این حکایت را چنین روایت کرده اند که چون مردی از طایفه خوارج که نامش اخنس بود در روز کار زار پیشانی در رکاب جناب امیر المؤمنین ع بود و در نهروان از دین خوارج گشته و در میدان قدم نهاد و از بابت مفاخره خویش رجز میخواند و اشعاری چند در مدح خود میخواند و صفهای لشکر جناب امیر المؤمنین ع حمله ور گشته و بیک دست شمشیر در دست گرفته بود و بدست دیگر خنجر گرفته بود و بهر دو دست جنگ می نمود لیس جناب امیر المؤمنین ع از غصه او مرکب تاخته و چون با آن بلا دین رسید آن ملعون روی بحضرت آمده و با آن جناب حمله ور گشته و آن حضرت بذوالفقار او را دو نیم نموده و از زین نگون سار رشی نموده و در این حال حرقوص ابن زهیر از روی اهمیت و حمایت بطلان رزت بر خواست و آن ملعون خواست که ضربتی بر فرق مبارک آن حضرت زند که آن جناب مبادرت نموده چنان تیغی بر سر وی زد که کلاه خودش بشکافت و سرش زخم منکر یافت و عنان اسب وی از قبضه اختیار حرقوص بیرون رفته و او در میان میدان بجولان در آورد و در کنار جوی نهروان او را بر زمین زده بعد از آن لشکر حرقوص که او را مالک بن وضاح میگفتند آمد میان میدان ایستاد

حکایت جنگ اخنس

و قطعه شعری که در مدح حرقوص خوانده لیکن از آن اسد الله الغالب ع چنان ضربتی بر روی زده که او را
بدرک فرستاده و چون عبد الله بن وهب الراسبی که آن فتنه را او بر سر پا نموده بود و رئیس کل خوارج
بود صورت واقعه را مشاهده کرده پیش آمده و با آواز بلند و نعرات شیر آسا نموده گویند ابیات چندی پرداخت
و گفت ای پسر ابوطالب تا کی از این گونه تغلب و تطاول را رها کنی اکنون بمحاربت رغبت نمائی و زخم از دار
و حمله دلاوران را مشاهده فرمائی و بخداوند سوگند یاد کردم که از این موضع بموقع دیگر نروم تا ترا بکشم
و یا خود کشته شوم لیکن آن جناب تبسم فرموده که از ابن وهب در غایت بد حیائی این سخن عجب و جهلی
عجب است با وجود آنکه روزها در خدمت می بوده و در معرکها جدا شدن سرها را از تنها بدست می دیده
و حال در برابر حیدر آمده است و با این سخنان بد با و زیاده بر سر مرگ خدا و افزون از اندازه و ابراز نمک
بحرامی و آخر بکدام جرات و جلادت و بچه قوت و شوکت از حیات های کوه گشته و از جان شیرین دست
شسته و شیر خدا را بمبارزت میخواند مصرع مگر دست علی دست خدا نیست ن و چون حماقت عبد الله بن
وهب غالب آمده و زیاده بمبارزت شیر خدا را طالب گشته قدمی پیشتر نهاده و از ضرب تیغ حیدر بسقر شتافت
و لیکن از کشته شدن آن روسیاه دو لشکر بهم ریختند و تیغ بر فرق یکدیگر آمیختند و بعنایت خدا و بتائید
شیر خدا چنان شکست بر آن قوم دغا واقع شد که از آن چهار هزار کس نه کس از دم تیغ دلاوران جان
بسلامت بیرون بردند و باقی دیگر از ضرب تیغ و سنان و تیر و شمشیر بجهنم شتافتند و از لشکر جناب
امیر المؤمنین ع نه تن بدرجه رفیعه شهادت پیوستند و بدرجه صحت روایت پیوسته است که امیر المؤمنین ع از

کشته شدن جمیع خوارج

رهگذر اعجاز

رهگذر اعجاز نیز پیش از شروع بقتال خوارج بر زبان هدایت بیان جاری ساخت و فرمود که در این معرکه کشتگان
لشکر ما از درجه احاد بمرتبه عشرات نمیرسند و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نمیبرند ع
و در روایت صحیح رسیده است که دو شخص از آن نه تن خارجی که از معرکه جان بسلامت بیرون بردند
آن قوم از آن بسمت خراسان رفتند و بعد از توقف چند روز در آن ولایت عزیمت مملکت
نیمروز کردند و از آن دیار تا آخر کار عزم بر جای دیگر نکردند و خوارج بعضی از ایشان سجستان
منسوب بایشان اند و دو نفر دیگر از آن نه تن بجانب یمن شتافتند و در آنجا ساکن گردیدند
و دو نفر دیگر بکرمان رفتند و بعضی گویند که بعمان رفتند و در آنجا سکنی کردند و خوارج عمان ام
نسب خود را بآن دو شقی ثابت کردند و بعضی گویند عمان در صفحات بلاد ترکستان است که
آذربایجان باشد و دو نفر دیگر از آن نه تن به مملکت جزیره عرب شتافتند اعلم کوفی گوید که هنوز
بعضی از اولاد آن دو مرد خارجی در ساحل فرات باقی مانده اند و یک نفر دیگر از آن نه نفر گریخته بتل
موزن افتاد و از روایات چنین حکایت مسطور است که ابو ایوب انصاری معروض رای جناب حضرت
امیر المؤمنین ع داشت که در انتهای حرب نیزه بر یزید ابن حصین زدم چنانکه از پشت او بیرون آمد
و او گفتم که بشارت باد ترا بشرب حمیم و آن دشمن خدا گفت ستعلم اینا اولی بها صلیا لیکن
حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند هیچ شبهه و شکی نیست که او اولویت دارد بسوختن در آتش جهنم
از نوادر کلام مردان انصاری و طایفه از روات و راویان اخبار چنین حکایت کرده اند که ماهی بن خطاب

نه نفر از خوارج فرار کرده کجا رفتند
بسمت رفتند

و زیاد بن خصفه را در قتل عبد الله بن وهب سنجی در مقام نزاع اعتراف گشته و حال آنکه هر دو او را به نیزه تا
کاری خود کار او را ساخته بودند و جناب حضرت امیر المؤمنین ع با آن دو مرد فرمودند که هر یک از شما در
اقدام بقتل مبطلی عقیده و تو نبی چنین سعادتی را دریافته باید بسند صحیح مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع
پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین بدر روند چنانکه تیر از کمان بجهند اگر چه قرآن خوانند و
لیکن باشند قرآن از حلق ایشان فرو نرود و دل ایشان بر احکام قرآن ثابت نبود و آن صدائی که
شکافنده دلها است و پوشانند لباس وجود مرا و میان را بر بدن نهاکه رسول خدا ص با علی مرتضی
از روی رضا بحکم قدر و تائید قضا قرار داده و او را از رهگذر اعجاز اخبار فرموده که یا علی تو با این قوم
دغل محاربه خواهی کرد و آن طایفه خوارج دوباره هدایت نیابند و چون آب از رفته بجوی
باز نیاید و تیر از کمان جسته بشست باز نگردد و نشان ایشان آنکه در میان آن گروه بد ایمان مردی بود
که بجای یک دست در منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان و بر سر آن موی ها چون سبلت گربه
لیکن جناب حضرت امیر المؤمنین ع بعد از حصول فتح و ظفر لشکر را بجستن نعش ذو الثدیه
اشارت فرمود و لشکر هر چند کشتگان را پشت و رو کردند پیدا نشد و آن حضرت اهتمام میفرمود
تا آفتاب نزدیک بغروب رسید و از نهایت سعی بر استر شهبای رسول خدا ص سوار گشته فرمود که
این استر شتابنده و راه نما بنده است و با جمعی بر سر کشتگان رسیده و استر سرگشته چند ایستاد
و چون او را از زیر تلی از جسد کشتگان بیرون آوردند و آن حضرت با آواز بلند تکبیر گفت و از لشکر

آواز الله اکبر

آواز الله اکبر بچرخ اخضر رسید و آن حضرت بسجده شکر جناب احدیت مشغول گردید و موافق این
روایت هیئت ذو الثدیه بر این حکایت رفته است که او مردی بود سیاه رنگ و بد بوی و
دو دست او بجای کوتاه بود که پیداست مثل پستان دوکان است بر سینه نسوان یکجانب و بالای آن نشانه
هرگاه میکشیدند بلند میشد و چون رها میکردند بسینه اش می چسبید و بر دستهای او موهای انبوه
خشن مانند شوارب گربه بود بعد از آنکه جناب حضرت امیر المؤمنین ع از حرب خوارج فارغ گشته
بر کشتگان معرکه گذشت فرمود که مر شما را از بهر خسارت که بدیدن جهت فریب خوردید و بملت
قریب القتل آمدید پرسیدند که این جماعت را که فریفت لیکن حضرت فرمودند که دیو رجیم و نفس
لئیم و غرهم الامانی و زین لهم الشیطان اعمالهم انگاه فرمود که این قوم اگر سبب شبهه
بانگشتی که ازین خبر شنیده ام رسول خدا ص قتله این طایفه را چه وعده ها میفرمود راوی گوید که میان
این کشتگان چهار صد کس یافتند که رمقی در ایشان باقی بود و جناب حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند
تا آن جماعت بقبایل ایشان تسلیم نمایند لیکن آن حضرت غنایم را از سلاح
و دواب بطریق صلاح در میان اصحاب قسمت فرمود و چون خاطر حضرت امیر المؤمنین ع از مهم خوارج
فراغت حاصل کرد لشکر را امر فرمود که بایدتان بروم و قلع و قمع نمائیم دو دشمنان خدا را لیکن
جمعی از سرداران سپاه مثل اشعث بن قیس کندی ملعون که سر خیل سپاه بود عرض کردند با امیر المؤمنین ع دو
تند شمشیرهای ما تیز کند شده و سنانهای ما شکسته شده و جوشن ها گسسته شده بار چندی

جسد ذو الثدیه ملعون

در رجعت حضرت امیرالمؤمنین از جنگ نهروان و آمدن بکوفه و در نخیله منزل کردن

بگذارد تا مشغول آلات حرب و ضرب ساخته گردد و از سر قوت و شوکت و جمعیت همت بر قلع و قمع دشمن
مشئوم شوم و چون مسئول لشکر بدرجه قبول مقبول افتاد و طبل رحیل کوفته و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام رو
بکوفه نهاده و چون به نخیله کوفه رسید فرمان داد که هر کس را مقتضی باشد بشهر رود و از جهت کارسازی
زیاده از یک روز توقف ننماید که باعزیمت شام تاخیر زیاد از تکلیف گنجایش ندارد و چون
نخیله منزلگاه سپاه شد و کوفیان نامه سپاه را اکثر بعد از ورود بشهر نقض عهد را نقض نداشته
از فرمان امام مفترض الطاعه بیرون آمدند و دیگر در نخیله شرفیاب رکاب سعادت انتساب
جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیامده و جان جهان امام زمان را در آن مقام تنها گذاشتند پس
از مشاهده بیوفائی کوفی وارد شهر کوفه خراب شدند و چون آن جناب بکوفه تشریف فرما گردید آواز
کوفیان به تمهید معذرت بلند گشته و تمام از رای انابت و توبه پیش آمدند ولی معذرت با اجابت
مقرون نیفتاد و از جمله خوارج خریت ابن راشد با سیصد کس مرتد گشته و انصراف اختیار کرد
و بجانب بصره و سواحل فارس رفت و بر سر راه و بهر مسلمانی و یهودی که برخورده مسلمانان را بجرم
ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام پاره پاره میکردند و یهود را رها میکردند و جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد
ابن حفصه را با جمعی در عقب آن قوم بنهاد معقل و مقرر داشت و در مداین با ایشان رسید
و مقاتله عظیم در پیوست و از هر دو گروه جمعی زخمی و کشته گشتند و از زیاد بر صد کشته و در نیم شب
خریت و بروایت دیگر گریخته با کسان خود بجانب اهواز رفت و زیاد نیز تعاقب کرده و

خوارج شدن خریت ابن راشد با سیصد کس بجر

فرستادن حضرت زیاد از عقب او

بعلت قلت

بعلت قلت عدد و زیادت دو دشمن در برابر او نشسته و چگونگی را عرضه داشت خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
پس آن جناب معقل ابن قیس را بدفع او فرستاد و بعبدالله بن عباس نوشت تا دو هزار سوار
از شجاعان و ابطال بصره با خالد بن معدان الطائی بمدد معقل نزد معقل بن قیس فرستد و معقل بعد از رسیدن
به بیره در نواحی رامهرمز وقتی که سپاه خریت رسید که جماعتی خوب روی نهاده بودند و گروهی از
اکراد و علوج با ایشان پیوسته و آتش جنگ در گرفت و لشکر اسلام بمحاربت ورزیده تا جمعی از کسان خریت
از دم شمشیر هلاک شدند و خریت بگریخت و معقل با وفور عقل در اهواز نشسته و در استان حقیقت
حال را از اول تا آخر بسمع مبارک حضرت عرضه داشت و در همان زمان فرمان همایون چنین صادر گشت
که باید ایشان را از شهری بشهری برده تا همه را بقتل آورید و یا از دیار اسلام بیرون کنید پس معقل
ایشان را در سواحل فارس دریافته و بر سر ایشان رفت باز جنگ عظیم روی نموده و خریت ملعون بضرب
تیغ نعمان ابن صهبان بصری از پای در آمد و صد و هفتاد تن از آن گروه بشمشیر هلاک شدند و ما بقی
اگر بهر سو پراکنده شدند پس معقل خیل و رجال و مردان و زنان و طفلهای ایشان و چهارپایهای ایشان
را جمیعاً بغارت برده و هر چه از اسلام و اهل بیعت امام علیه السلام بود رها کرده و آنچه غیر اسلام بودند طعمه
شمشیر کرد و از اهل ارتداد اکثر رجوع باسلام کردند و معقل با پانصد نفر از زن و کودک از ذریت
که بیعت ننموده و چون بار دو شیر خره که مصقله بن هبیره که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام در این عامل و حاکم
بود رسید و اهل آن سرزمین اسیران از مصقله بعجز و لابه درخواستند تا ایشان را خریداری کنند و

فتح کردن معقل و مراجعت او بخدمت

مصقله ایشان را از معقل به پانصد هزار درهم بخرید با اهل را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید و معقل
بخدمت آن حضرت مشرف شده و ماجرا را باز گفت و مورد تحسین گشت و مصقله اسرار را از قید بند رها
بند و دویست هزار درهم ادا کرد و از آن باقی باغی رفته و بناچار فرار اختیار نموده و بمعاویه پیوست و بعد از
قتل اهل نهروان در ماه ربیع الآخر اشرس بن عوف الشیبانی با دویست کس از خوارج خروج کرده با نبار
رفت پس آن حضرت اشرس بن حسان را با سیصد کس بدفع او مامور فرموده و سواره را فلم قرار بعد از
کشته شدن اشرس بن عوف و اتباع نمودن احوال ایشان و کسانی که با او بودند از کرانبار برگشتند
پس هلال بن علقمه از بنی تیم بن رباب بر آن حضرت خروج کرده و بدست معقل بن قیس با دویست
کس از اتباع و اصحاب او بدوزخ واصل گشت آنگاه اشهب بن بشر البجلی با صد و هشتاد کس بیرون
رفتند و بر اصحاب هلال بن علقمه که از خوارج بودند نماز کرده و کشتگان نجس ایشان را دفن نموده و چون
این خبر بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام رسید پس آن جناب جاریة بن قدامه را و بروایتی حجر بن عدی را بعنوان
مقاتله بمقابل ایشان روانه فرمود که ایشان را بجهنم بفرستند و اشهب ابن بشر البجلی با فرستادگان
حضرت قتال شدید نموده و آخر ایشان از ضرب تیغ دلیران حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بدرکات جحیم نزول
نمودند پس ابومریم سعدی خروج نموده با امام زمان علیه السلام با چهار صد نفر بشهر زور را آمده و از آنجا
باغایت کبر و غرور به پنج فرسخی کوفه قرار گرفت پس جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی فرستاده
و آن کس را به بیعت امام زمان علیه السلام دعوت کرد و چون خود را بر زور میدان است انکار کرده و کف

خوارج شدن اشرس ابن عوف با دویست کس

و مامور کردن حضرت اشرس بن حسان را بتعاقب او

فرار کردن خوارج از کوفه و حضرت بتعاقب ایشان فرستاده

میدان

میدان داد و بجز شمشیر قاطع پس جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شریح بن هانی را بمحاربه او فرستاده
شکست گرفته و شکست خورده و بدهی پناه برده چون جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مطلع گردید
خود آن جناب بحرب او عزیمت نموده پس آن جناب از جهت اتمام حجت جاریة بن قدامه را
برسالت فرستاده و آن طایفه ضلالت آیت اجابت نکرده پس با ایشان محاربه و مقاتله
نمود و از جمله آنها پنجاه نفر اسلام قبول نمودند و ما بقی دیگر از ضرب تیغ مسلمانان بدرک نیران رفتند
و از خوارج ایشان چهل کس را که باعضاء و جوارح ایشان زخم کاری رسیده بود بحکم جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه
آورده بمعالجه ایشان پرداختند و از جمله معجزات آن حضرت که در هنگام رجوع از نهروان آن بود که
بجائی براثا نزول فرمود و قریب بصد هزار کس در خدمت آن جناب بودند و راهبی از صومعه در آمده
عرض کرد که باینجا فرود نیاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری آن حضرت فرمودند منم وصی پیغمبر پس راهب
بآثاری که در انجیل دیده بود آن حضرت را شناخت و در خدمت آن جناب برسوم و آداب ادب
ایستاد و آن حضرت پای مبارک را بر زمین زده و چشمه آب گوارا پیدا شد و فرمودند که این چشمه مریم
بنت عمران است پس فرمودند زمین را تا هفده ذرع شکافته و سنگی سفید پدید گشته و فرمودند که
عیسی بن مریم بر روی این سنگ متولد شده و روی سنگ را پوشیده و در آنجا نماز کرد و براهب فرمود که در این
مقام مریم و عیسی علیه السلام بنماز ایستادند و مشغول نماز شدند و پیش از آن خلیل الرحمن حضرت ابراهیم علیه السلام در این مکان
نماز کرده پس راهب تصدیق کرده و دیگر آنکه چون آن حضرت بزمین بابل فرود آمدند وقت نماز عصر رسید

نزول حضرت به براثا و کرامت راهب

معجزه امیرالمؤمنین
آن حضرت فرمودند این زمین یکی از شهرهای مؤتفکات است و محل نزول آفتاب و بر مهران وادی عیاد ناز
کردن در آنجا روا نیست و بر استر شهبای پیغمبر سوار شده و از جسر سواره گذشت و آفتاب نیز غروب
کرده بود پس در آنجا فرود آمد و بزبان عبری سخنی فرمود که ناگاه آفتاب بلند برآمد بطوری که همه کس شنیدند
و دیدند که از میان دو کوه برگشته و تا نماز عصر تمام شد و آنوقت بعد از نماز عصر باز غروب کرد و بعضی
معجزه امیرالمؤمنین
رد شمس را در آن هنگام در رفتن بصفین نقل کرده‌اند چنانکه سبب بقاعرفی شد و دیگر آنکه در زمانی
که در صفین بودند مردم از کمی توشه و علف و آذوقه شکایت کردند پس آن حضرت فرمودند فردا
آنچه باید لشکر برسد خواهد رسید و چون صبح شد آن حضرت بر بلندی برآمد و دعائی خواند و هنوز از آن
پشته فرود نیامده بود که شتران زیاد و از حد بیرون که آنها آرد و حبوب و خرما و انواع ماکولات و اجناس
و ملبوسات بار بسته کاروان رسیدند و مردم از هر جنس بخریدند و آرمیدند و در منزلهای خود و کار
وانیان برگشتند و کسی نیافت و نفهمید که این کاروان از کدام شهر بود و اهل آن از جنس آدمیان
باب معجزه امیرالمؤمنین
بودند و یا از نوع جن و از آن جمله روزی که لشکر آن جناب از فرات گذشتند و آن حضرت نزدیک
کوهی برای ادای نماز عصر فرود آمد و چون از ادای آن فارغ شد کوه از هم شکافته شد و مردی با ریش
و روی چون صبح سفید بیرون آمد و بخدمت آن حضرت سلام کرد و عرض کرد که مرحبا بوصی خاتم الانبیا
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع پس آن جناب فرمودند بر تو باد سلام ای برادر شمعون ابن
حمون الصفا وصی روح القدس حضرت عیسی ابن مریم ع کیف حالک عرض کرد بخیر و عافیت و در انتظار
نزول روح

نزول روح قدس بعاقبت بر تو باد ای برادر و بر صبر بآنچه استی و بر اذیت و بعد از گفت و شنید
باب معجزه امیرالمؤمنین
بسیار آن حضرت رجوع یافت و بشکاف کوه رفته و کوه بهم برآمد پس اصحاب از احوالات
او پرسیدند فرمودند شمعون الصفا بود وصی حضرت عیسی ع و دیگر آنکه در هنگامی که بکنار نهر فرات
رسیدند آن جناب از اصحاب راه گذار آن راه سؤال پرسیدند و عرض کردند که وصی پیغمبر نهر پیدا اند
پس آن جناب بیکی از اصحاب فرمودند تا به بالای تل رفته و آواز دهد که یا جلید معبر کجا است
چون آن مرد رسید به تل و آواز داد پس از زیر زمین آوازی چند شنید که بجای خویش خشک
ایستاد و ندانست چه کند سراسیمه بخدمت آن حضرت آمد و ماجرا را عرض کرد پس آن
حضرت قنبر را فرمودند برو و جلید ابن کرکر بوندا کن پس قنبر حسب فرمان آن حضرت آواز
داده پس یکی از ایشان آواز داده و در جواب گفت که آنکسی که نام مرا و پدرم را گفته با وجود آنکه
سیصد هزار سال است که در اینجا خفته‌ام او راه را از من بهتر میداند وای بر شما با این همه ضعف عقل و در حدیث
باب معجزه امیرالمؤمنین
او طلب میشید پس ای قوم بروید بسوی او و اطاعت کنید او را و از گفتار وی تخلف مکنید و از
هر جا که بگذرد شما هم بگذرید که او اشرف خلق است بعد از پیغمبر خدا ص و دیگر در هنگام رجوع از صفین در
یکی از منازل عطشی بر لشکر حضرت غالب گشته بالغایت عطشی بآن حضرت عرض کردند و آن
جناب بر صحرا ایستادند بسنگی عظیم رسیده و فرمودند ای سنگ آب در کجا است پس از دل
سنگ آوازی شنیده شد که عرض کرد که یا امیرالمؤمنین آب در زیر من است ای وصی پیغمبر پس چند نفر

از حرکت دادن آن سنگ عاجز آمدند پس آن جناب لبهای مبارک خود را حرکت داده سنگ را
در یک چشم برهم زدن بدست معجزنما دور کرده و چشمه آب شیرین‌تر از انگبین و سردتر از برف بدوار
گشت و مردم و مرکبها جمیعاً همه سیراب شدند و سنگ را باشاره آن حضرت باز بجای خود برگشت
باب معجزه امیرالمؤمنین
و دیگر در وقت رجوع بر کنار آب فرات ایستاده و فرمودند که بسم ای آب فرات پس آن
آب مثل سیماب و از خطر شمشیر موجی از هم شکافته شد و همه مردم دیدند و از موج صدای
باب معجزه امیرالمؤمنین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ص و اشهد انک حجة الله علی خلقه شنیدند و دیگر
در زمان مراجعت بر کنار فرات تیری از جعبه سواری از قبیله کنانی برگرفته و رشته زردی از آن
بیرون آورده و بر آب زده و حکم شکافتن آب فرمود پس آب بدوازده شعبه گردید و هر یک
چون کوهی منشعب گشت و نظاره کیان متعجب شدند پس لبهای مبارک خود را بکلام حرکت داده
که هیچکس نفهمید و برهم میزدند پس ماهیان سرها بیرون آورده و زبانی به تهلیل و تکبیر گشودند
و گفتند یا حجة الله و یا علی انت قوی توراه در صفین خوار کردند چنانکه قوم موسی گوساله را خوار کردند پس
باب معجزه امیرالمؤمنین
آن حضرت بمردم فرمودند این آیات بس بود که شما بر این حجت کوه است و عبد الواحد بن زید گوید روزی
در ایام حج در رکن یمانی در هنگام طواف بودم دختری برخوردم که یکی با دیگری میگفت نه بحق آنکه برگزید
محمد را بحق زوج فاطمه که فلان کار چنین نمیکنم پس از آن دختر پرسیدم که او کیست که بحق او قسم خوردی
گفت امیرالمؤمنین ع گفتم او را از کجا میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که پدرم در پیش روی او در صفین
کشته شد

کشته شد و بعد از مراجعت بسخانه ما تشریف آورده و حال ما را از مادرم پرسید و مادرم مرا و این
خواهرم را بنزد آن حضرت آورده و چشم از آبله نابینا بود پس آن حضرت افسوسی خورده
پس دست مبارک بروی ما کشیده و همان دم چنان دیده‌ام بینائی بهم رسانید که از روز
ذکر خبر شهادت محمد بن ابی‌بکر بحضور امیرالمؤمنین
اول بهتر می‌دید اکنون از برکت دست مبارک مولای خود علی ع سنگ سیاه را در شب تار میبینی آن
آشکارا است **اما بعد** باسانید معتبره و احادیث متواتره وارد شده است که در
سنه ثمان و ثلثین بعد از آنکه قتال خوارج و اختلاف لشکر امیرالمؤمنین ع و نکث بیعت از آن
جناب بشام بگوش معاویه برخورد آتش شام رسید و بر جرات افزوده و عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج والی الله عور
اسلمی را با چهار هزار نفر بمصر فرستاد و بقتل محمد بن ابی‌بکر که فرزند خوانده امیرالمؤمنین بود و در اخبار
و احادیث معتبر چنین وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع در اوایل خلافت قیس بن سعد بن
عباده که از جمله اعلام و اشراف عرب بود با ایالت و حکومت مصر تعیین فرموده چون قیس بسعادت منتظر
بمصر رسید بشرحی که سابقا ذکر شد زمام حکومت در دست آن امیر قرار گرفت و مصریان بر بیعت
آن حضرت قیس بن سعد بشرف بیعت خلیفه زمان امیرالمؤمنین ع مشرف آمدند مگر اهالی قریه خرنبا که متابعت
اولاد عثمان را بر خویش گوارا خواسته و از متابعت وصی پیغمبر با امتناع برخواسته و در غایت تشیع تنی
ملک و حواشا میگفتند و قیس را رئیس خود ندانسته و بلوازم حکومت بآن سعادت فطرت رفتار نمودند
و ملکی از اخراج خراج و وجوهات از بابت مالیات و خراج مضایقه نداشتند و بدون غایله میدادند

و قیس با تجربت و قوت و شوکت آن طایفه را از یکدیگر مصلحت و حکمت با ایشان بحکومت رفتاری نمود
و چون تمکین قیس چون عزیز مصر در سر کار خاطر معاویه از منفعت حکومت افتاده و در فکر [illegible]
فتنه و فساد و کندن بنیاد قیس از مصر آمده و [illegible] مردی و مردانگی [illegible] عرض داده که امیر المؤمنین علیه السلام
قیس فرمان داد و محمد بن ابی بکر را [illegible] فرمان داد و بحکومت آن سامان فرستاد و چون
فرمان عزل و نصب آن مؤمنین رسید پس قیس نامه را بوسید و در غایت اطاعت آن بلاد
بمحمد بن ابی بکر مسلم داشت و از روی رضا برضای خاطر امیر المؤمنین علیه السلام بجانب مدینه رفت و شرایط
توقف و سکون در مصر و منفعت و قیام بلوازم حکومت را که بتجربیات آموخته بود در احکام حرمت
از آن ولایت با غایت دیانت در خزینه خاطر والی مصر محمد بن ابی بکر با امانت گذاشت و چون
محمد بن ابی بکر در آن مملکت وسیع مستقر آمد و کسی بنزد عثمانیان فرستاد و ایشان را بمتابعت و بیعت
خلیفه پیغمبر آخر الزمان و بیعت دعوت کرد و آن ناکسان باز گفتند که ما خراج میدهیم و
تن بمبایعت و متابعت آن حضرت نمیدهیم و چون آن جواب بمحمد بن ابی بکر رسید پسر [illegible]
بنی حارث کنانی با لشکر گرانی بر سر ایشان کشید چون آن طایفه ضلالت انجام قوتی تمام [illegible]
[illegible] کلام داشتند پس قتالی [illegible] برقتل پسر [illegible] حارث و اتباع او [illegible] بعد از آن
مردان تمام از بنی کعب [illegible] فرستاد و [illegible] مقرر گشت و آنها در جهاد با اعدا چنان
اجتهاد کرد تا بکشتن خود راضی گشت چون آن اخبار وحشت آثار بمعرض [illegible] رسید از جهت
معاونت

والی شدن محمد بن ابی بکر بر مصر

معاونت و امداد محمد بن ابی بکر باحضار مالک اشتر فرمان داد چون مالک اشتر بعد از رجعت از صفین [illegible]
[illegible] حاکم نصیبین شده بود و در کوفه حاضر نبود و بعد از احضار و مشرف آمدن بشرف حضور
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] در قرار کار مصر و بحکومت آن ولایت حکم چنین صادر کردید که ای مالک
اشتر فرمان مصر جامه ایست باندازه قامت بلند قدر تو و باید بجانب مصر روی و بآن ولایت حکم
فرمائی و ای مالک چون تو مملکت عقل را مالک آمده [illegible] از بابت لوازم حکومت و در اجرای احکام
شریعت باقامه [illegible] پس مالک اشتر عرضه داشت که کمر اطاعت را بر میان بندم
و اگر کار بجان آید و کار رو باستخوان رود مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام بر خود نه پسندم و بعد از گفتن
این فقرات مالک اشتر سمعا و طاعتا گفته با لشکر خویش روی بجانب مصر نهاد پس معاویه
از شنیدن این خبر که مالک اشتر بمصر مأمور است پریشان خاطر گشت و میدانست که با وجود [illegible]
[illegible] از کوفه و مالک اشتر از مصر بجانب شام [illegible] خواهد کرد و معاویه در شام دیگر نتواند ماند
او در شام [illegible] نخواهد شد بعد از آنکه با شیطان خیال [illegible] طرفه حیله و مکر و خدعه [illegible]
با یکی کسی طمع زر بسیار بنزد دهقان ناحیت قلزم که هر ساله خراج میداد و بنزد او فرستاد و
پیغام داد که مالک اشتر که سپه سالار حیدر صفدر است حسب فرمان حیدر کرار خلیفه پیغمبر آخر الزمان
[illegible] و بضرورت او را منزل تو معبر و مکان خواهد کرد و باید [illegible] که بحیله او را
بقتل رسانی تا زنده ام از تو خراج نستانم چون مالک اشتر بقلزم رسید دهقان ملعون [illegible]

فرمان [illegible] بجهت مالک اشتر و حاکم [illegible] بمصر

عریضه مالک اشتر [illegible]

فرستادن معاویه زر [illegible] دهقان قلزم و ناحیت قلزم [illegible]

پیش آمده و او را در منزل خویش فرود آورده و از طعام و علیق [illegible] هر چه بایست حاضر کرده [illegible]
ارمغان بنظر مالک اشتر گذرانید و انگبینی زهر آلود بهدیه آورده [illegible] از عسل مملو کرده [illegible]
نمود و از اتفاق در آن روز مالک اشتر روزه داشت و در افطار از آن انگبین زهر آلود [illegible]
و بآن زهر از جهان در گذشت و از دست پیغمبر آخر الزمان افطار کرد و بسوی بهشت شتافت [illegible]
[illegible] کسی [illegible] از این بستان نچید پس از این بشارت [illegible]
ملعون رسید چنان شادمان شد که مدتی از زمان خندان بود و میگفت امیر المؤمنین را دو دست
بود یکی عمار یاسر که در صفین سر بریده گشت و یکی مالک اشتر که امروز هلاک شد پس جناب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بعد از استماع این سخن و این خبر ملالت فرجام و شهادت آن شهید سعادت قرین [illegible]
[illegible] کشته و عرض کرد خداوندا بیامرز مالک اشتر را که بعهد خویش وفا کرد و جان در راه خدا فدا کرد [illegible]
پروردگار [illegible] و بر آن صبر [illegible] او و بعد از مصیبت رسول خدا که اعظم مصیبتها است [illegible]
نهج البلاغه چنین روایت شده است که در وقتیکه جناب امیر المؤمنین مالک اشتر را بحکومت مصر فرستاد
نامه دور و دراز از فصاحت و بلاغت بسرافرازی اهل مصر نوشت و بعد از تبلیغ سلام [illegible] خاطر
اهل مصر مخفی مباد که من بنده ای از بندگان خداوند جل و علا را بجانب شما فرستادم که در لیل و نهار
از خواب غفلت بیدار است و در مراعات دقایق و در امور هوشیار است و در هنگامه کار
زار و مقابله در معرکه با اعدای برگشته روزگار چون الوند [illegible] برقرار و بر جای [illegible]
تر از نایره

بزهر شهید شدن مالک اشتر

شادی کردن معاویه از شهادت مالک اشتر

خبر شهادت مالک اشتر به امیر المؤمنین ع

فرمان [illegible] بجهت اهل مصر

تر از نایره آتش است و بر روان مؤمنان اخیار و ابرار [illegible] تجری من تحتها الانهار و این
امیر مالک اشتر بن حارث نخعی است که بر شما است حاکم و صاحب اختیار پس در امورات ملکی
و حوادث روزگار [illegible] او حکم فرماید مر شما را است سمعا و طاعتا گفتنی و حلقه طاعت بر گوش
[illegible] مالک اشتر شمشیر خدا است و در مجاهده با اعدا [illegible]
[illegible] و در تمامی [illegible] ولی از غایت مصلحت جانب شما را که رعیت [illegible]
[illegible] بر جانب خویش [illegible] ترجیح داده او را [illegible]
[illegible] حاکم و سرور خواستم باز در نهج البلاغه [illegible] جناب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خبر وحشت اثر شهادت مالک اشتر رسید پس آن حضرت [illegible]
[illegible] آمده [illegible] محمد بن ابی بکر نوشته که اگر چه [illegible] خاطر تو
[illegible] فرستادن مالک اشتر بمصر [illegible] اطلاع کامل و حاصل آمده و لیکن [illegible]
[illegible] بود که مرا [illegible] خاطر صورت اعتقاد تقصیر تو در سعی و اجتهاد در جهاد [illegible]
[illegible] مصر [illegible] از چون تو عزیزی باز میخواستم باز تو را والی ملکی [illegible]
[illegible] و آن مردی که او را والی مصر ساخته بودم کان رجلا لنا ناصحا و علی عدونا شدیدا
[illegible] و انتقام کشنده [illegible] فرحمة الله علیه فلقد استکمل ایامه [illegible]
[illegible] رضوانه و ضاعف الله ثوابه پس رحمت کند خدا او را [illegible]

فرمان [illegible] بجهت محمد بن ابی بکر

استیم جدای تعم او را در بهشت عدن جای دهد و بر صواب این مرضاعف گرداند و خوشا بحال مالک اشتر
که بواسطهٔ دعای جناب حضرت امیر المؤمنین ع وارد بهشت گردیده و آمرزیده شد چنانچه ابن ابی الحدید در
کتاب شرح نهج البلاغه گفته است شک نیست با اینکه مالک اشتر سوای آنکه از رفقای تعم با این دعا و خوش بسیفر بامه
گناهان او را بواسطهٔ اینهایی استمداها و که منا میکنند در جنت المأوی و فرقی نیست میان ما و در دعای رسول
خدا صلعم و جناب حضرت امیر المؤمنین ع در سرعت در اجابت دعا و هر مدعا الفضل ما شهدت به الاعداء
پس جناب حضرت امیر المؤمنین ع نوشتند به محمد بن ابی بکر که ای محمد بن ابی بکر بر جنگی در ملک مصر البته
مقهور آی و با غایت بصیرت بکار مملکت حکم فرمای و از مقاومت با دو دشمن دست باز مکش و در کشش
و کوشش با اعدای دین بسوی میدان جد و جهد پای کشی و مردم را براه حق دعوت نما و در طلب سعادت
از حق اهمال منما و الطاف بی غایت حضرت احدیت را کافل مراد و مدد ایمان و شامل مهمات موافق زادات

فرستادن عمر عاص سوی معاد بلد مصر با لشکر گران

اول اچون عمر عاص بی دین ملعون با شش هزار نفر بعزم تسخیر ساختن مصر متوجه مصر گشته و با معاویه بن حدیج که از طرف
معاویه ابن ابی هند در آن سرحد مقام جسته و مأمور بموافقت و معاونت با عمر عاص ملعون بود باهم پیوستند
و کار را بر محمد تنگ فرو گرفتند چون عمر عاص ملعون قریب تا آن حدود رسید و مردم مصر در نزد محمد بن ابی بکر
جمع شدند و محمد مردم را بموعظت و نصیحت ایشان پرداخت پس گفت ای مصریان بدانید

موعظه کردن محمد بن ابی بکر اهل مصر را

که قومی آتش فتنه را افروختند و خرمن جنس آخرت بسوختند و لوای معصیت را بلند ساخته
اند و لشکر کشیده تا بر متابعان اهل حق را فرض خواسته اند و بجانب شما می آیند و قصد جان
و مال شما

و مال شما و اموال و عیال شما را آمده پس بعد از آن مردم را بمدافعت آن مخیل ضلالت دعوت کرد و
کنانة بن بشر را با دو هزار کس بر مقدمه لشکر قرار داد و محمد بن ابی بکر مقابل در آمده و لشکر شام

کشته شدن سردار محمد بن ابی بکر مع لشکریانش

بر کنانة بن بشر هجوم نموده و با ایشان نزاع نموده تا معاویة بن خدیج نیز یاری کرده بسیار به عمر عاص ملعون ملحق
شده و کنانة بن بشر با یاران خود از اسپان خود فرود آمده و پیاده جنگ در پیوستند تا جمیعاً
شهید گشتند و سپاه محمد باقی از معرکه روی برتافتند و عمر عاص ملعون با جمعی کثیر بر ایشان تاختند و محمد

فرار کردن محمد بن ابی بکر

بن ابی بکر منهزم و گریزان رو بشهر آمده و بخانه در فسطاط مصر پناه برده و لشکر معاویه دور خانه را چون
حلقه انگشتر فرو گرفتند و محمد بن ابی بکر با تن تنها با ایشان درآویخت و جنگ میکرد تا آخر کار با لب

کشته شدن محمد بن ابی بکر

تشنه بشهادت رسید و از آب کوثر و سلسبیل بهشت از دست سید الشهداء سیراب شد و عمر عاص ملعون
از راه عنادی که داشت بدن پاک محمد بن ابی بکر را در میان پوست دراز گوش کرده و با آتش افروخته

نوحه کردن عایشه برادر خود

او را بسوختند و چون خلیل در میان آتش گلزار در آلکشی جنان خرامید و چون خبر فتح مصر بمعاویه ملعون
رسید بغایت شادمان گشته پس عایشه از وصول آن خبر پریشان خاطر و گریان شد و فرزندان
او را ببرد و خود کفیل جمع کرد و ایشان را پرستاری میکرد و قاسم بن محمد بود در کنار خود تربیت مینمود و در
ابن کثیر یاد کرده که تا زنده باشم دیگر گوشت بریان نخورم و در مقصد اقصی از این روایت بیان کرده
گرانه که معاویة بن خدیج قاتل کنانه بود و برادر ... بود و گفت ای کنانه اگر تو قاتل عثمان نبودی ترا
نکشتم والعهدة علی الراوی و بعد از قتل کنانه ضعف در قوت و شوکت محمد بن ابی بکر بهم رسید و رسید

عریضه محمد بن ابی بکر خدمت امام زمان ع

با ما اگر تا به بهار رسد مختصر اینکه چون شکستی در شوکت و قوت محمد ظاهر شد حضرت امام زمان ع عریضه نگا
شته و کیفیت احوال را به تفصیل و اجمال نوشت و مستدعی کمک گرم ملتمس باشد گشت پس آن

خطبه خواندن امیر المؤمنین و موعظه کردن اهل کوفه

حضرت پس از اطلاع بر آن کیفیت اهل کوفه منبر رفت از جهت بعد از حمد و ثنای الهی بجماعت
اهل آن ولایت دعوت فرمود و فرمود که از مصر خبر رسیده است که ابن نابغه ملعون که عمر عاص بی دین
باشد و با رسول خدا و دشمنی و بواسطهٔ دو دشمنی با دوستان خدا و دوستی با دشمنان خدا و جنگ برادران
دینی شما که از اهل مصر آمده ای اهل کوفه روا مدارید که اهل بطالت و ضلالت که مجتمع آمده اند بر اهل
حق غالب آیند و بر مبادرت و نصرت او و حمایت اهل مصر مقرر آیند که مصر منفعت و زیاده از
شام موجب شوکت و قوام اهل ملت است اگر مصر بدست شما برقرار باشد مزید اعتبار و اقتدار شما باشد
و کسر شوکت اعدا را هم باشد چون کلام امام زمان ع با تمام رسید پس تمام اهل کوفه فریاد برآوردند
که فردا علی الصباح تمامی در لشکرگاه حاضر آییم و بر آنکه با امیر المؤمنین حکم فرمائی بجان فرمان بر داریم
پس چون فردا صبح شد و جناب حضرت امیر المؤمنین ع نظر بوعدهٔ کوفیان به نخیله کوفه که محل اجتماع بود
حاضر گشت تا ظهر آن روز در آنجا تشریف داشتند کسی نیامد مگر دویست نفر بیشتر حاضر نگشتند
چون حضرت امیر المؤمنین ع بشهر بازگشت و شب در آمد اشراف و بزرگان اصحاب خویش را طلبید و
بدین مضمون خطبه فرمائی فرمود که ثنا میگویم حق قدیر را که تمامی قضا و قدر بدست مقتدر اوست
و مبتلا فرموده است بقومی که اگر ایشان را امر بکاری میفرمایم در اطاعت عاصی می آیند و اگر بکارم
دعوت میکنم

دلتنگ شدن امیر از زمانه و از دست اهل زمانه

دعوت میکنم با جابت اقدام نمی نمایند کاش خداوند عالم با عزت مرا از عزت خود می نواخت و در میان
شما و شما مفارقت می انداخت آخر شما را غیرت دینی نیست که سبب حمیت بر مدافعت و مجاهدت
با اهل شقاوت و عداوت آئید مگر نشنیدید که دو دشمن دست تطاول بخون و غارت و مال برادران
شما انداخته است و علم بغی و طغیان را بر سر عالمیان افراخته چرا در دفع این حادثه نمیکوشید
دیگر شما اتفاق افتاده و لباس مجاهدت بر تن نمی پوشید و طرفه حکایتی است که این مفسدان
را بدون عطا و عطیت بجنگ با دعوت میکنند و ایشان هم بمسارعت اجابت می نمایند و من
شما را که اهل عقول سلیمه و اصحاب طباع مستقیمه می باشید با چندین معونت و عطیت می خواهم
که از اطاعت من پیچیده و اجابت نمی نمائید والله المستعان پس مالک ابن کعب از جای خود
برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین ع حقیقت حقیقت امر تو راست است و چون آفتاب نور
نمائیت تو بر خلایق ظاهر و هویداست حکم فرما تا در نصرت من اقدام نمایند و من قتال و جدال
الاقبال ... پس امان دویست نفر مرد متفق آمدند ولی بعد از آنکه منادی بر ترغیب بر جهاد
از جانب امیر المؤمنین ع در عرض یکماه از بامداد تا بامداد و به یاری محمد بن ابی بکر و اجتهاد در جهاد

فرستادن مالک بن کعب سوی یاری محمد بن ابی بکر

و ترغیب در حرب آن طایفهٔ ضلالت بنیاد را در میان مردم ندا میدادند پس زیاده از دو
هزار نفر مرد جمع شدند پس جناب حضرت امیر المؤمنین ع با مالک بن کعب فرمود بحرب آن طایفه که
در حدود مصراند بجانب ایشان بشتاب اگرچه چنان گمان ندارم که با این شما پیش از آنکه رسید تا کار را

باتمام رسیده باشد چنانچه انجام کار هم بهمان طریق اتفاق افتاد که امام زمان ع در اول داستان از روی
اعجاز بیان فرموده بود القصه قبل از رسیدن مالک بن کعب بمصر معاویه بن خدیج ملعون الشرجی که ذکرش
بر حسب الامر عمرو عاصی بد دین کافر ملعون محمد بن ابی بکر را بدان شنعه شهید کرد و چون عبد الرحمن بن ابی بکر از حال
برادر خبر یافت و بجانب عمرو عاصی بد دین شتافت و گفت ای عمرو عاصی روا میداری که برادر
مرا بکشند و کسی را نزد معاویه بن خدیج نفرستی که با او آزاری نرسانند پس عمرو عاصی مردود
گفت کسانی که عثمان ولی نعمت مرا کشتند و کشته باشند چگونه ایشان را زنده بگذارم پس
در آن حال عمرو عاصی امر بتقید محمد کرد و در بعضی از روایات چنین نگارش رفته که بعد از قتل محمد بن ابی بکر
در خانه او داخل شدند و کتابی که جناب حضرت امیر المومنین ع که آداب شرع و شرایع جناب محمد مصطفی
در آن نوشته بود برداشت و از برای معاویه فرستاد و چون آن کتاب بدست معاویه ملعون رسید ولید
بن عقبه گفت ای معاویه امر کن تا این کتاب را بسوزانند پس معاویه ملعون در جواب گفت چگونه
روا دارم که کتاب علم را باتش اندازم پس ولید بن عقبه گفت که اگر از علی ع علم می آموزی پس چرا
با او جنگ می کنی و در حرب او جان عالمی را باتش مقاتله میسوزانی پس معاویه ملعون گفت اگر علی ع در امر
قتل عثمان نیامده بود و هر چه علی ع میگفتی و هر حکمی که علی میکردی و هر فتوائی که دادی عمل بآن را واجب دانستمی
و تخلف از آن را جایز نداشتمی چون در هنگام فرستادن امیر المومنین ع محمد بن ابی بکر را بمصر کتابی از باب
مسایل فقهیه از جهت او نوشتند و بعد از کشته شدن او آن کتاب بدست معاویه بدکتاب
افتاد

کتاب شرایع دین احمد ص
بردند نزد معاویه

افتاد و چون آن حضرت امیر المومنین ع باخبر شد پریشان خاطر گشت سبب تیغ دادن بر کف زنگی مست
برگزیدا کسی را فقند علی بدست و در شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید بدین گونه تحدید رفته که عبد
الله بن عمرو انصاری خدمت جناب حضرت امیر المومنین ع مشرف شد و خبر وحشت اثر قتل محمد
بن ابی بکر را بآن حضرت رسانید و عرض کرد یا امیر المومنین خوشحالی هیچ قومی را در شهادت آن شهید
زیاده از قوم عمرو عاصی و معاویه ندیدیم پس آن حضرت فرمودند که سوزش دل غمگین و اندوه جانی
حزین ما بر قتل محمد بن ابی بکر بقدار مرتبه از سرور ایشان بیشتر است پس آن حضرت مالک بن کعب را
امر بمراجعت فرمود پس از آن باداء خطبه فصاحت آغاز بلاغت انجام پرداخت و مضمون
آنکه ایها الناس آگاه باشید که محمد بن ابی بکر شربت شهادت چشید و مصر در تصرف طایفه که حق را
منکر آمده اند در آمد و می سزد که نفس خود را بگونه هائی در امور بمقام ملامت بخواهم و در معارک حرب
بتکاهل و تقصیر از خود راضی نمی آیم و در مصالح امور و مفاسد از منه و دهور بوضعی بطور منظور است
و احکام سهام بازبسته بتقدیر رب غفور رای جهان آرا است و عزم مشکل کشا است ولیکنی شما
بگفته من عمل ننمائید و شنوا نشستید و فرمان مرا فرمان بر نیستید و عنید از شما بر جماعت نیستید
که بجا از طریق حمایت اهل حق کشید بدو پشت دین را شکستید تا اختلال و اختلاف در احوال
اهل اسلام راه یافت و عواقب امور شما بدشواری و سختی کشید و نه چنان از کار کار زار باز مانده اید
که دیگر بقوت شمشیر شما از اعدا انتقام توان کشید و جام جفای شما نه چنان جانگداز است که جرعه

خطبه خواندن امیر المومنین ع
[illegible]

فرمان امام ع در بصره بسوی
عبد الله بن عباس

از آن تواند چشید بعد از آن نامه به بصره به عبد الله بن عباس والی بصره نوشت اما بعد فان
مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر قد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا
قاطعا و رکنا دافعا و قد کنت حثثت الناس علی لحاقه و امرتهم بغیاثه قبل الوقعة و دعوتهم سرا و جهرا و عودا
و بدءا فمنهم الآتی کارها و منهم المعتل کاذبا و منهم القاعد خاذلا اسئل الله تعالی ان یجعل لی منهم
فرجا عاجلا فوالله لولا طمعی عند لقاء عدوی فی الشهادة و توطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان لا
القی مع هؤلاء یوما واحدا و لا التقی بهم ابدا پس فرمودند که مصر را منافقان تصرف کردند
و فرزند صالح و سیف قاطع و رکن رافع محمد بن ابی بکر شهید گشت و مردم را باعانت و یاری او تحریص نمودم
و پیش از وقوع این واقعه در ظاهر و پنهان ایشان را دعوت کردم بعضی از روی کذب و دروغ اقبال
به تصدیق نمودند و بعضی بکراهت و بعضی مطلقا اجابت نکرده میل بنفاق کردند بنا چار از خداوند
جبار فرج حاصل رای جویم و مرحله صبر الطریق تحمل می پیمایم و اگر ملاقات حضرت جلت و عظمت بو
و شهادت در سر نداشتمی دل از مصاحبت این گروه بد عاقبت بتمامی بر می داشتمی چون ابن عباس
بمطالعه آن نامه همایون مطلع شد پس زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشت و خود
بملازمت امیر المومنین ع مشرف شد و گفت پس از آن دمی بعد از این دیگر مفارقت از ملازمت
اسد الله الغالب علی ع را باختیار خود اختیار نخواهم کرد و در نهج البلاغه بدین نهج مشروح است پس
که چون جناب حضرت امیر المومنین ع سپاه خویش را دعوت بجهاد اعلا نمود و مقرون باجابت نگشت
آن حضرت

نفرین کردن حضرت امیر
کوفه ع

آن حضرت دست نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز برداشت و علم دعا را در میدان اجابت برافراشت
و عرض کرد خداوندا ایشان که از تنگ تلخی آمده اند و ما را بدعای ایشان را بر خود خریدار کرده
اند و کسی را مسلط کن که بر ایشان ترحم ننماید و یا فرمود غلامی را از بنی ثقیف را بر ایشان بکار
گمارم که بر ایشان ترحم نکند پس خداوند دعای آن جناب را باجابت مقرون فرمود و حجاج را بر اهل
کوفه و طایف برانگیخت فرستاد و از آن نابکار با اهل کوفه غدار آنچه بایستی رفتار نمود و هر که
بار بکشند گشت و بعضی از اهل سیر تولد حجاج را بدین قسم روایت کرده اند که حجاج در سنه اثنی و اربعین
متولد شد والله اعلم بحقایق الامور اما بعد چون معاویه نابکار مرات خاطر را از زنگ ملالت
کار مصر پرداخت و بقصد تسخیر ممالک عراق از هر جانب لشکر روانه ساخت و در اول کار به بصره
پرداخت و نایره محاربت را بواسطه تسخیر خواستن آن ساحت بآن ولایت افروخت و عبد الرحمن
ابن حضرمی را با دو هزار سوار بسمت بصره فرستاد و بتصرف کردن آن بلد فرمان داد پس عبد الرحمن
ابن حضرمی چون در بصره نزول کرد و خلق را به بیعت معاویه منافق دعوت کرد و زیاد که از جانب
عبد الله عباس بنیابت حکومت را متکفل خواسته بود هر چند اهل بصره را دعوت بمحاربت کرد احدی او را اجابت
نکرده و بیگانه یاری و رفیق محقق گردید چون این خبر ملالت اثر با امیر المومنین ع رسید ابن جاشع را فرستاد
با زیاد متفق شده بجنگ ابن حضرمی اقدام نمایند چون اعین ابن جاشع با زیاد و ابن امیه بر جنگ این
گروه اتفاق کردند طایفه از اهل بصره از روی نفاق اسامی رجاله را بر بر خواستند و حرب را در آن

فرستادن معاویه سردار از
بجانب عراق و خبر واقف
در تصرف کردن و غارت نموده
اموال [illegible]

روز موقوف داشته و لشکر معاویه در شب شبیخون را آراسته‌اند و خون اعینی ابن مجاشع و جمعی از سپاه
مجاشع او را در آن سیاه شب بر زمین ریختند باز زیاد در بصره غایب شد از ترس و با یاران خود
خاک مذلت را بر سر خود بیختند چون این واقعه بسمع اشرف جناب امیرالمؤمنین ع رسید حارثه ابن قدا
مه را که از بزرگان بصره بود و صاحب رتبه و شرف بود با لشکر انبوهی روانه طرف بصره فرستاد و میان
حارثه ابن قدامه و ابن حضرمی حرب شدید اتفاق افتاد تا در آخر کار حارثه ابن قدامه فتح نموده و حضرمی
در خانه تاریکی پیدا کرده و حارثه ابن قدامه آن خانه را آتش افروخت و جان آن ناپاک را با اصحاب
آن ملعون بسوخت و صورت فتح و ظفر را بخدمت امام زمان ع عرضه داشت و آن فتح نامه را از برای جهت
بکوفه فرستاد و لیکن جناب امیرالمؤمنین ع بعد از شکر و حمد الهی امر فرمود تا عبدالله عباس به بصره مراجعت
نماید و اکثر اهل بصره خارج شدند و حریث ابن راشد و با هوا از ملحی کشتی آن را در مخالفت امام
زمان ع در آن سال ذکر کرده‌اند و بعضی خروج ابن راشد را از دین برگشتن او در خدمت امیرالمؤمنین
در سی و ششم از رحلت سید البشر ذکر کرده‌اند چون خبر خروج آن ملعون بعرض حضرت امیرالمؤمنین ع رسید
زیاد ابن حفصه را بقتال او فرستاد و در این مقاتله حریث ارشد بحریص بر قتال کرد فایده نکرده و
شکست خورده و بکوهستان ولایت گریخت و بعد از آن جماعتی از بنی ناجیه و اکراد با حریث ابن
راشد اتفاق نموده و در ساحل دریا علم بیداد را برافراشتند و چون این خبر وحشت اثر بعرض
امیرالمؤمنین ع رسید معقل ابن قیس را با لشکری بدفع آن طایفه پرشور فرستاد و حریث ابن راشد بدست معقل
در آن جنگ

در آن جنگ بجهنم واصل گردید و معقل از انصارهای آن طایفه ناجیه که اعانت حریث کرده بودند و امداد
داده بودند پانصد نفر را از خورد و بزرگ را مانند طایفه کرد و ترک را اسیر کرده و بخدمت امیرالمؤمنین ع
راجعت نموده و در عرض راه مصقلة بن هبیره که در آن سرزمین از جانب حضرت امیرالمؤمنین ع عامل بود
بنا بر تضرع و زاری های اسیران را به پانصد هزار درهم از معقل بن قیس خریداری نمود و همه را آزاد کرد
و از آن مبلغ سیصد هزار درهم بمعقل رسانید و از ادای باقی عاجز آمده به شام گریخت و با معاویه
طرح دوستی ریخت و در این سال حبیب ابن سنان رومی بسعادت در اسلام داشت و در مدینه طیبه وفات
یافت و ام هانی و در این سال سهل ابن حنیف انصاری در کوفه از دار دنیا رحلت نموده و جناب امیرالمؤمنین ع
بروی نماز گذارده و بر فوت وی زیاد ملال خاطر گشت و جمهور اخبار [illegible] روایت کرده‌اند که بعد از
[illegible] مهر آتش تعدی و طغیان در خاطر معاویه ابن ابی سفیان اشتعال یافته و هر روز به تسخیر ولایتی
از ولایات متصرفی امیرالمؤمنین ع لشکر با سیف فرستاد و از جانب آن حضرت و سرداران و لشکر
زیاد بدفع ایشان مامور شده و معاویه ملعون از آن جمله ضحاک ابن قیس فهری را به قهر با دو سه هزار کس
برسم ایلغار از راه ساوه و باحسنه بنی کلب بنواحی و رساتیق کوفه فرستاد و هر روزه در شهرهای
دار شام در کشوری دست تغلب و تاراج دراز کرده و بهر طایفه از عرب رسیده بنا بر
قتل و غارت آتش در جان تمامی کشیده و می تاخت و می آمد تا بمنزل ثعلبیه رسید و از آنجا بمرحله قطقطانیه
فرود آمد و بهر جا که منزل میکرد لهب و لعب برافروخت و خونی نمود و جمعی را بسوخت تا در قطقطانیه

و فرستادن حضرت سرداران باطراف از جهت حفظ مسلمانان

بحجاج مکه برخورد و چون ایشان را برهنه کرد و جناب حضرت امیرالمؤمنین ع حجر بن عدی را با چهار هزار کس
بمحاربه با او تعیین فرموده و ضحاک بباک بمناجشه بنی کلب رسید بدستور معاویه بدتر از کلب دست
بغارت و تاراج گشاده و رئیس ثعلبیه را که عمرو بن سعید علدی نام داشت و از شیعیان امیرالمؤمنین
بود دستگیر نموده و بضرب شمشیر او را بکشت و چون ضحاک از آمدن حجر بن عدی با خبر گشت با لشکر
خویشتن گفت ما تا نزدیک سواد کوفه آمدیم و مردم معروف از هواخواهان شیعیان علی را کشتیم و قوت و قدرت
آن نداریم که در مقابل حجر بن عدی بایستیم و در این صورت مصلحت آن است که از این موضع کوچ کرده
و بجانب شام شتاب نماییم و اگر حجر بن عدی از عقب ما بیاید و بما برسد و ما را در آن وقت
فرصتی در دست باشد تا از عهده برآییم و الا بسلامت جان را غنیمت برده و معاویه را از کیفیت
اوضاع با خبر خواهیم لیکن ضحاک باین رای میل کرده و در همان ساعت متحرک آمده و بجانب شام
شتافتند و چون حجر بن عدی از فرار کردن ضحاک با خبر شد بر عقب ایشان شتاب [illegible] ترکتاز
شتافت و در ساوه بشوره زاری رسید و براه [illegible] امرؤ القیس کعبی براه دریا حجر بن عدی
از پی ضحاک رفت تا در نواحی بنی کلب ضحاک را دریافت و ساعتی با هم درآویختند و نوزده کس
از یاران ضحاک را بجهنم فرستادند و از سپاه حجر بن عدی دو کس شهید شدند تا شب بر سر دست درآمد
و ضحاک در تاریکی شب گریخته چون صبح شد از ضحاک و یاران ضحاک اثری نیافتند و حجر ابن عدی
مظفر بخدمت امیرالمؤمنین ع مشرف شد و صورت ماجرا را عرض کرد چون ضحاک منهزم بنزد معاویه
گریخت

فرستادن معاویه سردار لشکر و موعظه یزید بن شجره الرهاوی

گریخت و آن ملعون طرحی دیگر در فتنه انگیزی ریخت و مردی را از سادات رفیع الدرجات شام که در حرا
اراده کی او شبهه نبوده که نام او یزید بن شجره الرهاوی بود طلبیده و او را گفت مرا خواهش آن
است که بجانب مکه معظمه روی و بنیابت من حج کنی و به تلقین شرایط حج قائم را بلباس احرام
تلقین کنی و نایب علی بن ابیطالب را جامه نیابت از تن کنی و بجای تلبیه فرمایی مرا لبیک گفته و
حجاج بیت الله را اکراه خواسته و هر که از اطراف و اکناف از عامی و اشراف خود را از تسلط او
خواسته باشد به بیعت من درآوری و در این امر قائل متابعین امیرالمؤمنین ع را بمداد آوری و از
بیعت آن جناب منحرف نمائی و در بیعت من در آوری و مطیع و منقاد شان خواهی لیکن یزید
بن شجره الرهاوی گفت بر حسب فرموده تو عمل نمایم اگر یزید بر فرمایشات مقرره امر است علاوه بیان
فرو لیکن معاویه برای از ایشان از اعیان شام سه هزار نفر بمبارزان آن سامان را در تحت فرمان
او خواست و بجانب حرم خدا از جهت [illegible] خواستن سنت رسول خدا ص روانه ساخت و از باب
اتمام حجت و از رهگذر طعنت گفت ای یزید بوالدین کبر رفتی آن ماموری مکه است و خانه خدا از حرم
خلایق تری و ایشان را مترسان کزمن صلاح و بقای آن ما را میخواهم و آزار آن طایفه را بهیچ وجه نمیخواهم
الا بعد از اتمام حجت بجانب مکه که مقام ادای مناسک حجه است روان شد و قثم بن عباس که در آن
وقت از جانب امیرالمؤمنین ع در آن ولایت حاکم بود مردم را طلبیده و بر خواست و با ادای حمد و ثنا
حضرت ع و درود بر پیغمبر آخرالزمان پرداخت و گفت ایها الناس فوجی از لشکر دشمن شام که داستان ظلم

موعظه کردن قثم بن عباس [illegible] از جانب امیرالمؤمنین

وفساد را آغاز و انجام آمده اند و هرگز پیرامون عدل و انصاف نگشته اند و اینک از راه میرسند
و مقصودی جز تغییر شرایع و دین و تبدیل شعار حق چیزی دیگر ندارند و شما را ای اهل دین در این
باب چه اندیشه و رای و صواب است لیس آن جماعت بجمعیت جواب فتنم بن عباس را بهیچ
وجه نداده و تمامی سکوت اختیار نمودند و فتنم گفت حال از هر بابت بر من معلوم گشت اگرچه
بظاهر جوابی بر زبان نمی آورید ولی معلوم است که در دل چه دارید و من از شهر بیرون میروم و در
کوههای غریب یا جای منزل خواهم کرد تا مشاهده کنیم که صدای فتنه میان شما چه حکم خواهد کرد لیس
شیبة بن عثمان العبدی بر خواست و گفت ای فتنم تو امیری و ما رعیت و بتمامی تو را فرمان بردار
و در هر امر چه در حکومت و چه در امر دیگر اگر پای لشکر که میرسند جنگ میکنی ما هم با تو موافقت میکنیم و اگر
صلح میفرمائی بر آن ما غیر انکار نداریم و در هر حال تو را مطیع و منقادیم و بهر امر بفرمائی تو تن در دادیم
لیس فتنم گفت هیهات هیهات ای اهل مکه من سخنان شما را فریفته نیایم و اگر سخنان شما خواهم خاطر جمع
ایم خود را آشفته خواطر خواهم چونکه یقین میدانم که هر چه گوئید وفا بدان نکنید چون در میان شما کسی را
نمی بینم که از او کاری ساخته شود و مصلحت خویشتنی در آن می بینم که چگونگی احوال بعرض امیر المؤمنین ع
نوشته شود و در میان کوهها مکان خواهم کرد و منتظر فرمان مبارک آیم اگر فرمان داد که با ایشان
جنگ کنم جنگ خواهم کرد و اگر مامور شدم بجنگ و آنچه که آن حضرت دستور العمل دهد رفتار کنم در اسلام
چون جناب امیر المؤمنین ع از احوال یزید شجره و رفتن او بمکه و احرام بستن در مسجد شجره با خبر گشت لیس
جناب امیر

مطلع شدن امیر مؤمنان از احوال یزید بن شجره و رفتن بمکه

بر منبر رفتن امیر المؤمنین ع و خطبه خواندن و موعظه کردن اهل کوفه را

جناب سید بر خواست و بر منبر بالا رفت و در عرشه منبر قرار گرفت و آن حضرت خطبه بلاغت آیت بیان
برافراشت و خدای تعالی را ستوده و جناب محمد مصطفی را درود فرموده و بعد از آن فرمود ای مردم بدانید
که جمعی عرضه داشته اند که معاویه لشکری از طایفه شام بجانب مکه فرستاده است و گفته است که مردم را
باطاعت و بیعت او دعوت کنند و به نیابت او مراسم حج اقامت نمایند و نایب مرا از لوازم تقدیم
حج باز داشته و از شهر مکه اخراج خواهند و اهل شام نخواهند دهم ظالمند دهم مفسدند و میخواهند حق را
بباطل بپوشند و در عدم اطاعت و نافرمانی خلق از خالق میکوشند و ایشان شیطان پرستند و
اولیای دیو رجیم و متابعان احزاب بد عقیده و منافقان ارباب دین و ملت دفع ایشان بر ما از جهت
لازم است و رفع ایشان را باید کرد و مهیا و آماده باشید و از جهت دفع آن طایفه ضلالت آیت ساخته
و بر دوانه و تعجیل در جهاد نمائید و مطلوب آن و مسارعت و مدافعت آن قوم بد بنیاد مرغوب و سبقت
در محاربت موجب نام نیکوی در دنیا است و وصول بمدارج امر آخرت را بدرجه اعلا نمائید و ای مردم
لیس معقل بن قیس که معقل اهل کفایت است و محل اطمینان است و معتمد امیر مؤمنان است و بر
اقدام در این کار او را نام زد و اختیار کرده ام و سر خیل اهل خیر لیس باید تعجیل کنید و در
موافقت او مرام راهی نمائید و بدانید که در این حرکت شما را انواع سعادت است در دنیا و در
آخرت و موجب حصول اقسام منفعت چون جناب امیر مؤمنان ع از این فقرات مواعظ آیات
بر آن مردم کوفی صفحات بیان فرمود لیس تمامی حضار بحرکت آمدند از اشراف و غیر اشراف

فرستادن معقل بن قیس بمقاتله شامیان

کا

فقره سمعاً و طاعةً را از اطراف مسجد بلند آواز ساختند و هزار و هفتصد سوار اختیار رد و ابطال نمودند
با ابطال آن قوم غدار بجانب مکه معظمه روانه گشتند و غره ذی الحجه چون شریعت غرا آمود داشت
و هنگام حج از ایشان در گذشت و یزید شجره از مسجد شجره روانه مکه شد و به دو روز قبل از ترویه
بعرفات رسیده و به نیوته مشعر الحرام را در یافت کرده و امر کرد که منادی ندا در دهد که ای طایفان بیت الله
الحرام و ساعیان در ادای مناسک مشاعر عظام آگاه باشید که احدی را با شما کاری نیست و جمله در امانید
مگر کسی که ساز جنگ را چنگ با بلند آواز خواهد و منادی منازعت را در میان خواهد آشکار سازد
لیس گفت یکی از اصحاب جناب مصطفی ص را که ابو سعید خدری است و او را از من حذر نیست و با شما
همراه است نزد من آورید چون ابو سعید در آمد سلام گفت و جواب شنید و در نزد یزید آرمید
لیس یزید گفت ای ابو سعید خداوند مجید تو را بیامرزد بدانکه من از جهت استمالت خواطر و تاکید
قواعد دین و ملت و تعلیم مناسک از جهت ادای حج حاضر آمده ام و نه از جهت مشوش خواستی
دلها و پریشانی خاطرها اگر خواهم امیر شما را گرفته و در بند کنم و در نزد معاویه فرستم قدرت دارم و مانعی
هم نمیدارم و لیکن روا ندارم که در حرم خدا حرب و جنگ بر حلال دارم و در این ایام شریف با ایشان
و مناسک فتنه و ف و ما لا کلام ایم الحال مصلحت آن است که امیر شما ترک امامت کند و من نیز با شما
امامت نکنم و باجماع مردم مردی را بامامت نصب کنیم تا بدون گفته گو و سخن اهل شام و مدینه و مکی را
بشنوایم و الله که در قرار این کار غرضی ندارم و منظور نظر اصلاح ذات البین را امید دارم لیس ابو سعید
در جواب گفت

رفتن یزید شجره بمکه معظمه و مردم را خواندن با بیعت معاویه

در جواب گفت خدای تعالی تو را الخیر و صواب اجر و ثواب آخرت دهد لیس رؤسا و بزرگان مکه در قرار این کار
با هم سخن گفتند تا قرار داده کردند که شیبة بن عثمان عبدی بر باز این تن نمازی کند و مراسم مناسک حج را بدون
اقامه برهان و حجیج بتقدیم رسانند و چون شیبة بن عثمان عبدی نماز گذارد و مناسک حج قیام نموده لیس
یزید شجره روی بیاران قریش آورده و گفت ای اهل شام بدانید که خدای تعالی شما را الخیر کار ساند
دختری را از شما بگردانید لیس معقل بن قیس با لشکری از کوفه و عیسی از جانب امیر المؤمنین ع از سمت
کوفه در رسیده و جماعت عراقیان با ما نزاع دارند حال ما کار خود را کرده ایم و قبل از آن که شکستی بما روی
داده خود را بشام برسانیم لیس در همان ساعت سوار شدند و روانه شام شدند چون معقل بن قیس
بمکه در آمد و در اثنای راه جماعتی از اعراب با اصحاب معقل خبر دادند که یزید شجره از مسجد شجره با لشکر شام
بازگشتند لیس معقل عقال عقل را گسیخته خواست در راه مکه را بگذاشت و از سمت مکه از عقب ایشان
روی بشام گذاشت و در اثنای راه بسرعت بپرسید که در آن روز آن طایفه گمراه را منزل در وادی القری
خواهد بود و بتعجیل بسمت وادی القری طی مسافت نموده و چون بنزدیک آن طایفه شوم رسیدند و اهل
شام را دیدند که بر سر آب وادی القری قرار گرفته اند و در اینجا جا و مقام جسته اند لیس معقل عقل را
کالطب ساخت و گفت که ای خود خورده و این کار فوری نیست که بدون رویه و فکر در آن توان اقدام
نمود ای اهل عقل باید که مردانه باشید و بدون جهت از بابت اضطراب و مخافات سینه مخراشید
بجد و جهد تمام روی بکارزار آورید و از اهتمام برکشتن خون اهل بیان ساحت میدان را لاله گون خواهید

رفتن معقل با جمعی بمقابله و مقاتله شامیان

واگر مرا واقعه افتد و روز نامچهٔ عمرم چون شب تیره و تار آید و هلاک شوم و بعد از من ابو الطفیل عامر بن
واثله کنانی سرداری لشکر و حکمرانی با و مفوض باشد و چون وصیت تمام شد و روی بمقصد نهادند
کردند پس همان دم که بوادی القری رسیدند جماعت شامیان کوچ کرده بودند و ده نفر از آن طایفه
لجوج بهیچ مانده و شترهای خود را بار میکردند تا روانه آیند که معقل ایشان را گرفته و در بند نمود و ایشان داشتند
از چهارپایان و مال و سلاح در میان سپاه تقسیم کرده و چون خبر رسیدن لشکر از اسیر شدن آن ده نفر
بجمعیت آن جماعت به ما قبت رسید و لشکر با میر خویش گفتند که ای یزید شجره مصلحت آن است
که باز گردیم و بواسطهٔ باز خواستن اسیران خود را از دست کوفیان پس یزید شجره بر ماندن در آن
جا را مصلحت ندانسته و گفت که فتح و ظفر بدست ما نیست شاید که بر ما شکست وارد آید و بکاری
که در این سفر کردیم شکست آید بهتر آنکه بر روی خود نیاورده باشیم و بشتاب بجانب شام بشتابیم
پس ایشان بطرف شام روان شدند و معقل بکوفه باز گشت و آن ده نفر مرد را اسیر بخدمت
امیر المؤمنین ع آورده و صورت ماجرا را باز گفت پس آن حضرت فرمودند چون معاویه مرد و
چند نفر از لشکر نصرت اثر ما را در حبس مقید دارد و شما هم ایشان را حبس نمایید تا آنکه آنها را گرفته
و اینها را بعوض تسلیم نماییم و یزید شجره چون نزدیک معاویه رسید او را از قصهٔ حال خویش آگاه کرد
پس قومی از اقارب آن اسرا که در نزد جناب امیر المؤمنین ع در کوفه محبوس بودند نزد معاویه
آمدند و گفتند اگر خویشان ما به تیغ کشته گشتند بر ما گوارا تر از این بودی که این زمان در زندان
بوده اند

معقل بن قیس ده نفر اسیر گرفت از شامیان و قسمت اسیر گوسفندان را آورده

بود بدین اکنون تو را چه حیله در نظر است تا ایشان را از حبس خلاص خواهیم پس معاویه گفت
که در تخلیص ایشان حریص ترم و لیکن تعجیل را موجب خجلت میدانم پس کسی فرستاده و مردی
از اصحاب خویش که نام او حرث بن نمر التنوخی بود و او را بخواند و هزار سوار از حماة شام و کمات
عرب با او مقرر داشت و گفت به بلاد جزیره رو و خاک آن ساحت را در توبره کن پس حارث
ابن نمر التنوخی با دو هزار سوار بر سمت آن دیار گذار کرده تا بولایت نصیبین رسیدند و جماعتی را از
بنی تغلب که در اطاعت امیر المؤمنین ع بودند از بابت تغلب ایشان را غارت کرده و هفت مرد را
اسیر گرفت و بجانب شام باز گشت پس مردی از اهل جزیره که او را علقة ابن وائل می گفتند بانتقام
بر خواست و قومی از بنی تغلب جمع آوری کرده و بجانب قصر منبج روان شد و از آب فرات
گذشته قرای ناحیهٔ شام را غارت نموده و غنایم بسیار بدست آورده پس سالم و غانم بجانب
بلاد جزیره بدون زحمت باز گشت پس جناب حضرت امیر المؤمنین ع نامه بمعاویه بدین مضمون قلم نوشتند
اما بعد خدای تعالی عادل است که هیچ نحو جور و تعدی بر احدی از آحاد و شیئی از اشیاء
روا ندارد و جزای احسان را هم الله احسانا جزیل مقرر نخواهد و در مقام مشاهده طغیان بندگان و ظلم
و عصیان متعدیان صبور باشد و چون وقت جزای کردار در سزای گفتار رسد هر و عمل را بر
وفق عمل جزای او را بسزا بخشد و بدان ای معاویه که تو را برای دنیای دنیه بنا فریب داده اند و تو را در آنجا
جاوید نخواهند اگر چه عمر دراز یابی عاقبت شربت فنا چشیدنی است و ضربت هلاک رسیدنی

فرستادن معاویه لشکر را به ... کوفه و نصیبین و چند نفر اسیر کرده

فرمان امیر المؤمنین ع به معاویه

ای معاویه بترس از خدا و از عقوبت روز جزا و انصاف بده و بوسوسهٔ شیطان گوش مده و بگمان
باطل و مزخرفات لاحاصل خود را مهلکه مخواه و حصول مطلب خود را از حضرت قاضی الحاجات
بخواه و سوگند یاد میکنم بخداوندی که جز خداوند واحد نخواهد بود که جان مرا در قبضهٔ قدرت خود دارد که اگر
مرا و تو را در یکجا جمع کنند از تو جدا نشوم تا خدای تعالی میان من و تو حکم فرماید و هو خیر الحاکمین و بدانکه این
نامه را بدست یاری سعد مولای خود برسول فرستادم و بعد از وارد آمدن بر مضمون نامه اگر اسرای ما را
از بند رها خواهی ما هم اسرای شما را از قید رها خواهیم و السلام چون نامه جناب امیر المؤمنین ع بمعاویه ملعون
رسید هر کس از اصحاب آن جناب که در قید بود رها کرد و حضرت امیر المؤمنین ع هر کسی که در قید کسی
بود از بند حبس آزاد فرمود و گمان چنان بود که معاویه ملعون بعد از آن دیگر متعرض نخواهد شد و از
غارت اموال مسلمانان اعراض نماید چون از این واقعه یکماه و چند یا کم گذشت آن ملعون لعین معاویه باز بر
فعل زشت خود باز گشت و در سال سی و نهم از رحلت سید الانام که سال سی و نهم از هجرت
آن حضرت است نظر با خبار ارباب اخبار معاویه بعد از تسخیر مصر و ... آتش طغیان در
انجمن نایرهٔ بغض و عدوان آماده دست بغارت اموال مسلمانان در ناحیه و سامان کوفه افراخت
و نعمان بن بشیر را با دو هزار سوار بسمت عین التمر روانه ساخت و از اصحاب شاه ولایت مالک بن
کعب را با هزار سوار در آن ولایت سالاری و حکومت داشت و لیکن چون قبل از توجه نعمان بن
بشیر حضرت امیر المؤمنین ع مالک بن کعب را بسبب کوفه خواسته تا اکثر از آن مردمی که با وی بسته
باجازهٔ

رها شدن اسیران از شیعیان که در شام بودند

فرستادن معاویه لشکر را ... برادر نعمان بن بشیر با دو هزار سوار بطرف ... توابع مصر و غیره

باجازهٔ مالک بشهر رفته بودند باز گردند و بر فرق دشمن تیغ انداز آیند و چون بشهر وارد شدگان بازگشتند
و با مالک بن کعب هم بیشتر از پانصد نفر نماند و چون رسیدن خبر نعمان بن بشیر بسر مالک بن کعب
بود جناب حضرت امیر المؤمنین ع رسید بر جان مالک بن کعب و بر جان همراهان مالک بشر رسید و در رعایت
تعجیل از اهل کوفه مدد طلبید و چون با جابت مقرون نگردید و بر بی غیرتی آنها بحمیت ع آگاه
گردید للعلیل علیل آن قوم سر با لجاج را در آن دید که پشت بر دیوار قلعه داده و با آن طایفه دیوار
جنگ کنند و کشش و کوشش از بابت حصول نام و ننگ الطائفه قلیل بتلاوت آمده کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مشغول گشته و کشتن آن قوم زشت را بر ذمت خود همت
جهان فرضی خواستند که آن در وقت ساعتی که لشکری از امیر المؤمنین ع بامداد ایشان رسیده
تا در آخر کار بقربان ... شکست آن خطار بر آن قوم تیره روزگار وارد آمد پس نعمان ابن بشیر فرار
بقرار اختیار کرده و در شام بمعاویه رسید و صورت واقعه را کما وقع باز گفت و چون مالک بن کعب فتح را
مالک آمده و بر سریر عزت بر نشست پس معاویه ملعون ابن عوف بن عامر از اعیان را با لشکری انبوه مأمور
نمود که تاخت و تاراج نماید صفحهٔ عراق را و چنان فرمان داده که بهر ده و قریه عبور کنند که از شیعیان
امیر المؤمنین ع بر خورند و در قتل ایشان مضایقه نکنند و حکم به نهب و غارت اموال ساکنان هر قریه
ارداده و سفیان بن عوف بر وفق اشارهٔ معاویه با لشکر نابکار بجانب عراق روان شد تا بشهر هیت
رسید پس کمیل ابن زیاد که از خواص اصحاب جناب حضرت امیر المؤمنین ع و والی آن مقام بود

فرستادن معاویه سفیان بن عوف را بسمت عراق و کشتن ... نمودن شیعیان

چون خبر آمدن سفیان ابن عوف بآن طرف بهیت شنیدند کمیل مردی از اصحاب خود را با پنجاه نفر
پیاده در هیت بگذاشت و خود بیرون رفت که پیش لشکر شام را بگیرد و از اتفاق چون کمیل ابن
زیاد از شهر بیرون رفت سفیان ابن عوف از جانب دیگر در رسید و هیت و حوالی آن را غارت
نموده با بار گران بانبار روان شد و در انبار حاکم آن دیار از جانب حیدر کرار اشرس ابن حسان
بکری بود و چون در برابر سفیان بن عوف ملعون فاصف آرائی نمود لیکن سفیان ابن عوف ملعون اشرس ابن
حسان را با یارانش راجمیعا بکشت و اموال ایشان را بدان روش غارت کرده و بشام برگشت و چون
این خبر وحشت اثر بسمع اشرف امیرالمومنین ع رسید مصمم گردید که بنفس نفیس مبارک متوجه دفع این
حادثه گردد آخر قرار کار بر آن قرار یافت که باقتضای مصلحت سعید بن قیس همدانی را بدفع شر آن
عسکر مقرر فرماید چون سعید بن قیس متوجه هیت گردید از هیبت آن لرزه بر اندام سفیان ابن عوف افتاده
و زهره اش چون صبح چاک گشته دو فرار آمده و بشام وارو آمد و هر چند سعید اسب میتاخت و دو منزل یکی
بجا می آورد اسب تاخت بر آن دست نیافته لیکن از پای رسیدن سفیان ابن عوف و هلاک شدن اسپان
هانی بن خطاب با لشکری زیاد بتاختن از عقب سفیان و تاختن بر آن بری از ایشان به تعجیل
تمام تر مقرر می ساخت و چون تا در قوه داشت از عقب آن خیل عرب تاخت در صحرای صفین رسید
و آن بد آیین را نیافت و از هر طرف که طرف چشم انداخت و کوشش فرا داشت و آن طایفه را معدوم
الاثر یافت لیکن از آن هانی بن خطاب عنان بازکشیده و بجانب سعید بن قیس همدانی شتافت
و باتفاق آن

فرستادن امیرالمومنین ع سعید بن قیس همدانی را بدفع شر عسکر معاویه

و باتفاق آن سعادت آیات بکوفه بازگشته و کیفیت اوضاع را خدمت جناب امیرالمومنین ع عرضه داشت
و آن جناب بعد از اطلاع بر احوال ایشان نامه بسرافرازی کمیل ابن زیاد صادر فرمود و او را بر یاد در
ضایع گذاشتن شهر هیت بهیئت ملامت زده کان در مقام مؤاخذه خواست لیکن از آن بر فراز
منبر شد و بذکر ثنای الهی و درود بر رسالت پناهی فرمود و بعد فرمود ای قوم جهاد در راه خدا بابی است
از ابواب جنت هر که تارک جهاد آید خود را در غایت خواری میخواهد و در ورطه عقوبت خواهد بود من
شما را پنهان و آشکارا و شب و روز بجهاد این قوم بی بنیاد خواندم تا شما را هدف ناوک بلا خواستند و بر
نهب و غارت و یغما بر شما انداختند و روز بروز نفاق شما بروز کرد و قوت مقاومت ایشان زیاده
شد عجب است و جای عجب که با وجود بر باطل بودن آن طایفه عالم شان عالم جمع است و نه تفریق
و شما در عین حقیقت عالم تان عالم تفرقه است و نه جمع اگر در تابستان شما را بجهاد میفرستم تحمل گرما ندارید
و اگر در زمستان بجهاد میخوانم شما را به بهانه سرما عذر می آورید و هر کسی کم از سرما و گرما گریزد و بد بهر است
که از زخم تیر و تیغ بپرهیزد ای کاش معاویه دو مرد از شما میگرفت و یکمرد از مردان خود را در عوض بما
میداد وای آراستگان بصورت مردان و در معنی بسیرت زنان وای حلوم اطفال و عقول جهال و ربات
ذوالحجال که فراق شما را از وصال دوست تر میدارم و بد شما را بهتر از نیکان میدانم و بیگانگی شما را
از یگانگی شما بهتر می شمارم و خاطرم را از طره آفت می شکافته اند و دلهای خود استر شنید و ساسی ملامت
برای من تا بر پاس خسته و مرا برای فاسد نسبت داده تا قریش را از باب طعن بر من زبان دراز کردانیدید

موعظه کردن امیرالمومنین ع اهل کوفه را در باب جهاد

گفتند پسر ابوطالب ع مرد یست شجاع ولی از علم حرب بی بهره است و مسلوب الانتفاع است با اینکه بدلیل
عقل و نقل انچه گفته اند فاسد است و منازعات ان و بار بار از قبول محال است که را بدین جنگ دست
همتی از من بلند شده است و جز من کی با شیر و پلنگ و اژدها و نهنگ پنجه در پنجه آمده است و قبل از بلوغ
بر جزمی ز آتش جان عدو را سوختم و جگر مبارزان عرب را بالشعله افروختم و در حرب مهم و جدال
سال و سن من در تجربیات محاربات از شصت گذشته است و مشکلات امور از هر جهت برمن
آسان گشته و لیکن لا رای لمن لا یطاع چه کسی را که فرمان برداری او نکنند آثار رای او ظهور
نمی پیوندد لیکن در این هنگامه مردی برخواست و گفت یا امیرالمومنین ع من و برادرم هر دو فرمان
بردار یم مر تورا او هر چه فرمان دهی و امر فرمائی تو را مطیع و منقادیم و من همان میگویم که موسی کلیم بدان
تکلم میکرد و بلی میگفت لا املک الا نفسی و اخی یعنی مالک نیستم من مگر نفس خود و نفس برادر
خود را لیکن حضرت امیرالمومنین ع فرمودند انچه در ضمیر باشد باقدام دو نفر مرد قوی یا حقیر صورت
پذیر نگیرد و این فقره را بگفت و از منبر بزیر آمد و بعد از این روز بروز معاویه ملعون در مکر و حیله بود
تا انکه روزی مردی را از سواران شام که نام او عبدالرحمن بن اشتم را با لشکری انبوه نامزد ولایت
جزیره کرده و گفت ای عبدالرحمن بن اشتم بشتاب بجانب کوفه و از اصحاب ابوتراب را
در هر جا هر کس را که ببینی و سراغ کنی او را دریاب و در همان جا سر تن را از بدن جدا کن و تنش را
در میان خاک و خون غلطان کن و دل شکافتن را از اندرون نهب و غارت اموال از غایت بر کتان
پس عبدالرحمن

فرستادن معاویه عبدالرحمن بن اشتم سوی جانب کوفه و جزیره و قتل و غارت کردن شیعیان امیرالمومنین

پس عبدالرحمن بر حسب فرمان معاویه با هزار سوار بجانب جزیره روان گردید و در آن زمان شبیب بن
عامر در آن سامان جزایر از جانب شاه ولایت امیرالمومنین ع بحکومت و امارت والی و حاکم فرما
بود و این شبیب ابن عامر مرد شاب بود که جد صدیع ابن کرباج آمده و در میدان حرب بسیار با نصرت
بسیار دست بجنگ آمده و باج از او میگرفت چنانچه تفصیل آن بعد از این انشاالله بنگارش خواهد یافت
چون شبیب در نصیبین از خبر توجه عبدالرحمن بیدین باز صلیب و بهر باب آمد و نامه بکمیل بن زیاد
نوشت و او را از صورت ماجرا خبردار گردانید و کمیل بن زیاد بعد از تکمیل چهار صد سوار و عبدالله
بن ... را با آن عدت سوار در دیار هیت از جهت محافظت گذارده و خود بنفس نفیس
با چهار صد سوار دیگر بامداد لشکر حق پرست از هیت حرکت کرده و در نصیبین بشبیب پیوست
و در آن وقت زمام اختیار ششصد سوار اختیار با اختیار اقتدار شبیب که مختار بود با او پیوستند و آن
دو سردار کثیر الاقتدار باهم متوجه حرب عبدالرحمن شدند و در آن زمان آن دشمن خدا در شهر کفر
ثوثا منزل داشت چون از آمدن کمیل ابن زیاد و شبیب با غایت خبر دار شد در همان ساعت لشکر
شام را آراسته و بمقابله آن لشکر نصرت اثر شتافت و چون آن دو لشکر بیکدیگر رسیدند کمیل
کمیل ابن زیاد رجزی خوانده و مرکب کوه پیکر را که در زیر ران داشت جهانید و بر جلادت میان حلقه
در آمد و کشتی و کوششی زیاده نموده و شبیب هم در موافقت آن امیر بر آن کرده بیدینی
گروه را گشته او هم کشتی و کوشش بسیار نموده تا عاقبت فتح و ظفر بر لشکر اسلام روی داده و لشکر

محاربه کردن کمیل و شبیب با لشکر شام و کوفه

عبدالرحمن شکست خورده و آن بد ایمان ها فراری آمده و به بدترین احوالی ایشان رفته و کمیل بن زیاد از تعاقب
کردن ایشان و گردن زدن آن جماعت را منع کرده و چون خبر چنین فتح و ظفر بسمع اشرف شاه ولایت
امیرالمؤمنین حیدر ع رسید نامه مرحمت بکمیل بن زیاد نوشت و باو زیاد التفات فرموده و بعد فرموده
که اما بعد بدانکه امدادی که مسلمانان را دادی و معاونتی که با آنها فرستادی تمامی را شنیدیم
و از تو راضی گردیدیم و پیوسته گمان من بتو همانی بوده است و مظنه من چنینی بوده که خداوند عالم تو را و جماعتی
که در ظل رایت تو بجنگ حزب شیطانی جان فشان آمده اند و فتح و ظفر را منشاء اثر عاقبت
بخیر گرداناد و این نوبت که بدون اجازت من بکفایت این قتال دست و پای مبارزت
در میدان مبارزت گذاشته اید مظفر و منصور آمدید ولی بعد از این می باید که هر مهم که پیش آید مرا
از کیفیت آن اعلام داده و از من دستور العمل حاصل نمائید و بر خیر و شر امور و نیک و بد واقف آمده
و از روی بصیرت بمحاربت و مقاتلت اقدام نمائید امید که خدای تعالی از ما و تو ظلم فاسقان و ظالمان را
کفایت کند انه عزیز حکیم اما بعد دانسته و آگاه باشید که مرا با خبر خواسته اند از اینکه
شما طریق طریقت اطاعت و متابعت نایب عبد الله عباس را که عهدلیست از جانب من بر شما
نایب است گذاشته و بر خلاف حقیقت راه پی گرفته اید و علم مباینت و منافرت را افراشته اید
با آنکه عهدیت حلقه اطاعت و بندگی و غاشیه انقیاد و سرافکندگی مرا بر گوش و دوش کشیده اید
و حال میخواهید نقض و نقض و عیب نکث را بر خود خریدار آئید و از خدا نترسید و وعده و عهد را
بیاد آورید

فرمان همایون حضرت امیرالمؤمنین ع بجهت کمیل بن زیاد بسلام (?) فرستاد

فرمان همایون حضرت امیرالمؤمنین ع باهل یمن

بیاد آورید و اگر بر طاعت باطاعت و از شوق بموافقت در آئید مطالب و مقاصد اتفاقیه را با اجابت
مقرون خواهید دید و چنان دانید که سلوک سویت را میان شما سلوک خواهیم و جرم و جنایت مجرمان و
گناه گناهکاران را معفو و محکوک گذشته را گذاشته دانیم و آینده را جز عقوبت پاینده چیزی ندانیم
و اگر انصلاح صادره بسمع قلبی قبول نمایید احسانی باشد که بسجود رسانیده باشد و هر که قبول
اصول را مقبول نداشته باشد به وبال اعمال خویش متصل آمده باشد و ما ربک بظلام للعبید
والسلام پس آن نامه همایون را بدست حبیبی نام همدانی سپرد و امر فرمود تا باهل یمن در سال میمون
برساند و چون حبیبی همدانی همان نامه را بسجیال (?) الکه بر قاطبه اهل یمانی خواند و از آنجا بشهر دیگر از شهرهای
یمن که آن را جند میگفتند و اهل آن ولایت که منافقان بودند بمعاویه ملعون نوشته بودند
که ما تو را طالبیم و جند متعلق بتو است پس حبیبی همدانی رسول امیرالمؤمنین ع برفت بخبر دادن آن گاه
و مضمون نامه آن حضرت را به ایشان باز گفت و پس از آن گفت که بعد از آن که خبر طغیان
شما بخدمت امام زمان جناب امیرالمؤمنین ع عرض شد خواست که یزید بن قیس ارحبی را با لشکری از آن ستم
بر شما تعیین فرماید باز از غایت مرحمت محاربت را بتاخیر خواسته تا ملاحظه نماید که بعد از مطلع آمدن
شما از مضمون نامه بر تمام مضمون از نامی الضمیر شما با خبر می آید تا از آن قرار حرکت فرماید پس بدین
طرز و آیین که ملاحظه میکنید نامه نوشته و شما را بر چنین فعل زشت ملامت فرموده و ای اهل یمن از
خدا بترسید و از عقوبت روز جزا اندیشه نموده و فتنه انگیختن را موقوف نمائید و خروج از دین و

فرستادن حبیبی همدانی را بجانب یمن مع فرمان همایون

موعظه کردن حبیبی همدانی اهل یمن را

و شکستن بیعت سید المرسلین را و بیرون رفتن از آیین امیرالمؤمنین ع را بر خود میمون و مبارک مدانید و
برجعت در متابعت و متابعت خلیفه بحق امیرالمؤمنین ع در آئید چون حبیبی همدانی از رهگذر
نصیحت و طریق مصلحت این نوع سخنی بگفت پس جماعتی از اکابر و اشراف آن شهر در سخن
آمدند و بهر سخن لغوی که نباید بگویند گفتند تا آخر کار حرف را بآنجا رسانیدند که باز گرد و با علی ع باز
گوی که همان قسم بر بیعت عثمان باقی هستیم و حال با تو باغی و چون قوم طاغی مهیا و آماده جنگ
باشیم و هرگاه را بجنگ ما نامزد میفرمائی بفرما که حکم فرمان میان ما و شما شمشیر است پس این نوع سخنان
در جواب فرمایش جناب امیرالمؤمنین ع گفتند پس رسول امیرالمؤمنین ع دلگیر باز گردید و اهل
یمن آن منافقان بی حیا در همان حال بمعاویه ملعون نامه نوشتند بدین مضمون اما بعد
معاویه بداند که علی ابن ابیطالب ع در مطالب اطاعت و متابعت خویش با نامه نوشته و بیش از
پیش ما را به بیعت خود ترغیب و تحریص فرموده و فرمایش با اینکه اگر با طاعت و موافقت باز نیائید
و باز در مخالفت و مباینت از من مصر آئید مهیا و آماده رسیدن لشکر گرانی باشید و تقول
افتادن معاویه غیر دلپذیر خاطر جمع نباشید اشارت رفته بود و ما رسول آن مولا را جواب
گفته ایم و از طریق صواب و جاده ثواب بیرون رفته و آن رسول را بوضعی ناشایسته و قسمی
دلشکسته نزد امام خویش باز خواستیم اگر مسئول ما بدرجه قبول مقبول است و شما را پای دلالت
میل است و در هم زودتر امیری با لشکری بعدد و دیگر از جهت رفع دشمن مقرر فرما و ما را
بانی نوبت

نامه نوشتن اهل یمن بسوی معاویه و به بیعت معاویه در آمدن

با این امر بیعت کبری و بیعت عظمی سرافرازی بخشیده و اگر عوض ما از تو خواهی بر رفت و ما را در سلک تابعین
خود قبول نخواهی داشت و بزودی امر تمام تر جواب عرایض ما را انکار نخواهی فرماد در رجعت و بازگشت
قاصد تعجیل نماید تا باز با علی ابن ابیطالب امیر عراق و حجاز را از دینار در میان آورده و با هزار گونه
عجز و نیاز از گستاخی (?) خود تایب آمده باشیم و باز امر خود را باو پیوسته خواسته و خون خود را با کاک (?)
انگیخته نخواهیم و در این کار جلیل تعجیل زیاده مطلوب است والسلام چون نامه اهل جند بمعاویه رسید
پس از حضور سند گردیدند در همان ساعت بسر بن ارطات فهری را که یکی از فراعنه و جباران
شام بود طلبیده و کیفیت واقعه جند که از اهل جند در موافقت با او و مخالفت با امیرالمؤمنین ع
که با او رسیده بود از روی بشارت با بسر بن ارطات فهری اشارت کرده و گفت چون از من
امیران جلیل که در مدافعت با جناب امیرالمؤمنین ع تواند مقاومت نماید خواسته اند و من هیچ کس را
بکفایت این کار شایسته و سزاوارتر از تو ندانسته ام و چون هم تو را حلم است و هم شجاعت و کید الله
که هم تو را عقل است و هم کفایت و منظور آنکه پس از افند دستور العمل همت بر کفایت این کار
گماشته و خاطر مرا از اتمام آن فارغ سازی و چهار هزار سوار آراسته تمام سلیح و دو اسب از جهت
تو انفت در خدمت تو ساخته و خواسته ام و بر مرکب سعادت بر نشین و بجانب یمن روان شو
و اهر موضع که بر سی مردم را با طاعت من بخوان و بیعت مرا از ایشان بستان و از راه مکه و مدینه
روانه شو و ایشان را هم در ربقه طاعت و بیعت من خواه و هم چنین بر هر شهر و ده و دیار و قصبه

خورسندی معاویه و بشر بن ارطات و فرستادن بسوی یمن و مدینه و مکه بغضب و افروختن آتش فتنه و فساد

دستور العمل دادن معاویه بر بسر بن ارطاة ملعون

که میگذری و در گرفتن عهد و میثاق مرا از ایشان در میان می‌آوری و تمامی را به بیعت و اطاعت من دعوت
دار میداری و هر که را که بینی که از دوستان و محبان و از اهل بیعت علی بن ابی طالب است و در اول کار
در آغاز کار سخن خشن با او میگوئی و چون با مردان زشت خوی تنگی کار را بنوعی با ایشان بکنی که آن را
مطلقه غالبه آید که احدی از ایشان از دست تو خلاصی نیابد و لیکن از آن آهسته آهسته بر دقت
و مدارا و رای تا یکبار از تو رمیده و قرین از جای بر نیایند و هر کس از وضیع و شریف و قوی
و ضعیف و معروف و مجهول و مقبول و غیر مقبول که قدم در دایره اطاعت و طاعت ما گذارد
او را نیکو داری و بوعده های خوب و مثوبات مرغوب مستظهر خواهی و هر که تمرد از فرمان من کند
تو تجاوز نماید از متابعت من تجاوز نموده پس او را گردن بزن و بهمین دستور العمل من عمل خواهی
کرد و از این سخنان میگفت و بسر بن ارطاة فهمی ملعون نیز در جواب سمعاً و طاعتاً میگفت پس با
چهار هزار سوار شامی بجانب دیار مدینه متوجه شد و چون ابو ایوب انصاری که از جانب حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام والی و حاکم آن مدینه بود عزیمت آن کافر را بآن ولایت شنیده بر خود بترسید و از
حکومت خود دست کشیده و بگریخت و چون بسر بن ارطاة ملعون نزدیکی مدینه رسید و تمامی اهل
مدینه از ترس جان بعزم استقبال آن بد ایمان از شهر روان گردیدند و چون بسر بن ارطاة ایشان
را دید و بانگ بر ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شود روهای شما خداوند
تعالی مثل شما را در قرآن مجید بیان فرموده حیث قال عز و جل و ضرب الله مثلاً قریة کانت
یأتیها

بازخواست کردن بسر غدار از اهل مدینه

یأتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف والجوع بما کانوا یصنعون
بیان این مثل آنکه خدای عز و جل مثل زد دهی را که با ایمنی ساکن بودند و با طمینان متمکن و هر روز از جهت
روزی ایشان بوسعت بجهت ایشان بروز میکرد و از هر طرف نسیم نعمت از مهب الطاف الهی بر ساحت
احوال ایشان وزیدن میگرفت و چون قدر نعمت ندانسته بوظایف شکران موهبت از جهات
شده بدست یاری هوای نفس چشم بر انداختند و انواع ناسپاسی را پیشه نهاد خاطر ساخته و بانواع
کفران نعمت از هر جهت پرداختند و خداوند عز و جل بواسطه آن طغیان و کفران از ایشان
باز داشت و لباس ترس را بر ایشان پوشانیده و بغایت خفت در چاه مذلت آنها را گذاشت
و این همه جزای اعمال و کفایت افعال بد فعالشان بود که خدا ایشان را بعذاب انکار معذب گردانید
پس بدانید ای اهل مدینه که این مثل مطابق حال شما است و لیکن شما باندازه فاسق تر و بواسطه
آنکه این شهر مقام هجرت و اقامت پیغمبر بوده و خلفا هم در اینجا مقام داشتند و قدر این نعمت را
ندانسته و در مکان حیله و مکر و فتنه را لازم دانسته و هر روز فسادی تازه و فتنه بی اندازه را برپا
نمودید و پای فساد را بر جای بلند خواستید که تا بدست خود خلیفه خدا را در روز روشن پیش
از کشتن تن با کفن او را آزار رسانیدید و در مذبله یهودان انداختید و قومی از شما در خون او سعی
کردند و جمعی او را مخذول گذاشتید و یاری او نکردید و طایفه زبان بلعن و طعن بر گشادند و
بر او همه در تهمت و بد بالی را داد هرزه درائی در دادند و گروهی چشم آن داشتند که چون او را بکشند

برخواستن حویطب بن عبد العزی و سخن گفتن

خلافت را بدست آورده و پای در امارت و جلالت گذارند و بخدای قهار که با شما کاری بکنم که تا جهان
باشد از آن میگفته باشند وای بر ای انصار و ای دوستان جهودان اشرار و ای جماعتی که چون ستوران
بکافت موصوف دیده‌اند و قابل اینکه با سالی کو سوم خواهند ندیدند و خطاب بنو نجار و بنو دینار و بنو
سالم و بنو دیلم و بنو زریق و بنو طریق و بنو ظریف و بنو عجلان نمی طلب ساختند و بخدای ذو الجلال
که قادر با کمال است و شما در کرداری اندازم که سینه مؤمنان اهل مدینه را از کینه و بیرینه فارغ سازم پس
داخل مدینه شد و بر مسجد پیغمبر رفته و بر منبر پیغمبر بر آمد و اهل مدینه را پس از اظهار وعده و وعید و ابراز
تخویف و تهدید و سرزنش بسیار کرد و در حقیقت تعدی در باره کی را بسجده ای رسانید که
ساکنان یثرب و مقیمان مدینه از عجم و عرب بترسیدند و چنان اندیشیدند که مکرات ایشان را
آن ظالم ضلالت کیش هم عنان خواهد گشت و در اثنای گفته و شنید این سخنان زشت و کلمات
درشت حویطب بن عبد العزی بر پای خواست و بآن ملعون گفت ای بسر بن ارطاة آهسته باش
و چندان برای بر آن مباش و آتش خشم را با آب حلم فرو نشان و با دوستان و یاران و خویشان
و هم نشینان بهتر از این باش و عفو و اغماض را پیشه نهاد خاطر گردان تا تمامی بیعت بکنند و این هم
سیاست و نخوت است و نه بر شرافت قیصر عالم تحت لخت تو منیع کوب است و نه بر غرفات
سقف گیتی ارقام نام تو مکتوب و این قومی که در این مسجد در طاعت خود راکع و ساجد می‌بینی
و بچشم خشم و اطراف نظر غضب اطراف ایشان می‌نگری در تمامی اصحاب جناب حضرت رسالت مصطفی هم بیابانی شنید
وقامت ار

امر کردن بسر غدار بخرابی خانهای انصار و سوزانیدن

خواستن جابر بن عبدالله انصاری

شفاعت کردن ام سلمه از جهت جابر بن عبدالله انصاری و قبول کردن بسر بن ارطاة

دو قامت هر یک از ایشان را بخون جگر از بارگاه نبوت پیوسته و بتشریف مرحمت مشرف
گردانیده و همواره منظور نظر مرحمت آن سرور پیغمبر اند وای بر تو ای بسر بن ارطاة بچشم تکبر بر ایشان منگر که ای
و گمان قاتلیت عثمان را با ایشان مبر چون ایشان قاتل عثمان نیستند و در مکان گمان بر بزرگان
اکرم را نیستند و از فضلای تبرس و ایشان را زیاده مترسان چون بسر بن ارطاة آن جاهل
کلب دروغ سخن حویطب را بشنید ساکت گردید و بعد از ساعتی از روی تهور امر کرد تا خانه
جمعی از انصار را به آتش سوزان بسوزند و بکلی کاشانه و برانه ایشان را خراب کنند و پس از
سوختن و خراب کردن آغاز دستان با شری را بلند آوازه فرو استه و دست تعدی و ظلم را
از روی کینه بر سر مردمان با اهل مدینه دراز کرده و از تمامی بجور و اکراه برای معاویه بیعت گرفته پس
کس بطلب جابر بن عبدالله انصاری فرستاد و چون جابر بسو عاقبت خفتند و او را به بیعت معاویه
دعوت کرده و جابر بن عبدالله قبول این معنی نکرده و چون امر آن جابر یعنی بسر بن ارطاة مقبول طبع
نشکل پسند جابر بن عبدالله انصاری را بقتل رساند که روز [illegible] و غضب
بنزد ام سلمه که در میان شیعه و سنی مسلم بوده از این واقعه آگاهی یافت و کسی نزد بسر فرستاد
و از جهت جابر امان خواست بسر بن ارطاة گفت لا والله امانی بر آن صاحب ایمان ناروا
دارم بیعت معاویه بد ایمان در نماید از برای او امان نخواهد بود پس در آن صورت جابر بن عبدالله
بر بسر آن ملعون بیعت کرد و بسر بن ارطاة ملعون چند روز دیگر از جهت بیعت گرفتن از سایرین

در مدینه توقف نموده بسر ابوهریره را بر مردم مدینه از جانب خود نایب کرده و گفت باید حکم او را
مطیع و منقاد باشید و از اشارات و امر او تجاوز ننمایید و اگر باز بر سر نافرمانی در آیید باز خواهم
آمد و تمامی را خوار کشت و جمله را منقطع النسل گردانم و استیصال کنم بسر از انکه از این سخنان بیهوده
بنیان بسیار گفت و اهل مدینه را از هر جهت تهدید و تخویف نموده و متوجه مکه معظمه شد و قثم بن

رفتن بسر بمکه معظمه / بسر بن ارطاة

عباس بن عبدالمطلب که از جانب شاه ولایت جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن ولایت والی
بود چون شنید که بسر بن ارطاة متوجه مکه معظمه مبارکه شد بسر تیز رسید و از غایت خوف و تشویش
بگریخت و در جائی پنهان شد و چون بسر بن ارطاة ملعون بشهر مکه رسید اکابر و اصاغر اعیان
و اشراف حرم که در هر زمان محترم بودند و بر رسم استقبال بیرون آمدند و چون نظر آن بد فعال بایشان
افتاد و آن گفتار در مدینه را که با اهل مدینه گفته بود و باشان نیز همان قسم رفتار کرد و نعرات قبیح و کلمات
خارج بسیار گفت و دشنام زیاد داد و سخن خشن زیاده از حد ذکر کرده تا اینکه گفت به آن خدای واحد
که اگر فرمایش معاویه در سفارش اهل مکه مرا منظور نبود جان و دل از شما را بر روی زمین زنده نمیگذاشتم
و چون اشراف آن بلده محترمه چون این سخنان شنیدند بسر تمامی یکبار خروشیدند و گفتند ای امیر
ما را از تو چشم آن نیست که در اول کار بخشم در ما نظر کنی و در مطلع سخن در حق ما که اقارب نبی و عشایر
توئیم و از اهل حرم محترم بنظر رحمت در ما نظر نکنی و ما را چشم آن است که دیگر از این نوع وعده و وعید
افزون نفرمائی و از سرزنش بیحد تعدی و تجاوز نفرمائی و از خدا شرم و از رسول اندیشه نمائی
و بکاری

و بکاری اقدام ننمائی که خلل در ارکان اربعه حرمت شهر محترم و ولایت اهل حرم راه یابد و توفیر
در توقیر قبله ام کعبه معظمه روی نماید و چون سخن متعارف و اکابر بآن کافر شنید خاموش گردید
و چون بمسجد میمون رسید و مردم را دید که هر دم میگریزند و از آن ملعون پنهان میشوند و چون گرگ گرسنه نظر
نموده ایستاده و بر خورد و بزرگ نظر میکرد که ناگاه دید از بنگاه معبر دو کودک خوش منظر با الباسی

دو طفل عبدالله بن عباس را در مسجد الحرام بسر بن ارطاه [illegible] نموده

ما فر میگریزند و از هر جهت مضطر و مضطرب اند بسر بن ارطاة ملعون گفت آن دو پسر را
دستگیر کرده و بنزد من بیاورید چون ایشان را با خاطر پریشان نزد آن کافر آوردند و آن
ملعون گفت پدر کسانید و از چه سلسله و عشیره و قبیله میباشید یکی از آن دو کودک بگریه گفت من قثم و آن
اکبر برادر من است عبدالرحمن و هر دو پسران عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب میباشیم بسر بن ارطاة
ملعون گفت الحمد لله اگرچه خوشی بمقصود خویش رسیدم و آنچه را که سالها در طلب آن ساعی بودم حالا
حصول آن را بچشم خود دیدم و از ریختن خون ایشان بحضرت سبحانی تقرب میجویم و طریق عفو و گذشتن
از ایشان را بهیچ وجه نمیگذارم و بسر از گفتن این فقرات بیهوده آیات آن پر خشم دل سیاه کافر فرمود
حکم کرد تا آن دو طفل بیگناه را گردن زدند و خون ایشان را در خانه خدا ریختند و مادر آن دو طفل از
فراق اطفال نوحه کنان رو در روی گویان بر در خانه خدا طواف میفرمود و نعره میزد و با خداوند شکایت
میکرد و بسر بن ارطاة ملعون بعد از قتل آن دو پسر در مکه در آمد و طواف کعبه نمود و دو رکعت
نماز طواف بجای آورد و بعد بر منبر بالا رفته و بعد از حمد و ثنای خدا گفت الحمد لله که خدای سبحانه

بر منبر رفتن بسر بن ارطاة / ملعون و موعظه کردن / و بیعت گرفتن از اهل [illegible]

ما را بر دشمنان نصرت و ظفر بخشید و دین ما را عزیز گردانید و دشمن ما را ذلیل گردانید و جناب
و دشمن ما را گرد جهان و پراکنده و متفرق خواست و علی بن ابیطالب ع در گوشه از عراق با اهل نفاق
هم سر ساخت و از عطاهای جزیله باری که در حق او ساری بود عاری خواسته و کار بدست معاویه
بن ابی سفیان برقرار گشته و خلافت او را مسلم شد و طریقه او عدل و انصاف است و چون خون
خلیفه مظلوم عثمان را می طلبد بسر باید با او بیعت کنید و صلاح ننگ و ناموس خود را از اهل شنیع
نگاه دارید و بر اهل و عیال و زنان و اطفال خود ببخشایید بسر مردم آن دیار از روی

بیعت کردن اهل مکه / بمعاویه بیعت بسر بن ارطاة

اضطرار با بسر بن ارطاة خونخوار به بیعت معاویه ضلالت شعار در آمدند ولی آن بیعت با بسر
بن ارطاة را از غایت تنفر و کمال غصه بر خود روا داشتند و بواسطه سخنان بیهوده که از
آن ملعون نسبت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حقش سر زد و تمامی از جهت بغض و عداوت آن میکاشتند
و بعد از چند روز دیگر که در مکه توقف نموده و از جهت بیعت گرفتن از برای معاویه ملعون و بعد شیبة
بن عثمان عبدی را از جانب خود بر اهالی آن بلده محترمه نایب ساخت و چون خواست که بجانب
طایف طواف نماید و در مقام عتاب بخطاب فقرات زجرت مآب اهل مکه را مخاطب و معاتب
نموده و گفت ای اهل مکه میخواستم که شما را گوشمال عظیمی داده باشم و تمامی را مستاصل و ریشه خلایق را
از زمین بر کنده خواهم ولی از بابت رعایت احترام خانه معظمه مکه که خانه خداست از شما یکباره
عفو کردم و از هر جهت بر تمامی بخشیدم اکنون طواف طایف را منظور نظر دارم و مستحضر آمدن
بر احوال

بر احوال و کردار شما را مکنون خاطر و دلم پیشه مستمری شما ثابت بودن بر قول ثابت بودن به بیعت و اطاعت
معاویه است زنهار زنهار الف زنهار پای از دایره مطاوعت و متابعت او بیرون مگذارید و دگر در کرد
جاده خلافت و عصیان معاویه خلیفه زمان مگردید که اگر سر از خط اطاعت و بیعت او بپیچید
و پای از دایره فرمانبرداری و ملازمت بیرون گذارید و باز کردم و بحق لا اله الا الله روز تمامی را
بخون شما سیاه خواهم و از گذرانیدن خورد و بزرگ شما را از دم تیغ خود را معاف نخواهم خانه های
اهل مکه را خراب کنم و اموال ایشان را بغارت برم و دیاری را در این دیار با یار عزیزی به کام کاری
نگذارم و باز ماندگان ایشان را بعقوبت اذیت و آزار بگذارم و بعد از آنکه اهل مکه را در مقام

رفتن بسر بن ارطاة بسوی طایف

تهدید و وعید و باز خواست و عتاب ابرام تمام بجانب طایف شتافت و بعد از وصول
بطایف مغیرة بن شعبه بعزیمت شفاعت طوایف خود باستقبال بسر بن ارطاة بیرون
آمده و گفت ای امیر چون تو از شام بیرون آمدی من از صبح و شام از احوال تو دانا گردیدم مقام بمقام
میگردی و در پی مقصود و منظور بر گرد و ولایت میکردی تا مطلع بودم و چون شنیدم که در مقام طلب خون عثمان
استی و در هر مکان قاتل آن را بجای آن بلای او را سیاست میکنی بسر خوشحال و دل خرسند گردیده
ام و تو را ثنا گو و دعا میکردم تا حالی که نسبت بتو مشرف شدم بدانکه است دولت و دوستی و دشمن هرگاه
در نظر صاحب سخن یکسان باشد بسر خلل در کارها باشد و چون دوستی اماره چون اکرم و لباس دشمنی
بپوشد و بواسطه ظهور دوستی از روی چاپلوسی مقصود خود حاصل کنند دولت را چون نایب بد است مغز پلنگ

دو دشمن جلوه دهد و از درگاه بزرگ مطهر دو خواهد و در این صورت دوستان ضعیف و متفرق آیند و
دو دشمنان با قوت و مجتمع گردند و سزای بدی در شریعت غیر بدی است و چون سخن مغیره با اتمام رسید
بشر بن ارطات خاموش گردیده و هیچکس را از اهل طایف سوای تحت کجانید و کلمه نا خوشی هم با ایشان نگفت
و چون در مکه فرود آمد یکی از سرهنگان لشکر را طلبیده و او را امر کرد تا با خیل خود روانه تباله گردیده و
جماعتی از شیعیان امیر المومنین را که در آن حوالی و سرزمین مسکن داشتند بیاورند چون آن سرهنگ لعین با لشکر
بی ارطات با قوم و طبایع خود به آن مکان که تباله باشد روان گردیده دوستان و شیعیان جناب امیر المومنین را
گرفته و بسته در غل و زنجیر در آورده و دست و پاهای ایشان را محکم بسته نزد آن ملعون آوردند
و آوردن همان و گردن زدن همان و جمیع ایشان را کشت و از آنجا بجانب نجران روان شده مردی کلان
از اصحاب سید انس و جان که نام او عبد المدان بود و در آنجا مکان داشت لیس بشر بن ارطات
او را نزد خود بخواند و چون عبد المدان و پسر او مالک که پدر و پسر هر دو مالک ایمان بودند نزد آن ملعون آمدند
آن ملعون در همان ساعت امر کرد هر دو را گردن زدند و هیچکس را زهره آن نبود که بر ایشان تواند گریست
لیس زمانی ایستاد و بر حال اهل نجران نگریست و دل ایشان را بنوعی از انواع تهدید از گشتن
بترسانید که دیده گان تمامی حضار بر احوال آن جماعت گرفتار بگریست و باز گفت ای جماعتی که جز با
با یهود و عنود و مجالست با ترسای و غیر ترسای ندارید و شما را بخطاب احزاب شیاطین مخاطب باید
نمود و بعتاب بر دشمنان دین معاتب باید فرمود و چون از این بری و از دیانت بیخبرید بدان خدایی
که جان بشر

فرستادن بشر بن ارطات
جمعی از لشکریان را بسوی تباله
و گرفتن شیعیان را و آوردن
و گردن زدن ایشان را

و رفتن بسوی نجران
و کشتن شیعیان را

گرجان بشر در قبضه قدرت اوست که اگر بعد از این بشنوم که باز بر سر متابعت و اطاعت علی بن ابیطالب
علیه السلام هستید و نام او را بر زبان میآورید تمامی را بدم شمشیر بی امان سنان پاره پاره و بدا جان خواهم الکنون مکنون خاطر خویش را بر
شما ظاهر و در ضمیر ایشان ظاهر میخواهم و بر ظاهر و باطن امر چنانکه برادر خاطر است شما را آگاه میکردانم و شدا اعتذار
نمی انگارم و هیچ چیزی بر بهره و قصبه که میگذشت از سر شیعیان امیر المومنین ع نمیگذشت و چون بعد از
تفحص و کشتار زیاد از شیعیان و در هر جا که بر احوال ایشان واقف میگشت به تامل و مهلت او را
بکشت تا بشهر خشمان رسید و چون اکثر اهل آن دیار موالیان شاه مردان بودند و حکم بقتل عام کرده
و همه ایشان را از دم شمشیر پاره پاره نموده و از آنجا متوجه شهر صفا گردیده و در آنجا هر کسی را که بدوستی جناب
امیر المومنین ع متهم می یافت دستگیر کرده و بتیغ تیز او را کشته و پس از آن جانب بجانب حضرموت
شتافت و بعد از رسیدن و بر احوال ایشان مطلع شدن و شیعیان امیر المومنین ع را و بدست
آوردن و حکم بگردن زدن ایشان می نمود و بواسطه بغض و عداوت با امام زمان جناب حیدر ع در آن
دیار جمعی زیاد را گردن زده و یکی از شاهزادگان حضرموت که دشمنی خود را بدوستی جناب حضرت علی ع
ظاهر کرد آن ملعون دریافته و مجمل از مفصل احوال آن شاهزاده اینکه چون آن ملک زاده نام او
عبد الله بن ثواب بود و از خوف بشر بن ارطات بپناه قلعه ملک برده و آن قلعه حصار بسیار محکم
بود و چون بشر بن ارطات میدانست که آن قلعه را گرفتن ممکن نیست و از راه خدعه و فریب با عبد الله
در عهد و پیمان از ایمن بودن مال و جان قسمهای دل فریب یاد کرد و با آن سخنان سوگند بسو کند آن

و از آنجا بجانب بدخشان رفت
و از آنجا بجانب حضرموت رفت

ساده لوح را فریب داده و نزد خود آورد و در همان ساعت آن حرام زاده گم فرصت حکم بقتل آن
ملک زاده نمود لیس آن ملک زاده گفت ای بد فطرت بچه جرم و جنایت حکم بقتل من میکنی
گفت بمحبت علی بن ابیطالب ع و کدام جرم است که از ترجیح دادن علی بر معاویه اعظم تر باشد چون
عبد الله دانست که دیگر چاره ندارد و از او مهلت بدو رکعت نماز خواست و چون دستوری یافت
و بنماز مشغول شد لیس آن کافر مهلت بتمامیت نماز نداده و در میان نماز او را کشت و نعش او را
پاره پاره کردند **اما بعد** چون این اخبار محنت آثار بسمع اشرف شاه ولایت رسید
و آن حضرت زیاده از حد دلتنگ گردیده و امر فرمود تا منادیان ندا در دهند که مردم کوفه بمسجد
جمع شوند و چون مردم حاضر آمدند و جناب حضرت امیر المومنین ع بر منبر رفته در مسجد را بنور جمال خود منور
گردانید و خطبه در فصاحت آیتی ادا فرمود و بعد از حمد خدا و درود بر پیغمبر آخر الزمان ص و لیس از آن
فرمود ای بندگان خدا آگاه باشید که هر چه میکنید از خیر و شر و نفع و ضرر در شب و روز در هر هفته
و ماه خواه قلیل و خواه بیشتر در نظر خداوند اکبر از ماه در شب بدر ظاهرتر خواهد بود لیس ای اهل کوفه
وای مردمان بد شرم از فلان خبر رسید و در اقدام باو امر و نواهی خود را معاف و مسلم نخواهید و ابدا نبینید
که معاویه بن ابی سفیان بشر بن ارطات را با لشکری گران بیمن فرستاده و آن ملعون در صدد دینی
با بشارت معاویه پرکینه بمکه و مدینه رفته و از کینه دیرینه آبا و اجدادی خود که در سینه دارد چنان آتشی
در آن سرزمین افروخته است و جان جمعی از دوستان ما را از دم شمشیر بیجان نموده و خانه بعضی از مسلمانان را سوخته
و اموال ایشان را

مطلع شدن جناب امیر المومنین ع
از ظلم بشر بن ارطات و در مسجد
کوفه بر منبر رفتن و مردم را موعظه کردن

و اموال ایشان را چون خاکستر بر باد و نهب غارت در داده است وای مردم بشر بن ارطات چه سگ است
که تواند فعلی چنین از او مصدر آید و فدای نفس او را بکشد و بزودی از او انتقام خون مسلمانان را بکشد
اکنون از سخط و غضب خالق گذشته دین خود را بدنیا فروخته و از جهت رضای مخلوق و مطیع و منقاد معاویه
بد نهاد و پلید باشد و در این صورت دفع او لازم است و رفعش بر ذمت همت هم لازم است و از
شما کیست که در جهاد راغب آید و با راغب باشد و اگر طایفه از شما جهاد بخواهد طالب آید و مصمم باشد باید مستعد
باشد و بدون اهمال ردی بدفع بشر بن ارطات ضلالت مال نماید چون هر کس که تواند و نشست
بحکم خداوند نموده و روی از معرکه قتال بگرداند خلل عظیم در ارکان دین و دیانت وی راه یابد و چون
امیر المومنین ع این کلمات را مکرر بر زبان مبارک جاری نموده و هیچکس در مقام اجابت بکراهت و با رغبت
بر نخواست و رغبت بجواب گفتن هم ننمودند لیس جناب امیر المومنین ع فرمود ندای قوم ضلالت
شعار شما را چه شده است که هر چند ما را اظهار در ترغیب بر جهاد بسر حد اصرار میرسد و شما را از باده اصرار
از سکوت بسر حد انکار میکشد و حال بی با شما چون حال پیغمبر خدا حضرت نوح است که با امت خود
رفتار نمود و چون حضرت نوح از ایمان آوردن قوم خود مایوس شد و بخداوند عرض کرد که ای پروردگار
براستی و تحقیق که من شب و روز میخوانم قوم خود را براه راست و زیاده میکنند ایشان را مکر فرار کردن
و دیگر هیچ از متابعت من وای قوم منافق با من شما را همای قسم در نظر است و ترویج خدعه و حیله و مکر
منظور نظر شماست و با غداران و کافران روزگار در جزء با ایشان راه دارید و با ایشان پیمان شدید

ترغیب و تحریص فرمودن امیرالمومنین [illegible] بجنگ با دشمنان

و تقویت در دین و حرب با گروه شیاطین را مطلقا بخاطر نمیگذرانید و سلاح را که مرحلهٔ اصلاح است
بغیر صلاح از دست داده اید و از غایت بی انصافی عار را فراموش کرده اید پس آن جناب
سه روز پی در پی با اهل کوفه چنین سخنان میگفت و ایشان را بر جهاد و ترغیب و تحریص مینمود
و مطلقا اثری نمی بخشید و جوابی هم از ایشان صادر نمیشد پس جناب حضرت امیرالمومنین
فرمود ندای حال از همه عجیبتر است و چنین طور از همه اطوار غریبتر است که معاویهٔ ضلالت
پیشه هرگاه قوم خود را در محاربت میخواند پس او را اجابت کرده و چون گوسفند گله گله در دور
آن مجتمع می آیند و حال آنکه زر و نقره بایشان نمیدهد و بمحض گفتن معاویه حرف او را اطاعت
میکنند و منکه علی بن ابیطالب میباشم و برای اعادی خالق و غالب اوقات که شما را میخوانم از من شنیده
جواب ولسر پنجهٔ عقل قوهٔ فکرت بعقال حیرت بسته آمده است و هر چند میخواهم که مغزوی شدن شما را
بدانم از چه راه است و ای مردم شما را چه واقع شده است سبحان الله عجب بدبختی النائی گرفتار آمده ام
که نه ملامت در ایشان اثر میکند و نه نصیحت بر ایشان ثمری می بخشد والله اندیشهٔ آن دارم که از میان
شما بیرون روم و کار شما را بخداوند قهار بگذارم و دیگر از شما کمک و مدد نخواهم و بهیچ وجه از احدی اعانت
نجویم و گویا می بینم که پس از من والیان چند بر شما مسلط آیند که شما را بانواع عذاب معذب خواهند
و عطای خود را از شما باز گیرند و شما و عیالتان را از راحت بندگی بگیرند و هر چند زیاده از این فقرات
مصلحت آمیز فرمودند از طایفهٔ عنود جوابی نشنیدند بلکه همگی سکوت نموده بودند لیکن آن جناب
سخن فرا گوش

روز دیگر بمنبر رفتن امیرالمومنین و سخط کردن از اهل کوفه

ساکتی خاموشی نشسته و از منبر فرود آمدند و چون داخل خانه شدند در آن شب از شدت بخت آن
بدبختان و دلسوزی بر احوال مسلمانان امام زمان را خواب نبرده و چون روز دیگر شد از بابت
اتمام حجت باز آن قوم را دعوت فرمود و چون اهل کوفه تمامی در مسجد حاضر آمدند و آن حضرت بر منبر
بر آمده و حضرت معبود را ستوده و پیغمبر را ثنا گفت پس روی بمردم نموده و گفت از آن ملعون سمی
ای اهل کوفه که دولت و جلالت آن طایفهٔ ضلالت فطرت را که معاویه و اصحاب باشند او را نصیب
باشد و جز حرمان و مشقت شما را بهره نباشد بجهة آنکه ایشان مطیع خود را احکام و مطیع و منقاد آمده اند
در آنچه معاویه حکمی صادر نماید با یکدیگر موافق القول آمده اند و در عمل آن با هم متفق می آیند و هر اشارتی
که از من صادر میگردد اگر چه تمامی مصلحت و جملگی بشارت باشد هیچ یک را جایز نمیدانید و نمیدارید
و بقول من اطاعت نمیکنید و از آن جمله فلان بدحیا را که عامل فلان شهر خواستم و قرار دادم که از نقد و
صدقات جاریه مال جمع آوری کرده و بزودی مراجعت نماید پس آن بدحیا برفت و جمع آوری
کرده و از آن راه برده بنزد معاویه و همچنین دیگری مثل او دیگری و در این صورت معین اعتماد از شما
برخواسته و اساس کار بنوعی چیده و ساخته اید که اگر علی الرسم خواهم قدح آب از شما خواهم از قدح بردن
سرپوشی آن بعد وان میترسم و بسیار مردم نابه باکید و از این حرکات دردناک هیچ باک ندارید و
از باد و چیز تم که چگونه با شما زندگانی میبایدم کردن و کردار و دشمنی در این زمان در ولایت یمن زیاده
شده و پای جرأت در میدان جلادت گذارده اند و بتاراج خواستن باج و با اموال مسلمانان دست

کشاده و هر چند شما را امر میکنم که آماده کارزار شوید و دفع خصم خونخوار نمائید و هیچ یک سخن مرا اجابت
نکرده و مقاتله با اعدا را متحمل نمیشوید و همه ایستاده اید و قفل خاموشی بر دهن نهاده اید پس
هر چند امیرالمومنین از این قبیل سخنان ترغیب بلیغ در باب اتمام حجت ادا میفرمود هیچ کسی
از آن قوم ناکس در مقام جواب امام لب نگشاده پس جناب امیرالمومنین از آن قوم
نکبت فرجام دلتنگ گشته و از روی غیرت دست نیاز بدرگاه قادر چاره ساز بلند کرده
و دعائی خواندند که مضمونش این بود بارخدایا ایشان مرا مکروه میدارند و من هم از ایشان مکروه دارم
و این جماعت بغایت از من سیر آمده اند و من هم از ایشان سیرم و دلگیرم بارخدایا بدل از ایشان
بهتر از چنین اصحابی مرا مصاحب گردان و ایشان را نیز بوالی بدتر از من فرمان فرمائی نصیب کن
و دلهای ایشان را بگداز چنانکه نمک در آب میگدازد و چون دعای آن مقرب درگاه خدا باتمام رسید
جاریة بن قدامه انصاری برپای خواست و عرض کرد یا امیرالمومنین فرمان تو راست و اشارت   عرض کردن جاریة بن قدامه انصاری
علیه است بهر امری که فرمایش فرمائی کمر خدمت را بر میان بسته ام و بعون الله از قید اهمال و اخلال
وارسته ام هر چه گوئی و هر چه فرمائی تمامی مطاع است و حکم محکم چون تو امام جاری و منقاد و بهر خدمت که مرا
بانی الله قرآن مفاخرت خواهی و بهر جانب و بسوی زمینی از ولایت مرا متعین و مشخص فرمائی رضای
چون تو امام را طالبم و آنچه فرمائی انجام خواهم داد ان شاء الله پس جناب حضرت امیرالمومنین
را از کلام خلوصیت فرجام آن سعادت انجام را خوش آمده و او را بانواع التفات از قبیل
این فقرات

فرستادن امیرالمومنین جاریة بن قدامه انصاری را بتعاقب بشر بن ارطاة ببوادی یمن و مکه و مدینه

این فقرات که ای جاریة بن قدامه تو را الحق بسیرت و صفای نیت با خود فدوی می دیدم و هر
وقت که در هر مهمی که تو را امر میکردم بانجام آن میکوشیدی پس از آنکه آن امیر عدیم النظیر
جاریة بن قدامه خود را باین گونه التفات دلپذیر سرافراز خواست پس دو هزار سوار از لشکر
کوفه اختیار فرموده و عنان اختیار آن طایفهٔ جرار را بکف کفایت آن امیر باز داشت و او را باصلاح
مناقشات با اهل سلاح وصیت فرموده و باو فرمود که جاریة بن قدامه بتقوی و پرهیزکاری در راه
اهل یمن را و مردمان ایشان مترسان و چون مستان از خلق جبر مستان و خداوند جبار را در پنهان و
آشکار ملحوظ خاطر آور و بر حسب امر خداوند یگانه نماز دوگانه و سه گانه و چهار رکعته را در اوقات پنجگانه
بجای آور و در تمشیت هر کاری که پا میگذاری حضرت پروردگار را بیاد آور و در انجام مقاصد و
مطالب باید نظر رحمت و فضل حضرت باری را داشته باشی تا دشمن را مقهور گردانی و نصرت [illegible]
ملعون را در یمن بدست آری ای جاریه آری اگر رضا و خوشنودی باری را در هر کار یاوری بعمل
آوری سرفراز آن عالم را بدست جهان گشای بزیر پای آوری ان شاء الله تعالی ولا حول ولا قوة الا بالله
پس جاریة بن قدامه با آن دو هزار سوار جرار با غایت شوکت و اقتدار بعزیمت نظم امور مکه
و مدینه دلیری از آن روانه گشته بجانب شهر یمن و بعضی از ملکهای دیگر روانه شده اما بشر بن
ارطاة ملعون چون از آمدن جاریة بن قدامه با خبر شد از یمن بجانب یمامه تاخت و از اهل یمامه
بیعت معاویه را گرفته و بجانب شام رفت و صورت احوال را باز گفت و جمعی از معارف یمامه را

با خبر شدن عبید الله بن عباس از کشتن اطفال وی و لشکر بردن و شکست یافتن بسر بن ارطاة

آن ملعون در اختتام امر با خود بشام ببرد و آن نامرد در آن دست برد از اول مدینه و مکه و یمن و نواحی آن
و بر شتی لشام خون سی هزار مرد مؤمن و شیعیان امیرالمؤمنین ع را بریخت و مروی است که در وقت
فرار بسر بن ارطاة از یمن بشام عبید الله ابن عباس از آن واقعه چون با خبر گشت و حکایات کشتن
دو فرزند خویش را شنید احوالش منقلب گردیده با هزار سوار از عقب آن ملعون بتاخت و قبل از
رسیدن او بشام آن خون آشام را دریافت و با سپاه آن ملعون جنگی عظیم اتفاق افتاده و
بعد از کشش و کوشش زیاد جماعت بسیاری از عدد از شامیان کشته گشتند و جمعی دستگیر و ما بقی روی
بهزیمت نهادند و عاقبت در آن جنگ بسر بن ارطاة ملعون را دستگیر کرده و از بابت تقاص
خون دو پسر سوخته جگر آتشی افروخته و پیکر آن ملعون را در آتش دنیا بسوخت قبل از آتش آخرت
و ما بقی آن لشکر بی سردار مخذول و منکوب و منهزم روی بجانب معاویه باز گشتند و کیفیت حال را
باز گفتند پس جاریة بن قدامه در هنگامی که از مکه بجانب نجران از عقب بسر بن ارطاة بسرعت
می تاخت چون خبر شد که عبید الله عباس آن ملعون را بکشت و بعد بسوخت پس از آن استعجال
آن امیر باز بجانب مکه معظمه باز گشت و چون داخل مکه شد و از روی غضب با اهل مکه گفت
سخت می ترسم که شما بر رسم جماعت منافقین باشید هرگاه ملاقات با مؤمنان میکنید میگوئید ما ایمان
آورده ایم و با شما در یک سلک میباشیم و هرگاه در خلوت بمنافقان میرسید میگوئید دل ما با شما است
و اعتقاد ما همان اعتقاد شما است و موافقت با مؤمنان از روی ریشخند و استهزا است ای اهل مکه مگر
پسند دولت

انجمن بسر بن ارطاة از حرم مدینه و مکه و یمن و غیر گشته عبید الله [illegible]

کشته شدن بسر بن ارطاة بدست عبید الله بن عباس

پسندیده است گاهی میل به باطل می نمائید و گاهی میل بحق چون اهل مکه آن امیر با شوکت و جلال را بغایت
در خشم دیدند بدست او بر بیعت والی ولایت امیرالمؤمنین ع مشرف شدند پس از آن جاریة
ابن قدامه قصد طایف نموده و از شهر مکه متوجه آن سامان گردید و چون تا آن حدود رسید اهالی آنجا را
بالتمامات و ملاطفت امیدوار گردانیده و به بیعت آن حضرت مجدد داخل نموده و پس
از بیعت خواستن متوجه یمن گردید و نظر بوصیتهای امیرالمؤمنین ع جاریة بن قدامه از بابت حراست
و حرمت مردم بر جاده می رفت و از ظهور غایت صولتش هیچیک از لشکر بجانب کشاورزان و زراعت
و کشتها و مزرعه ها نمیرفت حتی نه از برای علوفه بعلوفه و یا از برای آذوقه دست از پا خطا نمیکردند و چون تا
یمن را بنور قدوم خود روشن ساخت و بواسطه حسن سلوک و رعایت رافت خاطر تمامی را چون وادی
ایمن خواست و خواست تا ایشان را به بیعت امام زمان ع خواهد تمامی از غایت رغبت و میل تجدید
عهد بیعت نموده و شکرانه حق بجا آوردند و با صدق نیت او را دعا گفتند و از آنجا حرکت کرده
الی هر جا که میرسید از اهالی آنجا بیعت گرفته و روانه منزل دیگر میگشت و همگی اهالی یکسر از طایفه
یهود و یهودان را که بشرف اسلام مشرف شده بودند و باز مرتد گشته بودند و بعد از اخذ بیعت از
جانب امیرالمؤمنین ع از طرف یمن بجانب مکه مراجعت کرده و سه روز در آن بلده محترمه توقف نموده
باز تجدید عهد و بیعت ایشان کرده و از آنجا متوجه مدینه طیبه گردید و چون نزدیک بمدینه رسید اهل مدینه
باستقبال آن امیر با شوکت و جلال از روی اقبال بیرون آمدند و در مقام دعا و مراسم شکرگذاری قیام

بیعت گرفتن جاریه از اهل مکه و توجه او بطایف و نواحی آن بجهت بیعت

تجدید بیعت گرفتن از اهالی یمن

رفتن جاریه بسوی مدینه و دعوت کردن مردم به بیعت امیرالمؤمنین

نمودند و بعد از آن جاریة بن قدامه گفت ای اهل مدینه میدانم که در میان شما جمعی از اهل هستند که از روی کینه
شماتت میکنند و به آنچه از بسر بن ارطاة از جور و عدوان بشیعیان امیرالمؤمنین ع رسیده
اظهار شعف و خوشحالی می نمایند و بحق خداوندی خدا که اگر به یقین میدانستم که آنها کدام طایفه اند از ایشان
بجز ایشان را در مقام سیاست میخواستم که جمیع اهل بغض و عداوت را لذت از عمر گذشته حاصل آید
ولیکن چون هنوز یقین حاصل نیست و اقدام بظن و اتهام در این امور روا و در این حال عقل را عقال
خواستن اولی میباشد و اگر بعد از این معلوم شود هر کس سزا و جزای خود را خواهد دریافت پس
مردم مدینه را به بیعت امام ع خواست و چون مراجعت کرده و بکوفه رسید بخدمت جناب حضرت امیرالمؤمنین ع
مشرف شده و آن حضرت با او زیاده التفات و مرحمت فرموده و او را سرافراز فرمودند و چون
موسم حج رسید عبد الله عباس را از بصره طلبیده و چون مامور بود که احدی معتمدین خود را در آن سرزمین
نایب کند و خود بمکه معظمه رود و طوایف حاج را که بموسم رسیده باشند پس از اقامت با ایشان
ایشان را بمناسک حج و سنن هدایت فرماید و چون ابن عباس از آن خطاب مطلع شد پس ابوالاسود
دئلی و زیاد ابن امیه را خواند و گفت من بفرمان جناب امیرالمؤمنین ع بمکه خواهم رفت تا بشرایط اقامت
قیام نمایم و باقامت مناسک حج حجت را بر مردم تمام شود و شما دو نفر در تقدیم مهمات و کفایت
لوازم دینی و دنیاوی در این شهر نایب کرده ام و ابوالاسود را بشرایط نماز و مراتب امامت و علم نایب
و زیاد ابن امیه را بامر نیابت و لوازم حکومت بپردازد و مالی که حاصل آید در قسمت [illegible]
با نظر موافقت

خواستن حضرت عبد الله عباس را

موافقت نمائید و رعایت را در میان رعیت از هر جهت مرعی دارید و خلل در اعمال دینی و اخلال
در اشغال دنیوی را بر عایت نزدیک مدانید بلکه از حسن رفتار شما کارهای باید رونق افزون
آید و باهتمام تمام و سعی در هر دو نظم حاصل آید ان شاء الله تعالی پس ابوالاسود و زیاد بن امیه ارادت و
بل زیاده سمعا و طاعة در جواب گفتند که ما در جد و جهد خود در امور دنیا و دین خواهیم و در انجام خدمات
معاونه و قبضه خود را مقصر نخواهیم پس از آن عبد الله عباس ایشان را وداع گفته و بجانب
مکه روان شد و چون چند روزی بگذشت مابین ایشان در نیابت و موافقت بموافقت بلکه نزاع
و منازعت در میان ایشان پدید گشت و ابوالاسود زیاد بن امیه را هجوی زیاد کرده پس زیاد
از شنیدن آن هجو زیاد در خشم شد و او را دشنام داده و چون خبر دشنام را [illegible] با ابوالاسود
داده هم ابوالاسود باز در هجو زیاد بن امیه افزوده و قطعه دیگر گفت و بجد نسبت آن به بغداد فرستاد
و از ملاحظه آن قطعه مخالفت میان آن دو نایب بعداوت افتاده و زیاد بن امیه را بنوعی نایره
بغض و عداوت ابوالاسود در خاطر روی باز داد که معارف و اعیان آن بلد هر چند خواستند که
میان آن دو نفر را از رسوم آدمیت بیگانه را بهم پیوسته خواهند آخر نتوانستند تا عبد الله عباس
از حج فارغ گشته و به بصره رسید و زیاد ابن امیه از ابوالاسود در دل پر درد خود را باز گفت
و شکایت بی نهایت کرد و هجو را خواند پس ابن عباس چون از حقیقت حال مطلع شد
ابوالاسود و زیاد رنجید و فرستاد او را طلبید و در معرض ملامت و مورد سیاست او را خود

رفتن عبد الله عباس بجانب حج بدستور العمل جناب حیدر

و گفت ای ابوالاسود والله اگر از بهائم بودی شتر بودی و اگر شتربان بودی تو را انقدر علم نبودی که از این
شتران بکدام آبگاه و چراگاه آب و علف باید داد و در هیچ مقام توانستی خوابانید در این
صورت بچه صورت امور بزرگان را روا داشته و زبان طعن در باب ارباب عقل و حلم دراز
کرده و در مادهٔ ایشان سخنهای گوئی که هیچ کار تو نیز نخورد و خاطر مردم بزرگ را می آزاری و چرا
حد خود را نمیدانی و مرکب جوانی را از پا کار خود نمیرانی و مرا نیو خاطر نیست بر خیز و از پیش من
بیرون رو و از نزد من بغایت دور شو پس ابوالاسود را بر سودای طلب از خطاب
عتاب عبد الله بن عباس محترق گشته سخت آزرده دل و رنجه خاطر از نزد آن امیر بیرون
رفت و چون شب بر سر دست برخورش بسیار چون مار پیچید و او در اصلاح کار از هر نوع
حیله و مکر و فکر و خدعه خاطر پیچید تا در آخر صلاح چنین دید که خدمت جناب حیدر کرار عریضه نگارد
آید و بدین طرز نوشت اما بعد یا امیر المؤمنین خداوند جهان تو را مقتدای تمامی سفید
و سیاه فرموده و زمام حل و عقد کافهٔ انام را بدست چون تو امام ذی اقتدار داده و تو والی روزگار
و خلیفهٔ بزرگواری و معهود است که این بنده خدمتکار در احوال وصی نیز نگاه میکنم و بچشم امتحان
در اعمال آن خلیفهٔ زمان نگرانم و چون تمامی روزنامچهٔ خلیفه بمعرض را بدقت نظر میکنم جمله احوال و
آن امیر به بر جادهٔ عقل و رشاد و صلاح گنج و رعیت پروری تو بر شاهراه کمال ظاهر و هویداست و
و جانب داری امت محمد را از تو یا علی هویداست و از حال خورد و بزرگ عرب و عجم و دیار و ترک
باخبر هستی

با خبر هستی و تواضع با وضیع و شریف و گدا و فقیر و ضعیف را منکر نیستی و هر یک را از معارف را
باندازهٔ استعداد و مورد التفات میخواهی و از اسباب و از زخارف دنیای دنی از ازل منتهی
نگی و التمته مدنی هیچ نخواهی و با مسلم و مؤمن در واردات و امورات طریق عدل و انصاف را
مرعی میداری اما حال پسر عم تو عبد الله بن عباس بر خلاف این اعمال است و بهارهٔ همت آن
عباس ایام بر جمع نمودن دنیوی مقصود است و دست اسراف آن در نقود و حرص آن در درم و
دینار بیت المال با اسراف دراز و میخورند به نجی و صرف میکنند زنهار المسلمین وصی پیغمبر و الی بنده
شرمنده چون برین اوضاع اطلاع حاصل کردم و خفایای آن را از اجله خیانت سخاوت بنده
دانستم و بنا علیه شمه از آن را عریضهٔ رای شاه اولیا عرض داشتم تا بانچه فرمان مطاع در مقام
جواب شرف صدور یابد و از آن قرار طریق صواب رفتار نماید و ثواب خود را از خداوند جل و علا
خواهد والسلام و چون این عریضه از نظر مبارک امیر المؤمنین گذشت پس آن حضرت بسیار تعجب
فرمود و بدین مضمون رقم همایون در جواب صادر نمود اما بعد ای ابوالاسود نوشته
محبت سرشت تو رسید و بر مضمون دوستی نمودن آن اطلاع کامل حاصل کرده و موجب مزید اعتقاد
و اعتماد بر آن محبت بنیاد گشت بلی از تو و امثال تو زیبنده همین طریق امانت سپردن است
و از روی دولت خواهی حقیقت گفتنی است و بعد از این هم باید بر طریق شیوه ستوده قبل اگر
بر مصالح و مناظم امور متعلق بامت پیغمبر واقف آئی مراحل را از رهگذر خیرخواهی بدون خلاف

باید معروض رای خلافت برای حضرت مرتضی خواهی و از برای کنکه امور بیت المال تشریح احوالی کرده
بودی بر پسر عم خود عبد الله بن عباس پس باد در غایت باز خواست نوشتم و هیچ از تو و نو
تو ننوشتم اکنون منتظر جواب او نیز باید از قرار عقیدت شعاری بجبر کار خود برقرار باشی و بتو
در تجسس احوال او کسی و ناکسی مطلع باشی و پس از اطلاع و آگاهی از آن غافل نباشی تا
مستحق نوازش و انعام و مورد مزید اعزاز و اکرام با شخص و ثمره دنیوی عاجل و ثواب اخروی را
آجل مالک آئی والسلام اما بعد عبد الله بن عباس بداند که از آن دوستی اساس از
هر نوع سخنی که خاطر را موجب هراس تواند شد با عریضه داشته اند خداوند واقف بر ضمایر
و اسرار بر حقیقت آن داناتر است اما اگر آنچه جماعت حق شناس نوشته اند راست است از
تو عجیب و ناپسند است و اگر دروغ است مفتری بعذاب دردمند گرفتار است و بهارهٔ
بعقوبت در قید و بند ولی خدا مبتلا است و چون بر مضمون همایون نامه واقف آئی می باید مرا از
مال بیت المال بصره با خبر خواهی که از چه طایفه ها گرفته و چند گرفته و مال آن را در چه مصرف و بچه نحو
صرف خواسته و از جهت استفسار بر احوال و اوضاع آن دیار و اظهار کیفیت کما کیف بها
کیف و کم که بود بدون زیاده و کم مرقوم و السلام اما بعد خطاب مستطاب شاه ولایت
مآب امیر المؤمنین رسید و شرایط تعظیم در مقدم جلیلش نثار کردید و آنکه فرمایش رفته بود
که از من سخنان ناشایسته بموقف عرض رسانیده اند و برین معلوم است که کیست و مضمون
جلیت

عارض

جلیت و بخداوندی خداوند که انچه انشا کرده و باملا آورده و تمامی آن کذب محض و محض کذب است
واقع از مکار مرام اخلاق جناب حضرت امیر المؤمنین این است که سخن ارباب غرض را در بارهٔ فدویان
دور از مرحمت بسمع قبول نفرمایند و بقول کسی که بصفت افترا بستن موصوف و به بهتان خواستن
اهل ارض معروف آمده اند گوش ننهاده و بحرفشان که تمامی حکایتی تحکمی و جزاف است و اعتماد
تمام ننمایند و در خصوص بیت المال که نقد و جنس آن را البتهٔ کمال نظم داده اند و در عریضه از طول و عرض
از جنس بوجه انقدر خدمت امیر المؤمنین عرض داشت کرده اند چندان وقعی ندارد و پیش خدای تعالی
کرها کم روز جزا است که اگر تمامی زر و سیم روی زمین از من باشد و تمامی را به نحو غیر مشروع صرف کنم در روز
باز خواست از عهده باز خواست باید برایم مرا خوشتر از آن می آید که خون جمله امت محمد صلی الله علیه و آله را بگردن گرفته باشم
ولی تا این زمان باری که از جانب امیر المؤمنان مامور بودم قوه و توان داشتم که از عهدهٔ آن بر آیم
اکنون قدرت ندارم بر اینکه بشرایط واجبه این عمل عمل نمایم التماس آنکه بجای عبد الله عباس دیگری را مقرر
فرمایند تا بلوازم حکومت بصره قیام نماید و بقای جناب امیر المؤمنین باشد که عبد الله عباس حکومت پناه
عزلت را اختیار کرده و باختیار در کنج نشسته و باز دست او رون جهان کنج را غنیمت برد
چون این عریضه را خدمت جناب امیر المؤمنین ارسال داشت و تمامی همت را بر خانه نشستن و بیستن
از رو راه آمد و شد را بر روی اهل زمین بسته و گذاشت چون جناب حضرت امیر المؤمنین بر مضمون نامه
ابن عباس مطلع آمد بر خود گوارا نشنوات که این قلم خود آزرده خاطر آید و در این صورت در ایام

فرمان امام به حضرت امیر المؤمنین برادر زاده عبید الله

نامه که در معنی و صورت باستمالت مشحون بود در حجت معروف نوشت و پسر عم خود را از قید غم آزاد کردانید
و مضمون آنکه یا ابن عباس بدان که اگر ما آن امیر اخلاص کیش را از غمازی مردم باخبر خواسته و از
غایت اعتماد و شدت اعتقاد و بر صدق خلوص نیت آن ابن عم مکرم بوده و بدین جهت فی
نفسه استی نجنبیده و بدین علت ننشسته که نزد کسان بصیر و نهانی و بر ضمیر آفتاب نظیر ما آشکار است
که عرایض ارباب غرض محض غمازی است و بنا بر این از سخنان سخت چنین دل فارغ باید داشت
و کماهی همت را بر قرار معهود و قیام شغل و عمل خویشتن باید گماشت مختصر الکلام و ما را از جهان
رضا و خوشنود دانی و الا مقام منظور نظر عطوفت فرجام است و السلام چون خطاب مستطاب
شاه ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام بابن عباس رسید خوشحال گردیده و از غایت فرح کلاه شادمانی
بر هوا افکند و در این سال عقیل بن ابی طالب علیه السلام از نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفت بجانب شام در پیش
معاویه و تفصیل آن از این قرار است آنکه چون بواسطه کثرت عیال و کمی معیشت روزی از روزها خدمت
جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شده و عرض صورت احوال خود را نموده و درخواست کرده که
از بیت المال قلیلی از مال بر وظیفه مقرری ماه و سال این پریشان حال اضافه فرما لیکن آن
جناب در جواب فرمود که حق تو را موافق قرار داد حضرت حق بتو رسانیده ام و از حقوق
دیگران بر حق تو نمی توانم افزود لیکن عقیل عرض کرد فقر و بی چیزی و تنگدستی بغایت رسیده است
و اضطرار به نهایت رسیده است لیکن آن حضرت فرمودند اگر اضطرار است بتو چیزی باید داد
امشب را نزد من

رفتن عقیل نزد معاویه

امشب نزد من آی که دیوار سرای خانه فلان مال دار سوراخ کرده و بقدر کفایت تو برداشته
و احتیاج تو را کفایت رواگردانم لیکن عقیل عرض کرد که با مال مردم سرقت و دزدی چگونه
حاجت مرا بقدر کفایت رواخواهی کرد لیکن آن حضرت فرمودند که در روز قیامت از
خصومت یکنفر برآمدن آسان تر است تا از عهده خصومت عامه مسلمانان برآمدن و چون
هر آن فی الملک جمیع اهل اسلام از خاص و عام در این مال سهم دارند و شریک اند و بعضی گفته‌اند
که چون عقیل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسئلت توسعه معیشت کرد آن حضرت بتوقف اشارت
فرمود و بدرون خانه داخل شد و آهن پاره را گرم کرده و بیرون آورده و در عقب در فرمودند عقیل
بگیر چون عقیل دست دراز کرد که بگیرد لیکن آن جناب از بابت کفایت امر او بدست عقیل
نهاد و عقیل دست باز کشیده و نعره زد مثل گاو که در زیر کارد قصاب چگونه نعره میزند و بفغان
نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد عرض کرد که ای برادر اگر چهره احوال مرا به بخشش اموال کم یا فراوان
بر افروزی یاری چگونه است که چون مردم از خدا ابیجا نرام با آهن گداخته میسوزی لیکن امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که ای عقیل تو که تاب قلیل آتش سوزان افروزنده اف نداری چگونه مرا در آتش
سوزان خداوند جهان روا میداری چون عقیل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مأیوس گشته روزانه دیگر
بجمع صادق رسیده شد بشام رفت و در نزد معاویه ملعون چون عقیل وارد شام شد و این
خبر بمعاویه ملعون رسیده امر کرد تا بزرگان اهل شام از اعاظم و اشراف و امرا جمیعا باستقبال عقیل بیرون

رفتن عقیل بجانب معاویه در شام

رفتند و او را بعزت هر چه تمام تر وارد شهر شام کردند و در منزل مخصوصی که از برای او مهیا کرده بودند جا
دادند و ملعون معاویه در تعظیم عقیل فروگذاشت نکرده و تعارفات و احسانهای زیاد بعقیل نموده
و در مجلس خاص او را خواست و با آنکه ابوطالب علیه السلام و عقیل او تفضیل بر امیر المؤمنین علیه السلام میداد و عقیل
در آن مجلس معاویه بدلیل اصالت جلیل با امتناع برخاست و گفت ای معاویه ره روان طریق
صواب ابر را ترجیح بر آفتاب ننهند و نور را در مقابل شوکت سلطانی قابل ذکر ندانند و
ذره را با خورشید عالم تاب چه مناسبت است و قطره را با دریای عالم گیر چه شباهت است ای
معاویه علی برگزیده خداوند اعلی است و برادر و پسر عم نبی مختار است و ای معاویه تو خود انصاف را
حکم خواه و بسجود و اعتساف خود را در ورطه شبهه و شک مخواه مکرر وقتی بود که امیر المؤمنین علیه السلام در
خدمت پیغمبر صلی الله علیه بنماز و روزه و جهاد قیام می نمود و ما و تو بعبادت دیگران و اصنام مشغول بودیم و در
این اوقات بحکم الضرورات و بنا بر تنگدستی و تنگ حوصلگی آمده و بطمع سیم و دینار و عهد کرده
حکم خواسته و بنزد تو آمده ام و مرا احتیاج و استحقاق بسوی این خیمه و رواق کشیده است و نه شایسته که
و استحقاق تو است بحکومت و امارت آفاق بیت آنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است
احتیاج است احتیاج لیکن در میان عقیل و معاویه بقال و قیل از قبیل این مناظرات بر سبیل حکایات
صورت یافت و از آن جمله روزی زر بسیاری آن ملعون غدار بعقیل داده که عقیل بر منبر رفته
و حیدر کرار علیه السلام نعوذ بالله لعن کند چون روز دیگر شد و عقیل بر منبر برآمد و بعد از حمد خداوند و نعت رسول
قفل وسواس

رفتن عقیل بر منبر در شام

قفل وسواس را از زبان برداشته و گفت ایها الناس معاویه طلا و نقره افزون بمن داده است
و مرا بر منبر فرستاده است تا امیر المؤمنین علی علیه السلام را لعن کنم فالعنوه لیکن ای مردمان لعن کنید
او را لیکن عمر عاص در آن حال گفت دانستی عقیل چه کرد و چه گفت معاویه گفت نه مگر چه کرد
و چه گفت عمر عاص گفت عقیل پول تو را خورد و کلاه تو را ابر کرد معاویه گفت مگر چه گفت و چه کرده است
عمر عاص گفت که عقیل لیکن از ذکر قول تو و به تفصیل گفت فالعنوه و ضمیر فالعنوه را که ها
باشد بتو راجع خواسته یعنی ایها الناس لعن کنید معاویه را لیکن معاویه گفت ای عمر عاص مطلب ما از
گفتار عقیل حاصل شد عوام کل الانعام چه میدانند ضمیر چیست و مرجع آن کیست و بعد از زمانی
عقیل بعد از بلاها که بر سر معاویه آورد از شام رفت بکوفه خدمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شده
و توبه و انابه نمود بعد از توبه و بیک روایت بعد از چند روز و چند شب در صحرا مانده و آفتاب بر او تابیده
و گوشت بدنش را آب کرده آن وقت آن حضرت او را طلبیده و با و التفات فرموده و با و نظر
مرحمت فرمودند و چون بعد از فراغ از جنگ نهروان معاویه ملعون زیاده از حد خود تجاوز نموده
و پیوسته دسته دسته لشکر خونخوار سوی اطراف و اکناف کوفه و هر دیار بقتل و غارت و تاخت
و تاراج اموال مسلمانان مأمور نمود و جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجمع نمودن اعداد و استعداد لشکر پرداخت
و ناچار دیگر بجانب صفین تشریف بردند و از آن جمله ده هزار کس در ظل رایت جناب سید الشهدا
ابو عبد الله الحسین علیه السلام منعقد بود و ده هزار کس به سالاری ابو ایوب انصاری و ده هزار کس برادر

لوای قیس بن سعد جمع بودند تا در روز جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان که صبح آن روز شهادت آن حضرت
بود چون خبر رسید و جمیعاً متفرق گشتند و برگشتند منقول است که وقتی که عقیل در شام در پیش معاویه
رفت روزی معاویه از حضرت عقیل سوال کرد که بیان نماید بجهة او قصه آهنی که گرم شده را پس عقیل
بگریه در آمد و گفت ای معاویه وقتی که گرسنگی و فقر و فاقه مرا روی داده بود از حضرت امیرالمومنین علیه السلام سوال
نمودم که بر حصه ما بیفزاید و آن حضرت قبول نفرمودند پس اطفال خود را جمع کردم و نزد آن
جناب بردم و گرسنگی و لاغری و بد حالی از ایشان ظاهر بود و آن حضرت فرمودند یا عقیل در وقت شام
بیا تا بتو چیزی دهم پس در وقت شام بخدمت آن سرور مشرف شدم و یکی از فرزندانم همراه من
بود و آن حضرت باو امر فرمود که دور باشد و بمن فرمود که یا عقیل نزدیک من بیا و من بخواهش و حرص
تمام چنان گمان کردم که صره است که مملو از زر نقره میخواهد بمن دهد چون آن را گرفتم دستم سوخت و آن را
انداختم و مانند گاوی که در زیر دست قصاب فریاد میکند بفریاد آمدم و آن حضرت فرمودند ثکلتک
امک یا [illegible] بعزایت بنشینند اما عقیل این آهنیست که با آتش دنیا گرم شده است پس
خواهد بود حال من و تو در فردای قیامت اگر ما بکشند ما را در زنجیرهای جهنم پس از برای تو زیاده تر
حقی نیست پس برگرد بسوی خانه خود چون معاویه این کلام را از عقیل شنید تعجب نمود و گفت
هیهات هیهات عقیم شده اند زنان عالم که بزایند دیگر مثل علی ابن ابیطالب را و جناب حضرت امیر
المومنین علیه السلام میفرمودند قسم بخدا که اگر شب را بروز آورم و حال آنکه بر روی خار مغیلان خوابیده باشم
و از اثر آن

سوال کردن معاویه از عقیل حکایت آهن

و از اثر آن خارها و زخم نمودن آنها مرا خواب نبرد و مرا در غلها کرده باشند و بر روی زمین کشند بهتر است
نزد من از اینکه ملاقات نمایم خدا و رسول را در روز قیامت در حالتیکه ظلم کرده باشم بر بعضی از بندگان
خدا و غصب کرده باشم چیزی از اوضاع دنیویه را و چگونه ظلم میکنم احدی را بجهة نفسی که بزودی
رجوع آن بسوی کهنگی است و از هم خواهد پاشید و در زیر خاک بسیار خواهد خوابید بخداوند سوگند
که دیدم عقیل را که فقر او را فرو گرفته بود تا آنکه طلب بخشش نمود از من از گندم شما مقدار یکصاع را و دیدم
اطفال عقیل را که رنگهای ایشان پریده بود و از فقر و بد حالی که گویا روهای ایشان را به نیل سیاه
کرده بودند و عقیل بجهة یکصاع گندم نزد من آمد و مکرر نمود و مکرر نزد من می آمد و تاکید می نمود پس
من گوش دادم بکلمات او و او گمان کرد که من میفروشم بجهة او دین خود را و اطاعت و پیروی کنم
او خواهش نمود و از طریقه خود دست خواهم کشید پس چون حال عقیل را بدان منوال دیدم آهنی را
در آتش سرخ کردم و نزدیک بجسم او رسانیدم تا باعث عبرت گردد و آتش جهنم را بخاطر آورد پس
عقیل ناله و خروش بر آورد و از الم و تاثیر آن آهن مانند ناله و خروش صاحب مرض شدیدی و نزدیک
بود که بسوزد و از اثر آن آهن داغ شده پس گفتم بر تو بگریند زنان فرزند مرده ای عقیل تو ناله
میکنی از این اذیت جزئی و من ناله نکنم از آتش جهنم و فرمود بخدا سوگند اگر داده شوم اقالیم سبعه را
با آنچه در تحت افلاک است بجهة اینکه معصیت کنم خدا را در مورچه که پوست جوی را از او بگیرم نخواهم کرد
بدرستیکه دنیای شما در نزد من خوارتر است از برگی که در دهن ملخی باشد و آن را خورد کند و علی ابن ابیطالب را

چه کار است بدنیائی که فانی میشود و به لذتی که باقی نمی ماند و میفرمودند بخدا سوگند که نیست دنیای شما در نزد
من مگر مانند مسافری که فرود آمده باشد در کنار آب پس بزرگ ایشان ندای رحیل دهد پس روانه شوند
و نیست لذت دنیا در نظر من مگر مثل آب گرمی که بیاشامم آن را مانند جرعه در میان جهنم یا مانند زهر افعی
که بیاشامم آن را و مرا هلاک کند و پاره پاره نماید و یا مانند قلاده آتشی که در گردن کرده باشم و گلوی
مرا گرفته باشد و آنقدر بر این جامه خود پینه زده ام که دیگر از پینه کردن آن خجالت کشیدم و پینه کننده
جامه من وقتی از اوقات بمن گفت که این جامه را دور انگنی ام چنانکه حمار او را دور می افکند و راضی
نمیشود که آن را پالان او کنند پس من باو گفتم که دور شو از من زیرا که چون صبح شود آنها که شب راه
رفته اند خوشحال خواهند بود و مردم ایشان را مدح خواهند کرد و بقای زحمت و تعب از ایشان رفع خواهد شد
پس فرمود اگر خواسته باشم هر آینه بپوشم لباسهای منقوش دیباج تار و بخورم خالص این گندم را
با سینههای مرغان و بیاشامم آب زلال را در نازکترین شیشهها و لیکن من تصدیق میکنم خداوند
جلت عظمته را که میفرماید کسیکه اراده نماید زندگانی دنیا و زینت آن را عطا می نمائیم باو به نحوی که
هیچ کمی نداشته باشد و این گروه اشخاصی خواهند بود که نیست بجهة او در آخرت مگر آتش جهنم و چگونه صبر
توانم کرد بر آتشی که اگر شراره از آن بر زمینی افتد گیاه آن را میسوزاند و اگر کسی از شراره آن بگریزد
و بر سر کوه بلندی رود هر آینه او را میسوزاند و او را بجوش می آورد و کدام یک بهتر است از برای علی ابن ابیطالب
آیا آنکه بوده

آیا آنکه بوده باشد در نزد خداوند با تقرب و جلال یا آنکه در جهنم ذلیل و از رحمت الهی دور باشد و بسبب گناهان
بر او غضب نموده باشند و تکذیب نمایند او را وقایع سال چهلم از هجرت و شهادت امیرالمومنین علیه السلام
در اخبار وارد است که معاویه نابکار برای اینکه بقا و فنای خویش را در عهد حیات و وفات امیرالمومنین علیه السلام
را بداند پس جمعی را بکوفه فرستاد تا خبر فوت آن ملعون را شایع سازند و چون این خبر با امام زمان جناب
حضرت حیدر علیه السلام برسد ببینند از وی چه تراوش میکند تا از حقیقت امر مکتوم یا حکم محتوم آن معدن علوم
ربانی مطلع آید و خاطر جمعی حاصل نماید و چون این خبر در شهر کوفه شهرت یافت هر چند اهل خبر از عقب یکدیگر
بسمع مبارک امیرالمومنین علیه السلام مکرر این خبر را رسانیدند پس آن امام زمان فرمودند بخداوند داود
سوگند که فرزند هند جگر خوار نمیمیرد تا این ملک و شهر مالک و مختار نماید و برای اینکه از اخبار من برهان
[illegible] خود آگاه گردد و مرگ خود را شهرت در این ولایت ساز کرده و کسی فرستاده است در مردن خود با
در هر خانه و شهر در هر روز فاش شهرت داده و بسیار از اخبار آینده از حکومت و اختیار هر یک از معاویه
از یزید و مروان و فرزندان او و حجاج [illegible] بزبان معجز بیان بیان فرمودند و حضار بگریه و زاری و ناله و
فراری در آمدند و آواز ناله و شیون از مصاحبان در رود و صحن بلند شد پس یکی از اصحاب برخواسته
عرض کرد که آیا این امور عظیمه و هشت بنیاد را که ما را از آن خبر دادی در چه زمان روی خواهد داد و آن
حضرت پس فرمودند بخدا سوگند که زبانم بدروغ نگشودم و آنچه بیقین خواهد شد بیان نمودم
پس دیگری پرسید که غلبه معاویه بر این ملک که خواهد بود پس آن جناب بگذشت بر سر مطهر خود

وقایع سنه چهلم از هجرت و شهادت شاه ولایت

گذاشت و دست دیگر بر جای شمشیر خود گذاشته و فرمود و فتیله این مری شعیبه بگوی این سر خضاب شود
پس ناله و فغان از پیر و جوان برخواست و چندان گریستند که روی و موی های ایشان تر شد
پس آن جناب فرمودند اکنون گریه چیست که بعد از من بسیار خواهید گریست و از کتاب کنز
الفواید منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بمسجد رفت و بسجده در آمد که ناگاه صدای آن حضرت
بگریه بلند شد و چون سر از سجده برداشت مردمی که آن حضرت عرض کردند یا امیر المؤمنین ع دلهای ما را
بدرد آوردی و گریه تو ما را اندوهناک گردانید و تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه
بود حضرت فرمودند که در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم که ناگاه مرا خواب برد و در خواب چنان
دیدم که حضرت رسول ص نزد من ایستاده است و میگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما طول انجامید
و مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حق تعالی مرا در بارهٔ تو وعده داده بود بعمل آمد و وفا نموده گفتم یا
رسول الله آنچه برای من عطا کرده است کدام است فرمود که جای تو و زوجه تو و فرزندان بزرگوار تو
و سایر امامان از فرزندان تو در اعلی درجه علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات جمیع مقربین
بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود
فرمود که شیعیان ما خواهند بود در قصرهای بهشت در محاذی قصرهای ما گفتم ثواب ایشان در وقت
مرگ چه خواهد بود فرمود که او را تخییر میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی
و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طرز قبض روح او چگونه خواهد بود فرمود آسان که در
محبت ما را

حدیث

محبت ما را سنجند بیرون رفتن جان ایشان مانند آن است که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار
سرد را بنوشد که در تشنگی را خشک گرداند و سایر شیعیان چنان از دنیا میروند که کسی با نهایت استراحت
از رخت خواب خود برخیزد و دیده اش بمردن روشنی گردد و از شیخ مفید منقولست که چون حضرت امیر
المؤمنین ع که از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آن حضرت بیعت کند حضرت قبول
نمود تا اینکه سه مرتبه بخدمت آن حضرت آمد و در مرتبه سیم با آن حضرت بیعت کرد و چون بازگشت که برود
حضرت او را طلبیدند و سوگندها با او داد که بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد
باز طلبید و بار دیگر بر او تاکید کرد و آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین ع آنچه با من کردی با دیگران نکردی پس
حضرت شعری خواند باین مضمون که من باو بخشش میخواهم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یاریست
یار قبیله مراد پس با ابن ملجم فرمود که بخدا سوگند که میدانم وفا بعهد خود نخواهی کرد پس حضرت اسب
نیکوئی باو داده و چون بر اسب سوار شد و نیت کرد که روان شود آن حضرت فرمودند که بخدا سوگند که این ملعون
کشنده من خواهد بود و بروایت قطب راوندی حضرت امیر المؤمنین ع با ابن ملجم فرمود در شبی و نظر طولانی
در روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می پرسم راست بگو پس فرمودند که آیا تو نبودی که در میان
جمعی از کودکان بازی میکردی هر گاه تو را از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون
گفت بلی حضرت فرمودند چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و بر تو نظر کرد و گفت
ای شقی تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت بلی حضرت فرمودند مادرت بتو خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود

حدیث ابن ملجم

حدیث دیگر

چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم چنین خبر داد حضرت
فرمودند شنیدم از رسول خدا ص که فرمود کشندهٔ تو شبیه است بیهود و بلکه از یهود است و در نهایت
آن حضرت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح ضربت خورد از دست عبدالرحمن ابن ملجم
مرادی بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه و چون شب
بیست یکم ماه مبارک رمضان گذشت روح مقدسش بریاض رضوان پرواز نمود و عمر شریف آن حضرت
در آن وقت شصت سه سال بود و با حضرت رسول ص بعد از بعثت در مکه سیزده سال مانده و ده
سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و با آن حضرت ایمان آورده و ده
سال دیگر هم در مدینه با حضرت رسول ص بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول ص شروع بجهاد
کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب پست گشت و هیچیک از ایشان جرأت بر
مبارزت او نمیکردند و چون در از خیبر کند بیست و سال بود و مدت امامت او سی سه سال بود
و دو یکسی چهار ماه ابوبکر غصب خلافت کرد و زیاده از ده سال عمر خلافت کرد و مدت دوازده
سال عثمان خلافت کرد و چون خلافت بآن حضرت بحسب ظاهر برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت
آن حضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول جدال و قتال بود چنان که مذکور شد تا آنکه بدرجه
شهادت رسید چون در سنه چهلم از هجرت جمعی از خوارج متفرق گردیدند و در مکه مجتمع گشتند و کشتگان
خود را که در نهروان بخاک هلاک افتاده بودند بیاد آوردند و بر بزرگان مرثیه گریه کردند یعنی
بر جمیع

مدت عمر حضرت امیر

معلومات سنه چهلم از هجرت
شهادت آن حضرت
و جمع شدن خوارج در مکه

بر جمیع کشتگان نهروان گریستند و بعد از گریستن با هم نشستند و گفتند پس از این ما را زندگانی چه کار آید
بهتر آنست جان خود را در طلب کردن خون ایشان خریدار آید موجب آرام دل ما خواهد بود پس
عبدالرحمن ابن ملجم مرادی که از اهل مصر بود بکفایت مهم امیر المؤمنین ع قبول نموده که آن جناب را شهید
نماید و برک بن عبدالله تمیمی او قبول کرد که معاویه را بقتل رساند و عمرو بن بکر تمیمی قبول کرد که عمرو عاص را
بکشد و برای این قصد با هم عهد و سوگند موکد شدند که هر یک با نهایت جهد روی با ایشان آورده
یا کشته شود و یا از عهده بر آید و شمشیرهای خود را بزهر آب داده و از مکه بیرون آمدند و وعده چنان
کردند که هر یک در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بقصد خویش اقدام نمایند و مقصد معهود را
بانجام رسانند پس برک بن عبدالله تمیمی بشام رفته و در همان شب تیغی در حالت رکوع بر ران معاویه
زد و چون او را گرفتند و بر سر تو فرستاده رفتند و از قرار داد رفقا و رفتن ابن ملجم از عقب قتل امیر المؤمنین
خبر داد و بحکم معاویه او را در بند کردند تا خبر شهادت آن حضرت رسید و او را رها نمود و بروایت دیگر
او را در همان روز که بر او مسلط شدند و گرفتند کشتند و معاویه ملعون فرستاد طبیب آوردند تا معالجه
زخم او را بکنند چون طبیب آمد و نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند و دو معالجه دارد و از دو معالجه
یکی را اختیار کن گفت بگو آن معالجه چیست گفت اول باید او را داغ کرد تا خوب شود و دوم دوائی بتو بخورانیم
که رفع این زخم را خواهد کرد اما قطع نسل خواهی شدن معاویه گفت نمی طاقت آتش ندارم اما نسلی بغیر از
یزید و عبدالله نخواهم و آن دوا را خورد و خوب شد پس عمرو بن بکر که بقتل عمرو عاص بمصر رفته بود

ضربت خوردن معاویه

ضربت بکر عمرو عاص

و در شب نوزدهم سحر وقت عمرو عاص رفته از قضای اتفاق آن شب آن ملعون را درد شکم گرفت و در آن شب
بمسجد نیامده و خارجة بن حبیبه را بنیابت خود بمسجد فرستاد و بکر بگمان آنکه عمرو عاص است و شمشیری بر او
زد لیکن مردم ریختند و بکر را گرفتند و بنزد عمرو عاص بردند و عمرو عاص ملعون بجهت تقاضی آن خارجی عمرو بن
بکر را بکشت و آن شب عمرو عاص بجهت درد شکم از دست مرگ بجست و خارجة بن حبیبه از روزگار

حکایت قطامه

بدرک پیوست و چون ابن ملجم لعین بکوفه رسید و یاران خود را دید از هم پرهیز مطلب نداده و در کتمان
امر از ایشان کوشید تا روزی در خانه تیم الرباب بزنی از خوارج که او را قطامه میگفتند و جناب امیر
المؤمنین علیه السلام خون پدر و برادر او را در نهروان بجوی آب ریخته بود لیکن آن ملعون برخورد و قطامه بود
قطامه در حسن و جمال دلفریب فتنه ایام بود و زلف و خال شی مرغ دلها را دانه و دام بود و تیره مژه خون
ریزش بر جگر خورد و از سر عقل و هوش رفت و در امری که گفت گوش بود فرا خواست گشت و بخطبه او
برخواست که او را خواستگاری کند لیکن قطامه گفت تو را از این تمنا هنوز وقت نرسیده است و بواسطه
ثقل و سنگینی مهر من فکر تو سبک و خام است لیکن ابن ملجم از روی الحاح و آرزوی او گفت ار هم بخواهی
بتو میدهم از زر و درهم و نقره آن ملعونه مکاره گفت مهر من سه هزار درهم است و دینار و غلام و کنیزی و
قتل علی ابن ابیطالب علیه السلام لیکن ابن ملجم گفت ولد از روی مصلحت اعتبار را که شمردی کاریست سهل
و آسان و اما قتل علی ابن ابیطالب کاریست مشکل و دشوار لیکن قطامه گفت او را غافل کن و بکش
و اگر از کشته شد اماتی یابی با من عیشی کنی و شراب شادمانی سر کشی و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو
بهتر و اطاعت

بهتر و اطاعت از زنده کافی در دنیا چون آن ملعون دانست که آن ملعونه با آن غدار موافق و یار است
و او را در این کار مددکار است لیکن گفت بخدا سوگند که من هم بکوفه نیامده ام مگر برای این کار لیکن قطامه گفت
تا منهم برای اعانت و امداد تو در طریق سعی و کوشش رفیقی دلیری از برای تو پیدا کنم تا اعانت تو کنند
و وردان مجالد را که از قبیله خود بود بیاری او روان گردانید لیکن ابن ملجم شبیب بن بجره را
که مردی بود بجلادت و در شهرت مشهور و با او گفت میخواهم تو را بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا
و آخرت تو باشد شبیب گفت آن امر کدام است گفت اگر یاری کنی مرا بقتل علی بن ابیطالب علیه السلام و شبیب نیز
از جمله خوارج بود گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم گفت در مسجد
پنهان میشویم و چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل آوریم لیکن آن ملعون را نیز با خود متفق
کرد و آن سه نفر ملعون کافر بنزد قطامه بمسجد رفتند و چون آن ملعونه از خداوند بیگانه نیز کشته بعبادت
اعتکاف در مسجد خیمه بر پا کرده بود و آن سه نفر ملعون را در آنجا بقصد شکافتن تارک مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام
معتکف آمدند و چون طلوع صبح آن روز که روز نوزدهم ماه مبارک رمضان بود نزدیک شد و آن ملعون جا بجا
حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرهای مسموم را بدست ایشان داده و بقصد جان امام زمان علیه السلام فرستاد
و آن سه نفر ملعون غدار پنهان در زیر عباها تیغها را بر کمر بستند و بر دری که آن حضرت از بیت الشرف
بیرون می آمد و از آن در داخل مسجد شده بودند نشستند و چون اشعث بن قیس ملعون را پیشتر از مکنون
خاطر خود او را با خبر کرده بودند او نیز در آن شب از روی نفاق با امام زمان علیه السلام و با اتفاق آن قوم بیداری

حدیث خطبه خواندن حضرت در ماه مبارک در مسجد کوفه

ایشان بمسجد آمده بود و حجر بن عدی هم از اتفاق در همان شب در مسجد بود ناگاه آواز اشعث را شنید
که با ابن ملجم میگفت النجا النجا ساز نمودن که صبح نمایان است و تو با رسوا شده ام اشعار و علی را در این شب
باید شهید نمود لیکن حجر بن عدی بدگمان شده برخاست و خواست تا بر ایشان سبقت جسته و
حضرت را از خدعه و حیله ایشان آگاه سازد و جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از در دیگر بمسجد داخل
شد و از طرف راویان منقول است که در ماه مبارک رمضان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای منبر فرموده اند امسال بحج
خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه شبی در خانه جناب حضرت امام حسن علیه السلام و شبی در خانه
جناب حضرت سید الشهدا علیه السلام و یک شب در خانه دختر خود زینب خاتون که در خانه عبدالله جعفر بود و یک شب
در خانه محمد حنفیه و یک شب در منزل جناب حضرت عباس علیه السلام افطار می نمود لیکن روزی از روزهای
ماه مبارک رمضان حضرت داخل مسجد شده در وقتیکه همه اعیان و اشراف کوفه در مسجد حاضر بودند لیکن آن
جناب بر بالای منبر برآمده خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود و ایشان را
از عقوبات اخروی ترسانید و بر ثوابهای الهی امیدوار گردانید لیکن بجانب راست منبر نگاه
کرد حضرت امام حسن علیه السلام را دید فرمودند یا بنی کم مضی من شهرنا هذا الخ ای فرزند من چند روز از
این ماه گذشته است آن جناب عرض کرد سیزده روز لیکن بجانب چپ منبر نظر نمود حضرت امام حسین علیه السلام
را دید فرمودند یا بنی کم بقی من شهرنا هذا الخ چند روز از این ماه باقی مانده است آن جناب عرض
کرد هفده روز لیکن آن حضرت دست مبارک خود را بریش خود گذاشت و محاسن خود فرود آورد
و فرمود

و فرمود لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم راسی لیکن شقی ترین مردم در این ماه محاسن مرا
از خون سرم خضاب خواهد کرد و من زندگانی او را میخواهم و او قتل مرا میخواهد لیکن آن حضرت گریان
شده و بنحوی گریست که محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز صدا بگریه بلند کردند لیکن حضرت فرمود
ای قوم گمان مکنید که من از مرگ میترسم والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
لیکن بخدا سوگند که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادر خود و من همیشه از
اوقات مشتاق مرگ بودم و انتظار شهادت کشیده ام اما گریه من از برای این فرزندان مظلوم
است که با وجود بیگانه بدر در غربی مبتلا شوند و از وطن که مدینه رسول خداست دور مانده اند و بهزاران
بلا در گرفتار شوند و بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد و چه ظلمها و ستمها که این ناکسان امت
با ایشان خواهند نمود و در آخر یکی را بزهر از پای در آورند و دیگری را در صحرای کربلا گرسنه و تشنه
شهید خواهند کرد و بدن او را در کربلا بیافکنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند لیکن فرمود
ای حاضران بغائبان برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم ایشان بنالد و از
غریبی و بیکسی ایشان محزون شود گریه و ناله او در نزد من ضایع نخواهد شد لیکن حضرت از منبر
فرود آمد و شبی در خانه امام حسن علیه السلام و شبی در خانه امام حسین علیه السلام افطار می نمود و از سه لقمه زیاده تر تناول
نمی نمود و میفرمود ملاقات من با پروردگارم نزدیک شده است و میخواهم چون امر پروردگار
در رسد آلوده نباشم چون روز هجدهم شد عبدالرحمن بن ملجم بقطامه ملعونه گفت ای قطامه امشب

حکایت شب نوزدهم

از برای خاطر تو علی بن ابیطالب را میکشم پس شمشیر خود را برداشت و داد تا او را صیقل کنند و بعد از آن
وا آورد و بنزد قطامه و آن ملعونه گفت میخواهم بلکه زهر در این شمشیر بکار بریم ابن ملجم گفت زهر را
میخواهی چکنی اگر این شمشیر بر کوه واقع شود و آن را میشکافد آن ملعونه گفت بگذار که زهر در آن
کار کنم بدرستیکه تو اگر علی را بر پشتی غفلت پرواز میکنید و استقامت بلرزه در آید و ... است
که ضربت بر او میزنی کارگر نشود پس اگر شمشیر مسموم باشد و ضربت بر او کارگر نشود زهر در او کار
کند پس آن ملعونه شمشیر را فرستاد نزد صیقلی و آن را از زهر خورانید و برگردانید و ابن ملجم ملعون در آن
روز در کوچهای شهر کوفه میگشت تا آنکه گذارش بر امیرالمؤمنین افتاد که نشسته بود در نزد میثم تمار پس
خواست که بسرعت خود را پنهان کند تا اینکه حضرت او را نه بینید چون آن حضرت او را دیدند و از متعاقب
او فرستادند چون حاضر شد در پیش روی آن حضرت ایستاده و سلام کرد و اظهار تضرع نمود نزد آن حضرت پس
آن حضرت فرمودند چه میکنی در اینجا عرض کرد در بازارهای کوفه میگردم و نظر میکنم تا ... آن حضرت فرمودند
بر تو باد بمساجد که مساجد از برای تو بهتر است از جمیع بقاع و منفعتهای بازار است ما دامیکه ذکر اسم
خدا در آن نمود پس ساعتی با او حرف زد و رفت چون پشت کرد بجهت امیرالمؤمنین در او نظر
میکرد و میفرمود ای وای بسیار شدید است از حقیقت و دشمنی کردن بر من کسیکه از طایفه مراد است
و بعد فرمود نمی زندگانی او را میخواهم و او قتل مرا میخواهد و ... ابا دارد مگر اینکه بعد آورد ... را
که میخواهد بعد فرمود که ای میثم بخدا قسم که این شخص قاتل من است البته مرا خبر داد باین قضیه حبیب
رسول خدا

حدیث در ورود ابن ملجم

رسول خدا است پس میثم عرض کرد یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی قبل از اینکه این عمل از او صادر شود آن
حضرت فرمودند یا میثم حلال نیست قصاص قبل از فعل میثم عرض کرد ای مولای من پس او را دور
کن از خود آن حضرت فرمودند اگر نبود آیه یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب بعض محو میکند
خدا چیزی را که خواسته باشد و اثبات میدارد چیزی را که خواسته باشد و در نزد اوست ام الکتاب
و نیز بعد از آنکه جنایتی کرد آنوقت مؤاخذه میشود بآن جنایت و جایز نیست عقاب نمودن قبل از فعل
میثم عرض کرد روز موت یا قبل از روز موت تو باشد و خدا تنها به ما را بدی ... تو ابداً و در چه زمان
این واقع میشود یا امیرالمؤمنین آن حضرت فرمودند حقتعالی ان الله عنده علم الساعة تا آخر آیه یا میثم
اینها پنج چیز است که مطلع نیست بر آنها مگر حقتعالی و مطلع نشده است بر آنها هیچ نبی و نه وصی و نه ملک
مقرب ای میثم حذر نیست از قدر ای میثم و قضیه که قضای خدا آمد پس مفری نیست پس ابن
ملجم ملعون برگشت بنزد قطامه رفت و آن شب شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بود و حضرت ام کلثوم
دختر امیرالمؤمنین فرمود چون شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شد برای افطار پدرم امیرالمؤمنین
طبقی گذاشتم و در آن طبق دو قرص نان جو و کاسه شیری و قدری نمک ساییده هم در آن بود در
نزد آن حضرت گذاشتم و چون حضرت از نماز شام فارغ شد و بان طعام نگاه کرد تاملی نمود
سر مبارک خود را حرکت داد و گریست گریستن شدیدی با صدای بلند و فرمود ای دختر گمان
نمیکنم که دختری بدی کند نسبت به پدرش مانند بدی که تو بمن کردی ای نور دیده عرض کردم چه کرده ام

افطار نوزدهم

ای پدر گرامی فرمودند ای دختر گرامی آیا دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده میخواهی که طول بکشد
ایستادن من در روز قیامت نزد حقتعالی از برای حساب و من میخواهم که متابعت نمایم برادر خود و پسر عم
خود رسول خدا را که مادامیکه زنده بود دو نان خورش در یک طبق بجهت او حاضر نکردند ای دختر گرامی
کسی نیست که خوردنی او و آشامیدنی او و پوشیدنی او نیکو باشد مگر اینکه طول میکشد در روز قیامت
ایستادن او نزد حقتعالی ای دختر گرامی در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عذاب است و عقاب
و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای گنجهای زمین را آورد و عرض کرد
یا محمد خداوند تو را سلام میرساند و میفرماید اگر خواسته باشی کوههای که در تهامه است برای تو طلا کردم
و برای تو ... تو میرسانم و بگیر این کلیدهای گنجهای روی زمین است و باشی در حقیقت خاطر
بر یقین که هیچ از ثواب آخرت حضرت کم نمیشود و چیزی از شان تو کم نمیشود پس رسول خدا
فرمودند یا جبرئیل بعد از آن چه خواهد بود عرض کرد مرگ است و حساب است و مردن حضرت فرمودند هرگاه چنین باشد
مرا به دنیا حاجتی نیست بگذار یک روز من گرسنه باشم و یک روز سیر تا بپردازم بحمد و شکر خداوند کریم و آن روز
که سیرم حمد خدا کنم و آن روز که گرسنه ام در نزد خدا طلب روزی از پروردگار نمود نمایم پس جبرئیل عرض
کرد که توفیق هر چیز را و هر امر خیری را دریافته ای رسول خدا پس آن حضرت فرمودند ای دختر
گرام دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری و هر که چیزی پیش فرستد باو میرسد و در روز
جزا بحق خداوند که نمیخورم چیزی را تا یکی از آن دو نان خورش را بر نداری پس شیر را برداشتم
و نان جو ماند

و نان جو و نمک را گذاشتم پس اندک نان جو با نمک تناول نمود و بسجده و ثنای حقتعالی پرداخت
و برخواست و خود را از جهت توجه بدرگاه خالق بی نیاز و متوجه شدن بنماز بسیار راست و پیوسته
برکوع و سجود و قیام می نمود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل حجره میشد و باطراف آسمان نظر
میکرد و اضطراب می نمود و تضرع میکرد و میگریست پس از آن سوره یس را تا آخر تلاوت
نمود و اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بروی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت
خداوندا امر ابرکت ده در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم را بسیار میگفت
پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آن حضرت را خواب ربود باز
ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه از میان شما خواهم
رفت و در این ساعت خواب هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم و آن این است که در این ساعت
که حضرت رسالت را در خواب دیدم که آن جناب میفرمودند ای ابوتراب در این زودی تو بنزد ما خواهی
آمد و شقی ترین این امت ریش مبارک تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار بلقای تو مشتاقم
و تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد بلی بیا زود و بیا بنزد ما که آنچه نزد ما است بهتر و باقی تر است از
برای آنچه در دنیا است چون اهل و اولاد امیرالمؤمنین این سخنان را از آن حضرت شنیدند
پس جوشیدند و خروشیدند پس جناب امیرالمؤمنین ایشان را قسم داد که ساکت شوید
و چون ساکت شدند از بابت وصیت امر کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد از بدیها و پس از فراغت

از وصیت باز بعبادت قیام می‌نمود و پیوسته بتضرع و خشوع در رکوع و سجود میبود و هر ساعت از خانه
بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و در ستاره گان نگاه میکرد و میگریست و میگفت
سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا صلعم و اینست همان شب است که مرا وعده داده است
پس بجای خود برگشت و آغاز نماز کرد و اللهم بارک لی فی الموت را بلند آواز فرمود حضرت مبارک گردانی
برمن مرگ را پس از آن بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و صلوات بر محمد و آل محمد پیغمبر می‌فرستاد و استغفار میکرد و ام کلثوم میگوید که چون در آن شب قلق و اضطراب
آن جناب را مشاهده کردم مرا خواب نبرده و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده
و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من بسا شبها که بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیمه
افکنده ام و هرگز رعبی و بیمی در دلم بهم نرسیده و امشب را زیاد خایف و ترسانم پس فرمود
انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را بنا امیدی و ما را
قرین اندوه و کرب میخواهی آن سرور فرمودند ای دختر اجلم نزدیک رسیده است و آرزو دلم بریده
و منقطع گردیده و چون ام کلثوم آن خبر وحشت اثر را از پدر شنید بر احوال خود و اهل بیت
گریست و حضرت فرمودند که بکن ای کلثوم من نگفتم این سخن را مگر بآنچه عهد کرده است با من پیغمبر
آخر الزمان پس اندکی بخواب رفت و بشتاب بیدار شد و فرمود ای دختر چون نزدیک وقت
اذان شود در آن ساعت راز و نیاز مرا خبر گردان باز مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد
تا وقت اذان

آرام نداشتن حضرت و خواب نکردن در نوزدهم

تا وقت اذان گاهی عبادت میکرد و ساعتی تلاوت قرآن میکرد و چون وقت نماز شد ابن نباح مؤذن آن
حضرت حاضر گردیدم تا برخواست و تجدید وضو نمود و جامه‌های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید
و چون از صحن خانه در آمد مرغابیه چندی که برای برادرم حسین علیه السلام تهدیه آورده بودند و بسر راه پدرم
علی علیه السلام آمدند و بالهای خود را گشودند و نالها نمودن و فریاد ما زدند و صداها بلند کردند و پیش از آن شب
صدائی از آن مرغها بلند نشده بود بجهت حرمت با بابا علیه السلام پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
لا اله الا الله فریاد کنندگان چندیند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردای از ظهور قضای
الهی تمامی شیعیان چون صبح صادق گریبان چاک خواهند آمد و سینه لولاک را از این واقعه هولناک
دو دیده نمناک و دل دردناک خواهند نمود پس ام کلثوم گفت ای پدر چرا امشب همچنین فال بد میزنید
آن جناب فرمودند هیچیک از اهل بیت رسول فال بد نزده اند و فال بد هم در ایشان اثر نمیکند و لیکن
سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود ای دختر تو را بحق خدا سوگند میدهم که این مرغابیان را
رها کنی که حیوان بی زبانی چندیند که حبس کرده ایشان را الحال ایشان را رها کنی تا از گیاه صحرا بخورند و یا
ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند و چون بدر خانه رسید که در را بگشاید قلاب در بر کمر بند
آن سرور بند شد و گره بند آن حضرت از کمرش باز گشته و بر زمین افتاد و شعری چند خواند که مضمون
آن این است که به بند کمر خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن
از مرگ وقتی که نازل شود بمحله تو و مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت کند با تو چنانچه دنیا ترا خندانیده

[illegible]

گفت
و باز ترا گریان خواهد گردانید پس عرض کرد خداوندا مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم
چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم وا غوثاه و وا ابتاه در تمام این شب خبر
مرگ خود را بنا امیدی پس آن حضرت فرمود که ای دختر عجب ابلهانست تنهای مرگ است که از عقب
ام ظاهر میشود پس در را گشود و روانه مسجد شد ام کلثوم گفت من برگشتم و آنچه از حضرت شنیده
و دیده بودم بحضرت امام حسن علیه السلام حکایت کردم پس آن حضرت برخواست و از عقب پدر بزرگوار
خود بیرون رفت و قبل از آنکه آن حضرت وارد مسجد شود بآن حضرت رسید و از پدر بزرگوار خود پرسید
که ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده آن حضرت فرمودند ای نور دیده من خوابی هولناک
دیده ام حضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد که ای پدر چه خواب دیده برای من بیان فرما پس آن جناب فرمودند
که در خواب دیدم که جبرئیل امین فرود آمد و بر کوه ابو قبیس در دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی
کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دو سنگ را که در دست داشت چنان بهم زد که ریز ریز شد پس
بادی وزیدن گرفت و آن ریزهای سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه و هیچ سنگی در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه
های از آن داخل خانهای مدینه و مکه شد پس حضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد چه تعبیر کرده خواب را
آن جناب فرمودند که این خواب دلالت میکند بر اینکه پدر تو شهید خواهد شد و چون چنین شود هیچ
خانه در مکه و مدینه نمیماند مگر آنکه اندوهی از آن مصیبت در آن خانه داخل شود پس حضرت امام حسن
عرض کرد آیا میدانی که این واقعه کی روی خواهد داد پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا صلعم مرا خبر
داده است

داده است که در دهه آخر این ماه که ماه رمضان است و ضربت ابن ملجم مرادی شهید خواهد شد حضرت
امام حسن علیه السلام گفت ای امام زمان هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمودند ای فرزند ارجمند قصاص قبل از واقعه نمی‌باشد و تو بنی نه برگردد و حضرت امام حسن
گریان شد آن حضرت فرمودند حسن جان ای فرزند گرامی اگر جن و انس جمع شوند بر اینکه این امر دفع کنند
از آنچه قادر نخواهند بود بر دفع آن پس آن حضرت فرمودند ای فرزند برگرد در رخت خواب خود تا اینکه
خواب تو ناقص نگردد و نافرمانی مرا نیز نکرده باشی و ای فرزند ترا سوگند میدهم که برگرد پس حضرت امام
حسن علیه السلام برگردیده پدر بزرگوار برگشت دید که ام کلثوم در پشت در ایستاده است و انتظار او را میکشد
پس آن حضرت آنچه از پدر بزرگوار شنیده بود بام کلثوم خبر داد پس هر دو بخانه رفتند و خود و ان
در گوشه نشستند و با یکدیگر سخن میگفتند و گریه میکردند که خواب بر ایشان غلبه نمود و در رخت خواب رفتند
و خوابیدند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد و قندیلهای مسجد خاموش شده بود و مسجد تاریک
گشته بود پس آن جناب قندیلها را روشن کرده و چند رکعت نماز ادا کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای
خود را بر گوشهای مبارک گذاشت و بقصد اذان با تنحنح اکبر آواز برداشت و چون حضرت اذان میگفت
هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای اذان آن حضرت را می‌شنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود
و در آن امر عظیم که اراده کرده بود فرو رفته گاهی عتاب و سرزنش میکرد بر نفس خود و می‌ترسید از
اثر فعل خود پس قصد میکرد که از آن اراده برگردد و در مرتبه دیگر مستعد میشد و قطامه ملعونه را تفکر

اذان گفتن حضرت

می‌نمود و در حسن و جمال و از بسیاری مال او ابلیس میل میکرد بسوی آن ملعون ابلیس لعین تمام آن شب در تفکر بود
دراز پهلو به پهلوی می‌غلطید ابلیس قطامه ملعونه نزد او آمد و گفت کسی که چنین اراده کرده است خواب
بر وی البته خواب بر آن حرام است برخیز و علی را با تیغ تیز شهید نما و برگرد و مرادت را از من حاصل کن
پس ابن ملجم ملعون گفت علی را میکشم و میدانم که بمراد خود نمیرسم آن ملعونه گفت چرا فال بد میزنی بعد
آن ملعون برخواست مانند شتر مست و گفت شمشیر مرا بیاور بعد جامه بر میان خود مانند لنگ بست
و جامه دیگری بر دوشهای خود پیچیده و شمشیر را در زیر آن از مشت قتل شکم خود قرار داد و گفت قطامه
ملعونه در را بگشا که در این ساعت برای خواهر تو علی را خواهم بقتل آورد و آن ملعونه گفت الان علی در
مسجد جامع اذان گفت برو و او را بقتل رسان و برگرد که من منتظر توام و در روایت دیگر است که آن
ملعون در تمام آن شب با شبیب و سایران در مسجد بودند و انتظار آن حضرت میکشیدند و چون آن حضرت
از اذان فارغ شد و از بام گلدسته بزیر آمد و زبان مبارکش به تسبیح خدا و تقدیس و تکبیر مشغول بود و صلوات بیدار کردن ابن ملجم
میفرستاد بر محمد و آل محمد و عادت آن حضرت چنان بود که خفتگان در مسجد را بجهة نماز بیدار میکرد و میفرمود
که آماده نماز شوید باشید که وقت آن رسیده است تا آنکه آن حضرت رسیدند با ابن ملجم ملعون و دیدند که آن
ملعون برو خوابیده است فرمودند ای مرد برخیز از این خواب و چنین مخواب که آن خوابیست که حق تعالی آن را
دشمن دارد و آن خواب شیاطین و خواب اهل جهنم است بلکه بخواب بدست راست که آن خواب علما است
و یا بدست چپ بخواب که آن خواب حکیمان است و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است ابلیس آن ملعون
حرکتی کرد

حرکتی کرد که بگمان اندازد که میخواهد برخیزد و حال آنکه از مکان خود حرکت نکرد ابلیس جناب امیرالمؤمنین ع
فرمودند قصد نموده بامری که نزدیک است آسمانها از هم بپاشند بسبب آن قصد و زمینها منشق
شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواسته باشم ترا خبر میدهم بشمشیری که در زیر جامه‌های خود پنهان کرده
الا آنکه نمیتوانم گفت و بعد از او درگذشت و بسوی محراب رفت و از روی نیاز مشغول نماز شد و رکوع ضربت زدن حضرت
و سجود را در بندگی و عبادت حضرت معبود چنانکه عادت او بود طول میداد و اول شبیب ضربتی
بر آن امام آفاق انداخت و شمشیرش خطا کرد و بر طاق مسجد آمد ابلیس ملعون ابن ملجم مرادی آن حرامزاده
آمد در ستونی که حضرت بنماز ایستاده بود و چون حضرت سر از سجده اول برداشت ضربتی بر سر آن
سرور زد که بر جای ضربت عمرو بن عبدود فرود آمد و فرق مبارکش را تا به پیشانی و جبهه مبارکش
را شکافت نوبت باولیا چه رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زد لعین
گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله ص و فرمود فزت و رب الکعبة یعنی فائز و رستگار شدم
بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای آن حضرت را شنیدند ابلیس همگی بسوی محراب دویدند
و دیدند که آن جناب در دامن محراب در دمای افتاده و سر بر خاک نهاده و خاک محراب را بر میکرد
و بر زخم سر خود میریزد و زبان مبارکش بتلاوت آیات قرآن بود منها خلقناکم و فیها نعیدکم در محراب افتادن حضرت
و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون
می‌آوریم شما را بار دیگر و چون شمشیر را بزهر آب داده بودند و زهر در بدن مبارک آن حضرت

دویده بود و بیهوشی گردید و چون ضربت آن لعین بر تارک مبارک امیرالمؤمنین ع آمد و سر مبارک آن حضرت
از هم شکافت تا رسید بموضع سجود آن مقرب معبود ابلیس درهای مسجد برهم خورد و بادهای تند
و سیاه وزید و ملائکه آسمانها بفغان و خروش آمدند و صداها را بدعا و زاری بلند کردند و صورت
آن حضرت که در آسمان پنجم بود و ملائکه بطواف آن صورت مشغول بودند و بسبب وقوع این
این حادثه سر آن صورت در آسمان که در آسمان پنجم بودند ملائکه نظر میکردند بیک دفعه دیدند
شمشیری ظاهر شد و بر آن صورت خورد و تا پیشانی آن صورت شکافته شد و آن صورت
بر زمین افتاد و چون ملائکه این حالت را دیدند بفزع و زاری بر آمدند و از سبب آن متحیر گردیدند
که ناگاه جبرئیل امین بعد از وقوع این ضربت از ابن ملجم بادین در میان آسمان و زمین فریاد برآورد
بنحوی که هر بیداری شنید علی علی قد قتل علی بن ابیطالب ع و بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدا
و بخدا سوگند که تاریک شد ستارهای آسمان و نشانهای تقوی و بخدا سوگند که گسیخته شد عروة
الوثقای الهی و کشته شد پسر عم مصطفی ص و کشته شد وصی پیغمبر و کشته شد علی مرتضی و بخدا سوگند
که کشته شد سید اوصیا و کشت او را شقی ترین اشقیا و اما حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از وقوع
این ضربت از ابن ملجم لعین برو در افتاد و هیچ آهی نکشید و صبر نمود و فرمود بسم الله و بالله و علی
ملة رسول الله ص بعد فرمود فزت و رب الکعبة یعنی فائز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه و بعد
فریاد برآورد که کشت مرا ابن ملجم مرادی لعین پسر یهودیه بپروردگار کعبه قسم ای گروه مردمان مفقود
نگذارید ابن ملجم

نگردد ابن ملجم از میان شما ابلیس جمیع اشخاصیکه در مسجد بودند در طلب آن ملعون برآمدند و دست بر هم
میزدند و دست بر پیشانیهای خود میزدند و صداهای خود را بشیون بلند میکردند و لاکن ابن ملجم ملعون
بعد از آنکه آن ضربت را زد در کمال ترس و بیم و سرعت تمام از مسجد بیرون رفت چون مردم آن ملعون
را نیافتند بسوی محراب دویدند و دیدند که آن حضرت در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر
جراحت سر خود میریزد ابلیس فرمود که آمد امر خدا و راست فرمود رسول خدا و چون شمشیر را بزهر آب داده
بودند آن زهر سرایت نموده بر سر و بر بدن آن حضرت و آن حضرت سر خود را با آزار خود می‌بست
و خون جاری شده بود بر رو و بر ریش مبارکش و ریش منورش بخون مطهرش خضاب شده بود و میفرمود
این است آنچه خدا و رسول او وعده داده بودند راست فرمود خدا و رسول او و مردم مسجد از برهم خوردن
درها و وزیدن باد سیاه و شنیدن ندای جبرئیل در میان هوا در کمال وحشت و اضطراب افتاده بودند و چون
دانستند که چه گذشته و بکی روند و همه بر دور آن حضرت جمع شده بودند و گریه و زاری مینمودند
ام کلثوم صدای جبرئیل را شنید که در میان هوا فریاد کرد که کشته شد امیرالمؤمنین ع ابلیس طپانچه بر روی
خود زد و گریبان خود را درید و فریاد بر آورد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و وا سیداه و بعد رفت بر
بالین حضرت امام حسن ع و جناب امام حسین ع و ایشان را بیدار کرد و عرض کرد که پدر شما کشته شد ابلیس
آن دو مظلوم برخواستند و میگریستند ابلیس حضرت امام حسن ع با ام کلثوم فرمودند خواهر گریه مکن
تا ببینیم که این خبر اصل دارد یا نه تا آنکه اعدا با ما شماتت نکنند ابلیس از در برادر از خانه بیرون آمدند

دو دیده‌اند که مردم همه نوحه میکنند و گریبانهای خود را پاره کرده‌اند و همه در گریه و فغان شده و وا اماما و وا امیرالمؤمنینا
میگفتند و میشنیدند که میگفتند که بخدا سوگند که شهید شد امام زاهد و عابد که هرگز نیامده و شبیه‌ترین
مردم بود بر رسول خدا صلعم و چون آن دو امام زاده داخل مسجد شدند و آن امام مظلوم را بآن حالت دیدند
وفریاد وا ابتاه و وا علیاه برآوردند و گفتند کاش ما را مرگ در می‌یافت و این روز نمی‌دیدیم و چون
نزدیک محراب رسیدند پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده و ابو جعده بن هبیره با بعضی
از اصحاب ایستاده‌اند و میخواهند که آن جناب سلام بر خلیفه اند و از مهابت امام نماز به یاد دارند و مقتدا شوند
پس حضرت امیرالمؤمنین عم با بودن گرفتار درد و محن حضرت امام حسن عم را بجای خود بازداشت
که تا با مردم نماز کند و او خود نشسته از روی نیاز با یاد داشت نماز گذارده و خون سر خونین را بر
رو و ریش خود می مالید و هر ساعت از شدت درد بطرفی میل میکرد و زمانی ساکن میشد و چون حضرت امام
حسن عم از نماز فارغ شد و سر پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشته و بنوحه و زاری و ناله و بیقراری
صدای خود را بلند داشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و جان ناتوان ما را خستی و چگونه
ترا باین حال توانم دید پس آن حضرت دیده مبارک خود را گشوده و فرمود ای فرزند گرامی بعد از
این روز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نخواهد بود اینک جد تو محمد مصطفی صلعم و جده تو خدیجه کبرا و مادر تو فاطمه
زهرا و حوران بهشت و حضرت حمزه و جعفر و پدران خود بر گرد و گرد پدر تو برآمده‌اند و انتظار رفتن
او را میبرند پس دل شاد دار و دست از گریه بردار که گریه تو ملائکه ملا اعلا را بگریه در آورده‌ا
ند و چون این

نماز کردن امام حسن علیه السلام

فرمایش فرمودن حضرت امیر به حسن فرزند خود

و چون این صدای وحشت انگیز بگوش اهل کوفه رسید مردان و زنان حتی مخدرات از خانها بیرون دویدند
و چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین عم سرش در دامن حضرت امام حسن عم است و با
آنکه جای ضربت را محکم بسته‌اند باز خون می‌ریزد و جای بالای پیشانی مبارکش سرخ و زردی و از زردی بسفیدی
مایل شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول است و میگوید
از تو سؤال میکنم رفاقت انبیا و اوصیا و اولیا و اعلا درجات بهشت را پس آن حضرت
ساعتی بیهوش شد و جناب حضرت امام حسن عم بصورت و میان دو دیده پدر بوسه داده گریه میکرد
و اشک از دیده مبارکش جاری بود و چون چند قطره از اشک چشم آن جناب بر روی مبارک آن حضرت
ریخت پس آن جناب چشم را گشودند و دیدند که حضرت امام حسن عم میگریه فرمود ای فرزندم
ای حسن این چه گریه است و بعد از امروز بر پدر تو ترسی و غمی نیست و اینک جد تو محمد مصطفی صلعم و جده تو خدیجه کبرا
و مادرت فاطمه زهرا و عموت حمزه و جعفر طیار و اجداد طاهرین تو و جمیع حوران بهشت اند که بر در پدر تو
حاضر شده‌اند و منتظر قدوم پدر تو میباشند پس خوشحال باش و گریه مکن که ملائکه آسمانها صدا های
خود را باطراف آسمان بلند کرده‌اند وای فرزند گرامی آیا بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود مظلوم خواهی
بود و چندان در دار دنیا زنده بمانی که تا نیمه عمر خود را از زهر ستم بسر بری و ترا شهید میکنند و برادرت
به پدر و مادر و جد خود ملحق میشوی و برادرت حسین را با شمشیر جفا کشته خواهند شد و در زمین کربلا و تنها
خواهید کرد دیده بجد و پدر و مادر خود پس حضرت امام حسن عم عرض کرد که ای پدر گرامی آیا نمیفرمائی که چه شخصی

این معامله را با تو کرده است پس جناب حضرت امیرالمؤمنین عم فرمودند فرزند یهود عبدالرحمن بن ملجم مرادی
حضرت امام حسن عم عرض کرد که ای پدر بزرگوار از کدام راه رفت آن حضرت فرمودند که کسی بطلب او
نرود که زود است که او را از در کنده با غل و زنجیر بمسجد داخل میکنند و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر
سر و بدن آن حضرت سرایت میکرد پس ساعتی آن حضرت باز مدهوش شدند و از کثرت
و امام ناسی تجدید ملول شده بود که در مسجد راه نبود کسی بایستد و یا بنشیند و همه انتظار کشیدند که ابن ملجم
ملعون را از باب کنده داخل نمایند و بعضی میگریستند و بعضی محزون بودند که ناگاه صیحه مردم بلند شد و ابن
ملجم ملعون را دست بسته آوردند و بعضی او را لعنت میکردند و بعضی او را میزدند و بعضی گوشت بدن او را
بدندان می‌گرفتند و می‌کندند و میگفتند ای دشمن خدا این چه کاری بود که کردی امت محمد را هلاک کردی
و بهترین مردم را کشتی و آن ملعون ساکت بود و هیچ سخن نمیگفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت
و از پیش روی آن ملعون می‌آمد و مردم را میشکافت و نمیگذاشت که مردم او را بکشند و میگفت این
کشنده امام زمان امیرالمؤمنین است تا آنکه آن ملعون را از در کنده وارد مسجد کردند شعبی میگوید نگاه
کردم بآن ملعون و دیدم که چشمهایش بمیان سرش فرو رفته گویا دو قطعه از خون است و ضربتی بر روی نحسش
زده‌اند که رو و بینیش مجروح شده است و خون بر ریش و سینه نحسش می‌ریزد و آن ملعون از وحشت باطراف
راست و چپ نظر میکند و او گندم گون و خوش رو بود و بر پیشانی آن ملعون اثر سجود بود و موی سیاهی
در سر نحسش بود که بر روی آن ملعون ریخته بود و گویا مانند شیطان رجیم بود شعبی میگوید چون مقابل منبر رسید
دیدم اشعار

گرفتن و آوردن ابن ملجم

صورت حذیفه نخعی

ابیاتی چند میخواند که مضمونش این است که اول نفس خود را از این عمل نهی کردم و در مقام کینه
آن نفس برآمدم و مرتبه آن نفس را بلند قرار دادم و با او نصیحت کردم که ای نفس این قصدی را
که کرده خود را از آن باز دار و صبر با و طلب مکن بر خود امری را که نهی کننده تر است پس آن نفس قبول نمود
نصیحت مرا و حال آنکه من نصیحت کننده بودم او را مانند نصیحت مادری که فرزند او غایب باشد
او نخواند او را بسوی خود تا از حوادث ایمن گردد پس نفس من طلب نمود و مکر نمود مرا و شقاوت مرا
پس ای وای از طول کشیدن و مکث من در قعر جهنم و دور و درازی آن نکبت یادوری قعر جهنم که مکان
من است چون آن ملعون را نزدیک آن حضرت آوردند و در برابر آن حضرت واداشتند چون آن حضرت نظر
حضرت امام حسن عم بر آن خبیث افتاد فرمود ای لعین ای دشمن خدا تو کشتی قاتل امیرالمؤمنین و امام مسلمانان
این بود جزای او از تو که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد ای شقی آیا بد امامی بود برای تو که چنان جزا
داد پس آن ملعون جواب نگفت پس آن حضرت بر روی خاک
باور ندادی پس اشک از چشم آن ملعون جاری شد و هیچ جواب نگفت پس اشک از روی حضرت فرود آمد
بزرگوار خود افتاد و آن حضرت را بوسید و عرض کرد که این است قاتل تو ای پدر گرامی که حق تعالی تسلط
داد بر او پس آن جناب جواب نفرمود و در خواب بود و حضرت امام حسن عم نشسته است که آن حضرت
بیدار کند لیکن بازم دیده این ملجم ملعون کردید و فرمود ای دشمن خدا این بود جزای آن حضرت از تو
و ترا پناه داد و برگزیده و نزدیک خود قرار داده و بر غیر تفضیل داده و آیا بد امامی بود برای تو تا که
جزا دادی او را باین نوع از جزا ای شقی‌ترین اشقیا پس ابن ملجم ملعون در جواب حضرت امام حسن عم

گفت یا ابا محمد آیا تو شنیدی صیحه‌ای را که در آتش است لیس در آن وقت صداهای مردم بگریه و نوحه
و شیون بلند شد لیس آن حضرت با ایشان امر نمود که ساکت شوید لیس آن حضرت بحذیفه نخعی
نخعی فرمودند چگونه ظفر یافتی برای دشمن خدا و کجا یافتی او را لیس حذیفه نخعی عرض کرد ای مولای من
حدیث من با این لعین عجیب است در شب با زوجه خود خوابیده بودم در خانه خود و زوجه من بیدار
بود که ناگاه شنید شورشی را و کسی ندا میکرد که بخدا قسم که از هم پاشید ارکان هدایت و تاریک شد
زمین و آسمان و کشته شد پسر عم مصطفی محمد و کشته شد علی مرتضی و کشت او را شقی‌ترین اشقیا لیس مرا بیدار
کرد و گفت تو در خوابی علی بن ابیطالب را شهید کردند لیس من از کلام او بترسیدم از خواب جستم و
باو گفتم خدا دهنت را بشکند شاید این کلام را بد فهمیده‌ای و یا در خواب دیده‌ای وای بر تو بدرستیکه
امیرالمؤمنین با احدی از خلق خدا بدی نکرده است و ظلم ننموده است و او برای یتیمان مانند پدر مهربان است
و برای بیوه زنان شوهر است و با وجود این کرا یارای آن هست که او را بکشد و حال آنکه او دست شیر درنده
و شجاع العظیم الهمة و دهر سوار است لیس زوجه من گفت که من شنیدم چیزی را که تو نشنیدی و دانستم خبری را
که تو نمیدانی من گفتم آن صدائی را که شنیدی چه بود گفت شنیدم صدای منادی را که با آواز بلند ندا کرد
که علی بن ابیطالب را کشتند و من گمان ندارم که در کوفه خانه‌ای باشد مگر اینکه این صدا را شنیده‌اند و من و زوجه
من در این کلام بودیم که ناگاه صیحه عظیم و شورش و غوغای عظیمی شنیدیم که گوینده میگفت کشته شد امیرالمؤمنین
لیس قلبم احساسی را کرا نمود و دست خود را بسوی شمشیر خود دراز کردم و آن را از غلاف کشیدم
و برداشتم

و برداشتم و بیرون رفتم و در خانه را گشودم و از خانه بیرون آمدم و چون بوسط جاده رسیدم و نظر نمودم بطرف راست
و چپ که ناگاه این دشمن خدا را دیدم که در این جاده مثل شتر جولان میکند و میخواهد راهی پیدا کند که بگریزد
و راه بر او بسته بود و راهها از هر جانب بروی او بسته شده بود لیس چون بآن خبیث نظر نمودم که چنین حیران
است مرا او مرا در شک انداخت لیس باو ندا کردم وای بر تو تو کیستی و چه میخواهی و تو منزله
نقطه اسی که مادری برای تو معروف نباشد و در وسط راه میروی و میآئی و نام خود را نگفت و نام
دیگر خود را نامید و کنیه خود را بگذاشت لیس باو گفتم از کجا می‌آئی گفت از خانه خود گفتم در این
وقت بکجا میروی گفت بسوی حیره میروم گفتم چرا صبر نکنی تا نماز صبح را با امیرالمؤمنین ع بعمل آوری بعد
بطلب حاجت خود روی گفت اگر صبر نمایم برای نماز میترسم حاجت من فوت شود گفتم وای بر تو صدائی
که من شنیدم که امیرالمؤمنین ع کشته شده است آیا تو هم شنیدی گفت نه خبری خبر ندارم گفتم چرا با من نمی‌آئی
تا اینکه معلوم کنیم این خبر را بعد از آن از پی حاجت روی گفت از پی کار خود میروم و حاجتی ضرور
تر است از این امر لیس من گفتم یا لکع الرجال ای احمق مردمان حاجت تو محبوب‌تر است نزد تو
از تجسس نمودن احوالات امیرالمؤمنین ع و امام مسلمانان الرحمن است بخدا قسم که ای احمق ترا در نزد خدا
اضطرابی نیست لیس شمشیر خود را باو حمله کردم و خواستم که باو فرود آورم که از زیر شمشیر من در رفت
لیس در این اثنا که با یکدیگر قلطه می‌نمودیم بادی وزید و برق شمشیر او از زیر عبای او ظاهر شد
که گویا آینه صیقل زده بود چون برق شمشیر را ملاحظه کردم گفتم وای بر تو چیست این شمشیر که در

زیر جامه‌های خود پنهان کرده شاید که تو کشنده امیرالمؤمنین باشی خواست بگوید نه حقتعالی بر زبانش جاری ساخت
گفت بلی لیس شمشیر را حواله او کردم و او نیز شمشیر را حواله من کرد و من ضربت او را رد کردم و ضربتی
بر دو ساق او زدم و خود را بر بالای آن انداختم و فریاد شدیدی کردم و خواستم که شمشیر او را بگیرم مخالفت
کرده نداد که در این اثنا اهل حیره بیرون آمدند و بمن اعانت کردند تا آنکه بالهای او را بستیم
و او را بنزد تو آوردم اینک در پیش روی تو ایستاده است و خدا مرا فدای تو گرداند حال آنچه میخواهی بکن
لیس حضرت امام حسن ع فرمود خداوندی را شکر است که نصرت داده ولی خود را و خوار و سرنگون نموده دشمن
خود را لیس آن حضرت خود را بر روی پدر خود انداخت و آن حضرت را بوسید و عرض کرد ای پدر گرامی
این است دشمن خدا و دشمن تو که حقتعالی تمکین داد بر گرفتن او لیس آن حضرت جواب نفرمود لیس آن
حضرت خوابیده است که پدر بزرگوار او بیدار شد و ساعتی در خواب بود بعد چشمهای مبارک را باز نمود و فرمود
با من مدارا کنید ای ملائکه پروردگار من لیس حضرت امام حسن ع عرض کرد این است دشمن خدا و دشمن تو ای
بلجم که حقتعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر شده است لیس آن حضرت چشم مبارک خود را گشود
و بسوی آن ملعون نظر نمود و دید که بالهای او را بسته‌اند و شمشیر او را بر گردن او معلق کرده‌اند لیس با صدای ضعیف
بآن جسور فرمود ای مرد بر امر عظیم اقدام نمودی آیا بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا من مهربان نبودم
در میان دیگران ترا اختیار نکردم و بتو احسان نکردم و عطای ترا از دیگران زیاده ندادم با اینکه گفتند مردم که تو قاتل منی
و من بتو آسیبی نرساندم و رها کردم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولکن میخواستم که حجت
خدا بر تو تمام شود

خدا بر تو تمام شود ای احمق و دیگر آنکه بر گردی از گمراهی و ضلالت خود لیس شقاوت بر تو غلبه کرد و مرا کشتی
ای شقی‌ترین اشقیا لیس آن ملعون گریست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که
در جهنم است لیس آن حضرت فرمودند صدقت راست گفتی ملعون ای آن حضرت متوجه فرزند خود امام حسن ع شد
و فرمود مدارا کن ای فرزند من با این اسیر خود مهربانی کن آیا نظر نمیکنی بچشمهای او که چگونه فرو رفته است و در وسط
سر او و قلب او چگونه مضطرب است از شدت فزع و خوف حضرت امام حسن ع عرض کرد که ای پدر بزرگوار این لعین
فاجر ترا بقتل آورده است و ما را بمصیبت تو گرفتار کرده است و تو با امر میفرمائی که با او مدارا و مهربانی کنیم آن
حضرت فرمودند بلی ای فرزند گرامی ما اهلبیتی هستیم که در جزای گناه بر ما نیکی کنیم عفو و کرم باد و رحمت و شفقت از
طریقه ماست نه از طریقه دیگران وای فرزند بحق حقی که من بر تو دارم از آنچه میخوری باو بخوران و از آنچه می‌آشامی باو
بیاشامان و قید در پای او مگذار و دستهای او را در غل مکن لیس اگر من بمیرم او را قصاص کن و بیک ضربت واحده
او را قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان و او را مثله مکن زیرا که من شنیدم از جدت رسول خدا ص که فرمود دور
بدارید نفس خود را از مثله نمودن هر چند بسگ گیرنده باشد لیس اگر من زنده ماندم من اولی‌ام بعفو نمودن از او و من
عالم‌ترم بآنچه بکنم نسبت بآن لیس اگر عفو نمایم ما اهلبیتی هستیم که زیاد نمیکنیم بر گناه گنهکار نسبت باو مگر عفو و کرم
مؤلف گوید اما ای شیعیان چون باین مقام رسیدم بخاطرم آمد که جمیع علما پلید بروایت شیخ مفید در ارشاد و جمعی از معتبرین
نوشت نقل نمودند که حضرت و اصحاب او بحکم من فرود آمدند ایشان با بلادت ترددی بحضرت واکر از اطاعت
ابا نمودند لیس تاختند بر ایشان تا اینکه بکشتند ایشان را و بدنهای ایشان را برهنه و عریان و ملقی بر آن

مستحق این عمل شده‌ای اگر چنین کنی از آتش ادب ببازند بر سینه و پشت او زیرا که مرکب خطا است و نیستم که بینم این عمل با وجود

می رسانند بعد از موت او و لکن این عمل بجهت آن است که نبی قبل از این گفته بود که اگر چنین را بکشم او را مثله

نکنم و ادب بر بدنش نیازم و مراد از مثله قطع شیئی از اطراف شخص است از مقتول بینی و گوش و دست و پا و کور کردن

اما اراده زیاد نکرده است هیچ که نمرود این عمل کرد تو شداد کرده بیا ای عبدالله ملعون تو پسر بود آن قوم بدترین

بعد آوردند و گوش را بکنند و بجهت انگشتری انگشت آن مظلوم را و جدل این سلیم قطع نمود و کاربان بجهت بندها زیرجامه

دستهای آن مظلوم را بریدند و بدن مبارک آن مظلوم را سی و دو جراحت از زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر زده

و سر مبارک او را از قفا بدوازده ضرب جدا کردند و اسب را نعل تازه بسته بر سینه او را از پشت ستوران در هم

کوفتند و سر او را بر نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند اف بر آن که کسی نتواند شنید آن را یا رب بر اهل بیت ستم آمد بلا

باری لیس جناب حضرت امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار خود کرده به وزاری زار میگریست و عرض کرد ای پدر بزرگوار

بعد از تو که از برای ما خواهد بود و مصیبت تو امروز مثل مصیبت رسول خداست کوا اگر چه از برای مصیبت تو او

نیم گرانی است بر من که تو را با این احوال بر بینم لیس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن مظلوم را ندا کرد و فرمود ای حسن

بنزد یک من بیا لیس آن مظلوم نزدیک آن حضرت رفت چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ملاحظه فرمود دید که فرزند

چشم آن مظلوم از کثرت گریه مجروح شده بود بلی آن حضرت بدست مبارک خود اشک از چشمهای آن جناب پاک

کرد لیس دست خود را بر قلب حسین گذاشت و فرمود ای فرزند من خداوند عالمیان قلب تو را با صبر و علم کرداند

و اجر تو و برادرت را زیاد گرداند بی ساکن گردان جزع خود را و فرو نشان گریه خود را بدرستی که حقیقت تو را

اجر است

اجر کرامت خواهد فرمود بر بزرگی مصیبت تو لیس محمد حنفیه روایت کرده است که پدرم فرمود مرا برادرم

و لبسوی خانه بردید لیس او را برداشتیم در حالتی که مرض آن حضرت ثقیل بود و مردم در اطراف آن

حضرت میگریستند و از شدت گریه و ناله نزدیک بهلاک رسیده بودند و بر حال آن حضرت را

بکلمی خدا با بنده و یکسر کلیم را حضرت امام حسن علیه السلام بدوش گرفته و یکسر کلیم را حضرت امام حسین علیه السلام بدوش گرفتند

چون از مسجد برآمدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده بود لیس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمودند مرا رو بمشرق برادرید چنان کردن فرمود و الصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهد باش در روز

قیامت از تو شهادت خواهم خواست چون تو صادقی و از اول عمر که با رسول خدا صلعم نماز کرده ام

تا امروز هرگز مرا خفته نیافته و نمی همیشه تو را ملاحظه نموده ام لیس آن حضرت سجده کرده و عرض کرد خدا

و خدا گواه باشی که فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باشند گواهی دهی که از اول عمر تا آخر دم

فرمودی سبحان منت داشته قبول نموده ام و از آنچه نهی فرموده مباشر آن نگشته ام و هرگز مخالفت تو

و رسول تو را ننموده ام و جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند و از سخنان آن حضرت همه بیک بار فغان و خروش

برآوردند لیس حضرت را با نهایت ضعف بر دوش و روانه خانه شدند و چون بدر خانه رسیدند

دختران فاطمه و سایر فرزندان از آوردن پدر بزرگوار خود مطلع شدند همگی از جای جستند و ناله و

ابتاه و وا علیاه برآوردند و جملگی با سر و پای برهنه و موی پریشان دویدند و میگفتند ای پدر بزرگوار ما از این

شهر غریبیم و بغیر از تو کسی را نداریم و جملگی چرا آمدند و بر دست و پای آن حضرت می افتادند و دستهای آن حضرت را می بوسیدند

آوردن جعده ... زنان

می رسیدند راوی میگوید لیس آن حضرت را داخل حجره نمودند و در نزدیک محراب خوابانیدند و زینب

و ام کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت نشستند و نوحه و زاری برای آن حضرت میکردند و میگفتند ای پدر

بزرگوار کودکان و اهل بیت تو را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر

بزرگوار اندوه ما بر تو بسیار و دور و دراز است و آب دیدهای ما هرگز ساکن نخواهد گردید لیس صدای

مردم از بیرون حجره بگریه و زاری بلند شد و اشک از دیدهای امیرالمؤمنین علیه السلام جاری شد و بسوی آسمان نظر

دواوده خود نظر می نمود و بعد امام حسن را و امام حسین را طلبید و نظر نمود و ایشان را در بر کشید و دیده های ایشان را می بوسید

و با وجود زهری که در شمشیر بکار برده بودند ساعتی بیهوش میشد و گاهی بهوش می آمد و چون بهوش می آمد

آمده حضرت امام حسن علیه السلام کاسه از شیر بدست آن حضرت داد حضرت گرفت و اندکی تناول نمود و فرمود

را به بریده باسیر خود این ملجم به پدید بعد با امام حسن فرمود بحق حقی که بر تو دارم ای فرزند طعام و شراب او را پاکیزه بکن و بده

و با او مدارا کنید تا من زنده ام و باو بخورانید از آنچه خود میخورید و بیاشامانید از آنچه خود می آشامید تا آنکه بمیرم با ملایمت

کرامی تر از او لیس آن شیر را نگرفت آن ملعون بردند و آنچه آن حضرت خورده بود در حق او با وی گفتند لیس آن

لعین شیر را گرفت و خورد و حضرت ام کلثوم با دیده گریان بنزد آن ملعون آمد و فرمود ای دشمن خدا پدر مرا کشتی

بدرستی که حقتعالی تو را خوار و ذلیل خواهد کرد در دنیا و آخرت و جای تو در جهنم است که مخلد خواهی بود و آن

ملعون گفت گریه مکن اگر بکشند و قسم بخدا که من این شمشیر را بهزار دینار خریده ام و بهزار درهم دیگر او را

بزهر آب داده بودم و اگر این ضربتی که زدم واقع میشد بر جمیع اهل کوفه احدی از آن نجات نمی یافت لیس بروایت

ابوالفرج

ابوالفرج اصفهانی که مرا جمیع کردند و در میان ایشان اعلم تر از همه عمرو بن هانی سلولی بود چون او را آوردند بجراحت

آن حضرت ملاحظه نمود گفت ریه گوسفندی گرم تازه بیاورید و او را گرم کرده آوردند و بر روی زخم سر حضرت نهاد و آن رگ

بعد بر داشت و دید که مغز سر حضرت تا بدان حد که رسیده است و نشر شمشیر بر مغز سر حضرت تأثیر کرده لیس عرض

کرد یا امیرالمؤمنین آنچه عهدی که داری بعمل آور که ضربت این دشمن خدا بمغز سر تو رسیده است محمد بن حنفیه میفرماید

که چون شب بیست ماه مبارک رمضان رسید اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز

میکرد و پیوسته ما را وصیت میکرد و بر مصائب خود ما را تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد و مردم رخصت طلبیدند

که بخدمت آن حضرت برسند آن حضرت رخصت داد لیس مردم داخل حجره آن حضرت شدند و سلام

میکردند و جواب سلام ایشان را باز میداد و میفرمود ایها الناس از من سؤال نمائید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤال

خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود لیس مردم گریه شدیدی کردند و از جهت ترحم بر آن حضرت سؤال نمیکردند

لیس حجر بن عدی برخاست و چند شعری در مصیبت آن حضرت خواند و چون آن حضرت او را دید و شعر او را شنید فرمود چگونه خواهد بود حال تو در این هنگام که تو را طلب کنند و تکلیف نمایند که از من بیزاری جوئی حجر گفت

حجر بن عدی عرض کرد یا امیرالمؤمنین اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و در آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم آن

حضرت فرمود برای از هر خیری توفیق یابی لیس آن حضرت شربتی از شیر طلبید و همه آن را آشامید

لیس نشان خطری آمد که برای ابن ملجم ملعون چیزی باقی نگذاشت لیس فرمود جاری شد امر خدا و تقدیر الهی که

تقدیر کرده شده است بدانید که من جمیع این شیر را آشامیدم بجهت اسیر خود چیزی باقی نگذاشتم بدانید که ای

شب آخر روز من است در دار دنیا ای فرزند تو را اخبار قسم سعید ام که بنوشان یا بنی ملجم از شب تقدیر یکی من اشان
سیدم بعد از آنکه ابن ملجم آن حضرت را ضربت زد و او را گرفتند و در خانه حبس نمودند و آن حضرت از
شدت سرایت زهر بر خود می پیچید که مردم بر در خانه جمعیت کرده بودند و جملگی میخواستند ابن ملجم را بقتل آورند
که در این اثنا حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود ای گروه مردمان پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت نموده
بمن که اگر آن حضرت را وفات دریابد آنچه باید بکنم خود اختیار کرده و اگر شفا یافت خود آن حضرت نظر کنند
در امر خود شما بروید خدا شما را رحمت کند این کلام را فرمود و داخل خانه شد و بعد از زمانی بر آمد اصبغ
بن نباته را دید که ایستاده است و نرفته است فرمود که ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام مرا از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام
آوردم و فشار گفتم اصبغ عرض کرد بلی شنیدم ولیکن آن حضرت را در حالی ملاحظه نمودم که دوست
دارم بخدمتش برسم و حدیثی از آن جناب بشنوم و بجهة من از آن حضرت اذن از برای طلب خدا تو را رحمت کند
پس حضرت امام حسن علیه السلام داخل خانه شد و زمان بسیاری نکشید که بیرون آمد و فرمود داخل خانه شو پس
من داخل خانه شدم و نظرم بر امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد دیدم که عمامه زردی بر سر بسته است و زردی روی مبارک
رنگش غلبه میکند بر زردی عمامه و از شدت ضربت و سرایت زهر یکی ران خود را بر میدارد و ران دیگر
بر زمین میگذارد پس آن حضرت فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام حسن را از جانب من عرض
کردم بلی یا امیرالمؤمنین علیه السلام ولیکن شما را بر حالتی دیدم خواستم که مرتبه دیگر نظر نمایم بر شما و حدیثی از شما بشنوم
فرمود بنشین که گمان ندارم که بعد از امروز از من حدیثی بشنوی ای اصبغ من و تو بعیادت رسول خدا صلعم

رفتیم چنانچه

رفتیم چنانچه تو بعیادت من آمدی آن حضرت بمن فرمود یا علی بیرون رو و ندا کن در میان مردم که جمع شوند
بعد بر منبر من بالا رو و یک پله پایین تر از مقام من بنشین و بگو آگاه باشید کسیکه عاق والدین خود شود پس
خدا او را لعنت کند و کسیکه از آقایان خود بگریزد خدا او را لعنت کند و کسیکه ظلم کند بر اجیر و اجرت او را
ندهد خدا او را لعنت کند پس آنچه آن حضرت فرموده بود بعمل آوردم ناگاه دیدم عمر از میان جمعیت از
مسجد برخواست و گفت ای ابوالحسن سخنی تکلم کردی بر طریق اعجاز او را برای ما شرح نمایی جواب او را نگفتم
تا اینکه بخدمت رسول خدا صلعم رسیدم و حرف عمر را بخدمت آن حضرت عرض کردم اصبغ میگوید پس امیرالمؤمنین علیه السلام
تموزی کرده و فرمود ای اصبغ دست خود را بکش پس من دست خود را گشودم پس آن حضرت یک انگشت
از انگشتان مرا گرفت چنانچه من یک انگشت از انگشتان تو را گرفتم بعد فرمود ای ابوالحسن من و تو پدر این امت
هستیم کسیکه از ما بگریزد خدا او را لعنت کند بگو آیا من گفتم آیا پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مدهوش شد چون بهوش
آمد فرمود آیا هنوز نشسته ای اصبغ عرض کردم بلی فرمود میخواهی زیاده کنم حدیث دیگری عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین علیه السلام
خدا زیاد گرداند برای تو زیاده از خیرها را فرمود در وقتیکه رسول خدا صلعم در بعضی از کوچه های مدینه با من ملاقات
نمود در حالتیکه مغموم بودم و غم از روی من ظاهر بود آن حضرت فرمود ای ابوالحسن تو را مغموم می بینم میخواهی
بجهت تو حدیثی بگویم که دیگر مغموم نشوی عرض کردم بلی فرمود چون روز قیامت شود حق تعالی امر فرماید که بر بالای
منبری روم بعد تو را امر فرماید که بر بالای منبر آیی یک پله از من پایین تر از محل من قرار میگیری بعد ملکی را امر میفرماید
که یک پله پایین تر از محل تو قرار میگیرد بعد ملک دیگری را امر میفرماید که پست تر از آن ملک بیک پله قرار میگیرد

حدیث اصبغ

و چون قرار گرفتیم بر آن منبرها نماند احدی از اولین و آخرین مگر اینکه ما را مشاهده نمایند پس آن ملک اول ندا میکند ای گروه
مردمان کسیکه مرا شناسد شناسد و کسیکه مرا نشناسد منم رضوان خازن بهشت بدانید که حق تعالی بفضل و جلال
خود امر فرموده است مرا که کلیدهای بهشت را تسلیم محمد نمایم و آن حضرت مرا امر فرموده است که آن کلیدها را تسلیم علی علیه السلام
نمایم شاهد باشید که من تسلیم نمودم بعد آن ملک دیگر که پست تر است ندا میکند بندائیکه همه اهل محشر بشنوند که ای گروه
مردمان کسیکه مرا شناسد شناسد و هر کس مرا نشناسد خود را بگویم تا مرا بشناسد منم مالک جهنم حق تعالی مرا امر فرموده
است که کلیدهای جهنم را تسلیم محمد نمایم و آن حضرت مرا امر فرموده است که تسلیم علی نمایم یا علی بگیر این کلیدها را پس ای گروه
شاهد باشید که من تسلیم او نمودم پس تو یا علی کلیدها را خواهی گرفت و بمن متمسک میشوی و اهل بیت تو بتو متمسک
میشوند و شیعیان تو باهل بیت تو متمسک میشوند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود پس من دست خود را بر هم زدم
و عرض کردم که البته یا رسول الله خبر ده به بهشت میرویم فرمود آری قسم به پروردگار کعبه اصبغ بن نباته میگوید بعد از
این دو حدیث دیگر حدیثی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام نشنیدم و حضرت زینب خاتون فرمودند چون ابن ملجم لعین حضرت
پدر بزرگوارم را ضربت زد اثر موت را در پدر بزرگوارم مشاهده نمودم و بخدمت آن جناب عرض کردم که ای پدر بزرگوار
خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول صلعم بدیدن حضرت فاطمه علیها السلام آمده و حضرت فاطمه حریره برای آن حضرت
ساخت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام طبق خرمایی آورد و من کاسه از شیر و قدری کره آوردم و آن حضرت با امیر
المؤمنین علیه السلام و جناب حضرت فاطمه علیها السلام و حسنین علیهما السلام تناول نمودند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آب آورد و حضرت رسول صلعم
دست مبارک خود را شست و بر روی مبارک خود کشید و نظری از روی سرور و شادی بر آن بزرگواران

افکند

حدیث ام ایمن زینب خاتون روایت میکنند

افکند پس مدتی با ایشان نظر افکند پس روی بجانب قبله کرد و دست بدعا گشود و بود و بسجده رفته و صدای گریه آن
حضرت بلند شد بعد سر خود را از سجده برداشت و بسوی ما نظر افکند و اشک از دیده های مبارکش
مانند قطرات باران فرو ریخت و آن حالت سبب اندوه اهل بیت گردید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت
فاطمه علیها السلام از سبب آن سؤال کردند رسول خدا فرمودند بسبب اجتماع شما شاد گردیدم بنحویکه هرگز چنین سرور برای من عارض
نشده بود و حمد نمودم حق تعالی را که شما را این کرامت کرد که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی بر شادی تو مطلع شده
و این عطیه را بر تو گوارا ساخت و چنین مقرر فرموده که ایشان و ذریه ایشان و محبین ایشان و شیعیان ایشان و
با تو باشند در بهشت و میان تو و ایشان جدائی نمیکند و همچنین بخششی که تو را کرامت فرماید با ایشان نیز عطا کند
تا تو راضی شوی و خوشنود گردی و این در عوض بلاهای بسیاری است که در دنیا بایشان خواهد رسید از دست گروهی
که ملت تو را بر خود بندند و گمان کنند که ایشان از امت تو اند خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت تو را
بقتل رسانند و در بیکسی و در مکانها و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است
تا سبب علو درجات ایشان گردد پس حمد کن خدا را و بقضای او راضی باش تا اینکه گفت جبرئیل بدرستیکه برادر تو
علی بن ابیطالب مظلوم و مغلوب ستمکاران امت خواهد گردید و بدست شریرترین مردم که از پی کننده ناقه صالح بدتر است
او را شهید خواهند کرد و در بلدی که محل هجرت او است و محل شیعه او و شیعه ولد او است و در آن بلد و در آن حال البلایا
خواهد شد بلاهای ایشان و عظیم خواهد بود مصایب ایشان بعد جبرئیل عرض کرد که دو سبط تو حسن و حسین شهید خواهند
شد و در میان گروه اشرار فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آن را کربلا گویند

وبسبب آن کرب و بلا از دو دشمنان تو و دو دشمنان ذریه تو بسیار خواهد رسید و در روزی که کرب و شدت آن
روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد و آن پاکترین بقعههای روی زمین است و حرمت آن از
همه قطعههای زمین بیشتر است و از زمینهای بهشت است و چون برسد آن روز که فرزند زادههای تو و اهل
بیت او در آن روز شهید شوند و احاطه نمایند بایشان لشکرهای اهل کفر پس زمین بلرزه درآید و کوهها بحرکت
و اضطراب درآیند و دریاها بموج درآیند از روی غضب از برای خاطر تو و ذریه تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت
تو و از برای بدی مکافاتی که کردند بذریه تو و عترت تو و هیچیک از مذکورات نماند مگر آنکه از حق تعالی اذن طلبند
بجهت یاری نمودن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که بعد از تو حجت خدایند بر خلق او پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و
زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه و خداوند قادر که هیچ گریزنده از دست من بدر نمیرود
و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم و در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود
سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و چنان عذابی که احدی از عالمیان را
چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت آسمانها و هرچه در آسمانها و زمینها هست بصدای بلند لعنت کنند بر کسیکه
ستم بر عترت تو کرده باشند و هتک حرمت تو را حلال شمرده باشند چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند
حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان میفرماید و از آسمان هفتم ملائکه چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت
و زمرد که مملو از آب حیات باشد و با خود بیاورند حلهها از بهشت و بوهای خوش بهشت را و آن بدنها را
مطهر سازند بآن آبها بشویند و بآن حلهها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند
پس حق تعالی

پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خون ناحق و گفتار و کردار شریک نباشند
و آن بدنهای مطهر را دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا نصب کنند که کهنه نباشد
برای اهل حق و وسیله رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از آسمان فرود آیند سببی
و بر دور آن احاطه کنند و صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای
زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای کسی را که بزیارت او میآیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی
خدا و بسوی تو و ذریه تو و محل قبرهای ایشان و گروهی که از کسی که واجب گردیده است بر ایشان سخط
و لعنت خدا و سعی خواهد کرد در محو نمودن نشان آن قبر مطهر و برطرف کردن علامت آن ضریح منور و
خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر خواهد کرد زینب خاتون میفرماید که بحضرت پدرم علی
گرامی میخواهم این حدیث را از تو بشنوم پس آن حضرت فرمود ای دختر گرامی حدیث چنانست که ام ایمن تو را
خبر داده است و گویا میبینم تو را و سایر دختران اهل بیت تو را که اسیر کرده باشند و در این شهر بذلت و خواری در رسید
که مردم شما را بربایند پس صبر کنید صبر کنید قسم بآن خداوندی که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که در آن
وقت در روی زمین دوستی خدا بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه حضرت رسول صلی الله علیه
این خبر را برای ما نقل کرد و خبر داد ما را که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد و گرد و تمام زمین
با اعوان خود بر روی زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین انتقام از فرزندان آدم میخواستیم
رسیدیم و بنهایت آرزوی خود کامیاب گشتیم و ایشان را بآتش رسانیدیم و نجات نیابد بکسی از آتش

مگر کسیکه چنگ زنند بولای اهل بیت رسالت پس ای شیاطین مشغول شوید به تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بعداوت
ایشان و شورانیدن مردم را بر ایشان و دوستان را بکفر و ضلالت خلق محکم گردانید تا احدی از ایشان
نجات نیابد و بتحقیق که راست کرد بر ایشان ابلیس گمان خود را و حال آنکه بسیار دروغگو است بدرستیکه نفع
نمیبخشد با عداوت اهل بیت عملی نیک و ضرر نمیرساند بمحبت و دوستی او و اولاد او گناهی غیر از گناه کبیره و قدامة بن حدیث قدامة بن زائده پدره
زائده از پدرش زائده روایت میکند روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شدم آن حضرت فرمود
ای زائده شنیده ام که تو بزیارت قبر حضرت امام حسین گاهی میروی در بعضی از اوقات عرض کردم بلی چنین است
که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی است در نزد خلیفه و او
تحمل نمیشود که کسی ما را دوست دارد و تفضیل دهد ما را و فضایل ما را ذکر نماید و آنچه واجب است بر این امت
از حق ما را ادا سازد پس زائده عرض کرد بخدا قسم است که اراده نمیکنم از این عمل مگر رضای خدا و رسول او را
و پروا ندارم بخشم هر که بخشم آید بر من و بر من گران و عظیم نیست آزاری که از این سبب بمن رسد پس آن
حضرت فرمود ترا بخدا قسم میدهم که این کلامی که گفتی چنین است که گفتی عرض کردم و الله که امر چنین است
که عرض کردم آن حضرت سه دفعه این کلام را تکرار نمود و فرمود و من نیز سه دفعه جواب را بنحو سابق
تکرار کردم پس آن حضرت سه دفعه فرمود بشارت باد تو را پس ای زائده البته خبر میدهم تو را بخبری که در نزد
من امانت و مخزون است بدرستیکه چون رسید در صحرای کربلا بما آنچه رسید و پدر بزرگوارم شهید شد و
شهید شدند از فرزندان و برادران و سایر اهل بیت او و حرم و زنان او را بر پالانهای شتران سوار گردانیدند
بجانب کوفه

بجانب کوفه بردند چون بجنگگاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم
که کسی در صدد دفن ایشان بر نیامده و قلق عظیمی در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد
بنحویکه نزدیک بود که جانم از بدنم مفارقت نماید که در این وقت عمه من زینب کبری دختر علی بن ابیطالب آن
حالت را در من مشاهده نمود پس بمن گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم مگر که میخواهی جان از بدن
مفارقت کند ای یادگار جد و پدر و مادر و برادران من پس من گفتم ای عمه چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم
و حال آنکه میبینم سید و پدر خود را و برادران و عموها و اولاد عم و یاران خود را که در میان خاک و خون
عریان و برهنه در میان صحرا افتاده اند و کسی ایشان را کفن و دفن نمیکند و کسی نزدیک ایشان نمی
آید گویا که ایشان از کافران دیلم اند پس آن مخدره علیا جناب زینب [illegible] امام خود
برآمد و فرمود ای برادرزاده البته بجزع نیاورد ترا آنچه میبینی که بخدا سوگند که این واقعه عهدیست از رسول
خدا بسوی جد و پدر و عم تو و بتحقیق که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این
زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره
پاره را جمع خواهند نمود و این جسمهای بخون آغشته دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر تو که سید الشهداست
نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر قبر محو نشود و نشان آن برطرف نشود و پیشوایان کفر
و اتباع ضلالت سعی بسیار خواهند کرد در محو نمودن و برطرف کردن این اثر هر چند ایشان بیشتر
سعی کنند ظهور و علو آن بیشتر خواهد شد پس من گفتم ای عمه چیست آن عهد و چیست این خبر فرمود

حدیث گفت بنی ام ایمن پس آن خبر متقدم برای آن حضرت نقل کرد چون شب بیست یکم ماه مبارک رمضان
شد اثر زهر بر بدن مبارک امیرالمومنین ع ظاهر شد و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود
و لبهای مبارکش بذکر حق تعالی حرکت میکرد و عرق از جبین مبارکش مانند مروارید تر میریخت و دانه او ساکن
پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست و شما را بخدا می سپارم پس اهل گریه در آمدند
و حضرت امام حسن ع عرض کرد که ای پدر چنین کلام که میفرمائی گویا از خود ناامید شده فرمود که ای فرزند گرامی
یک شب پیش از آنکه این واقعه واقع شود حضرت رسول خدا صلعم را در خواب دیدم و از آزارهای این امت
شکایت کردم فرمود نفرین بر ایشان کن پس گفتم خداوندا بدل من را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان
را بهتر از ایشان را بمن روزی کن پس حضرت رسول صلعم فرمود خداوند عالم دعای تو را مستجاب کرد و بعد از
سه شب دیگر تو نیز در ما خواهی آمد اکنون سه شب گذشته است و بروایت امالی طوسی حضرت امام حسن ع فرمود چون
وفات پدر بزرگوارم در رسید وصیت فرمود که این آن چیزیست که وصیت میکند باو علی بن ابیطالب
برادر رسول خدا صلعم و پسر عم او و مصاحب او و وصیت اول من این است که شهادت میدهم بلا اله الا الله
و اینکه محمد رسول او و برگزیده اوست که برگزید او را بعلم خود و راضی شد بر اینکه او مختار باشد در
میان خلق خود و اینکه حق تعالی بر می انگیزد اشخاصی را که در قبورند و سؤال کننده است مردمان را از
اعمال ایشان و عالم بچیزیکه در سینها پنهان است پس من ای حسن تو را وصیت میکنم بآن چیزیکه رسول
خدا مرا بآن وصیت نمود چون مرا وفات دریافت ای فرزند من در خانه خود قرار گیر و گریه کن بر گناهان
خود و دنیا نشد

حدیث

حدیث دیگر معلوم

وصیت حضرت امیر ع

آن

و نباشد دنیا بزرگترین هم تو ای فرزند وصیت میکنم تو را باینکه نماز را در وقت آن بجا آوری و زکوة را باهلش
و در وقت آن ادا نمائی و ساکت باشی در نزد شبهه و میانه روی را بجهت خود قرار بده و بعدالت رفتار نما
در حالت رضا و غضب و با همسایگان نیکی کنی و مهمان را گرامی داری و ترحم نما بر زیردستان و اصحاب
بلا و صله نما برحم خود و دوست دار مساکین را و با ایشان مجالست کن و تواضع نما بدرستیکه این عمل از افضل عبا
دات است و آرزوی خود را کوتاه گردان و متذکر مرگ باشی و در دنیا زاهد باشی بدرستیکه تو در گرو مرگ و در
معرض بلا و افتاده بیماری میباشی و وصیت میکنم تو را بخوف از خدا در سر امر خود و علانیه آن و نهی میکنم تو را از
سرعت نمودن در امور بقول و فعل و اگر چیزی از امور آخرت بتو رو آورد ابتدا نما بآن و اگر چیزی از امور دنیا
بتو رو آورد در آن تأنی نما تا اینکه برسی رشد خود را در آن و دور دار نفس خود را از مواضع تهمت
و مجالسی که گمان بد در آن برده میشود بدرستیکه مصاحب بد تحریص میکند مصاحب خود را و باشی ای فرزند
من عمل کننده از برای خدا و ذکر کننده امورات مهلکه و امر کننده بمعروف و نهی کننده از منکر و دوستی
نما با برادران محض از برای رضای خدا و دوست دار صالح را بجهت صلاح او و دفع نما فاسق را از دین
خود و بغض او را در قلب خود قرار ده و با او بد رفتار کن تا شبیه او نشوی و در راهها منشینی و واگذار
مکن مراء و جدال را با کسی که عقل ندارد و علم ندارد و ای فرزند من در معیشت خود و عبادت میانه
روی را اختیار کن و بر تو باد بعبادت و مع اختیار نمودن امری را که طاقت آن را داشته باشی و در هر جا که
نشینی دائم ملازم سکوت باشی و در هر جا متذکر خدا باشی و ترحم نما بعد از من از اهل خود و حرمت بدار صغیر

از ایتام خود و توقیر نما بزرگان اهل خود را و البته طعام مخور تا آنکه قبل از اکل چیزی را از آن تصدق کنی و بر تو باد روزه
داشتن که صوم زکوة بدن است و سپر اهل اسلام است از برای صائم و مجاهده نما با نفس خود و از رفیق خود در حذر
باشی و از دشمن خود دوری کن و بر تو باد بذکر خدا بسیار بجوان بدرستیکه من ای فرزند تقصیر نکرده ام
در نصیحت تو و این است فراق در میان من و تو و وصیت میکنم تو را در حق برادرت محمد حنفیه بخیر و نیکی و بدرستیکه
او برادر تو و پسر پدر تو است و تو میدانی که من او را دوست میدارم و اما برادرت حسین پس اوست فرزند مادر تو و تو را
که وصیت کنم در شأن او بیش از جلالت او واضح است از اینکه احتیاج بوصیت داشته باشد و حق جل شأنه را
بر شما و از او مسئلت میکنم که اصلاح نماید شما را و شر سرکشان و طاغیان را از شما باز گرداند و باید صبر نمائید تا اینکه
حق تعالی فرود فرستد امر خود را و نیست قوتی مگر بخداوند علی العظیم و بروایت مناقب که وصیت میکنم شما را
بتقوای خدا و طلب منمائید دنیا را هر چند دنیا طلب کند شما را و گریه نکنید بر چیزی که از شما کناره گرفت و حق را
بگوئید و رحم کنید یتیم را و اعانت نمائید بآنچه در کتاب خدا است و در راه خدا بردارنده مشقت باشید و از ملامت
کردن ملامت کنندگان بعد متوجه محمد بن الحنفیه شد و فرمود آیا حفظ نمودی آنچه را که وصیت نمودم بآن
دو برادر تو را محمد عرض کرد بلی حضرت فرمود تو را نیز وصیت میکنم بآنچه وصیت نمودم بآن دو برادر تو را
وصیت میکنم تو را که بزرگ شماری دو برادر خود را زیرا که حق ایشان بسیار عظیم است بر تو و اعتماد منما
بر امری که از ایشان مشورت ننموده باشی بعد متوجه حضرت امام حسن ع شد و فرمود وصیت میکنم تو را
ای فرزند من بتقوای خدا و اقامه نمودن نماز در وقت آن و دادن زکوة را در محل آن بدرستیکه
نماز صحیح نیست

وصیت حضرت

وصیت حضرت

نماز صحیح نیست مگر بطهارت و قبول نمیشود نماز از کسیکه منع نماید زکوة را و وصیت میکنم تو را بعفو از گناه
و فرو بردن غیظ و صله رحم و حلم و در زیدن از جاهل و باقی بودن در دین و ثابت بودن در امور و مداومت
نمودن قرآن و نیکی نمودن با همسایگان و امر نمودن بقرآن و امر بمعروف و نهی نمودن از منکر و اجتناب
نمودن از فواحش و بروایت شیخ طوسی از حضرت امام محمد باقر ع روایت است فرمود چون حضرت امیرالمومنین
ع محتضر شد حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن الحنفیه و سایر اولاد از صغار و کبار خود را
جمع نموده و ایشان را وصیت نمود بوصایای چند و آخر وصیت آن حضرت این بود ای ولدان من با
مردم چنان معاشرت نمائید که اگر غایب شوید از ایشان میل نمایند بشما و اگر مفقود شوید گریه نمایند بر شما ای
فرزندان من بدرستیکه قلوب مردمان لشکرهای هستند آراسته شده که ملاحظه نمایند بدوستی و با
یکدیگر راز میگویند بآن دوستی و هم چنین ملاقی میشوند در بغض با یکدیگر پس اگر شما دوست داشته باشید و اگر مردی
را دشمن داشته باشید بدون اینکه بدی از او در زمان سابق از او بشما رسیده باشد پس از آن مرد حذر نمائید
و بروایت محمد بن حنفیه پس زیاد گردید اثر فرو رفتن زهر در جسد مبارک آن حضرت حتی اینکه نظر نمودم
بر دو قدم آن حضرت که از شدت زهر سرخ گردیده بود پس بسیار گران آمد بر ما و از آن حضرت
مأیوس گشتیم و هر چند خوردنی و آشامیدنی بنزد آن حضرت میبردیم تناول نمینمود و لبهای مبارکش
بذکر خدا حرکت میکرد و عرق از جبین مبارکش تراوش مینمود و آن حضرت بدست مبارک خود آن را
مسح مینمودی عرض کردم که ای پدر گرامی می بینم که مسح مینمائی جبین خود را فرمود ای فرزند شنیدم

وصیت حضرت

حدیث ... حقیقت ...

وداع کردن آن حضرت اولاد خود را

از رسول خدا صلعم که پیغمبر بود که چون سورت برائت نازل شد وفات او نزدیک شد و جبینش از عرق میکند مانند
مروارید تر و ناله او ساکن میشود و بعد فرمود الا ابو عبید الله وای عون پس از یک زاد اولاد خود را از صغار و
کبار با سامی ایشان را خواند و یک یک را وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه است بر شما و وداع میکنم شما را
و ایشان میگریستند پس حضرت امام حسن ع عرض کرد که ای پدر چه باعث شده است که چنین میفرمائی
آن حضرت فرمودند حضرت را در خواب دیده ام وعده نهادن از من عمر است و امشب را تنهائی شما نماسم
ای حسن و ای حسین وصیت میکنم شما را بارتکاب امور خیر و شما را از منیه دمی از شما بیم بعد رو کرد بفرزندان
دیگر که از غیر حضرت فاطمه ع بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت ننمایند حضرت امام حسن و امام حسین را
پس فرمود که حقتعالی شما را درین عزا صبر نیکو کرامت فرماید و من امشب از میان شما بیرون میروم و بحبیب خود
محمد مصطفی صلعم ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون فانی از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن نماو

وصیت دفن کفن خود

حنوط کن به بقیه حنوط جد خود رسول خدا صلعم که آن از کافور بهشت است که جبرئیل آنرا برای حضرت آورده
بود و چون مرا در میان جنازه گذارید احدی از شما بر جنازه من مقدم نگردد و پیش آنرا بگیرید و عقب جنازه بیت
بگیرید و بهر سو که پیش جنازه رود شما نیز از عقب آن بروید و در هر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر من است
و آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید ای حسن تو بر من نماز گذار و هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر بر احدی
بغیر از من جایز نیست مگر بر مردی که در آخر خواهد آمد که او قائم و مهدی آل است است و از فرزندان برادر
حسین است و کجای دین حق را او خواهد راست نمود ای حسن چون بر من نماز کردی جنازه مرا از جای خود بردار

وخاک آن

و خاک آن موضع را دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته و تخته کنده شده خواهی یافت که پدرم حضرت نوح ع
برای من ساخته پس مرا بر روی آن تخته بخوابان و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ
و چون اراده نمائی که از قبر بیرون آئی نظر نما بر قبر من مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجسد نور رسول خدا صلعم
ملحق خواهم شد و بدان ای فرزند من که هر پیغمبری که بمیرد اگرچه در شرق دفن شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد
حقتعالی روح و جسد آن وصی را با روح و جسد آن پیغمبر جمع نماید و بعد از آن جدا میشوند و هر یک بقبر خود بر میگردند
پس لحد مرا با خشت بچینی و قبر را از خاک پر کن و بعد قبر را پنهان کن و چون صبح شود تابوت بر ناقه ببند
و مهار آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا اینکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام بلکه
بروایت حضرت صادق ع آن جناب بحضرت امام حسن ع امر فرمود که چهار قبر در چهار موضع از برای آن حضرت
بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هبیره و غرض آن حضرت از این وصیت
این بود که مبادا احدی از بنی امیه و یا خوارج مطلع شوند زیرا که اگر بدانند موضع قبر آن جناب را البته آن
قبر منور را حفر خواهند نمود و بدن مبارک آن سرور را خواهند بیرون آورد و بسوزانید چنانکه این عمل را
نسبت به زید بن علی بن الحسین ع کردند پس آن حضرت بفرزندان خود فرمود که با این غم که شما را رو
آورد و از هر جانب پس بر شما باد بصبر نمودن که عاقبت صابران ملکوت است پس متوجه حضرت امام حسن و امام
حسین ع گردیده فرمود که ای ... بعد از من فتنه های عظیم بسیار روی خواهد شد و از جهات مختلفه پس صبر کنید تا خدا
حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است بعد متوجه حضرت امام حسین ع گردیده و فرمودند حسین جان تو را بزار جفا

شهید خواهند کرد و ای حسین جان تو شهید این امت که در زمین کربلا بلب تشنه سرت را از بدن جدا خواهند کرد پس
بر تو باد بصبر و تقوی پس این سخن را فرمود و مدهوش شده و چون بهوش آمد فرمود این است رسول خدا صلعم و
عمم حمزه و برادرم جعفر و سایر اصحاب رسول خدا صلعم که بنزد من آمده اند و گفتند زود بیا بنزد ما که بسیار مشتاقیم
بسوی تو پس دیده های خود را گردانید و بجمیع اهل بیت خود در نظر نمود و فرمود که همه شما را بخدا میسپارم و خدا
جلکی شما همراه است بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید و خدا خلیفه من است بر شما و خدا کافی است از برای
خلافت بعد فرمود و علیکم السلام یا رسل ربی فرج بر شما باد و سلام ای رسولان پروردگار من پس روی

شب بیست و یکم ماه رمضان

مبارکش زرد شده که از عمامه که بر فرق مطهرش بود فرق نشیند و تنش ضعیف و قدش چون هلال شکسته
حالی در تحویل بود و بشوق لقای خدا در همه حالات صبور بود تا آنکه از شب بیست و یکم گذشت عرق بر جبهه
مبارکش نشست و بیک خداوند در رسید و خروش و ناله بلند کردند و حضرت پیوسته مشغول بذکر خدا گردید
و شهادتین را بر زبان خود جاری ساخت بعد رو بقبله آورد و دیده های مبارکش را برهم گذارد و دستهای
مبارکش را بر پهلو گذاشت و پاها را دراز کرده و فرمود اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله بعد روح مبارکش باشیان قدس پرواز نمود پس آواز قائلی را از غیب شنیدند که فرمود
بیرون روید و بنده خدا را با او گذارید پس اهل بیت و فرزندان آن حضرت بیرون رفتند وفات

وفات آن حضرت در شب جمعه بیست یکم ماه رمضان در سنه چهلم از هجرت بود

آن حضرت در شب جمعه بیست یکم شهر رمضان در سنه چهلم از هجرت بود پس زینب خاتون و ام کلثوم و
سایر زنان آن حضرت صداهای خود را بگریه و زاری بلند نمودند و طپانچه بر روی خود زدند که بیان

خود را دریدند

خود را دریدند و چون صدای گریه و شیون از خانه حضرت بلند شد اهل کوفه دانستند که آن حضرت
وفات نموده است پس مردان و زنان اهل کوفه فوج فوج بجانب خانه حضرت دویدند و چنان شیون
برپا نمودند که شهر کوفه بلرزه درآمد و بسیار شده صدای گریه و زاری و در جمیع قبایل کوفه و نواحی آن
مانند روزی شده که حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نموده بود و آفاق آسمان متغیر گردیده و زمین
بلرزه درآمد و صدای تسبیح ملائکه از هوا شنیده میشد و در میان هوا صدای هاتفی را شنیدند که شخصی
او را نمیدیدند که میگفت جان و مال و اهل و عشیره من فدای کسی باد که شهید شد بر تیغ ابن ملجم نابکار
ای جان من فدای علی بن ابیطالب باد که در شجاعت از همه خلایق بالاتر بود و از شهادت او ارکان
بیت الحرام مضطرب گردید و جانم فدای علی باد که گریست در قتل او زمین بطحی و آب زمزم و منزویکر
شد که صفا و مشعر از هم بپاشند و ظاهر گردید در آب زمزم از جبهه بلند رتبه علی که بهترین کسی بود که بر
روی سنگ ریزها راه رفته بودند و آن حضرت برادر عالم هادی پیغمبر معظم بود و در قتل ع نور از آفتاب
زایل شده و مانند شب ظلمانی تاریک شد پس حضرت خضر ع بصورت اعرابی حاضر شده و بر در خانه حضرت
ایستاد و فرمود خدا تو را رحمت کند ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از
همه خالص تر و یقینی تو شدید تر بود و بسیاری از مناقب آن حضرت را تعداد نمود و مردم بدور
او جمع شده و از کلمات او گریستند و کسی او را نشناخت ناگاه غایب شد دانستند که او حضرت

مشغول کفن حضرت امیر شدن

خضر ع بوده و از محمد بن حنفیه منقول است که ما در شب مشغول بتجهیز آن حضرت شدیم و حضرت امام حسن

آن جناب را غسل میداد و حضرت امام حسین ع آب میریخت و جسد مبارک آن حضرت احتیاج نداشت
که کسی او را برگرداند و بهر طرف که غسل میخواست از طرف بجای ولب ربر میگردید و بوی خوشی تر از
بوی مشک و عنبر از جسد مبارکش ظاهر میشد و چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن ع ندا در داد
بخواهر خود زینب و ام کلثوم و فرمود که ای همشیره گرامی بیاور حنوط جدم رسول خدا را پس زینب خاتون
مبادرت ورزید و آن حنوط را آورد و چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس
آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون جسد مبارکش را در میان تابوت گذاشتند پیش تابوت
را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آن را حضرت امام حسن و امام حسین ع برداشتند محمد بن حنفیه
گفت بخدا سوگند که می دیدیم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت
اینها همه خم میشدند و خضوع و خشوع میکردند از برای جنازه آن حضرت و آن جنازه به نحو استقامت
سمت نجف اشرف بموضع قبر آن حضرت میرفت و اهل کوفه صدا را بگریه و زاری بلند کردند و زنان
با سر برهنه گریکنان و شیون کنان از عقب جنازه روانه شدند و طپانچه بر روهای خود میزدند پس
حضرت امام حسن ع ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین ع میگریست و میفرمود لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و گریه را برای ما تو تعلیم
گرفتم و شکایت ما بسوی خداست و بروایت مشارق الانوار از محمد حنفیه که گفت چون حضرت
امام حسین ع و امام حسن ع جنازه مبارک آن حضرت را بر جایی که در راه نجف واقع است رسانیدند سواری
دیدند که

سوار نقابدار پیدا شدن و جنازه را [illegible]

دیدند که بوی مشک از او میوزید پس آن سوار در رسید و با آن دو بزرگوار رسید پس متوجه حضرت امام حسن ع شده و فرمود
تو امام حسن بن علی که رضیع وحی و تنزیلی ~~[illegible]~~ و در کان علم و شرافت جلیلی و خلیفه امیرالمؤمنینی و سید
الوصیین علیه السلامی آن حضرت عرض کرد بلی بعد آن سوار فرمود هذا الحسین بن امیرالمؤمنین این است حسین بن امیر
المؤمنین و سید الوصیین که سبط پیغمبر رحمت است و رضیع عصمت است و از خانه حکمت است و والده اش است
آن حضرت عرض کرد بلی آن سوار فرمود این جنازه را بمن تسلیم نمائید و بروید در امان خدا پس حضرت امام حسین ع
عرض کرد که پدرم ما را وصیت کرده است که جنازه او را تسلیم ننمائیم مگر بجبرئیل یا خضر پس تو کدام یک از ایشانی پس
آن سوار نقاب از روی برداشت چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین ع است پس حضرت امیرالمؤمنین ع
متوجه حضرت امام حسن ع شده و فرمود یا ابا محمد هیچ نفسی نمیرد مگر اینکه پدر شما در نزد او حاضر میشود و ابا بر جسد
خود حاضر میشود و چون جنازه مبارک آن حضرت از پشت مسجد حنانه گذرانیدند دیوار آن مسجد بروایت حضرت
صادق ع بجهة تعظیم و توقیر و تأسف بر آن حضرت میل کرد و کج شد و دیگر بر ترجمات مؤلف گوید که در قدیم سابق
این دیوار را در حالت کج مشاهده کرده بودم و لکن در این ازمنه آن دیوار تجدید نموده اند و محل حنانه میبوده
چون تابوت مبارک آن حضرت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بر زمین آمد و حسین ع عقب آن را
بر زمین نهادند و حضرت امام حسن ع پیش ایستاد و بجماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و چون
از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته نهاده ظاهر شده و
تخته در قبر ظاهر شد که بر آن تخته نوشته بودند این قبریست که نوح ذخیره کرده است از برای امیرالمؤمنین ع

ظاهر شدن قبر

جدا و نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر و چون خواستند که جسد مبارک آن حضرت را داخل قبر
نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهره که حبیب خدا مشتاق او گردیده
است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن ع منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود
که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر قبرم بریزید دو رکعت نماز بجای آورید بعد نظر نمائید که چه خواهید دید پس چون
آن حضرت را در قبر گذاشتند و هر دو دو رکعت نماز کردند و چون نظر کردند در قبر مبارک دیدند که پرده از
سندس بر روی قبر منور کشیده است پس حضرت امام حسن ع آن پرده را از بالای سر مبارک دور کرد و در قبر نظر کرد
دید که حضرت رسالت ص و حضرت آدم و حضرت ابراهیم ع با حضرت امیرالمؤمنین ع سخن میگویند و حضرت امام
حسین ع پرده را از نزد پائین پای آن حضرت برداشت دید که حضرت فاطمه زهرا ع و حضرت حوا و مریم و آسیه
بر آن حضرت نوحه و ندبه مینمایند و منقولست که چون آن حضرت را دفن نمودند حسنین ع نزد قبر آن مبارک
نشستند و گریه بسیاری کردند پس صعصعة بن صوحان عبدی بر خواست و در کنار قبر ایستاد و مشت خاکی برداشت
و بر سر خود ریخت و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد ای امیرالمؤمنین پس گفت گوارا باد ترا بکرامتهای خدا ای ابو
الحسن بتحقیق که تو پاکیزه بودی و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و سود بردی و پروردگار
خود را یافتی و حقتعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه بر دور تو جمع شدند و در جوار پیغمبر ساکن شدی
پس حقتعالی ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جای داد و ترا بدرجه برادرت (ص) ملحق گردانید
پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو کنیم و عمل نمائیم بطریقه تو و با دوستان تو دوستی نمائیم
با دشمنان تو

[illegible]

و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه چندی که احدی غیر از تو
نرسیده بود و منزلی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا و سنتها را برپا داشتی و فتنه ها را
برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام و بسیاری
از فضایل و مناقب آن حضرت را بیان نمود و خود بسیار گریست و همه حاضران گریستند پس رو کردند بسوی
حضرت امام حسن ع و امام حسین ع و محمد حنفیه و حضرات علمای دیگر و عون و عبدالله و ایشان را تعزیت گفتند
و بسوی کوفه مراجعت نمودند منقولست که چون حسنین ع بدروازه کوفه رسیدند از میان ویرانها صدای
ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن رفتند و غریب ناتوانی را دیدند که در خرابه تنها بر روی خاک افتاده و خشتی زیر
سر نهاده و بسوز دل ناله و زاری میکند و اشک حسرت از دیده میبارد حسنین ع فرمودند تو کیستی که چنین زار و
بیکس افتاده ای آن شخص عرض کرد مرد غریبم و بیمار فرمودند کی متوجه تو میشود آن ع عرض کرد که مدت یکسال میشود که شخصی در این شهر
هر روز مرا دلجوئی میکرد و بر بالین من مینشست و چون پدر مهربان مرا طعام گوارا میداد و متوجه احوال من میشد و آنچه
مرا ضرور بود از جهت من می آورد پس فرمودند میدانی که آن کی بود و چه نام داشت آن مرد عرض کرد نمیدانم
و دیگر بعد از ایام او نرسید فرمودند ترا بنام نمیخواند گفت چه کار است ولی تعهد حال تو از برای رضای خدا میکنم فرمودند
که ای مرد پیر رنگ و هیئت او چگونه بود آن پیر عرض کرد که من نابینایم و از او نشان نتوانم داد اما سه
روز است که از نزد من نیامده است و تفقد حال من ننموده است و نمیدانم او را چه پیش آمده است که از من
غافل گشته فرمودند که ای پیر مرد از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری عرض کرد که ... او ایمان است که میگوید

بر تهلیل و تکبیر و تسبیح مشغول بود و چون آواز تکبیر و تسبیح او بلند میشد گویا درهای آسمان گشوده میشد و صدای
تسبیح ملائکه بگوش من میرسید و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح میشنیدم و چون نزدیک
من می نشست میفرمود مسکین با مسکینان و غریب با غریبان نشسته است و با فقیری
نشستم و غریبم و با غریب نشستم چون حسنین علیهم السلام این علامات را شنیدند و دیگر نگاه کردند
و زار زار گریستند و فرمودند ای پیر آن شخص پدر ما علی مرتضی است اما آن پیر عرض کرد آن حضرت
را چه روی داده است که دراین دو سه روز نمی آید حسنین فرمودند ای مرد پیر آن حضرت را ابن ملجم ضربت
زد و از آن جراحت رحلت نمود و اکنون ما از دفن آن حضرت باز گشته ایم آن مرد پیر از استماع این واقعه جا
نسوز خروش آغاز نموده و خود را بر زمین می زد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین ع متوجه احوال
من شود و بان طریق گرمی میداند و حسنین آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد و بعد عرض کرد
ای آقازادگان شما را قسم میدهم بروح بزرگوار جد و پدر عالیمقدار شما که مرا بر سر قبر آن حضرت برید تا او را
زیارت کنم پس حسنین علیهم السلام دستهای او را گرفتند و او را بر سر تربت امیر المؤمنین ع آوردند و آن
پیر خود را بروی قبر منور آن حضرت افکند و گریه و زاری بسیار کرد و بعد عرض کرد خداوندا بحق صاحب این
قبر که جانم را بستان که من طاقت فراق آقای خود را ندارم و دعای آن پیر بهدف اجابت مقرون
گشت و نقد جان را بقابض ارواح تسلیم کرد پس حسنین علیهم السلام بروی گریستند و بتجهیز او پرداختند
و آن پیر را در جوار پدر بزرگوار خود دفن نمودند و بجوار سعادت نمودند و برای مطلب دیگر تا اینکه از فاز
حضرت

وفات کردن پیر در روی قبر حضرت

حضرت بیرون آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن ع بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را
بر شتری بستند و بجانب مدینه روانه کردند و منقول است که حضرت ام کلثوم رضی الله عنها نزد حضرت
امام حسن ع آمد و عرض کرد میخواهم کشنده پدرم یک ساعت در حیات بگذاری پس آن حضرت از خانه بیرون
آمد و خویشان و برادران و خواص اهل بیت خود را جمع کرده و با ایشان در کشتن ابن ملجم ملعون مشورت
کرد عبد الله بن جعفر گفت باید اول دستها و پاها و زبان او را برید و بعد از آن او را بقتل رسانید و محمد
بن حنفیه عرض کرد که اول باید او را تیرباران کرد و بعد او را گردن زنند و بعد او را آتش زنند
و دیگری گفت باید او را زنده بر دار باید کشید تا بر دار بمیرد و حضرت امام حسن ع فرمود که من امتثال
امر پدر خود می نمایم در حق او و او را بشمشیر یک ضربت میزنم تا بمیرد و بعد جسد پلیدش را با آتش میسوزانم
پس حکم فرمود که آن ملعون را دست بسته حاضر کردند و فرمود ای دشمن خدا کشتی امام زمانه امیر المؤمنین را و امام
مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیک ضربت او را بجهنم فرستاد و بروایت دیگر حکم فرمود تا او را گردن
زدند و ام الهیثم دختر اسود نخعیه ع از حضرت التماس نمود که جثه آن پلید را بمن بخشی تا او را بسوزانم
آن حضرت التماس او را قبول نموده و آن نیک زن آن ملعون را قطعه قطعه میکرد و در میان آتش میسوزانید
و بروایت دیگر جسد آن ملعون را در گودالی انداختند و تلی بر آن نمودند و آن ملعون در آن گودال صدای
سگ میکند تا روز قیامت و در کتاب خرایج از ابی رفاعه منقولست که وقتی در مسجد الحرام بودم دیدم
مردم بر در مقام حضرت ابراهیم ع جمع شده و از سبب اجتماع ایشان احوال پرسیدم گفتند راهبی مسلمان

فصل در قتل ابن ملجم مرادی بعد از دفن آن حضرت

بروایت دیگر جسد ملعون را سوزانیدن

بروایت دیگر جسد ابن ملجم در گودال و خوردن سگ او گردن

شده است چون نظر کردم دیدم مرد پیری را با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمی بر سر داشت
و در برابر مقام حضرت ابراهیم نشسته بود شنیدم که میگفت من در صومعه خود نشسته بودم که ناگاه
دیدم مرغی مانند کرکسی از هوا بزیر آمد و بر سنگی که در کنار دریا بود نشست پس انسانی را قی کرده و آن
گاه پرواز کرد و بعد از زمانی مراجعت نموده و باز ربع انسانی را قی کرد و چون چهار مرتبه چنین کرد ناگاه
دیدم که جمیع اعضا بر یکدیگر پیوسته شد و مردی شد و ایستاد و من از آن حالت تعجب نمودم بعد دیدم
آن مرغ برگشت و آن مرد را زد بر زمین و سر او را جدا کرد و برداشت و پرواز کرد پس برگشت و باز ربع
دیگر آن مرد را برداشت و پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و تمام آن مرد را فرو برد پس تعجبم زیاده
شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن سنگ نظر میکردم که ناگاه دیدم
که آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی را قی کرد پس من از صومعه فرود آمدم و در مقابل آن ایستادم
و گفتم تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن
ملجم مرادی گفتم بگو ببینم عمل تو چه بوده است گفت علی بن ابیطالب را کشتم و حق تعالی این مرغ را بمن موکل
کرده است که در هر روز سه مرتبه مرا چنین میکند صبح و ظهر و شام و این عذاب دنیای من است که این نوع
مرا عذاب میکند پس آن مرد با من در سخن بود که آن مرغ فرود آمد و ربع آن مرد را فرو برد پس من سؤال کردم
از مردم که علی بن ابیطالب کیست گفتند که او پسر عم پیغمبر است پس باین سبب من مسلمان شدم و از اخبار
طالبیان منقولست که لشکر روم قومی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند و او کفر
بر ایشان اظهار

حدیث اخبار

بر ایشان اظهار کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت بجوش آوردند و ایشان را در میان
روغن زیت انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کردند تا خبر ایشان را بمسلمانان برساند
پس آن مرد در اثنای راه که بر میگشت ناگاه صدای سم اسبان بگوشش رسید پس ایستاد و نظر نمود دید که
رفیقان او بودند که ایشان را در روغن زیت انداخته بودند آن مرد گفت ای رفقا شما را در حضور من
در میان روغن زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده میکنم گفتند ما چنان بود
که ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان دریابید که امشب علی بن ابیطالب
شهید شده است و همه حاضر شوید و بر او نماز گذارید و ما الحال از نماز او بر میگردیم و بمنزل خود میرویم از ابن
شهر آشوب از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ع فرموده اند که چون نبی بمیرد آسمان و زمین چهل روز بر او گریه
میکنند و چون عالم بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون نبی بمیرد بر او چهل سال گریه میکنند پس فرمودند یا علی چون
تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت چون حضرت امیر المؤمنین ع
در کوفه شهید شد تا سه روز آسمان خون بارید و هر سنگی که از زمین بر میداشتند از زیر آن سنگ خون تازه
میجوشید و در بعضی از کتب معتبره منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع زنی را دید که خیک آبی در دوش خود
گرفته میبرد و آن جناب با آن زن فرمود که خیک آب را بمن ده تا از جهت تو بیاورم آن زن خیک را داده و آن
جناب خیک را بر کتف خود گرفته تا بدر خانه ضعیفه آورده پس آن حضرت از آن زن پرسید که تو کیستی و امر
معاش تو چگونه میگذرد آن زن عرض کرد مرا شوهری بود علی بن ابیطالب او را در بعضی از غزوات فرستاد

حدیث دیگر

آسمان و زمین خون گریه کردن بر امیر المؤمنین

حدیث ضعیفه و خیک آب و ...

وگشته شده و چند طفل صغیر از برای من گذاشته است و پریشانی مرا با آن واداشته است که خدمت مردم را میکنم و قوت
از برای اطفال خود تحصیل میکنم چون سرور متقیان این کلمات را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و در آن
شب در قلق و اضطراب بود تا صبح طالع شد پس طعامی تحصیل نموده و در میان زنبیلی گذاشته برداشت و روانه
خانهٔ آن زن گردید و یکی از اصحاب با آن حضرت عرض کرد که این زنبیل را بده تا من بردارم فرمود که بر میدارد وزر
و بار مرا در روز قیامت پس آن حضرت آمدند بدر خانهٔ آن زن و در را زد و آن زن گفت کیست که در را میزند
آن حضرت فرمودند منم آن بندهٔ خدا که دیروز مشک آب را از برای تو برداشتم در را بگشا که از برای اطفال تو قوتی
آورده‌ام آن زن در را گشود و گفت خدا از تو راضی باد و میان من و علی حکم کند پس آن حضرت داخل خانه شد و گفت
من بندهٔ خدا هستم که میخواهم تحصیل ثواب نموده باشم پس باید تو متوجه اطفال باشی و ایشان را مشغول گردانی و من آرد را خمیر کنم
و نان طبخ کنم و یا من متوجه اطفال شوم و تو نان طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان پختن از تو داناترم
تو متوجه اطفال باشی پس آن زن متوجه خمیر کردن شد و آن حضرت متوجه دلداری اطفال گشت و آنچه با خود داشت لقمهٔ اطفال
است از حرکات مجال آورد و گوشت و خرما بدهن ایشان میگذاشت و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود
ای فرزندان علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی کرده است چون آن زن از خمیر کردن فارغ شد متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد
و عرض کرد ای بندهٔ خدا این خمیر و تنور را روشن کن پس آن حضرت بتعجیل برخواست و آتش در تنور افکند و تنور
مشتعل ساخت و در حالتی که شعله‌های آتش بر روی مبارکش میرسید و صورت منورش را میسوزانید آن
جناب میفرمود بچش حرارت آتش را ای علی این است جزای کسیکه در حق زنان بیوه و یتیمان را ضایع گذارد
و فریاد ایشان نرسد

و فریاد ایشان نرسیدی در آن حالت زنی که آن حضرت را میشناخت داخل خانه شده چون نظر آن
زن بر روی مبارک آن حضرت افتاد که خدمت آن زن را میکنند با آن زن گفت که کیست این مرد
که خدمت ترا میکند آن زن گفت بنده ایست از بندگان خدا آن زن گفت وای بر تو این امیرالمؤمنین است
و برادر رسول پیغمبران و شوهر سیدهٔ نساء است آن زن که این سخن را شنید خود را بر روی پاهای مبارک آن جناب
انداخت و عرض کرد با این شرمساری چه کنم ای امیرمؤمنان آن حضرت فرمود بلکه من از تو شرمسارم و در
حق تو تقصیر و کوتاهی کرده‌ام ای کنیز خدا روزی امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلعم پرسید که بدترین خلق کیست — حدیث دیگر
رسول خدا صلعم فرمودند کشندهٔ ناقهٔ صالح و قاتل تو در خبر است که روزی ابن ملجم ملعون خدمت آن سرور عرض کرد
که اعانت و التفات خود را در بارهٔ من زیاد بفرما و آن جناب کفیل جمیع امورات او شدند پس فرمود
بخدا سوگند که این قاتل من خواهد بود گفتند چرا ملجم را بکشتن او نمیفرمائی فرمود پس مرا در آن روز که خواهد کشت
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون استخوانهای آن ملعون را در گودالی انداختند و بوستهای کوه فرا آواز — حدیث دیگر
ناله ایکه از آن گودال می‌شنیدند و بروایت حضرت امام جعفر علیه السلام از جناب رسول خدا صلعم در خبر است که فرمود چون — حدیث قصهٔ صورت امیر ع در آسمان پنجم دید
مرا بمعراج بردند و باسمان پنجم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب علیه السلام را در آنجا دیدم و گفتم ای جبرئیل این چه صورتست
گفت ای محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی ابن ابیطالب علیه السلام و عرض کردند ای پروردگار ما فرزندان
آدم در دنیای خود در صبح و شام بهره‌مند میشوند بنظر کردن بر رخسار حیدر کرار امیرالمؤمنین علیه السلام پس ما را نیز از نظر
کردن صورت آن حضرت متمتع و بهره‌مند گردان پس خداوند صورت مقدسی آن حضرت را از نور قدس خود

آفرید تا ملائکه در شب و روز آن صورت را زیارت کنند و بهره‌ور شوند و پس از مشاهده کردن بصورت
اکرم آن طاووس متمتع و بهره‌مند شوند پس حضرت صادق علیه السلام روایت فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر روی مبارک
حیدر زد و در همان صورت که در آسمان بود پس شکستگی ظاهر شد بر فرق آن صورت زده شد و آن صورت سر شکسته
شد از روی کرسی نور افتاد و ملائکه در تعجب شدند عرض کردند خداوندا علم چه شده است و بر کلی قلب زمین چه آمده است
خداوند فرمودند ای ملائکه حیدر را در زمین شهید کردند و فرق مبارکش را ابن ملجم مرادی شکافت پس ملائکه بگریه و زاری
درآمدند صبح و شام که نظر میکنند بصورت آن حضرت و ضربت را مشاهده میکنند و بر قاتل آن حضرت
لعنت میفرستند پس حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آن حضرت را باسمان بردند
و در پهلوی صورت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بازداشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
میروند حضرت امام حسین علیه السلام را نیز چون مشاهده میکنند بر یزید و عبیدالله بن زیاد و سایر قاتلان آن حضرت
لعنت میکنند و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را
فرمایش فرمود و بعد فرمود که این از علم مکنونست که مخزون در خزانه‌ها است و در بعضی روایت نقل شده از
برای کسی که بخواهد امانت **اما بعد** و آن حکایتی در روز جمعه سیزدهم ماه رجب یا سی سال بعد — حکایت تولد امیرالمؤمنین ع
بعثت هشت سال بعد از عام الفیل در مکه معظمه در میان حرم که بیت الحرام بود اتفاق افتاد و چنین ولادتی
از روی این شرافت کسی را روی نداده و پدر بزرگوارش ابوطالب علیه السلام ابن عبدالمطلب بود و مادرش فاطمه
بنت اسد بود پس یزید بن قعنب گوید که با عباس ابن عبدالمطلب در برابر خانهٔ خدا نشسته بودیم که فاطمه
بنت اسد

بنت اسد درآمد و آثار وضع حمل داشت و در برابر خانه ایستاده و دست بدعا برداشت و گفت خدایا
من ایمان بتو دارم و به پیغمبران تو و بجدم حضرت ابراهیم سوگند میدهم ترا و باین فرزند سعادتمند که در شکم
منست که بر من آسان شود وضع حمل این فرزند بزرگوار پس ما ناگاه دیدیم دیوار خانهٔ کعبه شکافته
شد و فاطمه بنت اسد بخانه رفته و غایب شد و از چشم ما پنهان شد و شکاف دیوار بهم پیوست هر چند خواستیم
که در حرم را باز کنیم قفل گشوده نشد و دانستیم که این کار از رازهای خداوند است و چون چهار روز گذشت
فاطمه بنت اسد از خانه بیرون آمد باز دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بیرون آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام در کنارش
بود و فاطمه میگفت مرا برتریست و از فضیلتیست بر سایر زنان پیشینی اگر آسیه بنت مزاحم عبادت
خدا کرد بخفا و در جائی که خدا دوست نمیداشت آنجا را و اگر مریم دختر عمران از بیت المقدس روز تنگی
و از نخلهٔ خشک رطب و بر بار یافت و در میان بیابان وارد ولادت عیسی علیه السلام بر پا بان رسید اما فرزند مرا
جای ولادت در حرم خود خود قرار داد و از میوه‌های بهشت بمن خورانید و چون خواستم بیرون آیم ناگاه
آواز داد که نام این والامقام را علی علیه السلام بگذار که خداوند اعلی میفرماید نام او را از نام خود مشتق کردم
و بر آوردم و او را با آداب خویش مؤدب گردانیده‌ام و با علامات غوامض علوم خویش رسانیده‌ام
و او است در خانهٔ من و شکنندهٔ بتان و گویندهٔ اذان و خوشا بحال آن کسی که او را دوست دارد و
فرمان او برد و وای بر آن کسی که او را دشمن دارد و عصیان او ورزد و در آن وقت خاتم الانبیا علیه السلام
سی سال داشت و از نهایت محبت گاهوارهٔ ولادت را بپهلوی فراش خویش میگذاشت و در خواب

و بیداری خود را در پرستاری چنان یاری غافل نمیکذاشت و آن جناب ص بروش خوبی کشید و در
کوههای مکه و شعاب مکه میکشت و میکفت ای مردم این برادر و وصی و داماد و این وصیت
و حامل امانت منست و چون ابوطالب ع عیال بسیار داشت و عباس توانکر و صاحب مال بود روزی
در ایام قحط مکه حضرت رسالت ص بعباس فرمود برادرت ابوطالب بکثرت عیال مبتلاست و ما
کرفتار رنج و عنا الحال بعضی از عیال او را متکفل شویم رواست و هر دو نزد ابوطالب ع رفتند
و مدعا را باز کفتند ابوطالب ع قبول کرد و خود ابوطالب عقیل را برداشت و عباس جعفر را برداشت
و جناب حضرت رسول ص حضرت حیدر ع را برداشت و او را در بر کرفت و در تربیتش میکوشید
و عمر شریف آن حضرت بروایتی شصت و سه سال بود و بروایتی شصت و پنج هم کفته‌اند و در هنکام
بعثت و نزول وحی ده ساله بود یا دوازده ساله و سه سال بعد از بعثت حضرت رسالت ص و سیزده
سال در مکه اقامت نمود و بعد از هجرت سیزده سال در مدینه بود با آن حضرت بود و سی سال بعد از رحلت
جناب خاتم الانبیا ص در دنیا بود و نام او در انجیل جناب حضرت علی ع و کنیت ابوالحسن و ابوتراب و ابوالحسین
و القاب ... در انجیل ایلیا و در توراة الو شتطیا و بروایت دیکر بریا و در زبور اری
و در قرآن علی امام مبین بود و بصورت کندم کون و سیاه چشم و کشاده پیشانی و بطین و ریش
دو ما کی انورش انبوه بود و انزع بود و تابنده روی بود و چون ماه شب بدر بلند کردن بود و عریض
المنکب بود و وسیع الصدر و الضلع بعید المدی شدید القوی و مبسوط الید قوی ساعد ازو بنا
و طویل الفکر

صفات حضرت

و طویل الفکر و کثیر البکاء ع و بوسترا لباس خشن میپوشید و از غذای لطیفه اجتناب میفرمود و به اردجو
درشت اکتفا می‌نمود و مهربانی پرسیدند جواب میداد و هرجا که دعوت میکردند اجابت میکرد و با آن
همه رافت در دلها مهابت داشت و در تعظیم اهل دین و مهربانی بر ایتام مبالغه میورزید و آن خبر
چنان است جابر کوید روزی رسول خدا ص بجهت ... ابیطالب ع فرستاد و سلمان بطلب
کرد و چون امیرالمؤمنین ع از خانه بیرون آمد و نزدیک آن حضرت رسید پس رسول خدا ص برخاسته و با او
خلوت کرده و مدتی راز نهفته باز کفت و عرق فتوتش بحرکت آمد و عرق از روی منورش جاری شد
پس بجای خویش برکشت و نشست و مرا فرمود تا ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف را حاضر سازم چون بیامدند
پس سلمان را فرمودند که از خانه بساط ... خیبری را آورده و ابابکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف را فرمود
که بر آن بساط بنشینند و سلمان را با مر آن حضرت در زاویه چهارم جای داد و امیرالمؤمنین ع را در وسط
و چون آفتاب در وسط السما قرار کرفت پس با امیرالمؤمنین ع فرمود بکو آنچه ترا کفتم پس آن جناب لبهای
خود را حرکت داده بساط از جای برخواست و ایشان را بهوا برداشت سلمان کوید چون بساط بلند
کشت و بر سر کوه بلندی و بر در غاری که اصحاب کهف در آنجا بودند فرود آمد و با ابوبکر کفتم که رسول خدا ص
ما را بآواز دادن جوانان کهف حکم فرموده پس ابوبکر به آواز بلند بر ایشان سلام کرد و جوابی نشنید
پس عمر برخواست و فریاد زد او هم جوابی نشنید پس عبدالرحمن برخواست و فریاد کرد او هم جواب نشنید
پس جناب حضرت امیرالمؤمنین ع ایشان را بندا خفی خوانده بیکدفعه در غار کشوده شد و از اندرون

حدیث بساط و اصحاب کهف

آن نوری ساطع شد که دیده‌های ما خیره شد پس آوازی مهیب کرد و لهذا ابر عجب اندازنده ... یاران کریزان
شده پس ایشان آواز کرد و آن سه تن منافق برکشتند و اندکی درنگ نموده از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند
که این چه حکمت است آن حضرت فرمودند این غاریست که جوانانی که خداوند در قرآن ایشان را یاد کرده است
پس حضرت امیرالمؤمنین ع بار دیکر ایشان را سلام کرده پس اهل کهف بیکدفعه در جواب کفتند و علیک السلام
و رحمة الله و برکاته و علی محمد رسول الله خاتم النبوة و بآن جناب عرض کردند سلام ما را به پیغمبر خدا برسان که ما
برسالت تو کواهی دادیم پیش از بعثت تو چندین ساله و بر تو است یا علی بحفظ و صیانت پیغمبر پس یاران
از این سخنان سر ... چون باران از دیده فرو ریختند و از حضرت امیرالمؤمنین ع عذرها خواستند و بسی
و دست و پای آن حضرت را بوسیدند و با او بیعت کردند با امارت مؤمنین و خلافت بعد از پیغمبر آخر الزمان
پس هر یک در جای خویش بر بساط نشستند پس لبهای مبارک خود را جناب امیرالمؤمنین ع حرکت داده
باز بساط برخواست و ندانستیم از صحرا کذشتیم و یا از دریا تا بر در مسجد رسول خدا ص فرود آمدیم پس حضرت
رسول ص از ابوبکر پرسیدند که چه دیدی عرض کرد کواهی بر تو میدهم که تو پیغمبر آخرالزمانی ام چنانکه جوانان
کهف در غار شهادت دادند پس رسول خدا ص فرمودند الله اکبر با آن خدائی که مرا بحق بر خلق فرستاده و ما کواه
از جانب خدا که شما را امر کنم بر بیعت علی بن ابیطالب پس کفتند بیعت کردیم و اصحاب کهف ع کواه کرفتیم
پس یاران بیکدیکر نکاه میکردند ناکاه آیه الم یعلموا ان الله یعلم سرهم و نجواهم نازل کشت
و رنک ایشان زرد شد و رفتن ایشان بجانب اصحاب کهف از زوال شمس بود تا هنکام عصر روز ما
اول صبح بود

حدیث دیکر

وفات سلمان

اول صبح بود که شاه ولایت به مسجد مدینه آمد و فرمود رسول خدا ص را در خواب دیدم مرا خبر داد
از وفات سلمان و وصیت فرمود مرا بتغسیل و تکفین او و اکنون بمداین میروم پس عمر کفت یا علی کفن
سلمان را از بیت المال بردار پس آن حضرت فرمودند امور او کفایت شده است و به بیت المال حاجت
نیست و از مدینه بیرون رفت و مردم تا ظاهر شهر آن حضرت را مشایعت کردند و قبل از ظهر بود که سلمان
اهل مدینه را از وفات سلمان خبر داد پس جمعی قبول نکردند تا پس از آن که مکتوبه از مداین بعمر بن الخطاب رسید
که سلمان در فلان روز وفات یافت و شخصی عربی در همان ساعت رسیده و متوجه غسل و کفن او شده حارث
همدانی کوید که روزی در نجف کوفه پیری نورانی دیدم در خدمت جناب امیرالمؤمنین ع دیدم و از حال او پرسیدم فرمودند
یا حارث آن خضر پیغمبر بود و از من احوال آینده را پرسید و جواب خود رسید و منظور کذشته را از او پرسیدم پس
یا حارث من از او دانا تر بودم پس فرمود برای ما طبق رطب از آسمان آمد و خضر بعد از تناول هسته آنها
انداخت و من برداشت خویش ضبط کردم حارث کوید هسته آن رطب ها را در خانه خویش کاشتم و خرمائی برداشتم

حدیث حارث همدانی

که مثل آن ندیده بودم و دیکر جابر بن عبدالله انصاری کوید که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع در مدینه نیافتم و بهر
سو شتافتم تا بخدمت ام سلمه رسیدم و بر در ایستاده بود و از احوال آن حضرت پرسیدم کفت بمسجد رسول
خدا است بشتاب و او را دریاب چون بمسجد رسیدم شخصی را دیدم قطعه از نور بود بنظرم آمد و امیرالمؤمنین ع
ندیدم با خود کفتم مرا ام سلمه فریب داده پس اندکی درنک کردم پس ابر شکافت و امیرالمؤمنین ع از آن ابر فرود
آمد و بر دست مبارکش شمشیری بود که خون از آن میچکید پس دیدم شخصی برخواست و او را در کنارش کرفت

حدیث جابر و دیدن ابر

و میان دو چشمش را بوسید و شکر خدا را برای آن حضرت بجا آورد و برابر او نشست و بآسمان رفت
پس کیفیت ماجرا را بعرض شاه ولایت رسانیدیم و احوال پرسیدیم فرمودند ای جابر حکم نمود انگه والله
من برای اهل ارض و اهل سما عرض شده و گروهی از جن انکار کردند و حبیب خدا محمد بن عبدالله صلعم مرا با این شمشیر بسوی
ایشان فرستاد و چون بایشان رسیدیم گروهی بهوا رفته محتجب شدند و گروهی با من تو ایمان
ایمان آوردند و گروهی دیگر بمحاربت برخواستند و بهای شمشیر که از رسول خداست و بقوت بازوی
همه ایشان را کشتیم پس پرسیدیم که آن مرد که بود فرمود گرامی ترین فرشتگان نزد خداوند منان و صاحب
چندین حجاب که خداوند بر من گماشته و روزهای جمعه سلام اهل آسمان را بمن میرساند و از من بایشان
و از آن جمله روزی آن حضرت در مسجد کوفه بر منبر بود ماری بقدر شتری قوی هیکل از باب الفیل در آمد
پس آن حضرت فرمود که راه برای وی بگشایند که او رسول طایفه ایست از جنیان و آن مار نزدیک آن
حضرت رفته و لب بگوش مبارکش نهاد و چون وزغ صدا میکرد و آن حضرت بزبانی او را جواب داد
که کسی نفهمید که آن حضرت چه فرمود و چون مار برگشت مردم از حال او پرسیدند آن حضرت فرمودند که میان
بنی عامر و گروهی دیگر قتالی حادث شده او را فرستاده بودند تا میان ایشان رفته و صلح دهم و من
وعده شب دادم پس مردم مرخص شدند و آن حضرت بعد از نماز عشا با جمعی به بیرون شهر کوفه برآمده
و خطی بدور مردم چون دایره کشیده و فرمود که از این خطها بیرون مگذارید که هر کس از این خطها پای بیرون
گذارد از اذیت جنیان باو رسد و مردم میان خط بانتظار نشسته بودند و می دیدند که منبری
نصب کردند

حدیث مار در مسجد

نصب کردند و آن حضرت بر منبر رفته و خطبهٔ بلیغ ادا کرد و ایشان را بصلح از یکدیگر جدا کرد روز دیگر
آن حضرت در کوفه در بالای منبری فرمودند سلونی قبل ان تفقدونی سوال کنید از من پیش از آنکه
مرا دیگر نبینید و ادراک حضور مرا در دنیا نبینید یکی از میان جمیع مردمان برخواست و عرض کرد جبرئیل حالا در
کجاست آن حضرت نگاهی بجانب آسمان و نگاهی بجانب زمین فرمودند و نظری بجانب مشرق و نظری
بجانب مغرب انداخت و بآن شخص فرمود که توئی جبرئیل امین چون نه در آسمان نه در زمین مشخص شده
که خود روح الامینی. پس جبرئیل بآسمان پران شد و از دیده ها پنهان گردید مردم گفتند نشهد انک
خلیفة الله دیگر روزی جبرئیل در خدمت رسول خدا صلعم نشسته بود و چون امیرالمومنین ع در آمده پس جبرئیل از
جهت تعظیمش برخواست پس رسول خدا صلعم از سبب تعظیم و تکریم برابر امیرالمومنین ع از جبرئیل سوال کرد پس
جبرئیل عرض کرد چون خداوند مرا بیافرید و فرمان در رسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست
پس من در جواب فرو ماندم این جوان که علی بن ابیطالب ع باشد در عالم انوار حاضر گشته بامن گفت در جواب بگو
تو پروردگار جلیلی و نامت جمیل و من بندهٔ ذلیلم و نامم جبرئیل رسول خدا صلعم از مدت عمر جبرئیل پرسید
پس جبرئیل عرض کرد ستاره ایست در هر سی سال یکبار بروایتی و بروایت دیگر در هر سی هزار سال یکبار طلوع
میکند و من آن را زیاده از سی هزار بار دیده ام عجب مرتضی را جبرئیل از جان غلام زانکه بودش استاد او
از ستر نامی اولاد ذکور آن جناب چهارده نفر بودند حضرت امام حسن ع و حضرت امام حسین ع و محسن که سقط شد از فاطمهٔ
زهرا علیها السلام بودند و محمد حنفیه که کنیت او ابوالقاسم بود و از خوله دختر جعفر ابن قیس حنفیه و عمر از ام حبیب

حدیث دیگر سوال کردن کسی که جبرئیل در کجاست

حدیث ملاقات بود در جبرئیل امین

در بیان اولاد ذکور امیر المومنین

دختر ربیعه و حضرت عباس و عثمان و عبدالله و جعفر که در دشت کربلا با جناب سید الشهدا نیز بشهادت
رسیدند از ام البنین بنت ابن خالد کلابیه بود و محمد اصغر مکنی بابابکر و عبدالله که ایشان نیز در
کربلا شهید شدند از لیلای دختر مسعود دارمیه بودند و یحیی و عون از اسماء بنت عمیس خثعمیه و محمد اوسط
از امامه دختر ابی العاص که مادرش زینب بنت رسول خدا صلعم بود بودند و اناث نوزده نفر بودند
اول زینب کبری و ام کلثوم از سیدة النساء علیها السلام و رقیه از ام حبیب بود و با عمر برادرش توام بود
و ام الحسن و رمله از دختر مسعود ابن عروه ثقفی بود و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام
و جمانه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و رمله صغرا و نقیه و یکی دیگر که در کودکی وفات یافت
و ام شمس معلوم نیست از زنان دیگر و در هنگام شهادت چهار زن از حرایر زنی در نکاح آن حضرت
بود یکی امامه دختر زینب بنت رسول الله صلعم که بوصیت حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از وفات آن
جناب عقد نموده و یکی لیلا دختر مسعود که مادرش بنت تمیمه و یکی اسماء بنت عمیس خثعمیه و یکی دیگر ام
البنین کلابیه بود و هجده نفر دیگر غیر از عقدی بودند که ام ولد بودند و مدت خلافت ظاهری چهار
سال و نه ماه و هشت روز بود و مخلفات تنی از سیم و زر هفتصد درهم یا دویست و پنجاه درهم
که از عطایای آن حضرت باقی بود و میخواست خدمتکاری بآن خریداری نماید و قرآن و شمشیری که از
آن جناب باقی مانده بود و السلام یا علی از تو و اولاد تو تا حضرت قائم ع مدارست و بر دوستانت صلوات
و بر دشمنانت لعنت باد منت خدای را که بتائید حضرت داور و تاکید جناب خیر البشر این مؤلف الیف
تم بخیرا.

و اناث آن حضرت / دختران آن حضرت

زنان آن حضرت

مدت خلافت حضرت

بمدد حیدر رام صله توفیق قاید در رهبر گشته و این کتاب مستطاب من المبدا و المآب در احوال اعجاز
ناب شاه ولایت سرور دین بوتراب از حین ولادت تا هنگام آرام جستن در
بارگاه طوبی صورت اختتام یافت و بهدیه خدمت سلطان دهر و خلیفه عصر حضرت
صاحب الامر علیه و علی آبائه الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نمود امید است
که تو مبیدم لطف و کرم قبول فرمایند و این ذره را از عطوفت دهر گران
در بقیه حشر و نشر منظور نظر رحمت خواهند و این عرایض بخط ناقص را در
روز جزا وسیله نجات آیند و فراغت از تالیف این کتاب شریف
در بیست و هشتم شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنه ۱۲۷۴ هزار از هجرت اتفاق
نیش هجری گذشته و امید آن دارم و امیدوارم که بعد از
مطالعه این کتاب و بهره یاب شدن از لفظ و معنی
آن الطریق صواب این فقیر خاطی محتاج بثواب
را بدعای خیر و طلب مغفرت یاد نمایند
تا مثاب و ماجور آیند و الله اعلم
بالصواب یوم چهارشنبه بیست و
شهر ذی الحجه ۱۲۷۴

اللهم اغفر لکاتبه

کاتبه

سید احمد بن الحسن بن اسمعیل بن ابراهیم بن صالح بن
میر ابوعلی بن میر میردان بن میر ابوالقاسم بن میر رکن الدین بن
بن میر ابوعلی بن میر محمد بن میر ابوالفتح بن میر ابوالحسن
بن میر هاشم بن میر احمد بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بن
عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف
[illegible] الحمد [illegible] رجب
[illegible] محمد [illegible]
اللهم صل علی محمد و آل محمد
و لعنة الله علی اعدائهم
و آله محمد
[illegible]